4136909

کتاب نمبر ۱۹۶ الف
فن نمبر ۲۷ الف
داخلہ نمبر ۲۱۸۱

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین کلامی که تجلیهٔ مرآة قلوب اصحاب ایمان از زنگار شبهات اهل عدوان و تصفیهٔ سیخجل ارباب ایقان از زنگ ظلمات شکوک شکاکان تواند نمود و خوشترین مقالے که حرز جان اهل عرفان و رقیهٔ دفع مردهٔ انس و جان تواند بود حمد و شکر حکیمی است عظیم شانه و بهر برهانه که بمقتضاے حکمت بالغه و قدرت شامله تمامت مکونات و کافهٔ مخلوقات را از کتم عدم بمنصهٔ وجود جلوه گر فرمود و طوائف انام را بشارع شریعت غرا و جادهٔ ملت بیضا دلالت نمود برای هدایت گم گشتگان بادیهٔ ضلالت و طغیان و حمایت و حفاظت بیضهٔ ایمان از مکائد اهل عدوان انبیاء و اصیار امبعوث گردانید از انجمله جناب پیغمبر بار اعلیه و آله شرائف التحیات و تحائف التسلیمات بشرف تشریف خاتمیت مشرف ساخته با علی معارج قرب و وصال و اقصی مدارج دنو و اتصال رسانید و کلام خویش را که فصحای قحطان و بلغای عدنان از تحدی اقصر سور آن بعجز و قصور اعتراف نمود بدلیل نبوت و برهان رسالت او ساخت و بساط زمین را بوجود فائض الوجودش از خس و خاشاک کفر و شقاق بپرداخت و دست قدرت خود را که مظهر عجائب و مظهر غرائب است باستظهار شرع مبین و اعتضاد دین متین غیب بر آورده بقلع و قمع بنیاد کفر و نفاق و برکندن باب خیر که

4136909 STATE LIBRARY

ذوالفقار صاعقه کردارش که مصدوقه یرسل علیهم شواظ من نار است پاک ساخته
وتجات لبخوای شیعهٔ علی هم الفائزون برقامت قابلیت شیعیان و موالیان او
وسلم علیهما و اولادهما الاطهار الابرار و اصحابهما الاخیار الاحرار ما دام اللیل و
اقل الخلیفه بل لاشیٔ فی الحقیقه العاصی بالزناع المفاخر المفاق الی رحمة الله الصمد
احمد خان المتخلص بالکامل میرزا محمد عفی الله عن جرائمه
شاه جهان آباد حرسها الله تعالے عن طرق الحوادث والفساد که
فضل و کمال است که درین ایام خشک سال فضل و کمال بسبب
اهل هنر چنستان علم و دانش که در نضارت و شادابی غیرت
رسیده پژمرده و درهم و گلستان لسان کشت زار آمال
دلی آبی برخ کشیده روزگار دانشمندان که در پیش
کرمشرب عذب متعطشان بوادی افاده و استفاده
مرارت و زعوفت جهل از لمح اجاج بلوا ترک نهاد
عدم در داده از بے تمیزی روزگار نا هنجار
خفا رسیده و در نمایابی و غربت وجود
در جهل مصداق قدرت
ا مستعدان زمان و دان
تندان از غایت عجب و تفاخر
ندان جهان انگاشته کوس لمن الملکی میزنند و دعوے انا و لاغیری
ه گوشه نعوت بر آسمان میسایند و از نهایت تعلی و تبختر پا بر زمین نمیگذارند

یات

عرش المعرفت و سواد خوانی لب الحکمة انتهاست و با این همه ذهن وذکاوت و فطانت و دهایه پست
خود فراز تراز پله رسائی بزرگان می نهند و پایه کوتاه خویش را بالاتر از پایه والای بلند قدران قرار
میدهند هر یوجهلی خود را در لیف مدینهٔ علم و هر بوالفضولی خویش را سهیم ابوالفضل می انگارد و هر غالی
خود را عیم جریر و خط ل بلکه از ستبتی و اعشی افضل می پندارد هر گوساله بامو سے عمران لاف معناهات
و هر خری با عیسے مریم د م مساوات میزند هر خسیسی پایهٔ خویش را با رئیس حکمت یونان برابر مینهد
الهی پایهٔ خود را بالاتر از پا یهٔ فلاطون وارسطو قرار میدهد چون شرح محامد و اوصاف ابن آبا الفضول
و اطفال العقول از کمنت ار کان وحیطهٔ بیان خارج است بنا بر اختصار بذکر این قطعه که در وصف
ایشان بیانیست درست و خلقتیب ت برقامت قابلیت شان چست مبادرت نمود و قال تغمده الله

شکوه غفرانه قطعه

حیرتے دارم حزین از حال ابنائے زمان
کودنے چند از چراگاه کے و کوتهے

پوزه معنی کشا دستند در میدان لاف
مبتدی ناگشته چون گشتند یارب منتهی

دیده از بینش سعر سینه از ادراک پاک
قالب از جان بے لغیب صورت از معنی تهی

نیر و موری نه و با شیر مردان در مصاف
رتبه کاهی نه و در جلوه با سرو سهے

غول صحرای غوایت دیو کسار هوا
کور مادر زاد جهل و خضر راه گمرهے

معنی کامل عیاران خرد را کرده سخ
دکان معرفت قلاب از زرده دهی

جونکبر فهم تا کرده زماو انما
ها سے و هو ند انند از ضمیر هو دهے

خامهٔ زیشان عذاب و نامه زیشان در وبال
بے حصه بو العول درک معنی از خے و از زهی

مردم ار اینند شرم این و تمیز و فهم این
دیو دنیا بعد ازین روے ما شرع بین

می نخواهد

از آنجمله خری نا شخص از چراگاه جهل و حماقت که کریه شلیم کشل یا دل الحمار بجهل اسفارا هما و صفیر که
حال اوست کتب احادیث اثنا عشریه مانند آئینه که بدست زه ل زنگی افتد در دست او افتی او الفقار

چون سرمایه از علم و تحصیل و بهره مزایای این طریقه علیه کما ینبغی وقوف نداشت و بهره از تفرقه و میان
اقسام حدیث و نصیبے از انتقاد اخبار او را حاصل نبود از تحذیر ایاکم و التعسفون نینه لیشیدیده بے آنکه د
فهم سودای آن رجوع باسناد کامل کند یا دلی مملو از شکوک و اوهام و دماغے مخبط بمواد مالیخولیا و سرسام و بصری
از ادراک حقائق عور و بصیرتے از دریافت دقائق بس و در دران کتب که خزائن اسرار علم و حکمت و ذخائر
انوار فقه و معرفتند بنظر علیل و بصر کلیل نظر کرده از دریافت دقائق متانے آن درمانده بدست شکسته و بیان
از کار رفته بر بعضی اعتراضات بارد و ایرادات غیر وارد نموده برخے را مورد مذهب خود تصور فرموده و بر اکثر
روات زبان تشنیع دراز نموده بدندان و ناب قدح جرح کرده عقوریت و کلبیت خود را مبرض اظهار در آورده
اولاً از در دوستی در آمده مانند ابلیس پر تلبیس بر بے فریب جهال خود و اقران خود را از طبقه اعلای شیعه
امیر المومنین علیه السلام دانموده تا عوام بخلاف نمائی و چرب زبانی او اصغائے آن اباطیل کرده بدام
او در آیند ثانیاً بجبهٔ تلبیس و تدلیس و تغلیط کم مایگان و اعطان ابواب خطابت کشوده مخیلات
شعری و موهومات وهمی خود را بلباس برهان جلوه گر ساخته در مجادله و مغالطه قصب السبق از اشال و
اقران خود برده بزعم خود داد کمال فضل و دانشمندی در داده و آن خرافات و هذیانات را کتاب الملات
ابن سمقه است تحقیق و تدقیق نام نهاده بیداد بر کاغذ و مداد کرده روی اوراق را مانند چهره ظلمانی
ارباب نفاق بسواد کفر اندوده و حقیقت خود را ضحکه صبیان و سخره کودکان بجا خوانده و لنعم ما قیل قطعه

صد طعنه میزنے بهما شهپران عشق
یوم تو در هوائے بلند آشیانیست

با یخردان جفای فلک رسم کهنه ایست
بر ما ترفعت ستم اسمانیست

بانگ کلاب با مه تابنده تازه نیست
خفاشش را ستیز و بخور پاسبانیست

نبود حماقت تو شگفتے کہ ازاں ✣
روح حمار با جبهت یار جبانیست

چیرانم از غرابت ذات شریف تو
این جوهر لطیفت نه بحری نه کانیست

رنگین افادها و خرافات مضحکه

اے بیقرین نہ جنت تو باشد گر حمار | منکر مشتو دلالت این اقترا نیست

چون بوساطت عمدهٔ اعاظم حکمای دہر وزبدهٔ افاخم فضلای عصر استاد الکل فی الکل لازال مؤیدا بالتائیدات الربانیه بر آن نسخه مشحون بزخارف هذیانات ومملو از اباطیل وخرافات مطلع گشتم وبسر ایای آن ثمرهٔ مالیخولیا وار سیدم بسر غیر حکمت وجان نازنین معرفت سوگند والله یعلم وانتم لا تعلمون عظیم انهمه تسویلات اوراجوج مطلق دیدم وانهمه نفس درازی وهرزه درائی اورا نقش باطل وتطویل لاطائل ومغالطات اوراضعیف تراز شبهات ملاحدهٔ الموت وواهی تراز نسج عنکبوت یافتم وکلام اوراکه مبنی بر غلط فهمی وخلط وتخلیط ومغالطه وتغلیط است درخور آن ندیدم که کسی بنقل واستکتاب ان توجه نماید یا درصدد جواب آن درآید چه اکثر ان شکوک مشترک الورود است در روات وروایات وفتاوی فریقین وبسیاری کر مورد آن مذهب زیدیه واسماعیلیه غلاة ونظائر آنها است لبطلان آن فرق ومذاهب مبتدعه در پیش فرقه اثنا عشریه یعنی از التزام تعرض جواب آنست واکثرے از مفتریات ناصبی وافران اوست ساحت ذمت اهل حق از لوث آن اباطیل منزه است وبرخی راعلمای عالی مقدار بمزلک تدبیر از صفحه اذهان حک نموده بهری باندک توجه بانامل تفکر منحل میگردد لیکن چون بعضے از اغره افاخم فضلای رفیع القدر والمکان واجلهٔ اعاظم علمای منیع الشان که بمزید عزت واعتبار اشتهار دارد وصیت فضل وکمالش از کران تاکران رسیده ودر حقیقت شریک غالب این تالیف وترصیف اوست این نسخه راکه بزعم فاسدش در جزالت سبانی ورشاقت معانی وسلاست اوله ووثاقت براهین کتابی مثل او در باب خود تالیف نشده باآنکه در رکاکت الفاظ ورطانت مضامین وسخافت حجج ودلائل ضرب المثل است از غایت نافهمی رقیهٔ جان وتمیمهٔ ایمان نموده ومافی الکتاب راشبهات معضل وعقدهای لاینحل می پندارد وبزبان دهی سربزرگے دنیاکه بسبب رجوع اجامره واوباش اوراحاصل است بجهت فریب وتلبیس جهال فرومایه وتکثیر سوادآنها سود الله وجههم در مجالس ومحافل خود بزبان می آرد که دین امامیه

مذهبی است مرجوح وضعیف ومشتمل بیست مجروح وسخیف وبسبب تالیف این کتاب وهن وتزلزل بسیار در اعتقاد سالکان مسالک این طریقه راه یافته اکثرے ترک آن مذهب ودلت گفتند تا بحدیکه باصغای صیت این گونه تصنیف که روکش خرافات ابن هبنقه وثانی هذیانات مسیلمه است بعضے از اغاخم امرای عظام که ارسطوی سکندر نشان واصمعت سلیمان شان است ایده الله بنصره میلان خاطر بمشرب او بهم رسانیده حاش لله بل هذا الافک عظیم بهمین مثال تمامی اثنا عشریان از وضیع وشریف از مشرب خود برمیگردند ومذهب ایشان باطل ومضمحل میشود باشال این ترهات وطامات دل خود را خوش میکنند غافل ازین معنی بیت چراغے راکه ایزد برفروزد ۔ هرانکس پف کند ریشش بسوزد ۔ یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون ونیز مؤلف ان جزاه الله لعله بر فضلای امامیه رضوان الله تعالے علیهم کر سالکان مسالک تحقیق وناسکان مناسک تدقیق اند وهریکے کالشمس فی رابعة النهار علم اشتهار برافراخته زبان تشنیع دراز نموده ودر تجهیل وتکفیر وتحمیق وتحقیر این گروه واجب التعظیم که ابوالاباهی علم ودانش اند دقیقه فروگذاشت نکرده بیت

طعنه بر هر کامل از گفتار ناموزون زند	خر چو سر گیتش کند لوخنده بر گردون زند

ونیز خاکش بدهن نسبت بخدام جناب حضرت سلطان العارفین امام الکونین والی خطهٔ ولایت خاتم فص امامت فاتح ابواب هدایت خاتم دوره وصایت نظم

میراب گلستان امامت که فیضش	تا حشر بهار است چمن زار جهانرا
مهر فلک عز وشرف مهدی هادی	کز عدل بود واسطه ربط تن وجانرا
ذی هستی آن مظهر کل ممتنع آمد ۔	امکان بقا جز وے از اجزای زمانرا
او مرکز پرکار وجود است وگرنه	نه دائره در خواب ندیدی دگرانرا
چون بحر پر آشوب زند سطح زمین موج	حفظش نشود باعث اگر امن امانرا

عالم اثر زندگی از هستی او یافت		از روح پذیرد تن افسرده توانا را	
از آب حیات ابدی ساخته سیراب		خاک در او کام دو جهان عطشانرا	

علیه الف الف تحیه وسلام طریق اسارت ادب پیموده بندگان آنجناب را باقناع سفاهت واستخفاف یاد میکند باستماع این مقالات رگ غیرت وعرق حمیت این کمترین طلبه بجنبش درآمد باوجود عدم بضاعت وقلت استطاعت وکثرت علائق وفوعوائق ونوزع بال وشکست حال توکل برفیض منعم متفضال وعنایت حضرت رسالت مآب وآل او علیهم السلام نموده کمر همت برمیان جان بربستم ودفع شبهات اورا پیش نهاد وجهه همت ساخته به برانداختن قصر شکوک وبرداختن این رساله را بنزهه اثنا عشریه که مبنی از تاریخ آغاز تالیف او وهم مشعر از نزاهت ومهارت ذیل اعتقاد فرقه حقه از لوث مفتریات وهفوات اهل عناد است موسوم ونصرة المومنین ونزلة الشیاطین ملقب ساختم چون بالفعل از کتب معتبره کلام وفقه وحدیث وتفسیر ورجال وغیرآن که سرمایه امثال این تالیفات تالیف است بغیر جنیه لنسخه حاضر نبود در جواب او ارتجالا بدانچه طبیعت مسامحه نموده اختصار رفت انشاالله المستعان هرگاه لطیفه غیبی از کمن بطون بمنصه بروز وشهود جلوه گری نماید وکتب دیگر مواد واسباب فراغت فراهم آید بعون الله تعالی وحسن توفیقه جواب شبهات او بمزید شرح وتفصیل بیان نموده شود قطعه

گر ما نیم زنده بر دوزیم		جامه کز فراق چاک شده	
ور نمانیم عذر ما بپذیر		اے بسا آرزو که خاک شده	

مرجو از ناظران این کتاب آنست که تعصب وعناد از میان برداشته بر انحطاط رتبه وخساست مرتبه این هیچمدان نظر نکرده بفحوای کلام حضرت ولی ذوالجلال علیه سلام الملک المتعال لا تنظر الی من قال والنظر الی ما قال بنظر انصاف در مطاوی مباحث این عجاله ملاحظه فرمایند اگر بر سهوی وخطائی که از لوازم بشریت وبمنزله طبیعت ثانیه است مطلع شوند بذیل عفو وصفح

پوشیده همت باصلاح آن گمارند وبغیر از اطلاع بر مقصود قائل مبادرت بجواب آن روا ندارند فمن عفی واصلح فاجره علی الله وهانا اشرع فی المقصود بعون الملک المعبود قال اقال اصل لان اصب الحمد لله وکفی وسلام علی عباده الذین اصطفی خصوصا علی سید الوری صاحب قاب قوسین اوادنی بدر الدجی خمس الضحی نور الهدی محمد المجتبی وعلی آله واصحابه ذوی الدرجات العلی اما بعد میگوید بنده درگاه قادر قوی حافظ علام علیم بن شیخ قطب الدین احمد بن شیخ ابو الفیض دهلوی غفر الله لهم اجمعین وحشرهم فی زمرة عباده الصالحین که این رساله ایست در کشف حال شیعه وبیان اصول وماخذ مذهب ایشان وطریق دعوت ایشان دیگر انزاو بندی از عقائد ایشان در باب الوهیت ونبوت وامامت ومعاد ونقل بعضے از مسائل فقهیه ایشان که ماخذ آنها از اصول ملت حنیفه مخفی وپوشیده است وذکر پاره از اقوال وافعال ایشان در حق صحابه واز واج مطهرات واهل بیت نبوی رحمة الله علیهم اجمعین واین رساله را تحفه اثنا عشریه نام نهاده شد زیرا که بعد از انقضای قرن ثانی عشر از هجرت خیر البشر علیه التحیه والسلام صورت تالیف پذیرفت وجلوه ظهور گرفته وانچه در قرون ماضیه در گفتگوی شیعه علی الخصوص امامیه اثنا عشریه با اهل سنت وجماعة بوقوع آمده اکثرش درین رساله مندرج گردیده وانچه متروک مانده حقیقت حالش نیز از انچه مذکور شد بوضوح انجامیده واین رساله را نصیحة المومنین وفضیحة الشیاطین لقب کرده انتهی اقول وبه نستعین هرچند شکر منعم نزد اصحاب ناصب عقلا واجب نیست بلکه بسبب آنکه تصرف در ملک غیر وتطرق استهزا است موجب عقالست بجهت وقوع ادای از جانب شارع کتاب خود را که برعهش امر ذی بال است تصدیر نموده لیکن چون منکر اجلة النعمای الهیست که بشهادت خودش جناب امیر المومنین علیه السلام ست ونیز منکر اولاد طاهرین اوست خصوصا جناب حضرت صاحب الامر والزمان که امام این عصر وفیضان نعمت درین جزو زمان منحصر در ذات مقدس آنجناب ست پس شکر او مشوب بکفران باشد وتمنای مغفرت وحشر با صالحان طمعیست ناشی از جهل وغوایت والا معلوم ست که در عرصه گاه محشر بمقتضای یوم ندعو کل اناس بامامهم هر قومی

با مام خود محشور میکردند و سر خیل صالحان حضرت امیر المومنین است علیه السلام چنانچه سدی و ثعلبی و غیر
خود از ابن مالک و ابن عباس و ابو یوسف یعقوب بن سفیان الفسوی در تفسیر خود باسناد وش از ابن عباس
و حافظ ابی بکر بن مردویه باسناد خود از ابن عباس روایت کرده که آیه کریمه فان الله مولاه و جبرئیل
و صالح المومنین در شان حضرت امیر المومنین نازل شده و مراد از صالح المومنین آنجناب اند و امام رازی
و نیشاپوری در تفاسیر خود و ابن حجر در صواعق محرقه از ابن عباس روایت کرده که کریمه ان الذین امنوا
و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا در شان جناب ولایت مآب نازل شده قال نزلت فی
علی و قال المودة المحبة فی قلوب المومنین و نیز ابن حجر در صواعق محرقه از ابن عباس روایت کرده
لما نزلت هذه الآیة ای ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه قال رسول الله صلعم
هم انت یا علی و شیعتک تالی تو انت و شیعتک یوم القیمة راضین مرضیین و تاتی اعدائک غضابا
مقمحین پس ناصب را که باوجود ادعای محبت رئیس اعدای آنجناب است چنانچه بمقتضای ما اضمر احد شیا
الا ظهر فی فلتات لسانه و علی صفحات وجهه از فلتات لسان خامه او در مطاوی تحریر این کتاب معلوم
میشود محشور با صالحان شدن چه دخل دارد حاشا ثم حاشا حشر غلامان علی با علی حشر غلامان عمر
با عمر و عداوت آنجناب که مستوجب سخط رحمن است چنانچه احادیث کثیره دلالت بر آن دارد باعث
غفران چه گونه شود مصراع زهی تصور باطل زهی خیال محال ✣ و در کشف احوال شیعه و
بیان اصول و ماخذ مذهب و طریق دعوت ایشان خلط و تخلیط کرده از روی خبط عندیات بکار
برده چنانچه انشاء الله المستعان در مقام خود مبین سازیم و اینکه ماخذ بعضی از مسائل فقهیه فرقه
حقه از جهت قلت علم بر ناصب و افزایش مخفی باشد لطلان آن در نفس الامر لازم نیاید فان الناس
اعداء لما جهلوا در تسمیه رساله بتحفه اثنا عشریه تعریض بر فرقه حقه نموده و انچه در وجه تسمیه آن گفته موضع
تدبر است چه مطلق الفقهای مایه اثنا عشریه در توجیه تسمیه غیر موجه است بلکه از قبیل تسمیه زنگی بکافور
و نامیدن شب داج و یحور بنور است مگر آنکه فقره ثانیه را نیز در توجیه تسمیه منضم سازیم که بر این تقدیر

وجهی خواهد داشت و تلقیب درست است باعتبار آنکه هرگاه مومنین بنظر امعان بعنوانات اوراق
موجب افتضاح او دیار انش و باعث پند و نصیحت مومنین خواهد شد که اینگونه هذیانات را محل
و سمع رضا ندهند و اصغا ننمایند قال الفاضل الناصب غرض از تسوید این رساله و تحریر این مقاله آنست
که درین بلاد که ما ساکن ایم و درین زمان که ما در آنیم رواج مذهب اثنا عشریه و شیوع آن بحدی
اتفاق افتاده که کم خانه باشد که یک دو کس از ان خانه بابن مذهب متمذهب نباشند و در غیب باین
عقیده نشوند لیکن اکثری از علیه علم تاریخ و اخبار خود عاطل و از احوال اصول و اسلاف خود
بیخبر و غافل میباشند هرگاه در مجالس و محافل با اهل سنت و جماعت گفت و گو مینمایند کج
میگویند و شتر گربه می آرند حسبة لله تحریر این رساله پرداخته تا وقت مناظره از جاده خود بیرون
نروند و اصول خود را هنگر نشوند و در بعض امور وقعی شک و تردد در راه ندهند و درین رساله التزام
کرده شد که در نقل مذهب شیعه و بیان اصول ایشان و الزاماتی که عائد بایشان میشود غیر از کتب معتبره
منقول عنه نباشد و الزاماتی که عائد باهل سنت میشود می باید که موافق روایات اهل سنت باشد والا
هر یک را از طرفین تهمت تعصب و عناد لاحق است و باهم اعتقاد و فرق غیر واقع و انچه از تواریخ
و قصص و حکایات گذشته درین رساله مندرج است از ان جنس است که هر دو فرقه بر آن اتفاق
دارند و تفسیر قرآن مجید نیز از فریقین یکسان مرویست معهذا بیشتر از تفاسیر شیعه آورده شد تا کسی را
مظنه تهمت نماند و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب اقول و به نستعین شیوع ملت بیضای
اثنا عشریه بموجب وعده ایست که جناب باری عز اسمه در اعلای کلمه حق فرموده با آنکه در هر عصری خلفای
اهل جور و سلاطین و امرای آنها در اطفای این نور مبین دقیقه فروگذاشت نکرده در قلع و قمع تمسکین
بآن مرتبه اهتمام نموده روز بروز بر زعم حاسدان ضیاء سنای رواج آن در کمال ارتفاع و علو بوده
خفاش طبعان آفتاب ظهور شد براوج اشراق و بهاست و اتمام این وعده انشاء الله العزیز
بمقتضای کریمه وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف

الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا در حین ظهور صاحب الزمان علیه الصلوة والسلام که زمان سطوح انوار عدل و ایمان و اوان خمود نیران ظلم و عدوان است بمنصه شهود جلوه گری مینماید و بحول و قوة الهی تمامی سکنه ربع مسکون متمسک بحبل المتین این دین مبین خواهند شد چنانچه اخبار متظافره و احادیث متکاثره درین باب از ائمه اهل سنت علیهم السلام مرویست و بندی ازان درین کتاب در مقام خود سمت گذارش خواهد یافت و انچه گفته که اکثری از حلیه علم تاریخ و اخبار خود عاطل و از احوال سلف خود بیخبر و غافل میباشند کلامیست از زیور صدق و سداد عاری چه دانستن سیر و دیگر علوم منصب عوام نیست و عطلت خواص غیر مسلم است و غفلت و تغافل از احوال سلف و جهل و تجاهل ازان خاصه نواصب است عجب تر آنکه ناصبی با وجود ادعای تاریخ دانی بلکه همه دانی بر کتب قصص و تاریخ تا مهای معتبر مانند تاریخ طبری و واقدی و تاریخ احمد ابن عثم کوفی و وفیات الاعیان ابن خلکان و تاریخ یافعی و قصص الانبیا و معارج النبوة و مدارج النبوة و روضة الاحباب و روضة الصفا و حبیب السیر و خلاصة الاخبار و منتخب التواریخ هندوانی و بر کتب رجال معتبره مانند استیعاب و تهذیب الکمال و غیر ذلک اطلاعی نیست چنانچه در طی مطاوی کلامش بوضوحی انجامد با وصف آن اهل حق را لعدم اطلاع بر کتب تاریخ متهم و مطعون میسازد و لنعم ما قیل بیت معیوب همه عیب کسان می بیند + از کوزه همان چیزتراود که در اوست +

کج بحج گفتن و شتر کره نمودن کار نواصب یاوه گوست که مانند گوی که از لطمه ضرب صولجان اعوجاج اهل حق از وهده بوهده انتقال مینمایند و چون از عهده جواب استدلال شیعیان شیر زدان برنمی آیند بروفق سنت امام خود معاویه غاویه از در یکیدت در رو باه بازی در آمده بمغالطه و مشاغبه اشتغال میفرمایند و فرقه حقه بمقتضای الحق لیعلو و لا یعلی همواره در استدلال و احتجاج بر مخالفین غالب بوده اند بلکه عوام اینها خواص فضلای نواصب را در مضیق افحام افگنده وی افگند و حکایت بیرون زال

بابو الاباى علم و فضل چه نسبت دارد و اصولیکه ناصب اهل حق را بآن متهم نموده محض افترا و بهتان است بطلان آن درین مجاله منکشف میگردد ولعون الله سبحانه والزامات اهل تشیع که عجاله بکتب آنها کرده از راه غلط فهمی اوست که معانی آن عبارات را نفهمیده برخلاف مراد حمل نموده و این طرز و روش را از فرقه حقه اخذ و انتحال نموده که برای الزام اهل نصب از کتب آنها استدلال می آرند خصم را بفحوای

این رباعی

خواهی که شود خصم تو عاجز ز سخن		نی بند بکار قول پیران کهن	
خصم از سخن تو چون نگردد ملزم		اورا بسخنهاے خودش ملزم کن	

بقول خودشان الزام میدهند و ناصب که در تقریب استدلال و تقریر مقال ناقل و قت خود است خود ملزم میشود مصراع بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا + عجب تر آنکه چون نواصب مدعی که علمای اهل تشیع از کتب آنها احتجاج مینمایند و از عهده جواب آن نتوانستند برآمد از روی جهل و تعصب و عناد متاخرین متعصب آنها اکثر کتب معتبر خود را مانند تفسیر ثعلبی و تفاسیر اثنی عشر مسند فردوس دیلمی و مناقب خوارزمی و مناقب ابن مغازلی شافعی و دیگر کتب بسیار را از درجه اعتبار ساقط نمودند و مصنفین آنها را النسبت بمسامحه و مسالمه در روایت نموده قدح کردند تا آنکه فضل بن روزبهان تاریخ طبری را که کرده مصنف آنرا تشیع متهم ساخته و نیز اکثر احادیث صحیحه را در عداد موضوعات داخل نموده و خلط و تخلیط درین باب بنهایت مراتب رسانیدند چنانچه بر ناظران کتب آنها مخفی نیست فاعتبروا یا اولی الابصار

بعضے از اعاظم سلاطین سلسله علیه تیموریه انار الله برهانه در بعضے فوائد که برای استاد اجل سید الفضلا و [illegible] جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول سید مرتضی الحسینی تغمده الله بغفرانه بطریق [illegible] مادوخود که از افاضم حکمای عصر بود نوشتند که کتب معتبره اخبار که عبارت از تواریخ معتبره است [illegible] تجربه و منزل تمویهات و تشکیکات و طلمات اهل غرض است اگر کسی روے توجه آرد و سیرت اهل [illegible] زمان و دقایع آن از منه بگوش هوش مطالعه نماید حق را ظاهر و هویدا می بیند و میداند که ارشادی

که اهل غرض کرده اند اصلی ندارد و خس پوشی ها که نموده اند بیجاست چون این صحیح کشف سترے نمود علمای
صاحب فطرت بالمره قلم نسخ بر اعتبار کتب تواریخ کشیده از درجهٔ اعتبار انداختند و کتب تواریخ و
مغازی را با آنکه مثل کتب احادیث اکثر روایاتش مرفوعست و راویان مقبول قوی در احوال جامع کرده دیگر
شبهات القا نموده از نظر اعتبار افگندند تا رفته رفته کتب مذکوره اکثر ناپیدا گردیده و آنچه مانده تصرفات
غریبه کرده اند تا از درجهٔ اعتبار افگنده شد انتهی حکایت مناسب مقام ملا عبد القادر
بدایونی که از علمای اهل سنت است در منتخب التواریخ که مشهور بتاریخ بدایونی است در احوال
ملا عبد الله سلطان پوری نوشته که مولانا از قوم انصار است اباو اجداد او در سلطان پور آمده
سکونت اختیار کرده بودند از نخول علمای زمان و یگانهٔ دوران بود خصوصاً در عربیت و اصول فقه و تاریخ
و سائر نقلیات و صاحب تصانیف لائقه رائقه است از انجمله کتاب عصمة الانبیا و شرح شمائل النبی
صلے الله علیه وسلم مشهور است از پادشاه جنت آشیانی یعنی همایون بادشاه رحمه الله خطاب مخدوم
الملکی و هم شیخ الاسلامی یافته بود و سنی متعصب بود و خیلے از ملاحده در و انفس بسبی او بجائے که جهت ایشان
آماده ساخته بودند فقتله از نهایت غلو در فتر ثالث رد فته الاحباب را میگفت که از میر جمال الدین محدث
نیست دران سال که فتح گجرات شد و او در فتح پور وکیل بود و لتخانه عالی در عین جاه و جلال بود فقیر
از سفر پنجاب باز گشته روزی بصحبت شیخ ابو الفضل که هنوز ملازم نشده بود و حاجی سلطان تهانیسری
بدیدن مخدوم الملک رفتیم و دیدیم که دفتر ثالث را در پیش دارد و میگفت که به بینید که معتقدایان دولت
چه خرابیها در دین کرده اند و این بیت نمود که در سنقت واقع شده **بیت** همین بس بود حق تمام
که گردند شک در خدائے او + و گفت او از رفض هم گذارنیده کار بجائے دیگر رسانیده که ملول باشد
و قرار داده ام که این جلد را بحضور شیعه بسوزم فقیر هر چند از خبایاے مجهول آمده در مرتبه اول ملاقات با و
نموده بودم بدلیری گفتم که این بیت ترجمهٔ آن شعر است که بامام شافعی منسوب است شعر

لو ان الرفض حب آل محمد	فلیشهد الثقلان انی رافضی

کفی فی فضل مولانا علی	وقوع الشک فیه انه الله

پرسیدند این نقل از کجاست گفتم از شرح دیوان امیر گفت شارح دیوان قاضی میر حسین میبدی نیز متهم بر نصب
است گفتم این بحث دیگر است شیخ ابو الفضل و حاجی سلطان دست بر لب نهاده هر زمان اشارت
بمنع من میکردند باز گفتم که از بعضے نقلات استماع دارم که دفتر ثالث از میر جمال الدین نیست بلکه از پسران
سید میر کشاه یا از دیگریست و لهذا این عبارت لیاقت و دفتر سابق نمی داشت که پر شاعرانه است
نه محدثانه جواب داد که بابای من در دفتر دوم نیز چیزها یافته ام که دلالت صریح بر بدعت و فساد اعتقاد
دارد و حواشی هم نوشته ام از انجمله آنکه مصنف نوشته که امیر المومنین علی رضے الله عنه در زمانی که
طلحه رضی الله عنه پیشتر از همه بیعت باو نمود فرمودند شلاو بیعته شلاو دست شل و بیعت شل فی الواقع
دستی که روز احد وقایهٔ حضرت رسالت پناه شده یازده زخم خورده باشد امیر المومنین علی مرتضی آنرا بچنین
شگون بکرد که در شرع ممنوع است حاشا و کلا این از محالات عادی و اعتقادی است گفتم ظاهرا
افتراقی باشد از تقاول تا شگون و شیخ ابو الفضل بخفیه دست مرا بزور می مالید و مانع می آمد مخدوم
پرسید که تعریف این مرد بکنید که کیست از حال من همه گفتند و آن صحبت بخیر گذشت و بعد از برآمدن
یاران گفتند که امروز خطری گذرانیده که او هیچ متعرض تو نشد و اگر نه باعث تخلص که میبود انتهی و
پر ظاهر است که قول باز گفتم تا خره بر سبیل حماشاة باخصم واقع شده و الا کلام سابق نص است در انکار
انتساب دفتر ثالث بمیر جمال الدین ناشی از غلو در تعصب است کما لا یخفی و اتهام قاضی حسین میبدی
بر نفض که از مخدوم الملک واقع شده ناشی از نصب و خروج و جهل او ست چه در بعضے کتب در احوال
قاضی مسطور این عبارت بنظر قاصر رسیده امیر کمال الدین قاضی حسین الحسینی الیزدی قتل بامر شاه
اسمعیل فی سنة ۹۱۰ و در منصف خبر مخفے نیست که شاه اسمعیل که مروج مذهب اثنا عشریه است و صورت
تشیع قاضی چگونه اقدام بر قتل او می نمود و غریب تر ازان نسبت کردن او ست بدعت و فساد اعتقاد
را بسید جمال الدین محدث که از مشاهیر علمای اهل سنت است و اگر تخریج این قسم روایات موجب بدعت

وفساد اعتقاد باشد لازم آید که جمیع علمای عامه مبتدع و فاسد الاعتقاد باشند چه هیچ کتابی از کتب ایشان
خالی از امثال این روایات نیست و قول عوام لوث ایشان هرگز اکافیتم را نضی برآمد صادق آید و انچه ناصب
گفته انچه از تاریخ و قصص و حکایات گذشته درین رساله مندرج است ازان جنس است که هر دو فریق
برآن اتفاق دارند بطریق کلیت بلکه اکثریت ممنوع است چنانچه بحول و قوة الهی در اکثر جاها تنبیه برآن
خواهد شد **قال الفاضل الناصب** التماس از ناظران این رساله و سامعان این مقاله آنکه چند چیز را
در حین مطالعه آن ملحوظ دارند اول آنکه انچه درین رساله از باب مطاعن اهل بیت عظام و اصحاب
کرام و ازواج مطهرات خیر الانام بلکه از جنس نقائص ملائکه و انبیا علیهم السلام مذکور شود لازم آید ارقام
حروف را از آن بری الذمه شناسند و فارغ العهده انکارند بهزار زبان ازان امر شنیع تبری جویند و
بصدق دل ازان سوء ادب بیزاری سیدارد لیکن چون بنای کلام بر اصول گزینی نهاده است ناچار زمام
اختیار بدست آنها داده هر جا که کشیده و بسر بزمیرد و بهر رنگ که رنگین میکنند میشود انتهی **اقول** و به نستعین
انچه درین قول ادعای برأت خود از اساءت ادب در جناب اهل بیت عظام و ملائکه و انبیای کرام نموده
زبانش با دل مطابق و ظاهرش با باطن موافق نیست چنانچه از فلتات لسان خامهٔ او درین تالیف
ظاهر میشود و دراز نمودن زبان تشنیع و اساءت ادب بر خدام جناب حضرت صاحب الامر علیه السلام
و ذکر مطاعن حضرت امیر المومنین علیه السلام که احدی از علمای معتبرین اهل سنت و جماعت کتاب خود را
بآن ملوث ننموده شاهد عدل نصب و خروج اوست و اثنا عشریه رضوان الله علیهم که بعصمت ائمهٔ
ائمهٔ علیهم السلام از جمیع معاصی صغائر و کبائر عمداً و سهواً من المهد الی اللحد قائلند ذیل اعتقاد ایشان
از لوث این هفوات منزه است و اگر ناصب زمام اختیار خود بدست فرقه حقه که بدل و جان محب
جناب امیر اند سپرد بموجب حدیثی که طبرانی از حضرت رسالت پناه ﷺ روایت کرده اللهم من آمن بی و
صدقنی فلیتول علی ابن ابیطالب فان ولایته ولایتی و ولایتی ولایة الله در زمرهٔ اولیا الله معدود
میشد لکن قائد سخط الهی او را از جرگهٔ حزب الله برآورده بموجب این خبر که نیز طبرانی در معجم کبیر از ابن عمر

روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من فارق علیا فقد فارقنی و من فارقنی فقد فارق الله
کشان کشان در حزب شیطان داخل کرده باین صبغ رنگین ساخت من لیضلله فما له من هاد **قال**
الفاضل الناصب دوم آنکه هر جا که کلام را مطلق ساخته بمذهب شیعه پرداخته و هر گاه مقید بمذاق
اهل سنت نموده راه سخن را بقدم ایشان پیموده چنان توهم نکنند که کلام مطلق مبنی بر مذهب اهل سنت
و کلا انتهی **اقول** و به نستعین که ناصب در اطلاق لفظ شیعه طرفه تخلیط و تغلیط نموده زیرا که اکثر ارادهٔ
ذکر مذاهب و اقوال باطله زیدیه و اسماعیلیه و غلاة و غیران میکند و میگوید که شیعه با امامیه چنین میگویند چنان
مطلق منصرف بفرد کامل میشود و در زبان و دیار ما متعارف از شیعه امامیه اثنی عشریه اند مقابله آن
میشود که فرقه حقه باین قول قائلند و انهمه خلاف نمائی و تدلیس و تلبیس بجهت تنفر طبایع انام از فرقه
حقه نموده تا عوام الناس از اصغای این گونه اقوال باطله از مذهب حق اثنا عشریه اجتناب ورزند
بیزار گردند و تغیر و انکار اقوال اثنا عشریه بمکابده نموده و بزعم خود مخالف کتاب و سنت دانسته و در حقیقت
در ایراد مغالطات و مکابرات در مقابل حجج و براهین اهل حق و مکابره با اولیای حضرت امیر المومنین ع
نموده شاگرد رشید امام خود و الی شام است که چون در جنگ صفین از عهدهٔ میدان داری اسد الله الغالب
بر نیامده دست درد امن مکر و خدلیت و حیله و یکدست زده و در مقابله قرآن ناطق معاصف بر علمها آویخته
و کار دنیا را از پیش برد **قال الفاضل الناصب** سوم آنکه این رساله را که مطالعه نماید که مذهب شیعه را من حیث
اصولا و فروعا ماهرو آشنا باشد و هر که یک مذهب را بیشتر نداند مذهب دیگر را کما ینبغی نفهمد و قابل
مطالعه این رساله نیست و اگر عبور بر کتب شیعه بر وجه اتم او را میسر آمده است و با مذهب اهل سنت
چندان آشنائی ندارد نیز ازین رساله منتفع خواهد شد و اگر بعکس این مذهب شیعه را کما ینبغی نفهمند
و مذهب اهل سنت را باستیفا گرفته است اصلا ازین رساله بهره نخواهد برداشت زیرا که اهل علوم
درین رساله مبنی بر اصول شیعه و روایات ایشان است انتهی **اقول** و به نستعین درین قول لفجوا
الکذوب قد یصدق حرف حق بر زبان فاضل ناصب جاری گشته و فی الواقع منصف که بمذهب شیعه

و اهل سنت و جماعت کما ینبغی عارف و کتب اینهارا بنظر امعان ملاحظه نموده است و بحقین شخصی که کتب شیعه
را بنظر تحقیق و تدقیق دیده و از استاد کامل فراگرفته است گو در مذهب اهل سنت و جماعت اینقدر مهارت
نداشته باشد هرگاه درین کتاب خوض نماید بر تلبیس و تدلیس و خلط و تخلیط و مغالطه و تغلیط و غلط
و افترای ناصب پلید بلید مفتری مطلع شده بر رشیش بخشش خواهد خندید و تسویلات او در نظرش وقعی
نخواهد داشت و رفع شبهات او در نظرش آسان تر از تهتک نسج عنکبوت خواهد بود و شخصی که بمذهب
اهل سنت آشنا و بر کتب اثنا عشریه مطلع نباشد ازین رساله بهره نخواهد داشت بلکه چون از مذهب
شیعه واقف نیست و از اصل کار آگاه نه از مطالعه این نسخه وثوق او بر مذهب خود زیاده خواهد شد
و مذهب حق را ضعیف و سخیف خواهد دانست و اینمعنی موجب اغترار و ضلالت او خواهد گردید قال
الفاضل الناصب چهارم آنکه درین رساله انچه از کتب معتبره شیعه منقولست احتمال افترا و بهتان در آن
گنجایش نیرا که کتب منقول عنها از مشاهیر کتب شیعه و معتبر الیشانند باید بید ماغی تغمایند و نقل را با اصل
مطابقت دهد و ازان نترسد که اگر صحت نقل ظاهر شود و تقبل آن لازم گردد انهی اقول در تسعین خبر در
حد ذات خود قطع نظر از امور خارجیه احتمال صدق و کذب دارد خصوصاً بر گاه مخبر متهم بکذب و خیانت
و متصف بحرج و عدم دیانت باشد که درینصورت احتمال تطرق کذب افترا قوی تر میشود چنانچه در ما نحن فیه
است پس گنجایش ندارد این احتمال افترا و بهتان تحکم است و ما ازو لزوم تقبل نمیدانیم بمقتضای کریمه
ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا رجوع با صل میکنیم و در عبارات و روایات که نقل کرده بنظر تدقیق تامل مینمائیم
اورا بر غلط فهمی های اوی گاهی ایم انشاء الله المستعان قال الفاضل الناصب پنجم آنکه احتمال تاویل
را راه مذهند و گویند که هرچند اینهمه در کتب معتبره شیعه موجود است اما تاویلی داشته باشند که ذهن ما
بآن نمیرسد زیرا که این احتمال در وقت مناظره دلیل عجز و بیچارگی است و شاهد جهل و نادانی و با وجود این
احتمال باب گفت و شنید مسدود میشود و این رساله تیمناً و تبرکاً لبدد ائمه اثنا عشر علیهم السلام بر دوازده باب
مرتب کرده شد امیدواری از فضل حضرت باری عز شانه و جل سلطانه آنکه بمین ذوات عالیات آن

بزرگواران در معرض قبول افتد و الله الهادی الی سبیل الرشاد و هو الملهم للحق و السداد انتهی اقول
و بالله التوفیق درین حکم طرفه خبطی بکار برده و جهل خود را بمعرض اظهار در آورده بیچاره ندانسته که ازین دست
اخبار بسیار و آثار بیشمار در کتب فریقین واقع است که از قبیل متشابهات اند و تاویل آن بالقویض علم آن
بعلام الغیوب علی اختلاف المذهبین متحتم است والا افهام موحدین از مشکلین مجادل لازم آید بیانش
برسبیل اجمال آنکه در مواضع خود مبین شده که در حدیث مانند کلام الله ناسخ و منسوخ و خاص و عام و محکم و متشابه
میباشد و محکم در اصطلاح اصولیان اطلاق میشود بر کلامی که معنی آن بر هر عارف بلغت واضح و ظاهر باشد
و بر انکه محفوظ باشد از نسخ یا تخصیص یا از هر دو و بر انکه نظم آن مستقیم و خالی از خلل باشد
در افاده مراد و متشابه بمقابل اینست بهر یک از معانی ثلاثه و عدم ایضاح معنی در متشابه یا بر ای اشتراک بمیاشد
یا بجهت اجمال یا تشبیه و غیر آن و محکم احتمال زیاده از یک تاویل ندارد و در متشابهات است راه دخل
یکی توقف در بیان معانی مراد ان و مخصوص و استین تاویل آن با وجه مقابل دوم راسخین در علم اند بر عارف
بتاویل آن دانستن و این اختلاف بجهت آنست که در کریمه وما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم یقولون
بعضی بر الا الله وقف میکنند و الراسخون فی العلم را کلام مستانف میدانند و بعضی بر الراسخون فی العلم وقف
مینمایند چنانچه در کتب اصول فقه و تفاسیر مبین است قال البیضاوی من وقف علی الله فسر المتشابه بما استاثر
الله بعلمه کمدة بقاء الدنیا و وقت قیام الساعة و خواص الاعداد و کعدد الزبانیة او بما دل القاطع علی
ان ظاهره غیر مراد و لم یدل علی ما هو المراد انتهی کلامه و هما ناصب در تمسک نمودن باحادیث متشابه کتب
اثنا عشریه شیوه اقران منافق خود را کار بسته شده سخنان آنرا بر خلاف ظواهر و بر تاویل باطل حمل نموده در حزب
فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله داخل گشته بالجمله ایراد شبهه
که ازین مقوله فقط در کتب اهل سنت و جماعت در اصول و فروع وارد است اگر استیعاب نموده شود کتابی
علحده باید پرداخت بطریق انموذج بذکر حدیثی چند متعلق باصول اختصار رفته احادیث دیگر جسته جسته
در مقام خود ایراد خواهد یافت در صحیح بخاری از عبد الملک روایت کرده لا شخص اغیر من الله بخاری در [illegible]

از ابوہریرہ روایت کردہ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ینزل ربنا تبارک وتعالے کل لیلۃ الے السماء
الدنیا حین یبقی ثلث الاخر یقول من یدعونی فاستجیب لہ من یستغفرنی فاغفرلہ ودر صحیح مسلم زیادتی ان فقرہ
مرویست ثم یبسط یدیہ ویقول من یقرض غیر عدوم ولا ظلوم حتی تنفجر الفجر ودر مشکوۃ المصابیح از عائشہ رضی اللہ
عنہا روایت کردہ قالت فقدت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیلۃ فاذا ہو بالبقیع فقال انت تخافین ان
یحیف اللہ علیک ورسولہ قلت یارسول اللہ انی ظننت انک اتیت بعض نسائک فقال ان اللہ ینزل
لیلۃ النصف من شعبان الے السماء الدنیا فیغفر لاکثر من عدد شعر غنم وکلب ونیز در کتاب مسطور ست عن
ابی موسی الاشعری عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان اللہ تعالے لیطلع فی لیلۃ النصف من شعبان
فیغفر لجمیع خلقہ الا المشرک او مشاحن رواہ ابن ماجہ ورواہ احمد عن عبد اللہ بن عمرو العاص وفی
روایۃ الاثنین مشاحن او قاتل نفس نیز در کتب صحاح اہل سنت وارد شدہ یضع الجبار قدمہ فی النار
فیقول قط قط لعزتک ودر روایت دیگر چنین واقع است حتی یضع رب العزۃ فیہا قدمہ فینزوی بعضہا
الی بعض ویقول قط قط لعزتک وکریک ودر روایت دیگر چنین ورود یافتہ لیقال لجہنم ہل امتلات
من مزید حتی یضع رب العزۃ فیہا قدمہ فیقول قط قط نیز وارد شدہ ان قلب المومن بین اصبعین من
اصابع الرحمن ودر روایت دیگر چنین است ان قلوب بنی ادم کلہا بین اصبعین من اصابع الرحمن کقلب
واحد یصرفہا کیف یشاء نیز در روایات واقع است رایت ربی فی احسن صورۃ الی غیر ذلک من الروایات
التی لا تحصے کثرۃ وہمہ این احادیث دلالت بر تجسم باری عز اسمہ وارد پس اگر مجسمہ این روایات
را مستند مذہب خود سازند اہل سنت وجماعت بغیر از تاویل یا تفویض علم بآنہا لعلام الغیوب و
قائل شدن باینکہ این احادیث ہر چند در کتب ما موجود است لیکن جائز است کہ تاویلی داشتہ باشد
کہ ذہن ما بآن نمیرسد جوابی نخواہد بود فی بحر المذاہب والنصوص الظاہرۃ فی الجہۃ والجسمیۃ والصورۃ
والخواص متشابہات یصدقہا وتفوض علمہا الے اللہ تعالے علی ما ہو مذہب السلف او تاول بتاویلات
صحیحۃ یلیق تعالے پس اگر فرقہ حقہ نیز در اخبار متشابہہ مدعی تاویل شوند چہ قباحت لازم می آید والزام الزم

جہل وناوانی وعجز وبیچارگی والسند اوطرق گفت وشنید شرک الورود ہست الجواب الجواب قال الفاضل
الناصب باب اول در کیفیت حدوث مذہب تشیع وانشعاب آن بفرق مختلفہ باید دانست کہ مذہب شیعہ
از ابتدائے احداث ظہورات رنگارنگ نمودہ کسوتہائے گوناگون پوشیدہ در ہر وقت برنگ دیگر ظاہر شدہ تا آنکہ سلاطین
صفویہ در عراق وخراسان در ترویج این مذہب ضبط اصول وحفظ قوانین آن کوشیدہ وعلمائے وقت سعی وافر
بتقدیم رسانیدہ تمہید اصول وتفریع فروع بجا آوردہ کتب ورسائل مدون ساختند ازان باز تبدل وتحول این مذہب
موقوف شد وبر یک روش قرار گرفت واین تلون تبدل خاصۂ آئین مذہب است بس بخلاف دیگر
مذاہب کہ باوصف اختلاف اہل آن در فروع اصول مذہب را ہیچ گاہ تبدیل نکردہ اند ونقل وتحویل
در ارکان مذہب جائز ندانستہ اند وبانیان مبانی مذہب تشیع مناسب ہر وقت مذہبی تراشیدہ اند
بر یک اسلوب قرار نگرفتہ تبدیل اصول وتحویل ارکان بسیار درین مذہب واقع شدہ تفصیل این اجمال
آنکہ در زمان خلفائے ثلثہ چون فتح بلاد کفر از یہود ونصاریٰ ومجوس بت پرستان بعنایت ایزدی بدست صحابہ کرام
وتابعان عظام واقع شد وقتل واسر ونہب در کفار نکبت اثر اتفاق افتاد وکمال ذلت وعار بآنہا لاحق
گردید بحدیکہ زنان دوشیزہ آنہا فراش اولاد اہل اسلام شدند وطفال آنہا کنیز وغلام اجلاف عرب گردیدند
واخذ جزیہ بکمال ہوان وذلت از بقیہ آنہا مرسوم ومعمول گشت در عہد خلیفتین اولین بجہت حمیتہ
وشدت عصبیت ہست وبازدند وبقتال وجدال برخاستند چون نصرت الٰہی پے در پی مددگار طائفہ
اسلام بود غیر از خیبت وخسران ونکبت وخذلان بدست نیاوردند تا چار در عہد خلیفہ ثالث حیلہ دیگر انگیختند
وبسبل ستین مکر آویختند پس جماعہ کثیر از آنہا بکلمہ اسلام گویا شدہ خود را در شمار مسلمین داخل کردہ ودر پی اطفاء
نور اسلام والقاع فتنہ وفساد وبغض وعناد در فرقہ مسلمین شدند وتدبیر وحیلہ برائے انیکار جستند تا گاہ
بتقدیر ربانی چون القضای ایام خلافت نزدیک شد جماعۂ از مردم مصر بر خلیفہ ثالث لبنی ورزیدند
خلعت خروج پوشیدند آنجا عامہ مہیج وپیشتر وافر وفتن این آتش سائے گشتند واین فرصت را غنیمت
شمردند واز اطراف بجوانب خصوصا کوفہ ولواحی عراق خود را بمدینہ منورہ علی ساکنہا افضل التحیۃ والسلام

رسانیده بود تقریر فتنه انگیزی که سالها مهیا کرده بود و بجهت ترس از صولت اهل اسلام بزبان نمی آورد و بر
آغاز نهاد و چون بهر گاه شهادت آن خلیفه برحق و خلافت حقه خاتم الخلفاء امیر المومنین علیه السلام صورت
گرفت عود را در اعداد مجبین و مخلصین آنجناب نمودند و خویشتن را بشیعه علی ملقب ساختند و این در آمد
کمال فرحت و شادی نصیب ایشان شد و خواستند که مکنونات ضمائر خبث ذخائر خود را بید غدغه در پایه
اظهار و ابراز آرند و این فتنه را که قریب الالتفاء و الاتقا بود دراز و پهناور نمایند گمان تر این گروه عبد الله
بن سبا یهودی یمنی صنعانی بود که سالها در یهودیت علم تلبیس و اضلال افراخته و نرد دغا و دغل باخته سر دو کرم
فتنه انگیزی چشیده و نشیب و فراز این صحرا نوردیده خیلی پرکار برآمده هر کسی را از اهل فتنه بطوری نسب
دادن آغاز نهاده و فراخور استعداد هر یک تخم ضلالت کاشتن بنیاد کرد اولا اظهار محبت و اخلاص
بخاندان نبوی و ودد و مان مصطفوی و تحریص بر محبت اهل بیت و استحکام درین امر شروع کرده و الزام
جانب خلیفه برحق و ایثار او بر دیگران و سیل نکردن بمخالفان او بیان نمود و نمینی مقبول خاص و عام
و مرغوب کافه اهل اسلام گردید و باعث اعتقاد بر نصیحت و خیر خواهی او گشت و چون جماعه را باین
دام گرفتار کرد اولا القا نمود که جناب مرتضوی بعد از پیغمبر افضل مردم و اقرب ایشان است بسوی
پیغمبر و وصی او و برادر او و داماد اوست و آیات فاضله و وارده در فضائل آنجناب و احادیث مرویه
در مناقب آن عالیجناب باضعاف موضوعات و مخترعات خود منتشر ساخت هر گاه دید که تلامذه او بتفضیل
جناب مرتضوی بر جمیع اصحاب قائل شدند و نمینی در اذهان ایشان رسوخ و استحکام پذیرفت جماعه را
از مخلص اخوان خود گزیده بیاران خود سر دیگر تعلیم کرد که جناب مرتضوی وصی پیغمبر بود پیغمبر او را بنص صریح
خلیفه ساخته و خلافت او را در قرآن مجید از آیه انما ولیکم الله و رسوله استنباط میشود لیکن صحابه بغایه
مکر و حیلت پیغمبر را ضائع ساختند و اطاعت خدا و رسول نکردند و حق مرتضی را تلف نمودند و همه برای
طمع دنیوی از دین برگشتند و مناقشه که فیما بین سیدة النساء و خلیفه اول در باب فدک رفته بود و
آخرها بالصلح و صفا انجامیده دست آویز و متمسک ساخت و هر یک را بکمتان سر جیت مبالغه نمود

و گفت اگر با مردم شمارا ازین جنس مقاوله و مجادله در میان آید نام من مگیرید و از من تبرا و بیزاری اظهار
نمائید که مراغرض ازین وصیت و نصیحت محض بیان حق و اظهار واقع است نه نام و نشان نه وصیت و نه
جاه بجهت این وسوسه او گفت و شنید این مقدمات سب و طعن خلفا در لشکریان حضرت امیر جاری
شد و مناظرات و مجادلات شدن گرفت تا آنکه حضرت امیر المومنین رضی الله عنه بر سر منبر بر لا خطبه فرمود و
ازین جماعه بیزاری و تبرا اظهار نمود و برخی را بوعید و ضرب صه تهدید کرد این سبا چون دید که این تیر او هم
بر هدف نشست و فتنه و فساد در عقیده اهل اسلام مداخلت کرد با هم گفتگوی می آویزند و آبروی یکدیگر
میریزند جماعه را از اخص الخواص شاگردان خود برچیده در خلوت خالی از اغیار بعد از گرفتن عهد و
میثاق و پیمان و قسم سر دیگر باریک و نازک تر در میان نهاد که از جناب مرتضوی چیزها صادر میشود که بقدر
بشر نمیست از خوارق عادات و قلب اعیان و اخبار از غیب و احیای اموات و بیان حقائق الهیه و
کونیه و محاسبات دقیقه و جوابات حاضره و بلاغت عبارت و فصاحت الفاظ و زهد و تقوی و شجاعت
مفرط و خوفی که خشیم و گوش جهان و جهانیان مانند آن ندیده و نشنیده و هیچ سید انید که این همه از کجاست
و سر این امر چیست همه تن بعجز و درماندند و زمام تسلیم و انقیاد بدست او نهادند بعد از تشویق بسیار و
تاکید بیشمار در حفظ اسرار و نمود که این همه خواص الوهیت است که ظهور نمیابد و در کسوت ناسوت لاکن
جلوه میفرماید فاعلم ان علیا هو الاله و لا الا الله هو بعضی کلمات مرتضوی را که در حالت سکر و غلبه حال که اولیاء
الله را میسر میشود شل انا الحق لا یموت انا باعث من فی القبور انا میقم القیامة از آنجناب سرزده بود شاهد دلالت خود
گردانید و رفته رفته بگلم کل سر جاوز الاثنین شاع این مقاله قبیحه فاش شده بجناب مرتضوی رسیده
آنجناب آنجماعه را مع ابن سبا تهدید باحراق نار فرمود و توبه داد بعد از ان اجلا فرمود بمدائن و چون در
مدائن رفت باز بمان مقاله قبیحه خود را اظهار کرد و تلامذه خود را باذربایجان و عراق منتشر ساخت و جناب
مرتضوی بسبب اشتغال بحرب بغات شام و مهمات خلافت بحال او و اتباع او نپرداخت تا آنکه مذهب او
رواج گرفت و شیوع پیدا کرد انتهی کلامه اقول و به نستعین انچه افاده فرموده بچند وجه محل نظر است اول انکه

در مفتتح کلام شرط فرموده که آنچه در مناظره شیعه درین کتاب مرقوم خواهد بود از کتب معتبره شیعه منقول خواهد شد بمقتضای اشرط الملک لازم چنان بود که تجاوز از شرط نفرمایند مخدوم بزرگوار هر چه تمامتر شرط را فراموش کرده در معظم مباحث این باب امورے ذکر کرده که در کتب معتبره شیعه ازان عینی و اثرے نیست چنانچه بر ناظران کتب امامیه مخفی نیست شعر

چون نکند شرط وفا کرده ار جور کنی باز ما از تو نرنجیم ولی شرط چنین نیست

بالجمله این کتاب برائے بیان مسائل اصول و فروع اهل سنت موضوع نیست تا بر طبق دیباچه بر زبان خامه مخدوم جاری شده مریدان و معتقدان ملازمان سائے بنا بر حسن ظنی که بجناب مستطاب دارند سمعاً و طاعةً گویان بر سر و چشم میگذاشتند و بسمع رضا و قبول اصغا مینمودند بلکه بنائے کتاب بر ایراد الزام شیعه نهاده نقل از کتب معتبره شیعه لازم است و از انجا که در اکثر مواضع این کتاب ادعا نموده که روئے سخن با جمیع فرق شیعه است نقل از کتب معتبره یک فرقه نیز مغنی و کافی نیست بلکه بر فرقه از رسائل فروع و اصول و مخیر آن استناد کرده نقل از کتب معتبره آن فرقه متحتم است تا در الزام آن فرقه الزام میشود و مخدوم با وجود ادعائے [illegible] نموده و الیغائے عدم انفکاک

پس آنچه در معظم مباحث این کتاب خصوصاً باب اول که مصداق اساطیر الاولین است ذکر یافته استناد اعتبار نیست و هوس الزام فرقهائے شیعه بآن از توهمات سوداویه است تلخص که بتصحیح نقل از کتب معتبره هر فرقه از فرق شیعه متحتم است و الجبر آن این گونه افسانه سرائیها مناط اعتبار نیست و از درجه وثوق و اعتماد ساقط است دوم آنکه آنچه افاده فرموده که مذهب شیعه از ابتدائے حدوث ظهورات رنگارنگ نموده و کسوتهائے گوناگون پوشیده و از عهد سلاطین صفویه تبدل و تحول این مذهب موقوف شد کلامی است خارج از منهج سداد که از لثغت و عناد ناشی شده چه اگر مراد از شیعه امامیه اثنا عشریه است تلبیس آن فرقه از ابتدائے حدوث بکسوتهائے گوناگون و ظهور آن بالوان رنگارنگ در حیز منع است و نیز موقوف شدن تبدل و تحول مذهب این فرقه بظهور دولت پادشاهان ذوالاقتدار صفویه انار الله برهانهم نیز ممنوع است در رجوع بکتب متقدمین و متاخرین اثنا عشریه که در جمیع اطراف و اکناف عالم خصوصاً در ممالک وسیعة الارجائے هندوستان سائر و دائر است و بین الانام مستدل و شاهد عدل اتمی است و کیف که پیش از ظهور و بعد از ظهور دولت سلاطین عالیشان

صفویه تصنیف شده اند غالبا تنافی و تخالف ندارند چنانچه بر ناظران مخجب نیست و اگر مراد از شیعه غیر اثنا عشریه است موقوف شدن تبدل و تحول آنها از عهد صفویه نیز ممنوع است زیرا که بادشاهان رفیع المکان صفویه مروج فرق دیگر نبودند تا از تقنین قوانین مذاهب فرق دیگر را الضباط و استحکام حاصل شود سیوم و چهارم آنکه ادعائے تخصیص وقوع تحول و تبدل در مذهب شیعه و عدم وقوع آن در مذاهب دیگر در حیز منع است چه تحول و تبدل در اصول مذهب اهل سنت بیشتر از مذهب شیعه وقوع یافته همچنین استناد ابتداع فتنه و فساد و برهم زنے شرع حضرت خیر العباد بعبد الله بن سبا نیز ممنوع است بلکه تهیج اثنیه فتنهائے ممتدة الرواق مشیدة النطاق از منافقین قریش و دیگر منافقین معاصر حضرت سرور کائنات علیه و آله وسلم بوقوع آمده چنانچه عقل و نقل دلالت بران دارد و بیانش بر سبیل اجمال آنست که هرگاه جناب حضرت خاتم الانبیا علیه و آله افضل التحیات و اکمل التسلیمات مبعوث گشتند و شروع دعوت بدین حق نمودند کفار قریش در صدد ایذا و اهانت و قتل آنحضرت شدند قلع و قمع مراسم شریعت آنحضرت در آمده دقیقه درین باب فروگذاشت نکردند لیکن چون عنایت الهی شامل حال آنحضرت بود آن همه مساعی که در اطفائے نور حق نموده بودند ضائع و ناچیز گردیدند روز بروز ابواب فتوحات بی اندازه بروئے روزگار فرخنده آثار اولیای دین مبین کشوده میشد تا آنکه فتح مکه معظمه زاد الله شرفا و تعظیما و دیگر بلاد بوقوع آمده صنادید کفار قریش و دیگر مردم طوعا و کرها بطمع زخارف دنیویه فوج فوج داخل اسلام شدند و از انجمله که برخی ازین اشخاص قرابت با آنجناب داشتند و بعضے بصحبت آنحضرت مشرف شده بودند مردمے که بر نفاق آنها اطلاع نداشتند نظر بظاهر اسلام آنها فریب میخوردند و از انجا که عداوت اهل اسلام در دلهای اکثر آنها ثابت و راسخ شده بود دل آنها با زبان و ظاهر آنها با باطن موافق نبود و لفجوای ما اضمر احد شیئا الا قد ظهر فی فلتات لسانه مکنونات خاطر خاشت ماثر آنها گاه گاه ظهور و بروز مے کرد چنانچه در جنگ حنین در حینی که در اول امر شکست بر لشکر اسلام افتاده بود ابو سفیان که راس و رئیس ارباب نفاق و سرکرده احزاب بود خبث باطن نفاق مواطن را اظهار کرده بزمزمه الا ان لبطل السحر متمم گردیده نفاق و شقاق خود را بلند آوازه ساخت بعد از انکه غنائم موفور نصیب اولیای دولت اسلامیه گشت و عطایای حضرت رسول انام

سرفراز گشتند لطمع حطام دنیاویه در صدد اخفای حال حسب استمال خود بر آمده بظاهر خود را در
جرگه مخلصین اهل اسلام داخل کردند و در باطن بر صدد برهم زدن دین مبین بودند و قابوی وقت
می جستند تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجوار رحمت الهی انتقال فرمودند مکنونات خاطر خود بمنصه شهود
جلوه گر ساختند و حدیث شریف هلاک امتی علی یدی غلمة مؤید این معنی است و حمل لفظ اغلیمة بر نوجوانان
قریش مانند یزید پلید و نظائر او چنانچه علمای اهلسنت ارتکاب آن نموده اند ناموجه است چه محتمل است
که صیغه تصغیر درین مقام بجهت تحقیر شان آن اشخاص باعتبار امور اخرویه بوده باشد نه بجهت تقلیل
عمر آنها چنانچه توهم نموده اند نیز احتمال دارد که تصغیر در اینجا از قبیل این قول شاعر باشد شعر

وکل اناس سوف یدخل بینهم دویهیة تصفر منها الانامل

یعنی تفخیم شان آن اشخاص باعتبار امور دنیویه و تفخیم انچه از انها در تخریب و اهلاک و استیصال
دین مبین صادر شده عبد الکریم شهرستانی که از اعاظم علمای اهل سنت است در کتاب ملل و نحل بعد
از بیان آنکه اول شبهه که در طوائف مخلوقات واقع شده شبهه ابلیس است گفته که مصداق استبداد
و اختیار او بود در ای او در مقابله نص و هوی را در معارضه امر و استکبار و ترجیح او ماده تخلق خود را که
نار است بر ماده تکون حضرت آدم علیه السلام که طین است کرده و بعد از ذکر شبهات ابلیس و اشعاب آن بعضی شبهه
و جواب آن را بتطبیق شبهات ماضیه امت مرحومه بران مقالی گفته که ما لخص آنرا با فوائد دیگر که در اثنای
ترجمه و تلخیص آن مناسب مقام است از کتب دیگر نقل مینمائیم میگوید چنانچه تقریر کردیم که شبهه هائی که در آخر زمان
واقع یافته بعینها همان شبهه هاست که در اول زمان واقع یافته هم برین نهج میگوئیم که در عصر رسالت مآب
و در زمان هر صاحب ملتی شبهه هائی است او در آخر زمان ناشی از شبهه های خصمای اول زمان هست
از کفار و منافقین و بیشتر آن از منافقین هست و انیعنی هر چند از اسم سابقه بسبب تمادی زمان برما مختفی
هست و درین امت مختفی نیست که شبهه های فرق ان ناشی از شبهات منافقین زمان حضرت نبوی اند
که در امر و نهی راضی بحکم آنحضرت نبودند و شروع کردند در چیزی که فکر را دران مدخل و گنجایش
نیست و سوال نمودند از امری که از سوال در خور آن نبود و مجادله بباطل کردند
در چیزیکه مجادله دران جائز نبود و نیز ظاهر است از حدیث ذو الخویصره تمیمی که آن طعن از زدی

اعتراض در حکم نبوی در مقابله نص بجناب نبوی گفت اعدل یا محمد فانک لم تعدل حتی قال ویلک ان لم اعدل
فمن یعدل فعاد واللعین قال هذه قسمة ما اردید وجه الله تعالی حتی قال سیخرج من ضئضئی هذا الرجل
قوم یمرقون من الدین و نیز معلوم میشود از نظر در رجال منافقین که در روزگار احد گفتند هل لنا من الامر من شیء
ما قتلنا ههنا لو کان لنا من الامر شیء و ما قتلوا که درین اقوال تصریح بقدریت است و قول طائفه از مشرکین لو شاء الله
ما عبدنا من دونه من شیء و قول گروهی از انها و نطعم من لو یشاء الله لاطعمه که تصریح بجبریت است و طائفه بطریق
جدال الفکر در رجال الهی و تصرف در افعال او نمودند بانکه آنها را منع و تخویف فرموده بقول او تعالی
سبحانه و یرسل الصواعق فیصیب بها من یشاء و هم یجادلون فی الله و هو شدید المحال الی غیر ذلک
این بود حال منافقین و خلاف و اختلاف آنها در زمان آنحضرت علیه الصلوة و السلام حال آنکه اصحاب
در کمال شوکت و کمنت و نهایت قوت و صحت بدن بودند و همواره با آنحضرت طریق مخاوعت مسلوک
میکردند در ظاهر اسلام و ای نمودند و در باطن خبث مواطن خود نفاق را متضمن میدانستند لیکن نفاق
آنها در هر وقت بسبب اعتراض انها بر حرکات و سکنات آنحضرت ظاهر میگشت و بسبب انشاندن تخم این
اعتراضات در زمین دل انها نخل شبهات سر بفلک کشید انتهی ترجمه کلامه اقول و بهمین جناب عمر فاروق
نیز بسیار مواقع تشکیک و اعتراض بر اقوال و افعال و احکام حضرت سید انام علیه و آله السلام بودند
چنانچه کتب احادیث و تاریخ شاهد این معنی است و استیعاب آن خارج از طور مقام است لا جرم بر
برخی ازان اکتفا نموده میشود از انجمله مسلم باسنادش در صحیح خود روایت کرده عن سلمان بن
ربیعة قال قال عمر بن الخطاب رض قسم رسول الله قسما فقلت والله یا رسول الله لغیر هولاء کان احق
به منهم قال خیروانی بین ان یسالونی بالفحش او یبخلونی و لست بباخل از سلیمان بن ربیعه مرویست گفت شنیدم
عمر بن الخطاب که قسمت فرمود رسول خدا قسمتی را پس گفتم بخدا سوگند ای رسول خدا غیر این اشخاص
که تو بانها عطا فرمودی مستحق ترند بآن از انها آنحضرت فرمود مخیر ساختند مرا در نکه سوال نمایند از من
بدرشتی و بدگوئی یا مرا بخیل منسوب کنند حال آنکه من بخیل نیستم نیز مسلم روایت کرده از عائشة زوج النبی
قالت اعتم رسول الله لیلة من اللیالی لصلوة العشاء و هی التی تدعی العتمة فلم یخرج رسول الله حتی قال عمر بن الخطاب
اتی النساء الصبیان فخرج رسول الله فقال لاهل المسجد حینئذ لیس احد من اهل الارض یصلی هذه الساعة غیرکم قال ابو موسی

اعلم ان السبعة من العشرة المبشرة بالجنة

الاسلام فی الناس زاد حرملة فی روایته قال ابن شهاب وذکر لی ان رسول الله قال وما کان لکم ان تبرزوا
رسول الله علی الصلوة وذلک حین صلح عمر بن الخطاب یعنی تاخیر کرده در تاریکی رسول الله در شبی
از شبها نماز عشا را که آنرا عتمه خوانند پس برنیامد پیغمبر خدا تا آنکه فریاد کرد عمر و گفت نخواب رفتند
زنان و اطفال پس برآمد رسول الله و فرمود اهل مسجد را هیچ کاه برآمد بر آنها انتظار نمیکند نماز را
هیچیک از اهل زمین سوای شما و این قول فرموده بود پیش از آنکه اسلام در مردم شایع شود و زیاد
کرده است حرمله در روایتش انکه ابن شهاب زهری گفت که روایت بمن رسیده است که پیغمبر خدا
فرمود نمیرسد شمارا که رسول خدا را تقدم کنید بر نماز و این قول فرموده در وقتیکه فریاد کرد و آواز بلند
کرد عمر بن الخطاب از انجمله قصه حدیبیه است و آن از مشاهیر قصص است بخاری در صحیح خود
حدیث طولانی روایت کرده بطریق اختصار ذکر کرده میشود نقال عمر بن الخطاب فاتیت نبی الله
فقلت الست نبی الله حقا قال بلی قلت الیس نحن علی الحق وعدونا علی الباطل قال بلی قلت فلم
نعطی الدنیة فی دیننا اذا قال انی رسول الله ولست اعصیه وهو ناصری قلت اولیس کنت تحدثنا انا
سناتی البیت فنطوف به قال بلی افاخبرتک انا ناتیه العام قلت لا قال فانک اتیته ومتطوف به
قال فاتیت ابا بکر فقلت یا ابا بکر الیس هذا نبی الله حقا قال بلی فقلت الست علی الحق
وعدونا علی الباطل قال بلی قلت فلم نعطی الدنیة فی دیننا اذا قال انه رسول الله ولیس یعصی
ربه وهو ناصره فاستمسک بغرزه فوالله انه علی الحق قلت اولیس کان یحدثنا انا ناتی البیت
ونطوف به قال فاخبرک انک تاتیه العام قلت لا قال انک تاتیه ومتطوف به قال الزهری قال عمر
فعملت لذلک اعمالا در روضة الاحباب میفرماید مروی است از عمر بن الخطاب که گفت دران روز
امر عظیم در دل من پیدا شد و مراجعت کردم با حضرت مراجعتی که هرگز بمثل آن نکرده بودم ریاضت
آنکه گفت رفتم نزد حضرت و گفتم تو پیغمبر برحق نیستی فرمود بلی هستم گفتم ما بر حق هستیم و دشمنان ما بر
باطل فرمود بلی گفتم مقتولان ما در بهشت هستند و مقتولان ایشان در دوزخ فرمود بلی گفتم بچه سبب
ما این منقصت و مذلت قبول کنیم و باین طریقه صلح نموده باز میگردیم حضرت فرمود ای پسر خطاب
بدرستیکه من فرستاده خدایم و هرگز مرا ضایع نخواهد گذاشت در روایتی انکه من رسول خدایم

و نافرمانی وی نکنم و او یاری کننده من است و این روایت مشهور است با آنکه آن صلح بوحی واقع شده
نه برای و اجتهاد عمر عمر گوید گفتم تو با ما نگفتی که زود باشد که ما بزیارت خانه کعبه برویم و طواف
بجا آریم فرمود آری ولیکن ای عمر هیچ گفتم که امسال خواهد بود گفتم نی فرمود عمر مخور که تو بزیارت
خانه کعبه خواهی رفت و طواف خواهی کرد و عمر گوید همچنان ملول و محزون از مجلس آنحضرت برخاستم
و نزد ابو بکر رفتم و آن حکایت که بعرض حضرت رسالت رسانیده بودم باو بگفتم و همان
جواب که رسول گفته بود از ابو بکر شنیدم و بر واسطه آنکه ابو بکر گفت اے عمر
او رکاب و دست در رکاب او زن و هیچ اعتراضی مگو که وی فرستاده خداست و هرچه کند بوحی کند و مصلحت
در آن باشد لهذا مروی است از عمر که گفت بسیار اعمال صالح از نماز و روزه و تصدق و اعتاق نمودم رجاست
کفارت آن جرأت که از من صادر شده بود بالجمله ازین مقوله امور بسیار از جناب عمر صادر شده که موجب
تغیر و ملال خاطر عاطر آنحضرت میگشت از انجمله در مشکوة در فصل ثانی از کتاب الاعتصام تخریج نموده
عن جابر عن ابی ح حین اتاه عمر فقال انا نسمع احادیث من یهود تعجبنا افتری ان نکتب بعضها فقال
متهوکون انتم کما تهوکت الیهود والنصاری لقد جئتکم بها بیضاء نقیه ولو کان موسی حیا ما وسعه الا
اتباعی رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان روایت است از جابر از پیغمبر وقتی که آمد آنحضرت
را عمر بن الخطاب پس گفت بدرستیکه ما می شنویم حدیثها حکایتها از یهود که خوش می آید ما را آن احادیث
و حکایات آیا می بینی در ای میزنی که بنویسیم بعضی از ان احادیث را پس گفت آنحضرت بطریق زجر و
انکار آیا متحیرید شما در دین اسلام و در بودن دین اسلام دینی تام کامل که محتاج بدینی دیگر نباشد
تا از اهل کتاب استفاده نمایید چنانکه متحیر شدند یهود و نصاری و افتادند در ورطه حیرت و دادی اشتباه بتحقیق آوردم
من ملت و شریعت را سفید و پاک و صاف و روشن و خالص از شک و شبهه و مبرا از اشتباه و التباس
اگر موسی زنده میبود و گنجایش نداشت او را مگر پیروی من چه جای قوم او و تمام مردم غیر ایشان زیرا
که شرائع همه منسوخ شد بشریعت من روایت کرده است این حدیث را احمد و بیهقی در شعب الایمان
و نیز در فصل ثالث از ان باب آورده است و عن جابر ان عمر بن الخطاب اتی رسول الله
بنسخة من التوریة فقال یا رسول الله هذه نسخة من التوراة فسکت فجعل یقرء ووجه رسول الله

فقال ابوبکر تحلت الثواکل یا ترمی بوجہ رسول اللہ فقال اعوذ باللہ من غضب اللہ و غضب رسولہ رضینا باللہ
و بمحمد نبیا فقال رسول اللہ والذی نفس محمد بیدہ لو بدا لکم موسی فاتبعتموہ و ترکتمونی لضللتم عن سواء السبیل
لو کان موسی حیا و ادرک نبوتی لاتبعنی رواہ الدارمی روایت است از جابر کہ آورد عمر نزد پیغمبر نسخہ را
از توریت پس گفت عمر این نسخہ ایست از توریت پس خاموش شد آنحضرت پس خواندن گرفت عمر آنرا
تا آنکہ روی مبارک آنحضرت از حالی بحالی میگشت از غضب پس گفت ابوبکر عمر را اگر بنید بر توریان
گریستند یعنی ببری تو ای پسر خطاب حالتے کہ در روے مبارک حضرت پیغمبر خدا پیدا است پس نگاہ کرد عمر بسوے روی
مبارک آنحضرت و دید اثر غضب را در روی پس گفت پناہ می برم بخدا از خشم خدا و خشم رسول خدا راضی
شدیم بخدا بانیکہ وی پروردگار ماست و راضی شدیم باسلام کہ دین ماست و راضی شدیم بمحمد
پیغمبر ما است پس گفت پیغمبر خدا سوگند بخدا کہ بقای ذات محمد در دست قدرت اوست اگر ظاہر
شود شما را موسی پس متابعت کنید او را و بگذارید مرا پس آنا گمراہ میشوید دور می افتید از راہ راست
اگر ببود موسی زندہ و در می یافت زمان پیغمبری مرا ہر آئینہ پیروی میکرد مرا روایت کردہ است
این حدیث را دارمی در فتح الباری در آخر مجلد تاسع از حدیث جابر آوردہ قال النسخ عمر کتابا من التوریۃ
فجاء بہ الی النبی فجعل یقرأہ و وجہ رسول اللہ یتغیر فقال رجل من الانصار ویحک یابن الخطاب
الا تری وجہ رسول اللہ فقال رسول اللہ لا تسألوا اہل الکتاب عن شیء فانہم لن یہدوکم و قد ضلوا
فانکم ان تکذبوا بحق او تصدقوا باطل و اللہ لو کان موسی بین اظہرکم ما حل لہ الا ان یتبعنی گفت نوشتم
عمر کتابے را از توریت بزبان و لغت عربے پس آورد آنرا بسوے پیغمبر خدا و خواندن گرفت آنرا و روے
مبارک پیغمبر خدا از حالے بحالے میگشت از غضب پس گفت مردی از انصار وای بر تو ای ابن خطاب
آیا نمی بینی روے پیغمبر خدا را پس گفت پیغمبر خدا سوال مکنید اہل کتاب را از چیزہا پس بدرستی آنہا شما را
ہدایت نخواہند کرد حال آنکہ خود گمراہ شدند بدرستیکہ شما یا تکذیب حق خواہید کرد یا بتصدیق باطل
بخدا سوگند اگر موسی در میان شما می بود و او را حلال نبود مگر اینکہ متابعت بکند مرا بعد از نقل روایات
دیگر در ہمین باب روایتے از خلیفہ ثانی ذکر کردہ قال اظلمت فانسخت کتابا من اہل الکتاب
فرجعت فقال لے رسول اللہ ما ہذہ فلت کتابا انتسختہ لنزداد بہ علما الی علمنا فغضب حتی احمرت

گفت رفتم پس نوشتم کتابی را از اہل کتاب پس آمدم پس گفت مرا پیغمبر خدا چیست این گفتم
کتابی است کہ نوشتم آنرا تا زیادہ شود بآن علمی بسبوی علم ما پس غضب آمد آنحضرت یا آنکہ سرخ شد روی مبارک
آنحضرت بر منصف خیر مخفی نیست قول جناب عمر بن الخطاب لنسمع احادیث من یہود فتعجبنا دلالت بر کمال میلان
خاطرش باحکام توریت دارد و قول آنحضرت امتہوکون انتم دلیل تحیر و سقوط در روی و ذلی و عتنائی و عدم
مبالات فاعل این فعل در امور دین دارد و قول آنحضرت لا تسألوا اہل الکتاب عن شیء فانہم لن یہدوکم و قد ضلوا
و انکم ان تکذبوا بالحق او تصدقوا بالباطل نص است در انکہ ثمرہ این فعل غیر از تصدیق باطل و تکذیب حق امری دیگر نیست
نیز از روایت ثانی کتاب مشکوۃ معلوم میشود کہ ابوبکر او را بشدت غضب پیغمبر متنبہ ساخت و از روایات فتح الباری
معلوم میشود و بعضی انصار او را بہ تغیر روی مبارک حضرت پیغمبر و غضب آنحضرت خبردار گردانیدند و این دلالت
بر تعدد قصہ میکند پس باوجود تشنیع آنحضرت فرمودہ امتہوکون انتم مکرر این فعل شنیع از و سر زد و مکرر
خود را در معرض مخالفت حضرت رسول مختار انداخت و مبالات از این نمودہ خود ہم استشعار عدم
صفای طویت نمودہ از خلیفہ کہ صاحب سر آنحضرت بود سوال ہیفرمودہ ہل ذکر فی رسول اللہ مع
المنافقین خلیفہ در جواب فرمودہ کہ من انشای سر رسول خدا نمیتوانم کرد و در روایت گفت انتم اعلم بشانکم
این بود حال این بزرگ در معارضہ و مجادلہ با سرور کائنات علیہ و آلہ السلام و معیت بدانکہ در ایام مرض
آنحضرت و انچہ در حین طریان مرض موت آنحضرت و بعد از وفات آنسرور بو قوعہ آمدہ از غایت استشعار
مستغنی از بیان است بنا بر اطمینان قلب مستفیدان بہ ذکر برخی از آن اکتفا میرود و عبد الکریم سمعانی
بعد از ذکر قول سابق فرمودہ فاول تنازع وقع فی مرضہ علیہ السلام ما رواہ محمد بن اسمعیل البخاری
باسنادہ عن عبد اللہ بن عباس رض قال لما اشتد بالنبی مرضہ الذی مات فیہ قال ایتونی بدواۃ و قرطاس
اکتب لکم لا تضلوا بعدی و قال عمر ان رسول اللہ قد غلبہ الوجع حسبنا کتاب اللہ فکثر اللغط فقال علیہ السلام
قوموا عنی لا ینبغی عندی التنازع قال ابن عباس الرزیۃ کل الرزیۃ ما حال بیننا و بین کتاب
رسول اللہ بخلاف الثانی فی مرضہ علیہ السلام انہ قال جہزوا جیش اسامۃ لعن اللہ من تخلف عنہا فقال
مرارا یجیب علینا امتثال امرہ اسامۃ قد برز من المدینۃ و قال قوم اشتد مرض النبی فلا نسیبہ فلا نترکہ
و الحال ہذہ فنصبر حتی ننظر الیس یکون من امرہ یعنی پس اول تنازعی است کہ در مرض آنحضرت واقع شد

که روایت کرده است آنرا محمد بن اسمعیل بخاری در صحیح باسنادش از عبد الله بن عباس رض که هرگاه اشتداد
یافت بیماری آنحضرت ص که دران رحلت فرمود گفت بیارید برای من دوات و کاغذ بنویسم برای شما
کتابی را تا گمراه نشوید بعد از من پس گفت عمر بد رستیکه رسول خدا ص را درد غالب شده است پس نزد ما
کتاب خدا و شور و شغب بسیار شد پس آنحضرت ص فرمود برخیزید از پیش من سزاوار نیست نزد من تنازع
گفت ابن عباس رض مصیبت کل مصیبت چیزیست که حائل شد درمیان ما و درمیان کتاب رسول خدا ص اختلاف
دوم در مرض آنحضرت ص آنست که فرمود تجهیز و بسازید جیش اسامه بکنید لعنت بکند خدا تعالی آنکس که تخلف نمود
از جیش اسامه و اسامه خیمه بیرون مدینه زده بود پس قومی گفتند که برما امتثال امر آنحضرت ص واجب است
و گروهی گفتند که مرض بر آنحضرت اشتداد یافته دل ما درین حالت بر مفارقت آنحضرت ص خصمت نمیدهد
پس صبر کنیم و ببینیم مآل کار را آنسرور چه می اسجاد بعد ذکر این دو خلاف بنا بر پاس مذهب خود گفته و
انما اوردت هذین التنازعین لان المخالفین ربما عدوا ذلک من الاختلافات المؤثرة فی امر الدین
و هو کذلک و ان کان الغرض اقامة مراسم الشرع فی تنزل القلوب و تسکین نایرة الفتنة عند تقلب الامور
و اقول و بالله التوفیق بودن این خلافها مسکن نایرهٔ فتنه ممنوع و اول بحث است بلکه منشا جمیع فتن
و محل خلاف اول است چنانچه ابن عباس در وقت تذکره این خلاف و تفخیم روز وقوع آن بنا بر آنچه مسلم
از ابن عباس روایت کرده است قال الخمیس و ما یوم الخمیس ثم جعل تسیل دموعه حتی رایت علی خده کانها
نظام اللؤلؤ قال رسول الله ایتونی بالکتف و الدوات او اللوح و الدوات اکتب لکم کتابا لن تضلوا
بعده فتقال عمر ان رسول الله لیهجر و این خلاف را اعظم و عمده مصائب و رزایا شمردن دلیل آنست
بر احتمال است که آنحضرت ص اراده کرده باشد که هنگام قرب ارتحال خود از عالم تجدید نص بر خلافت
جناب مرتضوی فرماید چنانچه شیعه میگویند عمر تغیر نمود لن تضلوا بعدی که در حدیث ثقلین
که در آن بر امر باعتصام بحبل المتین اهل البیت واقع شده متفطن بمقصود آنحضرت شده مانع احضار قرطاس
گردیده باشد استاد و الد ماجد السید الجلیل الاکبر میر شمس الدین الفقیر الدهلوی تغمدهما الله بغفرانه در
قصیده موسوم بمنجیه منظوم این هر دو حدیث را منظوم فرموده جزالت معانی و رشاقت
مبانی آن باعث تحریر موضع حاجت ازان گردیده میفرماید

قصیده

بر تو میخوانم دو حجت از کلام مصطفی	گر بمعنی نکته داری در الفاظش نگر
همچو تالے با مقدم هر دو را باهم بسنج	تو که گردی ای برادر از نتیجه بهره ور
از بخاری صاحب مشکوة نقلش کرده ایم	میکنم نقلے از انجا بهر ارباب نظر
مصطفے در محضر اصحاب فرمود این حدیث	نیست جز قرآن دو عترت یادگار از من دگر
هر که در دامان این هر دو زده دست یقین	تا ابد ایمن ز گمراهی ست آن روشن گهر
این دو را از هم گر باشد جدا ممنوع	تا نبوز من شود بر حوض کوثر شان مقر
زین خبر مفهوم میگردد دگر از سر کتاب	نیست غیر از اهلبیت مصطفے کس را خبر
تارک عترت بمعنی تارک قران بود	گوش کن اکنون حدیث ثانی ای مرد هنر
وقت رحلت چون طلب فرمود قرطاس و دوات	سید عالم گزین اصفیا فخر بشر
گفت قرطاس و دوات از بهر من حاضر کنید	تا کنم دامان کاغذ را پر از لولوی تر
نامه بنویسم از بهر شما کز گمرهے	تا ابد باشید ایمن و از هدایت بهره ور
چون شنیدند این حرف را زان سید عالیجناب	مانع احضار کاغذ شد دران حالت عمر
گفت بیماری بر ین مرد این زبان غالب شده	لب بهذیان بار کرده نیست قولش معتبر
بس بود ما را کتاب الله و رفع اختلاف	زین سخن حضار گردیدند گرم شور و شر
آن یکے میگفت زود آرید قرطاس و دوات	وان دگر میگفت حرفی را که سر زد از عمر
چون پیمبر را ازان غوغا اذیت رو نمود	گفت برخیزید زینجا تا بکے زین کرده فر
نیست جائز نزد پیغمبر نزاع و اختلاف	بی اطاعت کس نمیگردد ز فیضش بهره ور
ظاهر است انحرف کز احضار قرطاس و دوات	مصطفے از بهر عترت خواست تنصیصے دگر
لن تضلوا چون قرینه بود مر مقصود را	کام از لطفش درین هر دو حدیث معتبر
مدعایش را که سر تا پا هدایت بوده است	فهم کرد و مانع احضار کاغذ شد عمر
اکتفایش بر کلام الله دیدے اگر چیست	یعنے این بیدانو نمی هست در ما کارگر

کار می بندیم قرآن آن بی مطلب لیک
اتباع آل تو از من نے ایدو گر

الدرین ہر دو حدیث ای طالب راہ ہدے
گر خرد داری تامل کن حکایت مختصر

حرف پیغمبر نہ از روے ہوائے نفس بود
گفتہ ما نیطق خدا در شان آن خیر البشر

ہر چہ میفرمود امت را ز روے وحی بود
ورنہ بودی وحی کردی در اہل حق اثر

آنکہ را ایزد فرستاد از برائے اہتدا
از ہوائے نفس خود حاشا کہ گردد ہمکلہ

خاصہ در امرے کزان تبلیغ وی گردد تمام
امتش را تا ابد رفع ضلال آرد بشر

رد قول سرور پیغمبران در امر دین
رد وحی است ای پسر از اہل بدہ دور گذر

نز خبر

نیز قول او سبحانہ کتاب اللہ کلامی است غیر محصل زیرا کہ کتاب اللہ قرآن صامت غیر ناطق است و بجہت اشتمال او بر مجمل و مأول و متشابہ و ظاہر و مطلق و عام و خاص و ناسخ و منسوخ و مجاز و مشترک و مشکک و مانند آن ہر یک بر استنباط حقائق احکام او قادر نیست پس احتیاج افتاد بامامی کہ عالم بحقائق او و کاشف از دقائق او باشد فاضل عارف قطب الدین النصاری شیرازی شافعی اعتراف بآن نمودہ در بعضے مکاتیب خود میفرماید راہ بی راہ نمای نمی توان یافت و گفتن آنکہ چون کلام اللہ در بیان ما است بر شد چہ حاجت است بآن میماند کہ مریض گوید چون کتب طب ما است کہ اطبا نوشتہ اند چرا مرا با اطبا رجوع باید کرد و این سخن خطا است برای آنکہ ہر کس را فہم کتب طب میسر است کہ استنباط از ان تواند کرد و مراجعت با اہل استنباط می باید کرد کہ لو ردوہ الی اللہ و الی الرسول و اولی الامر منکم لعلمہ الذین یستنبطونہ منہم کتاب. حقیقے صدور اہل علم است کہ بل ہو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم نہ بطون دفاتر چنانچہ حضرت امیر المومنین علیہ السلام فرمودہ انا کلام اللہ الناطق و ہذا کلام اللہ الصامت انتہی کلامہ نیز فاضل شیرازی میفرماید الخلاف الخامس فی الامامۃ و اعظم خلاف بین الامۃ خلاف الامامۃ اذ ما سل سیف فی الاسلام علی قاعدۃ دینیۃ مثل ما سل علی الامامۃ فی کل زمان و قد سہل ذلک تعالی فی الصدر الاول فاختلف المہاجرون و الانصار فیہا و قالت الانصار منا امیر و منکم امیر فاجتمعوا علی رئیسہم سعد بن عبادۃ الانصاری فاستدرکہ ابو بکر و عمر فی الحال بان حضر سقیفۃ بنی ساعدۃ فقال عمر کنت ازور فی نفسی کلاما فی الطریق فلما وصلنا الی السقیفۃ اردت ان اتکلم فقال ابو بکر

مہ یا عمر فحمد اللہ و ثنا علیہ و ذکر ما کنت ازورہ فی نفسی کانہ یخبر عن غیب فقلیل ان یشتغل الانصار بالکلام مدودت مدی الیہ فبایعتہ و بایعہ الناس و سکنت النائرۃ الابیۃ ابی بکر کانت فلتۃ وقی اللہ شرہا فمن عاد الی مثلہا فاقتلوہ فایما رجل بایع رجلا من غیر مشورۃ من المسلمین فانہما اتغرۃ ان یقتلا و انما سکنت الانصار عن دعواہم لروایۃ ابی بکر عن النبی علیہ السلام الائمۃ من قریش و ہذہ البیعۃ ہی التی وقعت فی سقیفۃ ثم لما عاد الی المسجد مال الناس الیہ و بایعوہ عن رعیتہ سوی جماعۃ من بنی ہاشم و ابی سفیان من بنی امیۃ و امیر المومنین کرم اللہ وجہہ کان مشغولا بما امرہ النبی علیہ السلام من تجہیزہ و دفنہ و ملازمۃ قبرہ من غیر مدافعۃ و لا منازعۃ انتہی یعنے خلاف نیز خلاف در امر امامت است و عظیم ترین خلافہا در امت خلاف در خلافت است چہ کشیدہ نشد شمشیر در اسلام بر ہیچ قاعدہ دینیہ مانند آنچہ کشیدہ شد در امامت در ہر زمان و خدا تعالی آنرا بر صدر اول آسان ساخت پس مختلف شدند مہاجرہ و انصار و گفتند انصار منا امیر و منکم امیر و متفق شدند بر سیر خود سعد بن عبادہ پس دریافت آنہا را ابو بکر و عمر در حال بانکہ حاضر شدند در سقیفہ بنی ساعدہ گفت عمر در اثنای راہ در نفس خود مقالے ترتیب میدادم و بر گاہ رسیدیم در سقیفہ خواستم کہ آنرا بیان نمایم ابو بکر گفت باش ای عمر پس پس حمد و ثنای الہی بجا آورد و ذکر کرد مقالی را کہ من ترتیب دادہ بودم گویا از غیب خبر میدہد پس پیش از انکہ انصار بکلام مشغول شوند دست بسوی او دراز کردم و بیعت نمودم و بیعت نمودن مردم یا دو نائرہ فتنہ و فساد تسکین یافت مگر انکہ بیعت ابو بکر بیک ناگاہ و ابی سابقہ رویت و تدبیر بوقوع آمدہ خدا تعالی شر آنرا از مسلمانان باز داشت پس ہر کہ معاودت مثل آن نماید بکشید او را ہر کہ بیعت کند دیگری را بغیر مشورہ مسلمانان پس ہر دو را در معرض قتل آرید و موجب سکوت انصار از دعوی آنہا قول ابو بکر شد کہ از سرور کائنات روایت کردہ الائمۃ من قریش و این بیعتی بود کہ در سقیفہ واقع شد و ہر گاہ در مسجد معاودت نمود مردم میل باو نمودند و بیعت کردند با او بغیر جمعی از بنی ہاشم و ابو سفیان از بنی امیہ و امیر المومنین علیہ السلام مشغول بود بانچہ آنحضرت او را بآن مامور فرمودہ بود از تجہیز و تکفین و دفن آنحضرت و ملازمت قبر مبارک او بغیر مدافعہ و منازعہ

وقوع آن مسلم است لیکن وجوب آن مشروط بوجود شرائط و رفع موانع است و مساعدت اعوان و انصار و استعداد و مقاومت و اقتضای وقت و مصلحت دینیه از انجمله است پس تقاعد از ان در صورت فقدان شرائط در وجود مانع مخدوری ندارد و اگر مراد مدافعت و منازعت قولی است عدم وقوع آن ممنوع است و اما امتناع از قبول بیعت البته بوقوع آمده چنانچه کتب سیر و احادیث و تواریخ باین مضمون مملو و مشحون است از انجمله شیخ جلال الدین سیوطی در جمع الجوامع در مسند عمر بن الخطاب از ابن شیبه روایت کرده عن سلم ان بن بریع لابی بکر بعد رسول الله کان علی یبرز فعبر یماید خلون علی بنت رسول الله فیشاورونها ویرجعون فی امرهم فلما بلغ عمر ابن الخطاب خرج حتی دخل علی فاطمة فقال یا بنت رسول الله والله ما من احد احب الینا من ابیک وما من احد احب الینا بعد ابیک منکم وایم الله ما ذلک بمانعی ان اجتمع هؤلاء النفر عندک ان امرتم ان یحرق علیهم البیت فلما خرج عمر جاءوها قالت تعلمون ان قد جاءنی عمر وقد حلف بالله لئن عدتم لیحرقن علیکم البیت وایم الله لیمضین بما حلف علیه فانصرفوا راشدین فروا رأیکم ولا ترجعوا الی فانصرفوا عنها ولم یرجعوا الیها حتی بایعوا لابی بکر محصل آنکه هرگاه بیعت ابوبکر بعد حضرت پیغمبر خدا انعقاد یافت علی و زبیر و غیر انها بخدمت حضرت سیدة النساء علیها السلام حاضر میشدند و با آنجناب مشوره میکردند و در امور خود در رجوع بخدمتش مینمودند و چون آنخبر بسمع عمر بن خطاب رسید بخدمت حضرت سیدة النساء علیها السلام حاضر شده گفت ای دختر پیغمبر خدا سوگند که هیچکس نزد من دوست تر از پدر تو نیست و بعد از پدر تو هیچکس دوستر از تو نزد من نیست و این امر مرا مانع از ان نیست که این جماعت که بخدمت تو حاضر میشوند مامر بکنم که خانه را بر آنها بسوزند و هرگاه از حضور آنحضرت برآمد بمردم فرمود که شما میدانید که عمر نزد من آمد و قسم خورد بخدا که اگر شما باز معاودت خواهید کرد خانه شما را بر شما خواهند سوخت و سوگند بخدا که او خواهد کرد آنچه سوگند خورده است بران پس شما بخانه خود برگردید برشد و صلاح خود را خود بینید و رجوع نکنید بسوی من پس او انفراف نمودند و رجوع نکردند بسوی او تا با بوبکر بیعت کردند و صورت مصالحه حضرت امیر المومنین احمدی در جمع بین الصحیحین در حدیث ششم از مسند ابی بکر از عائشه چنین روایت کرده چون حدیث طول بسیار داشت موضع حاجت را بیان نمائیم فقط مذکر اکه در اوائل همین حدیث آورده در موضع مناسب ان شاء الله المستعان مذکور

خواهیم ساخت هذا لفظه قالت وکان لعلی وجه من الناس حیوة فاطمة فلما توفیت فاطمة انصرف وجوه الناس عن علی فلم یکثر فاطمة لبعد رسول الله ستة اشهر ثم توفیت فقال رجل للزهری فلم یبایعه علی ستة اشهر فقال لا والله ولا احد من بنی هاشم حتی بایعه علی وفی حدیث آخر فلما رای علی انصراف وجوه الناس عنه ضرع الی مصالحة ابی بکر فارسل الی ابی بکر ان ائتنا ولا تاتنا معک احد وکره ان یاتیه عمر لما علم من شدة عمر فقال عمر لا تاتهم وحدک فقال ابوبکر والله لاتیهم وحدی ما عسی ان یصنعوا بی فانطلق ابوبکر فدخل علی علی وقد جمع بنی هاشم عنده فقام علی فحمد الله واثنا علیه بما هو اهله ثم قال اما بعد فانه لم یمنعنا ان نبایعک یا ابابکر انکار الفضیلتک ولا الانفاسة علیک بخیر ساقه الله الیک ولکنا کنا نری ان لنا فی هذا الامر حق فاستبددتم علینا ثم ذکر قرابتهم من رسول الله وحقهم فلم یزل علی یذکر حتی بکی ابوبکر وصمت علی فتشهد ابوبکر فحمد الله واثنی علیه بما هو اهله ثم قال والذی بعث محمدا بالحق لقرابة رسول الله احب الی ان اصل قرابتی وانی والله ما الوت فی هذه الاموال التی بینی وبینکم عن الخیر ولکنی سمعت رسول الله یقول لا نورث ما ترکناه صدقة انما یاکل آل محمد فی هذا المال وانی والله لا ادع امرا صنعه رسول الله الا صنعته الشاء الله وقال علی موعدک للبیعة العشیة فلما صلی ابوبکر الظهر اقبل علی الناس فعذر علی ببعض ما اعتذر ثم قام علی فعظم من حق ابی بکر وذکر فضیلته وسابقته ثم قام الی بکر فبایعه فاقبل الناس علی علی فقالوا اصبت واحسنت وکان المسلمون الی علی قریب حین راجع الامر المعروف انتهی و مسلم نیز در صحیح خود از عائشه در ضمن حدیث طویل آورده و در اینجا موضع حاجت بیان میشود و کان لعلی من الناس وجه حیوة فاطمة فلما توفیت استنکر علی وجوه الناس فالتمس مصالحة ابی بکر ومبایعته ولم یکن یبایع تلک الاشهر فارسل الی ابی بکر ان ائتنا ولا تاتنا معک احد کراهیة محضر عمر بن الخطاب فقال عمر لابی بکر والله لا تدخل علیهم وحدک فقال ابوبکر وما عسیاهم ان یفعلوا بی انی والله لاتیهم فدخل علیهم ابوبکر فتشهد علی بن ابیطالب ثم قال انا عرفنا یا ابابکر فضیلتک وما اعطاک الله ولم ینفس علیک خیرا ساقه الله الیک ولکنک استبددت علینا بالامر وکنا نحن نری ان لنا حقا لقرابتنا من رسول الله فلم یزل یکلم ابابکر حتی فاضت عینا ابی بکر فلما تکلم ابوبکر قال والذی نفسی بیده لقرابة رسول الله احب الی من ان اصل من قرابتی وانا والذی شجر بینی وبینکم من هذه الاموال فانی لم آل غیا عن الحق ولم اترکه امرا رایت رسول الله یصنعه فیها الا صنعته فقال علی لابی بکر موعدک العشیة للبیعة فلما صلی ابوبکر صلوة الظهر رقی علی المنبر فتشهد

وذکر شان علی و تخلفه عن البیعة و عذره بالذی اعتذر الیه ثم استغفر الله و تشهد علی بن ابیطالب فعظم حق ابی بکر
وانه لم یحمله علی الذی صنع نفاسة علی ابی بکر ولا انکار الذی تفضله الله به ولکنا نری فی الامر نصیبا فاستبد علینا به
فی النفس فسر ذلک المسلمین وقالوا اصبت وکان المسلمون الی علی قریبا حین راجع الامر المعروف انتهی و بخاری نیز
مثل آن روایت کرده برای خوف تطویل و تکرار صادرت بذکر آن نموده و لم یخرجا کلامه فی آخره که در یک حدیث وارد است
صریح است در نکه جناب مرتضوی مکالمه بسیار بر سبیل احتجاج با ابوبکر نموده لکن قوم بسبب آنکه روایت ان موجب ظهور
اعوجاج و عدم استقامت اولیای تست مرصد و اخفاء و کتمان آن در آمدند و اکثری ازان احتجاجات در کتب
فرقه حقه مانند احتجاج طبرسی و غیر آن بتفصیل مبین است چون درین عجاله بر سبیل اکثریت بر مرویات کتب عامه التزام
رفته از نقل آن اعراض نموده از تقریر اینقول لو منع پیوست در باب خلافت ابوبکر نصی از حضرت سرور
کائنات علیه الصلوة و السلام صادر نگشته چنانچه اکثر علمای عامه ادعای آن میکنند و الا در مقام احتجاج
آنرا مستند خود ساخته و نیز حقیقت اجماعی که بان درین مقدمه احتجاج و ابتهاج می نمایند نیز بوضوح انجامید
که اصحاب رسول الله بعضے بنا بر حب جاه و بعضے بلطف و برخی بعنف و بهری بجسد اقران خود بخلیفه اول بیعت
نمودند جناب مرتضوی ذات مبارک خود را احق بخلافت و اولے بامر امامت میدانست و بنی هاشم
و جماعه از خواص اصحاب درین باب معتقد و تابع آنجناب بوده آنحضرت را خلیفه برحق و امام مطلق میدانستند
و ابن عباس نیز همین عقیده داشت چنانچه ابن عبد البر که از مشاهیر علمای اهل سنت است در استیعاب
از ابن عباس روایت کرده قال قال لی عمر بن الخطاب انی اراک تقول ان صاحبک اولی الناس
بها یعنی علیا قلت اجل والله انی لاقول ذلک فی سابقته و علمه و قرابته قال انه کما ذکرت ولکنه کثیر الدعابة
و تامدتی بیعت ظاهری هم از آنجناب بوقوع نیامده همواره از صحابه خصوصا انصار استمداد و استعانت
میفرمود با آنکه کتر کسے منکر فضل و کمال و استحقاق خلافت او بود بعذرهای ناموجه تمسک نموده تن بر فاقت
و اعانت آنجناب ندادند درین اثنا ارتحال حضرت سید الانبیا علیه التحیة و الثنا از عالم فانی بدار البقا
اتفاق افتاد آنحضرت وجوه مردم را از خود منصرف دیده اعوان و انصار نیافت که انتزاع حق
خود از دست متغلبان و غاصبان نماید چار و ناچار بنا بر مصلحت دینی مصالحه با خلیفه فرمود چنانچه عقیلی
از ابی الصیفل عامر بن واثله روایت نموده است قال کنت علی الباب یوم الشوری فما رفعت الاصوات

بینهم سمعت علیا یقول بایع الناس لابی بکر واخاد الله اولی بالامر منه واحق فسمعت واطعت مخافة ان یرجع الکفار
کفارا یضرب بعضهم رقاب بعض بالسیف ثم بایع الناس عمر واخاد الله اولی بالامر منه واحق فسمعت واطعت مخافة ان
یرجع الناس کفارا یضرب بعضهم رقاب بعض بالسیف ثم انتم ترمدون ان تبایعوا عثمان اذن اسمع واطیع ان عمر جعلنی فی ستة
نفر انا سادسهم لا یعرف لی فضلا فی الصلاح ولا یعرفونه کلنا فسیشرع سوأة ایم الله لو اشاء ان تکلم لتکلم ثم لا یستطیع
عربهم ولا عجمهم ولا المعاهد منهم ولا المشرک ردت خصلة منها ففعلت ثم قال لنشدنکم بالله ایها النفر جمیعا افیکم
احد له عم مثل عمی حمزة اسد الله و اسد رسوله و سید الشهداء قالوا اللهم لا قال افیکم احد له اخ مثل اخی جعفر الطیار
الموشی بالجوهر یطیر بجناحین فی الجنة حیث یشاء قالوا اللهم لا قال افیکم احد له مثل سبطی الحسن و الحسین سیدی شباب اهل الجنة
قالوا اللهم لا قال افیکم احد له زوجة مثل فاطمة بنت محمد رسول الله قالوا اللهم لا قال افیکم احد کان اقتل للمشرکین قریش عند
عند کل شدة تنزل برسول الله منی قالوا اللهم لا قال افیکم احد کان اعظم عناء عن رسول الله حین ضطجعت علی
علی فراشه و وقیته بنفسی و بذلت له مهجة دمی قالوا اللهم لا قال افیکم احد کان یاخذ الخمس غیری و غیر فاطمة قالوا
اللهم لا قال افیکم احد کان له سهم فی الحاضر بسهم فی الغائب غیری قالوا اللهم لا قال اکان احد مظهر فی کتب الله
غیری حین سد النبی الابواب المهاجرین و فتح بابی فقام الیه عماه حمزة و العباس فقال یا رسول الله سددت ابواب اناس و فتحت
باب علی فقال رسول الله ما انا فتحت بابه و لا سددت ابوابکم بل الله فتح بابه و سد ابوابکم قالوا اللهم لا قال افیکم
تجب الله نزوه من السماء غیری حیث قال و ات ذا القربی حقه قالوا اللهم لا قال افیکم احد ناجاه رسول الله امامی عشرة
مرة غیری حیث قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجوکم صدقة
قالوا اللهم لا قال افیکم احد لوتی غسل رسول الله غیری قالوا اللهم لا قال افیکم احد آخر عهده رسول الله
حین وضعه فی حفرته غیری قالوا اللهم لا انتهی و در روضة الاحباب مسطور است که چون حضرت رسالت پناه صلعم
از دار دنیا بجوار حضرت مولی جل و علی نقل فرموده جمهور انصار در سقیفه بنی ساعده که مجمع البیان
بود در حین شروع تقضایا و مهمات در هنگام قطع و وصل خصومات جمع شده سعد بن عباده را از خانه
وی بیرون آورده بودند بداعیه آنکه در پی انخلافت برادرند و با وی بیعت کنند حال آنکه وی مریض
بود و معذلک خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالی و درود محمد مصطفی و بیان فضل و سابقه انصار
در اسلام و آنکه مهاجرین مدت سیزده سال در مکه قوم را بدعوت مردم نمودند تعالی و اصحابه

خلیله و آن شرف مکه علیه قادر نبودند بر حمایت وی در اعزاز دین و دفع ایذاء و اضرار کفار تا زمانیکه
تعالی بمقدم شریف بلده شما را مشرف ساخت و ایمان بوی در دلهای شما گردانید و توفیق حمایت
وی و اعزاز اسلام و معاونت جهاد با اعدای دین بشما حواله نمود تا بجایی که از حالت اعوجاج و جور و عنف
و ظلم و طغیان بر نهج استقامت و عدل و احسان و عرفان آمدند و بواسطه شمشیر شما قبایل عرب طوعا و کرها
منقاد رسول گشتند و وی از دنیا رفت و حال آنکه از شما راضی بود و دریابید این امر را پیش از آنکه مردم
در صدد آن در آیند انصار در جواب گفتند نیکو میگوئی ما تر انجلافت و امارت بر می داریم و بهر
بتو راضی ایم و با یکدیگر مطارحه نمودند که اگر گروه مهاجرین در این امر با شما مخالفت و مضایقه
کنند و بفضیلت قدمت خدمت حضرت و سبق اسلام و هجرت و کرامت قرابت قریبه تمسک جویند چه جواب گوئیم
طائفه گفتند گوئیم از ما امیری و از شما امیری و هرگز غیر از این راضی نخواهیم شد سعد گفت هذا اول الوهن
و هر کس آنچه بخاطرش میرسید میگفت مروی از انصار خبر اجتماع ایشان را بعمر بن الخطاب رسانید و مبالغه
نمود که مدریابد ایشان را پیش از احداث امر که مستدعی قتال و مستلزم خونخواهی و عاقبت وخیم باشد
علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد فی الحال عمر بمنزل پیغمبر آمد و با ابوبکر انجا بود او را از این امر خبار
گردوی را بر فتن سقیفه بنی ساعده که مجمع انصار بود تحریص نمود ابو عبیده و جمعی دیگر از مهاجرین
بایشان الحاق نمودند بسقیفه بنی ساعده روان شدند و علی بن ابیطالب و جمعی از بنی هاشم و زبیر با جمعی دیگر
از صحابه بجهت اشتغال بتجهیز و تکفین و غسل و دفن آنحضرت تخلف نمودند در راه دو مرد از انصار
عویم بن ساعده و معن بن عدی البدریان ملاقی شدند ایشان را از اراده ایشان مطلع گردانیدند چون بسقیفه بنی
ساعده رسیدند دیدند هر دی بر سریری تکیه کرده و انصار گردوی بر آمده و فضائل خود را
میشمرند و داعیه خلافت در از دند عمر پرسید که این مرد بر سریر کیست گفتند سعد بن عباده است از عمر
منقول است که گفت من در نفس خویش مقاله ترتیب کرده بودم خواستم که تا آنرا بمردم گویم ابوبکر مرا
منع فرمود و خود آغاز سخن کرد بخدا سوگند که آنچه با خود تخمین کرده بودم ابوبکر بدیهتا بهتر از آن ادا کرد و در بعضی
روایات وارد شده که ابوبکر بعد از حمد و ثنای باری تعالی در رد و محور مصطفی بیان فضل مهاجرین

قریش و بعد از آن تعداد فضائل انصار و استحقاق ایشان فرمود و اثبات کرد که مهاجرین بواسطه قرابت
که با پیغمبر دارند بهترین عرب اند از روی حسب و نسب و دار یعنی مکه منقاد کسی نخواهند شد مگر آنکه از قریش
باشد باید که شما بر ایشان حسد نبرید و مخالفت با ایشان نکنید بمقتضای خبر معتبر الناس تبع لقریش
مردمان پیرو قریش اند و شما برادران مائید در کتاب و شریعت کای مائید در دین و دوست ترین
مردم اید و سزاوار تر اید بآنکه راضی باشید بفضل حق تعالی و مسلم دارید فضیلت برادران خود را
و با ایشان مضایقه نکنید در چیزیکه خدا تعالی با ایشان ارزانی داشته و امضای آن خود بهتر کرد

شعر

قضا قد جری و کتاب سبق	فهل ینفعن جزع او قلق
چو روئی بگیرد خدنگ قضا	سزا نیست مرغنده را جز رضا

انصار گفتند ما از مهاجرین مردی بخلافت اختیار نکنیم بشرطیکه چون بمیرد مردی از انصار خلیفه گردد و
چون وی بمیرد باز مردی از مهاجرین خلیفه باشد و امر بدین نهج مستمر گردد و این طریقه بهتر است
زیرا که چون مهاجرین قصد میل و محاباکنند از خوف نقض انصار نتوانند کرد عمر گفت بخدا سوگند
که مخالفت نکنند با هیچ احدی الا آنکه وی را بکشیم حباب بن المنذر انصاری خزرجی که او را ذو الرای
میگفتند برخاست و گفت والله ما کسی را بخلافت بر خود اختیار نکنیم از ما امیری و از شما امیری
ابوبکر گفت چنین نیست امارت حق ماست و شما وزیران ما باشید حباب گفت ای انصار زنهار
باین سخن در میائید و ثابت قدم باشید که شما احق اید بخلافت و حکومت ای گروه انصار جز این نیست
که منا امیر و منکم امیر و اگر خواهید ابوبکر را با شما مقاتله کنیم تا این امر قرار گیرد عمر گفت والله وی
در خلافت رد انیست آری مصرع غوغا بود و با وشه اندر ولاست ۞ عرب
هرگز مابارت شما راضی نشوند حالانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از غیر قبیله شما باشد حباب گفت
ما این سخن که میگوئیم نه از روی حسد است بر شما و لیکن میترسیم که قومی والی ما گردند که ما
پدران و برادران ایشان کشته باشیم عمر گفت چون خلافت بر ایشان قرار گیرد بمیرانگرانی

حاصل شد ابوبکر از وجوه مهاجران و اعیان و انصار مجمعی ساخته علی مرتضی علیه السلام را
بآن مجلس طلبید و می اجابت فرمود و دران مجمع حاضر شد و در محل لائق خود بنشست
و از موجب طلب خویش پرسید عمر گفت موجب آنست که میخواهم چنانکه سائر اصحاب
با ابوبکر بیعت کرده تو نیز بیعت کنی علی علیه السلام فرمود من همان سخن که شما بر انصار حجت
ساخته این منصب را گرفتید بر شما حجت میگردانم راست بگوئید که بحضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله وسلم اقرب کیست عمر گفت ترا نگذاریم تا بیعت نکنی علی علیه السلام گفت اول سخن
مرا جواب باصواب بگوئید بعد ازین از من بیعت جوئید ابوعبیده گفت ای ابوالحسن تو
بواسطه سبقت اسلام و فضل قرابت قریبه باسید انام علیه السلام سزاوار خلافت و حکومتی
ولیکن چون اصحاب بر ابوبکر اجماع و اتفاق نموده اند مناسب اینست که تو نیز قدم در دائره
وفاق در آری علی علیه السلام گفت ای ابوعبیده تو امین این امتی بقول رسول مختار صلی الله علیه
و آله وسلم مقتضای امانت راستی است درگذار و کرد ار موجبی که حق سبحانه تعالی بخاندان
نبوت کرامت کرده در بند آن مباشید که بجای دگر کنید مهبط قرآن و وحی و مورد امر و نهی و منبع
فضل و علم و معدن عقل و حلم مائیم و بواسطه این امور خلافت را شائسته و امارت را سزاوار ایم
بشر بن سعد انصاری گفت ای ابوالحسن این داعیه که تو امروز ظاهر میکنی و پیش ازین اگر
معلوم مردم شدی هرآئنه با تو مضائقه و منازعه نمیکردند و با تو بیعت می نمودند و لیکن چون
در خانه نشستی و در اختلاط بر مردم بستی الیشان ترا این گمان شد که از خلافت کناره میکنی و
رفع اعبای این امر را از خود میکنی اکنون جماعتی مسلمانان کسی دیگر را قبول کرده اند بپیشوائی
ازین در می آئی و خود را طرز دیگر می نمائی علی مرتضی فرمود ای بشر تو را امیدواری که من حسب
اطهر و قالب انور سید عالم را غسل نادده و تجهیز و تکفین او نموده و از دفن او فراغت حاصل
نکرده دم از طلب حکومت و خلافت زدمی و با مردم در منازعت و خصومت شدمی ابوبکر صدیق
چون دید که کلمات علی جمله محکم و استوار و هریکی از ینها مقابله صد کله بلکه صد هزار کلمه است از رفق و
مدارا در آمد و گفت ای ابوالحسن سر انگمان این بود که ترا با من مضائقه نباشد و اگر میدانستم

که از بیعت با من تخلف خواهی کرد هرگز آنرا قبول نمیکردم اکنون که مردم با من اتفاق نموده اند اگر تو
نیز با الیشان اتفاق نموده ظن من مرا مطابق واقع ساخته باشی و اگر حالا توقف کنی و خواهی که
در این امر تامل و تفکر نمائی هیچ حرجی نیست پس علی از مجلس برخاست و متوجه خانه خویش گشت انتهی و نیز در
روضة الاحباب صورت مبایعت جناب مرتضوی چنین نوشته که بصحت پیوسته که تا فاطمه زهرا
علیها السلام در حیاة بود علی بیعت نکرده و چون فاطمه وفات یافت کس را نزد ابوبکر فرستاده و ازو
استدعا فرمود که فردا وحیداً در خانه وی تشریف آورد تا بایکدیگر بمشافهه مکالمه نمایند ابوبکر اقبال نموده
و در ساعت متوجه خانه علی گشت و بعد از ملاقات علی بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی و درود
بر محمد فضیلت ابوبکر را بیان کرده و عذر خود را در تاخیر مبایعت واضح ساخت و گفت تعلل در امر
مبایعت بالتو نه از روی حسد بلکه برای آن واقع شد که تو با ما دران باب هیچ مشاورت ننمودی
و اعتباری از ما نگرفتی و حال آنکه ما را بواسطه قرابت قریبه رسول خدا و دران امر خطه و نصیبه بود
و ازین نوع سخنان رفق آمیز و کلمات صلح انگیز میگفتند و پیغمبر را یاد میفرمودند تا اشک از چشمان
ابوبکر روان شد و بمعذرت در آمد و گفت بخدای که نفس من بید قدرت اوست که پیوستن با اهل
رسول الله و نیکوئی کردن با الیشان واجب است نزد من از پیوستن و نیکوئی کردن با قارب خویش
و عذر مضائقه فدک که در اموال از وی با فاطمه واقع شده بود بیان نمود آنگه علی گفت بنابرین بمسجد
خواهم آمد تا بعد از نماز سلسله مبایعت را با تو استحکام دهم چون ابوبکر نماز پیشین گذارده بر منبر
برآمد و بعد از حمد و ثنای لایق و درود بر مصطفی فضل و شرف علی را بیان نموده عذر او را در تخلف از
بیعت تقریر کرد وی را و دران معذور داشت پس استغفار کرده فرود آمد بعد ازان علی بر منبر برآمد
و خطبه مشتمل بر حمد و ثنای لایق و درود بجوانده و در تعظیم حق ابوبکر فرموده عذر خود را چنانکه با ابوبکر
فرموده بود باز علی ملا را الناس اعاده فرموده با ابوبکر بیعت کرد انتهی کلامه بالجمله ملخص این اختلاف
آنست که بعد از ارتحال جناب سرور کائنات بجوار رحمت ملک منان عمر و ابوعبیده جراح ابوبکر
را بخلافت برداشته مهاجرین و انصار را بلطف و عنف و وعده و وعید بستمال ساخته در دائره
متابعت و مبایعت او در آوردند و جمهور انام و طائفه عوام اتباع الیشان نمودند جناب امیر المومنین

ایشان انکار فرموده و دعوای خلافت و امامت برای خود نموده و ذات مقدس خود را بنص حضرت رسالت
پناه اولی بامر امامت میداند سست گردد سبب از خواص تصدیق آنجناب نموده آنحضرت را امام و وصی بر حق
بلا فصل بعد پیغمبر خدا و اتباع آنحضرت را سرمایه سعادت دو جهان انگاشتند فرقه اول
اهل سنت و الجماعت یافتند اگرچه اظهار میکنند که مراد از سنت در این تسمیه سنت نبوی است مطلقا لیکن
در حقیقت مراد ایشان از سنت محبت شیخین است بس بقی در افراد از عمر مولی عفره از هشام از عائشه
روایت کرده شیخ جلال الدین سیوطی در جامع الصغیر نیز تخریج نموده من تمسک بسنتی و عض علیها بالنواجذ
یا رسول الله و ما السنة قال حبهما و بغض صاحبیه یعنی عمر انتهی و فرقه دوم و سیوم ملقب بشیعه گردیده الفجوای
حدیثی که دیلمی از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده که حضرت رسالت مآب فرمود شیعه علی هم الفائزون یوم القیامة
پس ایشان که شاه راه نجات فائز گشتند بسبب وقوع این اختلاف اقسام اولی اهل اسلام منحصر در دو فرقه
شدند اهل سنت و شیعه و معتبر در مفهوم و حقیقت اهل سنت اولا و بالذات محبت شیخین است چنانچه
در حدیث عائشه بتصریح بآن واقع شده اگرچه حب اشخاص دیگر مانند اهل بیت در مفهوم و حقیقت اهل سنت
مندرج نباشد ثانیا و بالعرض خواهد بود از اینجاست که شیخ والد فاضل ناصب در مکتوب بعد نقض فرموده
که اهل سنت در حقیقت اصحاب قرون ثلاثه مشهود بخیر اند یعنی صحابه و تابعین و تبعه تابعین و احدی را ازان استثنا
نفرموده و بنده عبارته قلت اهل السنة عندنا هم اهل القرون المشهود لها بالخیر الی آخر ما قال و بدیهی است
که بسیاری از اصحاب قرون ثلثه مانند معاویه و عمرو عاص و مغیره بن شعبه و عبد الله بن عمر الخطاب و عبد الله بن عمرو عاص و بشیر
بن ابی ارطاة معاویه بن خدیج و تبعه تبعه ایشان مما لا یحصی که شیعه علی نبوده و ندیده شیعه شخصی عبارت
از تبعه الشخص است و این گروه علی ما ثبت بالتواتر از دائره متابعت آنحضرت خارج بوده اند پس
در این جماعت داخل اهل سنت نباشند خروج ایشان از اهل اسلام لازم آید لانحصار الامة
فی القرن الاول فی هاتین الفرقتین بی شکی نیست که ناصب اقران او قائل و راضی بامعنی نیستند
و وقوع اختلاف در اهل سنت بامعنی و افتراق آنها بمعتزله و مرجیه و خوارج و نجاریه و جبریه
و مشبهه و اهل سنت بمعنی اخص که مقابل این فرقه اند وضوحی تمام دارد و انشاء الله تعالی در موضع
مناسب شعاب اهل سنت بفرق مذکوره بمعرض بیان آید و از باب مقالات رئیس الفقها ابو حنیفه کوفی

و اصحاب را از فرقه مرجیه شمار کرده چنانچه آمدی و غیره بتصریح بآن نموده اند در شرح مواقف در ضمن
بیان احوال غسانیه گفته و غسان کان یکفیه ای القول بما ذهب الیه عمن ابی حنیفة و لیده من المرجیة
و همزه افراد علیه قصد به غسان ترویج مذهبه بموافقة رجل کبیر مشهور قال الآمدی و معذا فاصحاب المقالات
قد عدوا ابا حنیفة و اصحابه من مرجیة اهل السنة و لعل ذلک لان المعتزلة فی الصدر الاول یلقبون من
خالفهم فی القدر مرجئا ادلالة لما قال الایمان هو التصدیق و لا یزید و لا ینقص ظن بالارجاء تاخیر
العمل عن الایمان و لیس کذلک اذ عرف من المبالغة فی العمل و الاجتهاد فیه ازین عبارت خصوصا از
انچه از آمدی نقل کرده معلوم میشود که ارباب مقالات رئیس الفقها را در فرقه مرجئه منسلک
میدانسته اند و اعتذاری که آمدی و غیره ازین معنی ازراه حسن ظن بآنجناب نموده رفع شک
ازان نمیکند و یقین حاصل نمیشود که جنابش از فرقه مرجیه نبوده و انچه ابن خلکان از تاریخ خطیب
بغدادی در تاریخ خود در باره ابو حنیفه ذکر کرده هرچند از تصریح اعراض نموده لیکن از مجمل
آن کلام اینقدر معلوم میشود که جنابش مطعون علمای سلف و در تدین مخالف آنها بوده و عبارت او
اینست و قد ذکر الخطیب منهانی تاریخه اشیاء کثیرة ثم اعقب ذلک بذکر ما کان الایلیق تبرکه و الاضراب
عنه فمثل هذا الامام لا یشک فی دینه و ورعه و تحفظه و لکن یعاب بشیء الا قلة العربیة ازین عبارت
مفهوم میشود که انچه خطیب بغدادی در احوال رئیس الفقها اهل سنت ذکر کرده امور ی است
که در تدین مخالف علمای سلف بوده و بر تقدیر تنزل میگوییم که اهل سنت بالمعنی الاخص که مقابل
معتزله وغیره اند و ارباب مذاهب اربعه اتفاق انها در اصول عقائد ثبوت نرسیده بلکه اختلاف
انها با هم مشهور است چنانچه شافعیه بنابر مشهور اشعری مذهب اند و حنبلیه برای خود در اصول مذهب
علیحده دارند که در کتب کلامیه مذکور است و حنفیه در اصول عقائد تابع ابو منصور ماتریدی
اند و مقتدایان ایشان که ابو حنیفه کوفی و اصحابش باشند چنانچه واضح نزد ارباب مقالات
داخل فرقه مرجیه بودند امام فخر الدین رازی در تفسیر کبیر تصریح باختلاف
اهل سنت در اصول مذهب نموده میگوید اهل السنة اختلفوا اختلافا شدیدا فی هذا الباب
باب صفات الله تعالی فالاشعری اثبت البقاء صفة و القاضی انکره و عبد الله بن سعید

بت القدم صفة والباقون انکروه والقاضی اثبت لنا ادراک الطعوم وادراک الروائح وادراک الحرارة
والبرودة وهی التی تسمی فی حق البشر بادراک الشم والذوق واللمس والاستاد ابو اسحاق انکره واثبت
القاضی للصفات السبعة احوالا سبعة معللة بتلک الصفات نفاة الاحوال انکروه وعبد اللہ بن سعید زعم
ان کلام اللہ فی الازل ما کان امرا ولا نهیا ولا خبرا ثم صار ذلک فیما لا یزال والباقون انکروه وقوم من
کبار الاصحاب اثبتوا للہ خمس کلمات الامر والنهی والخبر والاستخبار والنداء والمشهور ان کلام اللہ واحد
واجمعوا ان خلاف المعلوم لا یعقل وهو مقدور لہ ثم لا فائدة بهذا حصول الاختلاف بین اصحابنا فی صفات اللہ
تعالی من هذه الوجوه الکثیرة اما اختلاف المعتزلة وسائر الفرق فی صفات اللہ تعالی فاکثر من ان یمکن ذکرها
فی موضع واحد اهل سنت اختلاف کرده اند اختلاف شدید در باب صفات خدا تعالی پس اشعری ثابت
کرده است بقدرا صفتی علاحده وقاضی انکار آن نموده وعبد اللہ بن سعید قدم را صفتی قرار داده دیگران
انکارش نمودند وقاضی ثابت کرده است خدا تعالی را در یافت کردن مزه ها و بوها و ادراک گرمی سردی
در حق بشر آنرا ادراک شم و ذوق و لمس گویند و استاد ابو اسحاق منکر آنست و قاضی ثابت کرده است
صفات سبعه را احوال سبعه که معلل باین صفات اند و نفی کنندگان احوال انکار آن نموده اند و عبد اللہ بن سعید
گمان کرده است که کلام خدا تعالی در ازل نبود امر و نهی و خبر بعد ازان در ما لا یزال متصف باین
امور گردیده و دیگران منکر آنند و قومی از متقدمین اصحاب ثابت کرده اند خدا تعالی را پنج کلمه
امر و نهی و خبر و استخبار و ندا و مشهور این است که کلام خدا یکی است و اختلاف کرده اند درین
اختلاف معلوم آیا مقدور است یا نه پس ثابت شد باین تقریر حصول اختلاف در میان اصحاب ما در
صفات خدا تعالی از ین وجوه کثیره اما اختلاف های معتزله و سائر فرقها در صفات خدا تعالی
پس اکثر از انست که ذکر آن در یک موضع ممکن ناشد نیز در تفسیر کبیر مفید باید الناس مختلفون فی کلام اللہ
منهم من قال کلامه عبارة عن الحروف المؤلفة المنتظمة ومنهم من قال کلامه صفة حقیقیة مغایرة للحروف
والاصوات اما القائلون بالقول الاول فالمعقول والمحصلون اتفقوا علی انه یجب کونه حادثا کائنا
بعد ان لم یکن وزعم الحنابلة من المشبهة ان الکلام المرکب من الحروف والاصوات قدیم وهذا القول
احسن من ان یلتفت الیه العاقل والحق ان قلنا یوما انه تعالی انما یتکلم بهذه الحروف علی الجمع

وعلی التعاقب والتوالی والاول باطل لان هذه الکلمات المسموعة المفهومة انما تکون مفهومة اذا کانت حروفها
متوالیة فاما اذا کانت یوجد دفعة واحدة فذلک لا یکون مفیدا البتة والثانی یوجب کونها حادثة لان الحروف
اذا کانت متوالیة فعند مجئ الثانی ینقضی الاول فالاول حادث لان کل ما ثبت وجوده متاخرا عن وجود
غیره فهو حادث فثبت ان تقدیر ان یکون کلام اللہ عبارة عن مجرد الحروف والاصوات فهو محدث اذا
ثبت هذا فنقول للناس ههنا مذهبان الاول ان محل تلک الحروف والاصوات الحادثة هو ذات اللہ
تعالی وهو قول الکرامیة والثانی ان محلها جسم مبائن لذات اللہ کالشجرة وغیرها وهو قول المعتزلة اما القول
الثانی وهو ان کلام اللہ صفة مغایرة لهذه الحروف والاصوات فهذا قول اکثر اهل السنة والجماعة
وتلک الصفة قدیمة ازلیة والقائلون بهذا القول اختلفوا فی الشئ الذی سمعه موسی فقالت الاشعریان
موسی سمع تلک الصفة الازلیة الحقیقیة قالوا وکما لا یتعذر رؤیة ذاته تعالی مع ان ذاته لیست جسما ولا
عرضا فکذلک لا یتعذر سماع کلامه مع ان کلامه لا یکون حرفا ولا صوتا وقال ابو المنصور الماتریدی الذی سمعه موسی
اصوات مقطعة وحروف مؤلفة قائمة بالشجرة فاما الصفة الازلیة التی لیست بحرف ولا صوت فذلک
ما سمعه موسی البتة انتهی شکی نیست که کلام الهی وسائر صفات واجب تعالی شانه از اصول دین است و
اختلاف اهل سنت دران بشهادت امام رازی وشهادت سائر کتب معتبرهٔ کلامیه بثبوت پیوسته
ومی پیوندد پس تخصیص وقوع اختلاف در اصول در مذهب شیعه چنانچه از فاضل ناصب لغو وقوع
آمده وهمچنین قول او بخلاف مذاهب دیگر باوصف اختلاف اهل آن مذهب از فروع مذهب اصول
مذهب را هیچگاه تبدیل نکرده نقل وتحویل در ارکان مذهب خود روا نداشته باطل وناممسوع باشد
وکتب معتبرهٔ فریقین شاهد عدل بطلان اوست بلکه اهل سنت کار را از اختلاف گذرانیده فرقه از انها
فرقه دیگر را تکفیر نمینمایند وهر فرقه قتل ونهب وغارت فرقه دیگر جائز ومباح میدانند چنانچه کتب معتبرهٔ
سیر وتواریخ شاهد عدل این دعوی است ودر روضة الصفا آورده پیوسته اهالی ری را جهت
تعصب مذهب بایکدیگر خصومت بوده ودران اوان متعصبان مذهب ابو حنیفه کوفی مسجد یکه
شافعیه ران نماز میگذاردند سوخته بودند وچون مردم آنرا بیاراوازه وصول جیش لوریان شنیدند مدافعه
شافعی واصحاب او بر استقبال اقبال کردند واورا بر قتل یک نصف شهر که بمذهب ابو حنیفه

عمل میکردند ترغیب و تحریص نمودند و این سخن مشهور است که گرگ زاده خیلتی آموزگار دریدن کار اوست
فقیه حنبلی زیان نصف خلق را شهید ساخت و یا خود اندیشید که این جماعت شافعیه نسبت بمردم شهر خویش
وفا نکردند اندیشا نزا در دام بلا و ورطه عنا افگنند و لا محاله بما ازین طائفه خیر و نیکوئی نخواهد رسید لعبد العزیز
بن اندیشه اصحاب شافعی را از عقب حنفیه فرستادند و در بعضی تواریخ مسطور است که افزون از ده هزار
هزار نفر در ری بقتل رسیده بود انتهی شافعی در تاریخ مرآة الجنان میفرماید سنة خمس و سبعمائة فیها
فتنة شیخ الحنابلة ابن تیمیة و سوء الهم عن عقیدته و عقده ثلث مجالس و قرأت عقیدته بالواسطیة و
صافقوه و ثارت الغوغاء و البغضاء علیه ثم انه طلب علی البرید الی قصره و اقیمت علیه دعوی
عند قاضی المالکیة فاتخصمه ابن تیمیة المذکور و قاموا فیه و اخواه عشرة اشهر ثم خرج ثم حبس
الحاکم ثم نفذ الی الاسکندریة فلما تمکن السلطان منه و طلبه و احتر معه صالح بینه و بین الحاکم
المکان الذی ادعی به بمصر انه یقول الرحمن علی العرش استوی حقیقة و انه یتکلم بحرف و صوت ثم عوده
بدمشق و غیرها من کان یعتقد علی عقیدة ابن تیمیة حل ماله و دمه انتهی و نیز یافعی در تاریخ مذکور آورده
فی سنة خمس و سبعین و ار بعمائة قدم الشریف ابو القاسم البکری الواعظ من عند نظام الملک
الی بغداد لیوعظ بالنظامیة و نسب الحنابلة بالتجسیم فسبوه و لقرضوه الخ و نیز گفته الامام ابو النصر عبد الرحیم
بن الامام ابی القاسم عبد الکریم بن هوازن القشیری کان اماما کبیرا اشتبا باه فی علومه و سجا لسنة الطبق
علما لبغداد علی انهم لم یروا مثله و کان یعظ فی المدرسة النظامیة و رباط شیخ الشیوخ و لمع الحنابلة
فصام بسبب الاعتقاد انتهی و ابو هما امام الحرمین کانوا من اکابر العلماء و رؤس الاشاعرة
و انتهی الامر الی فتنة بین الفریقین قتل فیها جماعة من الطائفتین و رکب احدا و لا نظام الملک
فتنة سکنها و نیز آورده و قد الوعظ البکری الاشعری ابو بکر المعتزلی علی نظام الملک بخراسان
فتنة له مجلسان یحلسین بجامع بغداد فتقدم و جلس و وعظ و نال من الحنابلة سبا و تکفیرا و نالوا منه
و کان ذلک فی سنة ست و سبعین و ار بعمائة با جمالها استیعاب اقوالی که نص است بر وقوع اختلاف
در فرق اهل سنت در اصول مذهب و تکفیر هر فرقه فرقه دیگر را خارج از سیاق این عجاله است
و الجرم بر این چند قول اکتفا رفت من شاء الاستیفاء فلیرجع الی الکتب الکلامیة و غیرها و دیگر ایجه

گفته که عبد الله بن سبا از کریمهٔ انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم
راکعون دلیل خلافت حضرت امیر المومنین استنباط نموده اگر مراد ش انست که عبد الله بن سبا مخالف رد ایات
استدلال بر تمسک نموده در خیر منعست و اگر مراد ش انست که بر طبق روایات ناصبه بر ایمنی استدلال نموده
مخدوری در تمسک بآن استدلال نیست امام رازی در تفسیر میگوید القول الثانی ان المراد بهذه الآیة شخص معین
و علی هذا ففیه اقوال القول الاول روی عکرمة عن ابن عباس انها فی علی بن ابیطالب رضی ان عبد الله بن سلام
قال لما نزلت هذه الآیة قلت یا رسول الله انا رایت علیا تصدق بخاتمه علی محتاج و هو راکع فنحن نتولاه و روی
عن ابی ذر انه قال صلیت مع رسول الله الظهر فسأل سائل فی المسجد فلم یعط احد فرفع السائل
یده الی السماء فقال اللهم اشهد انی سألت فی مسجد رسولک فما اعطانی احد شیئا و علی کان راکعا فاومی الیه
بخنصره الیمنی و کان فیها خاتم فاقبل السائل حتی اخذ الخاتم فرأی النبی ذلک فقال اللهم ان اخی موسی سألک
فقال رب اشرح لی صدری الی قوله و اشرکه فی امری فانزلت قرآنا ناطقا سنشد عضدک بأخیک و نجعل لکما سلطانا
اللهم و ان محمدا نبیک و صفیک فاشرح لی صدری و یسر لی امری و اجعل لی وزیرا من اهلی علیا اشدد به ظهری
قال ابو ذر فوالله ما اتم رسول الله هذه الکلمة حتی نزل جبرئیل فقال یا محمد اقرأ انما ولیکم الله الخ ملخص کلام او لا ان ثبوت
استنباط عبد الله بن سبا این استدلال را در خیر منع است بغیر تصحیح نقل از کتاب معتبر مسموع نیست خصوصا از ناصبی
که بارها در ین کتاب بصدر خیانتها گردیده و بر تقدیر تنزل میگوئیم در استنباط عبد الله بن سبا این استدلال را
که مطابق روایات فریقین بست مخدوری نیست فرب قول صحیح من قائل فاسد العقیدة و اگر بدلیل
مستنبط از فحوای الحکمة ضالة المومن علماء دیگر هم تمسک و استدلال بکنند مضایقه نیست دیگر انکار
قول او در مناقشه که فیما بین سیدة النساء و خلیفه اول در باب فدک رنجیده بود و آخرها بالصلح و صفا انجامید
بست آویزد تمسک ساخت محل بحث است چه وقوع صلح و صفا فیما بین حضرت سیدة النساء علیها السلام
و خلیفه اول ممنوع است و مخالف کتب معتبره فریقین و صحیح مسلم و صحیح بخاری که نزد مخالفین اصح الکتب
بعد کتاب الله است نص واقع شده که حضرت سیدة النساء علیها السلام بعد مناقشه بر خلیفه اول
غضب در آمده تا حین حیات خود با خلیفه اول کلام نکرد و وصیت نموده که بعد وفات بر جنازه او
حاضر نشود و مسلم از عائشه روایت کرده انها اخبرته ان فاطمة بنت رسول الله ارسلت الی ابی بکر

تسالیه ایرانها من رسول الله مما افاء الله علیه بالمدینة وفدک وما بقی من خمس خیبر فقال ابوبکر ان رسول الله
قال لا نورث ما ترکناه صدقة انما یاکل آل محمد فی هذا المال وانی والله لا اغیر شیئا من صدقة رسول الله عن حالها
التی کانت علیها فی عهد رسول الله ولا عملن فیها بما عمل به رسول الله فابی ابوبکر ان یدفع الی فاطمة شیئا فوجدت
فاطمة علی ابی بکر فی ذلک فهجرته فلم تکلمه حتی توفیت وعاشت بعد رسول الله ستة اشهر فلما توفیت دفنها زوجها
علی بن ابیطالب لیلا ولم یؤذن بها ابابکر وصلی علیها یعنی بدرستیکه عائشه خبر داد او را وی را که فاطمه دختر رسول خدا
فرستاد کسی را نزد ابی بکر و سوال میکرد میراث او را از رسول خدا از انچه غنیمت داده بود خدا برا نحضرت در مدینه
وفدک و از بقایای خمس خیبر پس گفت ابوبکر که رسول خدا فرمود میراث برده نمی شویم ما انچه گذاشتیم آنرا صدقه است
نمیخورد اهل آل محمد از این مال و بدرستیکه من بخدا سوگند تغییر نمیدهم چیزی را از صدقه پیغمبر خدا از حالی که بران حال
بوده است در عهد رسول خدا و هر آئینه بعمل خواهم آورد آن بانچه بعمل می آورد بان رسول خدا پس ابا کرد ابوبکر انیکه دفع
کند بسوی فاطمه چیزی پس بغضب آمد فاطمه بر ابوبکر و درین باب گفت عائشه پس فاطمه ترک ملاقات ابوبکر نمود
و کلام نکرد با ابوبکر تا آنکه وفات یافت و زنده ماند بعد رسول خدا شش ماه و هرگاه وفات یافت دفن کرد او را شوهرش
علی بن ابیطالب شب و اذن نداد بآن ابوبکر را و نماز گذارد بر او علی و مقدمه فدک مستدلین را مستمسکی قوی است
بیانش بر سبیل اجمال آنست که در مدح آل اطهار آیات و احادیث بسیار وارد شده مثل آیه مباهله و آیه تطهیر
و آیه تطهیر و سوره هل اتی و آیات دیگر و مثل حدیث انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی ان تمسکتم لن تضلوا
بعدی و حدیث سفینه و حدیث انا مدینة العلم و علی بابها و حدیث اقضاکم علی و حدیث انت منی بمنزلة هارون من موسی
و حدیث دعا کردن آنحضرت در شب زفاف حضرت سیدة النساء اللهم انی اعیذها و ذریتها من الشیطان الرجیم که مراد از
ذریت بلا واسطه است و حدیث انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم و حدیث من اذانا فقد اذانی و احادیث دیگر
که در کتب معتبره و صحاح اهلسنت وارد و یافته همه اینها نص اند درین که عترت طاهره عباد مخلصین و مقربان
درگاه الهی بوده اند و علی اقضا و اعلم همه صحابه بوده هر چه از ایشان بوقوع آمده حق و صادق بوده
هوای نفس و اغوای شیطان را در ان دخل نیست چنانکه در قرآن مجید فرموده لاغوینهم اجمعین الا
عبادک منهم المخلصین ان عبادی لیس لک علیهم سلطان پس میگوئیم که حضرت سید النساء علیها السلام
بعد رحلت پیغمبر خدا مخاصمه و مناظره در محافل و معارک با خلیفه اول کرد اول دعوی همبه فدک نمود

علی مرتضی و ام ایمن را که رسول خدا او را از اهل جنت شمرده و حسنین را بینه بر این مطلب آورده بعد رد کردن
خلیفه بینه را برای الزام دعوی ارث نمود و چون خلیفه حدیث لا نورث ما ترکناه صدقة روایت کرد غضب
آمد و تا زمان حیات کلام نکرد و وصیت نمود که بعد وفات بر جنازه او حاضر نشود و در نیصورت ازدواج
بیرون نیست یا آنکه عالم بودند بانیکه الشیا نزاد و رفدک حقی نیست و شهادت زوج و حق زوجه و همچنین
شهادت حسنین علیهما السلام و ام ایمن مقبول نیست و بغیر این صلوات الله علیهم میراث برده نمی شوند
یا علم نداشته اند در صورت اول لازم می آید فسق عترت طاهره لغوذ بالله من هذا القول و هذا الاعتقاد
و لازم می آید کذب بحق سبحانه تعالی و رسول او که کسانیکه فاسق بشمند حق جل و علی مدح شان
کند و بفرماید و یطهرکم تطهیرا و امر بمودت شان که ثمره ان اطاعت و متابعت است بفرمایند و بغیر امر
به تمسک انچنین کسان نماید حق تعالی میفرماید افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا فاما الذین فسقوا
فمأویهم النار و در مواضع بسیار امر باجتناب از فاسق وارد شده و علم و قضی گویند کسی را که علم
نداشته باشد و کسی را که برای امر حق آزرده شود ایذای او را ایذای خود داند و این اغراء است بر ارتکاب
بظلم و فسق که ایشان دعوی ناحق بر هر که خواهند بکنند و حق هر کسی را که خواهند بگیرند و اگر ابا و امتناع نماید آزرده
شوند با انهمه پیغمبر از ایذای شان آزرده گردد و چون این مقدمات بدیهیة البطلان است ثابت شده
که عترت طاهره بر حق و ثواب بوده اند و طرف ثانی ایشان بر باطل و خطاه ظالم و غاصب حق ایشان
بوده اند در صورت دوم اگر دعوی هبه کرد بی آنکه علم داشته باشد همچنین ادای شهادت بصورت
اول برمیگردد و اگر دعوی ارث کرد بی آنکه عالم بحدیث لا نورث باشد پس بعد سماع حدیث و علم بمضمون
اگر حدیث ثابت صحیح بود چرا بغضب آمد و چرا امتثال بمضمون آن نفرمود شیخ عبد الحق دهلوی در ترجمه مشکوة
حرف انصافی گفته بلخصش انست که مشکل ترین قصها قصه زهرا است اگر گوئیم علم بحدیث نداشت
بعید است بر تقدیر تسلیم بعد از سماع حدیث چرا بغضب آمد و تا زنده بود کلام نکرد انتهی ملخصا و برفرض
که علم بحدیث لا نورث نداشتند اگر میدانستند که خلیفه اول صادق است و خلیفه بحق و عادل است
و ظلم نمیکند و حق را باهل حق میرساند احتیاج مجادله و مناظره نبود و بغضب آمدن سیدة النساء و
توقف کردن علی مرتضی تا شش ماه و دفن بیت و بعد شش ماه بضرورت و کراهت مصالحه کردن

چنانچه اهم الکتب الشیان بعد کتاب الله کتاب صحیح بخاری است نص است درین باب صورت نداشت زیرا
که متعارف است که ادنی مسلمانی که در حق کسے گمان خوبی داشته باشد اینچنین سلوک با او نمیکند اگر میکنند
مورد زجر و توبیخ میشود پس چه قسم حضرت سیدة النساء و امیر المومنین علیهما السلام که قران و احادیث در
مدح ایشان ناطق است با خلیفه بحق که باعتقاد مخالفین است اینچنین سلوک نماید که بعد نقل حدیث
بغضب آید تا زمان حیات ترک سخن کند و وصیت بعدم حضور او بر جنازه خود فرماید و علی مرتضی بعد اجماع
بر بیعت او توقف در بیعت نماید و بعد وفات خلیفه اول دست از دعوی ارث برندارد و در خلافت
خلیفه ثانی باز دعوی ارث کند چنانکه حدیث مسلم و ترمذی که در باب مخاصمه عباس رض و علی مرتضی رض
در خلافت خلیفه دوم و گفتن او فراتیماه کاذبا غادرا خائنا نقل کرده صریح است درین باب اما خلیفه
اول حدیث راست نقل کرد یا دروغ اگر راست گفت این غضب راجح میشود بر خدا و رسول خدا ام
حق سبحانه تعالی میفرماید فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا
تسلیما و میفرماید ما کان لمومن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم و من یعص الله
و رسوله فقد ضل ضلالا مبینا الی غیر ذلک من الآیات و اگر دروغ نقل کرده غضب بجا بود اگر غضب
نمیکردند و سکوت می ورزیدند حقیقت او حقیقت حدیث منقول بر عالمیان ثابت میشد پس غضب
حضرت سیدة النساء و توقف علی مرتضی رض در بیعت نبود دیگر لله تا کذب و بطلان غاصبان بر عالمیان
ظاهر شود دیگر آنکه قول او جناب مرتضوی رض بسبب اشتغال بحرب بغات شام و مهمات خلافت بجا ل
او و اتباع او نپرداخت تا آنکه مذهب او رواج گرفت و شیوع پیدا کرد و در حیز منع است و مخالف تصریحات
کتب معتبره فریقین است چه در کتب معتبر اهلسنت و جماعت و اثنا عشریه بتصریح واقع شده است که حضرت
امیر المومنین عبد الله بن سبا و اتباع او را بآتش سوخت و استیعاب شواهد متعسر است لاجرم بر بندی از ان
اکتفا نموده از انجمله بخاری در صحیح در باب حکم المرتد و المرتدة باسناد خود از عکرمه روایت کرده قال
اتی علی زنادقة فاحرقهم فبلغ ذلک ابن عباس فقال لو کنت انا لم احرقهم لنهی رسول الله لا تعذبوا
بعذاب الله و لقتلتهم لقول رسول الله من بدل دینه فاقتلوه قسطلانی در اثنای شرح این حدیث میگوید
زنادقه بفتح الزاء جمع زندیق بکسر ها و هو المبطن للکفر المظهر للاسلام کما قال النووی و الرافعی فی

کتاب الردة و باب صفة الائمة و القرائض او من لا تحل دینا کما قاله فی اللعان و صوبه فی المهمات و قیل
انهم طائفة من الرافضة السبائیة ادعوا ان علیا رضی الله عنه الٰه و کان رئیسهم عبد الله بن سبا بفتح السین المهملة و تخفیف
الموحدة و کان اصله یهودیا فاحرقهم و عند الاسماعیلی من حدیث عکرمة ان علیا اتی بقوم فلما ارتدوا عن
الاسلام او قال بزنادقة و معهم کتب لهم فاستشار فانصحت ردتاهم فیها قاضی ابو الفضل عیاض مالکی نیز
در کتاب الشفا فی حقوق المصطفی صلعم آورده و قد حرق علی بن ابیطالب رض من ادعی له الالهیة انتهی و در کتاب
امامیه نیز وارد است که هرگاه مقالات باطله عبد الله بن سبا بعرض حضرت امیر المومنین رض رسید او را طلب
فرموده استفسار فرمودند و اقرار دعوی خود کرد گفت در دل من القا شد که تو خدائی من پیغمبر
آنحضرت صلعم فرمود وای بر تو شیطان فریب بتو داده از راه برده ما در بدر تو گریه کنان و توبه بدرگاه
اقدس الهی بجا آر آن شقاوت سرشت ابا و امتناع نمود آنجناب او را حبس فرمود تا سه روز او را
بتوبه امر میفرمود آن شقی توبه نکرد آخر الامر آنحضرت صلعم او را از حبس برآورده در آتش احراق
فرمود و علامه حلی رحمه الله در خلاصة الرجال میگوید عبد الله بن سبا غال ملعون حرقه امیر المومنین رض
بالنار و کان یزعم ان علیا علیه السلام هو الله و انه نبی لعنه الله انتهی و شیخ کشی باسناد خود از حضرت امام
محمد باقر روایت کرده ان عبد الله بن سبا کان ادعی النبوة و یزعم ان امیر المومنین رض هو الله تعالی
عن ذلک فبلغ ذلک امیر المومنین فدعاه و سأله فاقر بذلک و قال لغم انت هو و قد کان القی فی روعه
انک انت الله و انی نبی فقال له امیر المومنین رض ویلک قد سخر منک الشیطان فارجع عن هذا فکلک ذلک
تب فابی فاستتابه ثلاثة ایام فلم یتب فاخرجه و احرقه بالنار و قال ان الشیطان استهواه فکان یاتی و یلقی
فی روعه ذلک و نیز کشی باسناد خود از هشام بن سالم روایت کرده قال سمعت اباعبد الله یقول
و هو یحدث اصحابه بحدیث عبد الله بن سبا و ما ادعی من الربوبیة فی امیر المومنین رض فقال انه لما اداه
ذلک فیه استتابه امیر المومنین رض فابی ان یتوب فاحرقه بالنار انتهی و آنچه شهرستانی در ملل و نحل گفته که
عبد الله بن سبا بعد انتقال حضرت امیر المومنین رض بجوار رحمت حضرت رب العالمین اظهار این
قول نموده نیز محل نظر است زیرا که با آنکه این قول مخالف مصرحات علمای فریقین است منافی
کلام خودش هست که گفته هرگاه عبد الله بن سبا آنحضرت صلعم را گفت انت انت یعنی الا الهیة آنجناب

او را بطرف مدائن اخراج فرموده قال الفاضل اللامعی فی الحاشیة بدان اسعدک اللہ کہ مجموع مدت خلافت
حضرت سید عالم سی سال است بموجب منطوق حدیث صحیح الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یصیر ملکا عضوضا
و اقتضای خلافت را دو طریق متصور است اول آنکہ در عین کمال دوره اج تمام خود آجال اختراعیه
منقضی شود دوم آنکہ بتدریج لتساقط قوی و اضمحلال آن روی دهد و بنجو اجال طبیعیه منقضی گردد و
اقتضای خلافت بهمین طریق واقع شده زیرا کہ انتقال دفعی از خیر محض لسبوی شر محض کہ ملک عضوض
است در عادت الهی محال است چنانکہ حکما در قاعدهٔ امکان اشرف و انتقال آن بامکان اخس از
عقول فعاله تاهیولای عناصر قرار داده اند و چون این طریق برای اقتضای خلافت راشده پیغمبر
متعین شد لازم آمد تحقق اثنان اربعه در خلافت و من ثم تعین عدد الاربعة للخلافة پس سن اول
سن صبی است کہ حرارت و رطوبت در ان سن در کمال وفور موجود میباشد و بدل حاصل از قدر متحلل زائد میباشد
و نشو و نما ظاهر میشود و همین بود حالت خلافت خلیفهٔ اول کہ در عرصهٔ دو سال و چند ماه تمام جزیرهٔ
عرب از لوث مرتدین پاک شد و نمو اسلام در عراق و شام رو داد بعد ازان خلافت خلیفهٔ ثانی
در عین قوت اسلام و اشتداد احکام گذشت و آن حالت شباب خلافت بود باز در زمان خلیفهٔ
ثالث انحطاط خفی شروع شد و تساقط غیر ظاهره در قوای اسلام راه یافت و حالت کهولت
نمودار گشت و در خلافت خاتم الخلفا تساقط ظاهری در قوی پیدا شد و اعضای ریسهٔ اسلام
کہ ازواج و اولاد و مهاجرین اولین بودند باهم مختلف المزاج افتادند و احکام متعارضه پیدا کردند
در هر واقعه فقدان بعضی از اعضای ریسه شد تا انکہ خلیفه وقت کہ بمنزله قلب وجود انسانی بود
در حرارت غریزیهٔ نوائب الملة یعنی خوارج اشقیا لعنهم الله مقهور شد و روح عزیزی اسلام کہ عبارت از
نفس مقدسهٔ او بود مفارقت نمود انا لله و انا الیه راجعون بدانکہ خلافت پیغمبر بر قدر ظاهر اسلام قاصر
میشد و لهذا در ایام باطن کامل شد و لهذا در ایام خلیفه رابع خلافت برنگ ولایت ظهور فرموده
بعد ازان بالکلیه از ظاهر مخفی گشت و بباطن در آمده مستور گشت یعنی مستور در حضرات ائمه
علیهم السلام بترتیب ظهور فرموده و ازین است کہ فیض باطن از حضرات ائمه در تمام امت منتشر
گشت و سلاسل اهل ولایت از جناب ایشان منشعب گردیده پس بدانکہ خلافت

پیغمبر در باطن بود کہ آنرا امامت گویند و بعد از غیبت امام ثانی عشر ان امامت نیز در باطن رفت و اقسام از ولایت
بر روی کار آمده و شهست و حدانیه تمام است و درین باب مرتفع گشت و همین اشارت است در حدیث صحیح
ظهور الآیات بعد المائتین انتهی کلامه اقول بر نستعین بجنید وجه مردود است اول آنکہ صحیح بودن حدیث
الخلافة بعدی ثلثون سنة الخ در حیز منع است مروان بن جناح کہ در یک طریق آن وارد است
ضعیف و غیر محتج بہ است مناوی در فیض القدیر شرح جامع صغیر میفرماید فیه مروان بن جناح قال فی
المیزان عن ابی حاتم لا یحتج بہ و حسن بن عبد الاول کہ در طریق اوسط طبرانی واقع است نیز ضعیف است
قال الهیثمی الحسن بن عبد الاول ضعیف دوم آنکہ استدلال بر انتقال تدریجی خلافت بقاعدهٔ امکان
اشرف در عالم عنصریات مطرد نیست و بسیاری از اشخاص بسبب طریان اسباب خارجیه از کمالیکہ
آنها را ممکن و اولی بحال آنها بود ممنوع اند و بنقائص و شرور و آفات مملو و مبتلا چنانچه در شرح
حکمت اشراق تصریح بان واقع شد من شاء فلیرجع الیه سیوم آنکہ بر تقدیر تنزل میگوییم اگر استدلال
مخدوش مساغی داشته باشد لازم آید کہ قوت انسان و جزان با جال اختراعیه ممکن نباشد بشل آنچه استدلال
نموده نظر بپیش ظاهر است چه بنا بر ین تقدیر میتوان گفت انقضای عمر انسان و غیر آن بدو طریق متصور
است اول باختراع دوم باجل طبیعی اول باطل است زیرا کہ انتقال دفعی از خیر محض لسبوی شر محض کہ
موت و عدم است در عادت الهی محال است چنانچه حکما در قاعده امکان اشرف و انتقال آن بامکان اخس
از عقول فعاله تاهیولای عالم قرار داده اند و لبطلان ثانی اظهر من الشمس است بنابر تحقق وقوع
اجال اختراعیه پس مقدم نیز چنین باشد چهارم بر تقدیر تنزل و اغماض از همه این امور تحقق اثنان اربعه
از هر اقتضای تدریجی در حیز منع است و قیاس بر انسان مع الفارق است چه سبب تحقق اثنان اربعه
در انسان نیست کہ بدن انسان کہ مشتمل است بر رطوبت غریزیه و حرارت غریزیه پس رطوبت غریزیه باش یا دائمی
بحفظ حرارت غریزیه همست یا نیست بر صورت اول اگر رطوبت غریزیه همین قدر است کہ وفا بحفظ حرارت
غریزیه بکند و بس یعنی زائد بر این قدر نیست یا زائد بر آنست اول مسن شباب و وقوف است ثانی مسن صدارت
و نمو و بر صورت دوم کہ رطوبت غریزیه اش وافی بحفظ حرارت غریزیه نبوده باشد یا رطوبت غریزیه غالب است بران
است اول

عزیزه یعلوم الانتفاست بتحریم آنکه بر تقدیر تسلیم و تحقق اسنان اربعه استلزام آن اربعیت خلفاء
را ممنوع است بلکه اثنینی مستلزم امر لیست که باقسام اربعه صحیحه منقسم شود و آن اعم است از اربعه
چه دوازده نیز متحقق میتواند شد که اگر بخاطر رسد که بنای اربعیت اسنان عمر خلافت بر قاعده تطابق عوالم است
و علم اول ارسطا طالیس در اثولوجیا تصریح بر تطابق عوالم فرموده میگوئیم تطابق دوازده اقسام است
از اربعه لطائف و نکات بسیار از ان استنباط می توان نمود چه دوازده باعتبار انقسام بچهار قسم
مطابقت دارد با فصول اربعه و اسنان اربعه و عوالم اربعه و باعتبار اجزای ترکیبیه اش که دوازده
وحدت است مطابقت دارد به بروج سماویه و شهور سنه و عدد نقبای بنی اسرائیل و عدد حواریین
و عدد کلمه طیبه لا اله الا الله و عدد کلمه مبارکه محمد رسول الله الی غیر ذلک و لنعم ما قیل ؎

حب دگری گر بدوی در حضری است	بر آل نبی گزیدن از بی بصری است
توحید خدا دوازده حرف بود	یعنی ایمان نصیب اثنا عشری است

چون در حاشیه بنابر تالیف قلوب عوام شیعه شعاری بولایت و امامت ائمه هدی علیهم السلام بطریق
تصوف نموده بود درین مقام ذکر بعضی فوائد از بعضی رسائل سید محمد دهدار که از اکابر علمای صوفیه
است مناسب نموده بجهت اشتمال آن بر فوائد کثیره بنقل آن مبادرت نموده میفرماید دیگر سوال
از نسبت حضرات ائمه با حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم نموده بود بوجه انحصار عدد بدوازده
و کیفیت تحقق انسان در عوالم وجودی و آنکه امامت عبارت از چیست و آیا این همه امام
در همه عوالم اند یا هر یک امام عالمی و موجب این همه اختلاف در دین چیست اولا بدان و فقک الله
تعالی و ایانا که جواب این سوالها نه بر اصطلاح علمای متکلمین مذکور میشود بلکه موافق مشرب اهل
حقایق مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی اما نسبت حضرات ائمه بحضرت رسالت صلوات الله
و سلامه علیهم اجمعین چون دلالات ارباب قانون بر سه نوع است مطابقی و تضمنی و التزامی
اما نسبت مطابقی ایشان بحضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم این است که او عیه امانت
و حاملان سر محمدانند و لو ضیع این مقال آنست همچنانکه امر الهی بود که وحی نرساند بخلق مگر حضرت
رسول یا کسیکه از و باشد لهذا علی بن ابیطالب را در عقب ابی بکر صدیق فرستادند تا آیات او ایرات را

از و گرفته بر قوم بخواند پس ابو بکر امیر حاج بود و علی بن ابیطالب سلام الله علیه حامل وحی پس بطریق
اولی امانت الهی که حضرت رسول حامل آن بود و موفق که سر محمد صلی الله علیه و آله وسلم و خاصه انحضرت بود که بدان
افضل موجودات بود هم کسی حامل آن باید که از ان حضرت باشد زیرا که سیر وجود تعقری محال است و وقوف
متنع پس حق سبحانه تعالی بعدد حروف کلمه لا اله الا الله و حروف محمد رسول الله از اهلبیت طاهرین
اشخاص ائمه را برگزیده تا حاملان سر محمد باشند و حروف حاملان سر محمد نیز چون حروف کلمتین دوازده است
و اما نسبت تضمنی ائمه دوازده بمروج فلک نبوتند و نسبت ایشان با انحضرت چون نسبت بروج است
بفلک اطلس و اما نسبت التزامی وراثت حقیقی در نسبت خلافت الهی اما وجه انحصار ائمه چون بروج فلک
و شهور و نقبای بنی اسرائیل و حواریین عیسی بر عدد دوازده این است در دوازده اسرار عظیمه و نکات
غریزه مندرج است و اصل ماخذ این عدد از ضرب فرد اول در زوج اول چه مبدا اعداد اثنین است
لیکن سرش انیست که منشا وجود عالم اسمای الهی است و عمده اسمای ذاتیه در ظهور و انشا چهار
اسم است الحق العلیم القادر المرید و هر یک ازین چهار ظاهری و اند و باطنی و مرتبه جامعه بحکمت
الهی چنین مقرر شده بود که انتظام وضع وجودی عالم ملک منوط بر تجلی ذات باشد در آئینه مظاهر
اسما از عالم ملکوت در باطن اسما و چیروت مرتبه جامعه پس دوازده تجلی ذاتی کلی اصلی منشا وجود
انتظام این عوالم باشند و هر تجلی را ازین تجلیات مظهر اکمل از افراد باشد که خصوصیت عرفان
آن مظهر بحسب غلبه تجلی ازین تجلیات باشد و سر التزامی این است که مشاهده غیب جلوه تحسین و لباس
وحدتی نموده که بر رغ جامع ظهور شیون و بطون شیون است که ازان بواحدیت و وحدت تعبیر میکنند
و بنابرین نسبت آنسر مرتبه را سریان در جمع مراتب وجودی واقع است پس در هر عالمی و هر مرتبه از عوالم
و مراتب وجود ظهور اهل الصورت تجلی واحدیت است و بطون ارباب آنصورت تجلی احدیت و مرتبه
جامعه الصورت تجلی وحدت است و چون این سه تجلی و اسمای اربعه که اصل وجود عالم است ظهور کنند
دوازده نسبت بجلوگاه عرفان خواهد آمد که مظاهر انوار ان چهار عالم شود اما اسم العلیم اثر
مراتب ثلاثه اش در عالم جبروت متحقق است و اما اسم الحی در عالم ملکوت ثلثه مختص است
و اما اسم القدیر در عالم مثال و سر نزول ظاهر آثار [illegible]

لعالم ملک و شہادت دارد و تجلی مطلق ذاتی الہی را در ہر یک ازین مراتب فردی کامل مطلق حاصل است
پس این دوازدہ حامل دوازدہ برج اسمان جہان ولایت مطلقہ اند کہ باطن نبوت مطلقہ ہست
ہمین مقدار تلویح در بیان وجہ تعیین دوازدہ کافی است و اینجا سخن بسیار است و اسرار بے
شمار اگرچہ مخصوصان مقربان حضرت سید وجود صاحب لوای حمد و مقام محمود کہ عبارت از اکابر
صحاب اند و ہر یک را شعبہ از انوار معرفت محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در دل منور جای گرفتہ و بصفتے
عالی و مقامی اختصاص یافتہ احوال و مراتب ہر یک بوساطت یکی از اصحاب حضرت رسول
صلعم در امت ظہور دارد لیکن ربط و انتہای جمیع سلاسل بجمیع مالہم السباقی کوثر علیہ السلام
جہت آنست کہ آنحضرت جامع جمیع مقامات و احوال و صفات آنحضرت ہست صلعم و بسبب خاتمیت
در روز خلافت صوری یافت بشنو کہ فاروق اعظم رضی اللہ عنہ میفرماید کہ اصحاب محمد را صلے اللہ
علیہ و آلہ وسلم ہژدہ سابقہ ہست سیزدہ سابقہ اش مخصوص بعلے ہست و شریک یاست در پنج سابقہ
دیگر و ابن عباس رضے اللہ عنہ میفرماید کہ علی علمے دارد کہ تعلیم دادہ او را رسول خدا صلے اللہ علیہ و آلہ
علم و رسول اللہ را تعلیم دادہ اللہ تعالی پس علم نبی از علم خدا ست جل شانہ و علم علے از علم نبی صلعم
علم من از علم علے ہست و نیست علم من و علم اصحاب رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم در جنب
علم علے علیہ السلام مگر چون قطرہ در دریا و میفرماید العلم ستۃ اسداس فلعلی من ذلک خمسۃ اللہ
اسداس و سدس و لقد شارکنا فی سدسنا حتی ہو اعلم بہ منا و چہ حاجت کہ آفتاب را بنور دستاربندد و
امام احمد حنبل رضی اللہ عنہ فرمودہ کہ اگر علے بن ابیطالب را ہیچ فضیلت نبودی چرا آیۂ مباہلہ را انفسنا
و انفسکم بر آنہ او را کافی بودی و این دلیل جامعیت میشود و اللہ اعلم و کیفیت تحقق وجودے
علیہم السلام جز خدای تعالے نمی داند و قطرہ ازین بحر بے ساحل آنست کہ ہر یک در زمان
و مرکز و غرض ایجاد و زمان و محل نظر خاص و روح ملک و ملکوت بودہ اند و امامت اینجا عبارت
ست از حامل سر محمدی علیہ الصلوۃ و السلام بودن نبوعی کہ متبوع کون باشد و اللہ اعلم
بحقیقت امامت ایشان تابع نبوت محمد رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم ست و ہر جا کہ محمد
رسول اللہ ست ایشان امام انداز گواہی شجر و حجر و حیوان ثابت شدہ بر اہل ایمان

و ارباب ایقان کہ محمد صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم رحمۃ للعالمین بودہ و بجمیع عوالم نبی بودہ و بجمیع کردہ و تقدیم نفس از اہل آن
عوالم بظہور آمدہ کہ درین نشار گواہی دادہ اند و از اینجا ست کہ از حضرت ائمہ سلام اللہ علیہم اجمعین
مروی ست کہ فاخته و عصفور دوست مانیستند و اللہ اعلم انتہی و از قول او ان امامت ہم و ایشان
رفت اگر مراد اعتقاد و انزواء و انقطاع از خلق از غیبت ست محذوری ندارد و اگر ارشاد از
دار دنیا است مسلم نیست سوائے این وجوہ نظر دیگر ست کہ باندک تامل معلوم میشود بنابر خوف
تطویل بر ہمین قدر اقتصار رفتہ فلیتامل قال الفاضل الناصب لشکریان حضرت امیر بسبب رد و قبول
وسوسہ این شیطان لعین چہار فرقہ شدند اول فرقہ شیعہ اولی و شیعہ مخلصین کہ پیروان اہل سنت و جماعت
اند بر روش جناب مرتضوی در معرفت حقوق اصحاب کبار و ازواج مطہرات و پاس داری ظاہر و باطن
با وصف وقوع مشاجرات و مقاتلات و صفای سینہ و برات از غل و نفاق گذرانیدند و اینہا
را شیعہ اولی و شیعہ مخلصین نامند و این گروہ من جمیع الوجوہ بحکم آن عبادی لیس لک علیہم سلطان از
شر آن ابلیس پر تلبیس محفوظ و مصون ماندند و لوثی بدامن پاک آنہا از نجاست آن خبیث نرسید
جناب مرتضوی در خطب خود مدح اینہا فرمودہ و روش اینہا را پسندیدہ اقول و بہ نستعین انچہ
افادہ فرمودہ محل نظر ست زیرا کہ شیعہ در لغت بمعنی اتباع و انصار ہمہ ست و در اصطلاح اہل
اسلام عبارت کہ از شیعہ ست کہ حضرت امیر المومنین علیہ السلام را امام بلا فصل بعد حضرت رسول خدا
صلے اللہ علیہ و آلہ بداند در صراح اللغۃ گفتہ شیعۃ الرجل بالکسر اتباع و انصار او و اولاد او و اولاد فاطمہ رضے اللہ عنہم و در قاموس گفتہ الشیعان ع بالیمن شیعۃ الرجل بالکسر
اتباعہ و انصارہ و الفرقۃ علے حدہ و یقع علے الواحد و الاثنین و الجمع و المذکر و المؤنث
و قد غلب ہذا الاسم علے کل من یتولی علیا و اہلبیتہ لعنے صارا سما لہم خاصا انتہی و در
شرح مواقف میفرماید الشیعۃ ای الذین شایعوا علیا و قالوا نہ الامام بعد رسول اللہ
صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم بالنص اما جلیا و اما خفیا و اعتقدوا ان الامامۃ لا تخرج عنہ
الا عن اولادہ و ان خرجت فانما تظلم یکون من غیرہم و اما بتقیۃ منہ و من اولادہ
یعنے شیعہ گروہے ہستند کہ متابعت کردند علے علیہ السلام را و گفتند کہ او امام است

بعد رسول خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نبص جلی یا خفی و اعتقاد کردند کہ امامت از وی از اولاد او خارج نمیشود مگر بظلم از غیر یا از تقیہ از وی و از اولاد او و در ملل و نحل گفتہ الشیعۃ ہم الذین شایعوا علیا و قالوا بامامتہ و خلافتہ ایضا اما جلیا و اما خفیا و اعتقدوا ان الامامۃ لا تخرج من اولادہ فان خرج فبظلم یکون من غیرہ او بتقیۃ من عندہ قالوا و لیست الامامۃ مصلحۃ یناط باختیار العامۃ و ینتصب الامام لنصبہم بل ہی تقیۃ اصولیۃ ہو رکن الدین لا یجوز للرسول اغفالہ و اہمالہ و لا التفویض الی العامۃ انتہی و ظاہر است کہ رد سائے اہل سنت و پیشوایان آنہا حضرت امیر المومنین را امام بلا فصل بعد حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نمیدانند و بسیاری از ایشان مانند معاویہ بن ابو سفیان و عمرو عاص و پسران او و عبد اللہ و عبید اللہ و ام المومنین عائشہ و طلحہ و زبیر و ابو ہریرہ و عبد اللہ بن زبیر و عبد اللہ بن عمر و نظائر آنہا مما لا تعد کثرۃ و تبعہ این اشخاص کہ از حیطۂ احصا افزون اند از دائرۂ مبالیت و متابعت آنحضرت خارج بودند و ہمچنین تبعہ تبعہ انہا بامام بلا فصل بودن آنحضرت اعتقاد نداشتند پس وضع این اصطلاح جدید و تسمیہ خود و پیشوایان خود باسم شیعہ کہ در حقیقت از قبیل تسمیہ زنگے بکافور و اطلاق روز بر شب و اج و دیجور است از منہج صحت و سداد خارج است بغیر تلبیس و تدلیس و فریب جہال فائدہ نمی بخشد و توضیح این مقام عنقریب ان شاء اللہ تعالے بمعرض بیان آید لاجرم در ین مقام بر ین قدر اکتفا رفت قال الفاضل الناصب و یکم فرقہ شیعہ تفضیلیہ کہ جناب مرتضوی را بر جمیع صحابہ تفضیل میدادند و این فرقہ ادنای تلامذہ آن لعین شدند و شمہ از وسوسہ او قبول کردند و جناب مرتضوی در حق آنہا شدید فرمود کہ اگر کسے را خواہم شنید کہ مرا بر شیخین تفضیل میدہد او را حد افترا کہ بشتاد چابک سخت خواہم زد انتہی کلامہ اقول و بر ستین چند وجہ مردود است اول آنکہ لفظ شیعہ تفضیلیہ ترکیب تہافت است زیرا کہ معنے تفضیلیہ آنست کہ خلفای ثلثہ را خلیفہ بر حق و آنحضرت را خلیفہ چہارم و دانستہ قائل بتفضیل حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیہ السلام بودہ باشد انتہی معنی منافی مفہوم تشیع است از اینجاست کہ خود ہم متنبہ شدہ بعد ازین بچند ورق تفضیلیہ را در شیعہ اولی کہ بر عمش المسنت و جماعت اند داخل نمودہ کما ستقف علیہ ان شاء اللہ تعالی دوم آنکہ بر تقدیر تسلیم میگوئیم ماخوذ بودن مذہب تفضیلیہ از عبد اللہ بن سبای لعین خیال مضل

و حیرت است چہ قبل ازان ملعون بسیارے از صحابہ و تابعین قائل بتفضیل حضرت امیر المومنین علیہ السلام بودہ اند از انجملہ ظاہر کلام جناب عمر فاروق ہمین است چنانچہ در ریاض النضرۃ از عبد اللہ بن عباس رضی اللہ عنہ مروی است قال ما فتح اللہ المدائن علے اصحاب رسول اللہ فی ایام عمر امر بالانطاع فبسط فی المسجد و امر بالاموال فافرغت علیہا ثم اجتمع اصحاب رسول اللہ صلعم فاول من بدا الیہ الحسن بن علی فقال یا امیر المومنین اعطنی حقی مما افاء اللہ علے المسلمین فقال بالرحب و الکرامۃ و امر لہ بالف درہم ثم انصرف فبدا الیہ الحسین بن علی فقال یا امیر المومنین اعطنی حقی مما افاء اللہ علی المسلمین فقال بالرحب و الکرامۃ و امر لہ بالف درہم فبدا الیہ عبد اللہ بن عمر فقال یا امیر المومنین اعطنی حقی مما افاء اللہ علی المسلمین فقال لہ بالرحب و الکرامۃ و امر لہ بخمسمائۃ درہم فقال یا امیر المومنین انا رجل مستند اضرب بالسیف بین یدی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم و الحسن و الحسین طفلان یدرجان فی سکک المدینۃ لتعطیہم الفاء لتقطینی خمسمائۃ قال لعم اذہب فائتنی باب کابیہما دام کامہما و جد کجدہما و عم کعمہما و خال کخالہما فجاءہ بکنانک لا تاتنی بہ اما ابو ہما فعلی المرتضے اما امہما ففاطمۃ الزہراء و اما جدہما فمحمد المصطفے و جدہما علیہ الکرامۃ و عمہما جعفر بن ابی طالب و خالہما ابراہیم بن رسول اللہ صلعم و خالتہما رقیۃ و ام کلثوم انتہا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم چہ این روایت دلالت صریح دارد بر اینکہ جناب فاروق قائل بتفضیل حضرت امیر المومنین علیہ السلام بر خود و ش بودہ و از انجا تفضیل آنحضرت بر خلیفہ اول نیز لازم میآید او لا قائل بالفضل نیز ابن عبد البر کہ از اعاظم علمای اہل سنت و محدثین الشیعۃ النست در کتاب استیعاب تصریح فرمودہ کہ حضرت سلمان فارسی و مقداد و ابو ذر غفاری و جناب جابر بن عبد اللہ انصاری و ابو سعید خدری و زید بن ارقم قائل بتفضیل حضرت امیر المومنین علیہ السلام بودہ اند و ہذہ عبارتہ روی عن سلمان و ابی ذر و المقداد و جابر و ابی سعید و زید بن ارقم ان علیا اول من اسلم و فضلہ ہذا لا علی غیرہ انتہی چہ ظاہر است کہ این صحابہ کرام مقدم بر عبد اللہ بن سبا بودند این قول اگر از وی و سادس آن ملعون و قائل باین قول ادنی تلامذہ او باشد لازم آید کہ جناب فاروق و جناب سلمان فارسی و ابو ذر غفاری و مقداد و جناب بن ارت و ابو سعید خدری و زید بن ارقم کہ مخالف و موالف قائل بجلالت قدر این اکابر اند ادنی تلمیذان ملعون و مستفیدان و سادس

او باشند اعافنا الله من هذه العقيدة الفاسدة اگر متوهمی را خلجان در خاطر بهرسد که این قول شاذ است
وخارج از محل نزاع چه مراد اهل سنت از افضلیت اکثریت ثواب عند الله است وجائز است که از افضلیت
درین اقوال افضلیت بحسب شرافت جوهر و علو نسب و کرامت جوهر ذات و محامد اخلاق و محاسن
صفات مراد بوده باشد شیخ عبد الحق در تکمیل الایمان میفرماید بعضے از فقهای محدثین در شرح قصیدهٔ
لامیه نقل کرده اند که افضلیت خلفا مخصوص است بما عدا اولاد پیغمبر خدا صلے الله علیه وسلم و ابن
عبد البر که از مشاهیر علمای حدیث است در استیعاب ذکر میکند که سلف اختلاف کرده اند در تفضیل حضرت
ابوبکر بر حضرت علے و میگوید مروی از سلمان و ابوذر و مقداد و حباب و جابر و ابوسعید خدری و زید
بن ارقم آنست که حضرت علی افضل است که اسلام آورد لیکن از جهت خوف ابوطالب کتمان نمود
و گفته است که این جماعه از صحابه حضرت علے را تفضیل دهند بر هر که خیر او ست این کلام ابن عبد البر است
لیکن میگویند که این مقاله از ابن عبد البر مقبول و معتبر نیست زیرا که روایت شاذ که مخالف قول جمهور فقهاء
معتبر نباشد و جمهور ائمه درین باب اجماع نقل میکنند و بر تقدیر تسلیم این روایت وی از اجماعه اصحاب که تفضیل
حضرت علی نقل کرده اند و امثال این روایت چنانچه خطابی از بعضے مشائخ حدیث نقل کرده ابوبکر خیر من علے
و علے افضل من ابی بکر را امام تاج الدین سبکی که از عاظم علمای شافعیه است در طبقات کبری از بعضے
متاخرین نقل کرده است که ایشان تفضیل ختنین میکنند از جهت ثبوت جزئیت بالبضعه رسول الله
صلے الله علیه و آله وسلم و شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب خصائص از امام علم الدین عراقی نقل کرده است
که حضرت فاطمه برادر وی ابراهیم بالاتفاق افضل اند و خلفای اربعه و از امام مالک آورده اند
لا افضل علے بضعة النبی احد فرموده که من هیچ یکی را بر آنکه جگر پاره رسول است تفضیل نمیدهم نسبت دیگران
باشد و میگویند که این همه روایات ضرر بمقصود ندارد و منافی مدعای ما نیست چه مدعای ما اینجا
چنانچه تحریر کرده اند اثبات افضلیت بوجهی خاص است و آن بمقبولیت بوجهی دیگر منافات ندارد
و این فضائل که ذکر کرده شد راجع بکثرت ثواب و نفع اهل اسلام نیست بلکه بمزید شرف بسبب
کرامت جوهر ذات است چه شک نیست که در اولاد پیغمبر اجزای او بدیده شرفی و شائبه هست
که در ذات شیخین نیست هیچکس را در آن مجال توقف و انکار نخواهد بود و باوجود آن ثواب شیخین

اکثر و نفع ایشان در اسلام و اهل آن اعظم و او فر است باینکه قول خطابی که از بعض مشائخ خود نقل
کرده است نیک و زمیتوان یافت که چه مقصود و دارد و خیریت چیست و افضلیت کدام است گفته ابوبکر خیر من
علے و علی افضل من ابی بکر اگر مراد خیریت حضرت ابوبکر از وجهی است و افضلیت حضرت علی از وجهی دیگر پس
این سخنی است بیرون از دائرهٔ خلاف و خارج از محل نزاع و اگر مراد او خیریت کثرت ثواب است
و از افضلیت وجوه دیگر مثل شرافت ذات و کرامت نسب و امثال آن پس آن منافات ندارد اگر
غرضی و دیگر و مراد دیگر دارد بیان کند تا معلوم شود که حقیقت حال چیست والله اعلم انتهی میگویم
و بالله التوفیق اگر مراد او حکم کنند و ذوقی است که اصحاب سنت بآن قائل بودند بفرض تسلیم بآنچه
ما درین مقام در صدد نفی آنیم منافات ندارد و اگر مراد ش آنست که قولی که ابن عبد البر در معتقد این
اعاظم ذکر کرده شاذ است این امر مجرد دعوی ست بغیر دلیل نقلے که موجب کون نفس باشد
مسموع نیست بالجمله اشتهار قول تفضیل شیخین در این زمنه و اهل سنت و جماعت مستلزم قائل
بودن اشخاص صدر اول بآن قول نیست و بر تقدیر تسلیم قائل شدن جمعی از صدر اول باین قول مستلزم
قائل شدن اصحاب سنت باین قول نیست نیز قائل شدن اشخاص و علمای اهل سنت در ازمنه متاخره بتفضیل
شیخین بافضلیت بمعنی مخترع و متبوع آنها که اکثریت ثواب عند الله باشد مستلزم تطابق اصطلاحین قائل شدن
اشخاص صدر اول بافضلیت باصطلاح مذکور نیست ملخص کلام آنکه دعوی اجماع و سائر دعاوی مذکوره
درین مقام بغیر دلیلے که موجب وثوق نفس بوده باشد نزد خصم مسموع و مقبول نیست و تردید آنچه
کرد در توجیه کلام بعضے مشائخ حدیث که خطابی مذهب او نقل کرده ذکر کرده ست غیر حاصر ست چه
محتمل است که مذهب شیخ مذکور درین مسئله این باشد که جناب ابوبکر صدیق را باین جهت که والد حضرت
عائشه و صهر رسول خدا صلے الله علیه و آله وسلم و یار غار بودند خیریت از حضرت علی علیه السلام متحقق است
و حضرت امیر المومنین افضل ست باعتبار کثیر الثواب بودن عند الله بر عکس توجیه شیخ دهلوی نفی
این احتمال را دلیلی می باید و در حقیقت اصطلاح افضلیت بمعنی اکثریت ثواب من عند الله قول
مستحدث ست و وجه استحداث آن آنست که چون شیوع بر فضلیت حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب
استدلال می نمودند باتصاف آنحضرت بانواع کمالات ظاهریه و باطنیه و وفور علو مرتبه و تقدم

وعلو نسب وسمو حسب و تحقق قرابت قریبه باسرور انس و جان و وقوع تغییر از و بنفس منیر و در قرآن
وعلو کعب او در معرفت حضرت باری و کمال تورع و تزهد و تقوی و پرهیزگاری و استهلاک او در ذات
یزدانی و تخلق باخلاق سبحانی و لوغ او در مکاشفات و عبادات و اختصاص او بمرتبهٔ هارونی و منحنویت
جناب کبریا و ممسوس بودنش در ذات خدا و بودن او در اصحاب رسول حضرت رحمان مانند معقول در محسوس
و مانند جسم و زیدن انسان و السلام اشرف جواهر ذات و کثرت محامد اخلاق و محاسن صفات و تمامت
نفس قدسیه ربانیه و تسدید بمکارم ملکات نفسانیه مانند نجدت و تقوی و شهامت و شجاعت و سخاوت
و حکمت و عبادت و ایثار محاویج و مساکین بر نفس و عیال و تناهی تمام بحضرت رسالت
مآب در اقوال و افعال و نهایت جد و اجتهاد در اعلای کلمهٔ اسلام و کثرت جهاد مشرکین و عبدهٔ اصنام
و بذل نفس در ابتغای مرضیات الهی و حسن ابتلاء در مشاهد و مغازی بحضور رسالت پناهی و
توفر او بر تمامی فضل در زانت جوهر عقل و سایر فواضل و فضائل که احصای آن متعسر است و جناب
شیخین متحلی بآن صفات بودند تا معارضه باظهار کمالات متحصل نگشت و لاجرم بعضی از علمای
اهل سنت در معرض جواب بنابر تلبیس عوام کالانعام الطریق منع صدر متمسک بلوذة الوقتی مسلک نمودند
که عقل بشر بمراد را در اکتناه آن دخلی نیست و ابتداع و اختراع این اصطلاح کردند که مراد از افضلیت
درین مقام اکثریت ثواب عند الله است و جناب شیخین باین سعادت کبری مخصوص و حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب علیه السلام ازین عطیه عظمی حرمان نصیب اند با آنکه سلوک این سبیل از مدارک عقل
بعید و نست و در مقام تحقیق آنرا بامارات نقلیه نیز مستند نساخته و در اکتناه ملیت آن بلعل و عیسی و حسن
ظن باسلاف و آبا پرداخته اند و باوصف آنکه اکتناه این مسئله از دائرهٔ عقل و نقل خارج است آنرا
از مسائل اعتقادیه گمان کرده اند که انکار آن مخرج از عدالت مکلف است می سازند آن هذا لشیء عجاب درین
مقام بنابر انبساط طبع مستفیدان بسط مقال و نقل اقوال مناسب نموده میگوئیم شیخ عبد الحق دهلوی
در تکمیل الایمان میفرماید اکنون سخن ماند در نیکه مسئلهٔ ترتیب افضلیت یقینی است که برهان قاطع
بران گذشت چنانچه ترتیب خلافت یا ظنی است که دلیل آن امارات و قرائن است که بر جحان
راویت میرساند بعضی بر انند که قطعی است و مختار نزد اکثر محققین آنست که ظنی است و امام الحرمین

در ارشاد بعد از اثبات خلافت علی الترتیب بطریق سوال میگوید اکنون چه میگویند بعضی از صحابه را تفضیل
میدهند بر بعضی دیگر یا از مسئلهٔ تفضیل تفضل آن سکوت و اعراض میکنند جوابش میگوئیم که تمامی مسئلهٔ تفضیل
بر آنست که امامت مفضول جائز نباشد و منظم اهل سنت و جماعت بر انند که امام افضل باید و لیکن اگر
نصب او بسبب ترجیح و هیجان فتنه و فساد گردد نصب مفضول بر تقدیر اهلیت و استحقاق او امامت
را باجتماع صفات و شرائط آن از ورع و تقوی و علم بحلال و حرام و مصالح مهام دین اسلام و ورع و عدالت
و شهامت و کفایت جائز نباشد و میگوئیم که نزد من این مسئله یعنی اولویت نصب افضل قطعی نیست
و خبر اخبار یکه در تعیین این امامت گیری که سخن ما دران است یعنی امامت نماز که امامت صغرایش خوانند
وارد شده است نیست مثل قول آنحضرت لیؤمکم اقراءکم یعنی باید که امام در نماز کسی باشد که قرآن
خواند و تر و لعلم فقه و اناتر باشد و این خود بقطع نمی رساند پس صحیح آنست که در امامت بعد از
افضلیت شرط نیست پس امامت دلیل افضلیت نتوانند بود و نزد ما دلیل دیگر نیست که قاطع بود
و دلالت کند بر تفضیل بعضی ائمه بر بعضی چه عقل را بدرک حقیقت آن راه نیست و اخباری که در
فضیلت ایشان وارد و یافته متعارض اند پس غیر سکوت و توقف سبیلی نباشد و لیکن غالب ظن
چنان آمد که حضرت ابوبکر افضل خلائق است بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعد از و حضرت عمر و
طعون و حضرت علی و حضرت عثمان متعارض است و میگوئیم از حضرت علی نیز روایت کرده اند
که فرمود بهترین مردم بعد از پیغمبر حضرت ابوبکر است و حضرت عمر و بعد از ان خدا داناتر است با آنکه
بهتر کیست این ترجمهٔ کلام امام الحرمین است و میگوئیم این قولی است که ما برای خود اختیار کرده ایم
و از راه باطل مجانبت نموده براه حق واضح رفته ایم انتهی و بعضی از فقهای محدثین از اهل مدینه در
شرح قصیدهٔ لامیه نقل میکنند که از شیخ احمد زروق که از اعاظم علما و فقها و مشائخ مغرب است در
شرح عقیدهٔ حجة الاسلام میگوئید علما را اختلاف است در آنکه این تفضیل قطعی است یا ظنی میل استاذی
بدوم است و مختار باقلانی ثانی و نیز این تفضیل در ظاهر و باطن است معا یا در ظاهر فقط اینجا
و قول است انتهی در شرح مواقف میفرماید و اعلم ان مسئلة الافضلیة لا مطمع فیها فی الیوم بالیقین
اذ لا دلالة للعقل بطریق الاستقلال علی الافضلیة بمعنی کثرة الثواب بل مستندها النقل و لیست هذه

المسئلة مسئلة يتعلق بها امر العمل فنكتفي فيها بالظن الذي هو كاف في الاحكام العملية بل هي مسئلة عقلية
يطلب فيها اليقين والنصوص المذكورة من الطرفين بعد تعارضها لا يفيد القطع على ما لا يخفى على المنصف
لانها باسرها آحاد وظنية الدلالة مع كونها متعارضة ايضا وليس الاختصاص بكثرة اسباب الثواب موجبا
لزيادته قطعا بل لمنا لان الثواب تفضل من الله كما عرفت فيما سلف فلان لا يكيت المطيع وبثبوت خيره
وثبوت الامامة والخلافة قطعيا لا يفيد القطع بالافضلية بل غاية الظن كيف ولا قطع بان امامة المفضول
لا يصح مع وجود الفاضل لكنا وجدنا السلف قالوا بان الافضل ابوبكر ثم عمر ثم عثمان ثم علي وحسن ظننا بهم
يقتضي بانهم لو لم يعرفوا ذلك لما اطبقوا عليه فوجب علينا متابعتهم في ذلك القول وتفويض ما هو الحق
فيه الى الحق قال الآمدي وقد يراد بالفضل اختصاص احد الشخصين عن الآخر اما باصل فضيلة لا وجود لها
في الاخرى كالعالم والجاهل واما بزيادة فيها كون اعلم مثلا وذلك ايضا غير مقطوع به فيما بين الصحابة اذ
ما من فضيلة يتبين اختصاصها بواحد منهم الا ويمكن بيان مشاركة غيره له فيها وبتقدير عدم المشاركة فقد
يمكن بيان اختصاص الآخر بفضيلة اخرى ولا سبيل الى الترجيح بكثرة الفضائل لاحتمال ان تكون الفضيلة
الواحدة ارجح من فضائل كثيرة اما الزيادة شرفا في نفسها او لزيادة كميتها فلا جزم بالافضلية
بهذا المعنى ايضا انتهى ليعلم بذلك ان مسئلة افضلية نوازان قبيل است كه در وي جزم و يقين را طمع نبود بان
داشت وعقل را بمعرفت افضلية بمعنى كثرت ثواب بطريق استدلال راه نيست و مستند آن جز نقل
نتواند بود و باين مسئله مسئلة نيست كه متعلق بعمل باشد تا بجز و ظن در انباب اكتفا توان كرد بلكه
اين مسئله از باب علم و اعتقاد است و مطلوب در وي جزم و يقين است و نصوص مذكوره از طرفين با وجود
تعارض بودن آنها مفيد قطع و يقين نيست چنانچه بر منصف مخفي نيست زيرا كه همه آن نصوص احاد
و ظنية الدلالت اند با وجود تعارض دلالت آنها و غايت دلالت قطعي كه آنها بر اختصاص اسباب كثرت
ثواب باشد و وجود كثرت اسباب موجب زيادت ثواب قطعا نبود چه اجر و ثواب بفضل خداست
و وابسته بسببي نه وي سبحانه و تعالى اگر خواهد غير مطيع را ثواب دهد كه مطيع را ندهد چنانچه در ما سبق
در بيان عقائد معلوم شد و ثبوت امامت اگرچه قطعي است و لكن از انجا قطع بافضليت لازم نيايد

قطعي نيست و مشائخ سلف را چنان يافتيم كه ميگويند افضل حضرت ابوبكر است ثم حضرت عمر ثم حضرت عثمان
ثم حضرت علي و حسن ظن ما اقتضاي آن كند كه اعتقاد كنيم كه اگر ايشان دليلي بر آن نميدانستند حكم بدان
نميكردند و اتفاق بر آن نمي نمودند و ما در دين مسئلة اتباع ايشان ميكنيم و براه تقليد ايشان ميرويم
و حقيقت امر را بعلم الهي تعالى تفويض مينمائيم و آمدي كه از اعاظم علماي اصول فقه و كلام است ميگويد
كه مراد بتفضيل اختصاص يكي از دو شخص باشد بفضلي و صفتي كه در ديگري نباشد خواه باصل فضيلت و صفت
چنانكه عالم فاضل تر است از جاهل بصفت علم كه در وي موجود است و در جاهل نه و خواه بزيادت و
كمال آن فضيلت مشترك بود چنانكه يكي را اعلم گويند از ديگري بصفت علم كه در وي زيادت و كمالي واد
در ديگري نيست اگرچه اصل علم در هر دو مشترك است و باجمعيتي نيز در صحابه قطع نتواند نمود فضلي كه در يكي از
ايشان اثبات كنند ديگري شريك در آن باشد و اگر شريك نباشد بفضيلتي ديگر كه مخصوص بود كه در
مقابلة آن افتد و بكثرت فضائل ترجيح نتوان كرد چه يك فضيلت بجهة زيادت شرف و نفاست ارجح
از صد فضيلت آيد چنانچه يك جوهر بقيمت زيادة تر از صد هزار بود پس نتواند كه صاحب آن فضيلت
را نزد الهي تعالى اجري و ثوابي بود كه ارباب فضائل كثيره را نبود پس جزم بافضليت بمعني اكثريت
ثواب بر متطوع بر باشد اين ترجمه كلام مواقف و شرح اوست هذه عبارة تكميل الايمان انتهى
شيخ عبد الحق دهلوي در كتاب مذكور گفته كه شيخ ابن حجر مكي در صواعق محرقه كه در رد شيعه
باقصاي وجوه و اشد طرق كرده داد تشدد و تعصب داده است ميگويد كه ابو الحسن اشعري
ميل بدان كرده كه تفضيل حضرت ابوبكر بر سائر اصحاب قطعي است قاضي ابوبكر باقلاني ميگويد كه ظني است
و مختار امام الحرمين در ارشاد نيز همين است و صاحب مفهم در شرح صحيح مسلم نيز جزم بظنيت آن
كرده و ابن عبد البر در استيعاب از عبد الرزاق نقل كرده است كه معمر گفته است كه اگر مردمي گويد
حضرت عمر افضل است از حضرت ابوبكر منغش نكنم و باوي در شي نكنم همچنين اگر گويد نزد من علي افضل
است از ابوبكر و عمر هر آينه با او در شي نكنم و اگر بفضل شيخين معترف اند و با ايشان محبت
دارد و در اداي مدح و ثناي ايشان بدانچه ايشان اهل و مستحق آنند دهد پس عبد الرزاق ميگويد كه
اين سخن را از معمر بكسي نقل كردم او را ناخوش آمد و تحسين كرد و اقرا [illegible]

الکمال چنین آورده قال عبد الرزاق عن معمر لوان رجلا قال عمر افضل من ابی بکر ما عنفته وکذلک لو
قال علی عندی افضل من ابی بکر وعمر لما عنفته اذا ذکر فضل الشیخین واجتهد واثنی علیهما بما هما اهله
قال عبد الرزاق فذکرت ذلک لوکیع فاعجبه واشتهاه رجوع کردیم بعبارت تکمیل الایمان میفرماید شیخ
ابن حجر میگوید که ملخص ومبنای این عدم منع ودر نوشتی جزآن نیست که تفضیل مذکور ظنی است نه قطعی
واگر گویند ظنی است تفضیل بر قول کسیکه دعوی اجماع نکند وگوش بروایات شاذه که در جانب
خلاف نقل کرده شده نه بهند ظاهر است لیکن بر تقدیر دعوی اجماع افضلیت مذکوره چنانچه راجح ومختار
هم آنست حکم بظنیت آن درست نیاید چه اجماع از دلائل قطعیه است جمالشبه آنست که در اصول
فقه مقرر ومبین شده است که اجماع دلیل قطعی است ولیکن نه بجمیع انواع واقسامش بلکه قطعی آن
قسمی است که در انجا خلاف اصلا نبوده وآنکه در وی خلافی بوده اگر شاذ ونادر بوده ظنی بوده وقطعیت
برآید بی تاثیری نبوده با آنکه اجماعی که درین جاست بر همین افضلیت ظنیه است واهل اجماع نیز قطعی
بدان نکرده اند چنانچه از عبارات ائمه واشارات الیشان مفهوم میگردد پس صفت ظنیت درین مسئله
قید محکوم است نه عارض حکم بعد از اجماع ومستندش جز آن نیست که بدلیل قطعی ثابت شد که خلافت بدین
ترتیب است ظاهر آنست که فضیلت نیز هم برین طریق باشد ولیکن از ترتیب خلافت ترتیب افضلیت
بر وجه قطع ویقین لازم نیاید آیا نمی بینی که اهل سنت بر اخصیت حضرت عثمان بخلافت اجماع
دارند وه را فضلیت او خلاف پس معلوم شد که از قطعیت خلافت افضلیت لازم نیاید وافضلیت ظنیت
خلافت را مستلزم نگردد ونیز حقیقت فضل همان است که نزد پروردگار تعالی است واطلاع بر آن جز
باخباره وحی ممکن نه واخباره ربیع وثنای همه الیشان در وحی یافته ومتعارض آمده است آنهائی که ادراک
زمان وحی ومشاهده احوال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نموده باشند بقرائن وامارات دریافته
باشند دیگران را که نظر بر حرف دلیل ومفهوم کلام متعارض است دلیل الیشان تقلید واتباع پیشینیان وحسن
ظن بالیشان بوده لیکن نظر باحادیث واخبار که در فضائل وکمالات اصحاب در وه یافته جزم توقف
وامساک نیارده باز گفته نیز در صواعق میگوید که اهلسنت وجماعت میگویم که مسئله افضلیت حضرت

ابی بکر وحضرت عمر جزما ویقینا زیرا که معتقد الیشان در حضرت علی مرتضی وائمه اثنا عشر سلام الله علیهم اجمعین
عصمت است وخبر معصوم باتفاق مفید قطع ویقین است چه کذب نباشد وبصحت رسیده وبتواتر کشیده
که حضرت علی مرتضی در زمان خلافت وجلوس بر کرسی سلطنت وایالت علانیه بر بالا در حضور عشیره خود مدح
وثنای حضرت ابو بکر وحضرت عمر وبیان فضیلت الیشان میکرده وفهمی از مشتاد وچند لغر باسانید صحیحه
اثبات آن کرده ودر صحیح بخاری آمده است که آنحضرت یعنی حضرت علی مرتضی رضی الله عنه وکرم الله وجهه
فرموده است که خیر الناس بعد النبی ابو بکر ثم عمر ثم رجل آخر گفت پسر ش محمد بن حنیفه گفت ثم انت فرموده
من یک مرد ی ام از مسلمانان واین بطرق متعدده بصحت رسیده است ودر بعضی طرق آمده است که فرمود
وانا وآگاه باشید که بمن رسیده است که جمعی از مردم مرا تفضیل میکنند بر حضرت ابو بکر وحضرت عمر وهر که
مرا تفضیل کند بر الیشان مفتری است هر چه بر مفتریان کنند بر وکردنی است ومالک از امام جعفر صادق
وه وی از امام محمد باقر روایت کرده که حضرت علی مرتضی بر حضرت عمر بن الخطاب که بر دائی بچیده
افتاده بود بگذشت وبایستاد وفرمود هیچکس را ندانم محبوب ترین نزد پروردگار تعالی بنامه اعمال
وی ملاقات کنیم الا این مرد بچیده بر دائره وارقطنی روایت میکند که ابو جحیفه که حضرت مرتضی علی
را افضل امت اعتقاد میکرد جماعتی را دریافت که مخالفت وی میکنند پس بمخالفت الیشان سخت محزون
شده وپیش حضرت امیر رفت پس آنحضرت دست او را گرفت وبخانه در دون برده وپرسید یا ابا جحیفه سبب
حزن ودلگیری تو چیست وی حال را عرض کرده وفرموده یا ابا جحیفه خبر دهم که بهترین این امت کیست
بهترین این امت حضرت ابو بکر است ثم عمر پس ابو جحیفه گفت عهد کردم خدای را که این حدیث را
پوشیده ندارم که از حضرت مرتضی بشنافته شنیدم وهم از ابی جحیفه روایت کرده اند که گفت شنیدم
حضرت علی مرتضی را که بالای منبر کوفه میگفت بهترین این امت بعد از پیغمبر حضرت ابو بکر است ثم عمر
واشال این اخباره وآثار در غایت اشتهار آمده بلکه بسر حد تواتر رسیده است وشیعه گویند که این
وهر چه ازین باب از ائمه اهلبیت آمده است از جهت خوف وتقیه است یعنی مدح حضرت ابو بکر
وحضرت عمر را که گفته اند از جهت خوف دشمنان وترس جان خود گفته اند که اگر انچنین

برخلاف آن بود و این سخن در غایت بعد و رکاکت است و از نیجا لازم آمد که حضرت علی مرتضی که شیر خدا
و مدار دائرهٔ حق بود چنان ذلیل و مغلوب و مقهور باشد و از اظهار حق و رد و ابطال باطل عاجز و خائف آید الیٰ
الله المشتکیٰ و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و القرآن و القرآن مع علی و علی مع القرآن و هم علی منقبت او و میگوید عجز و خوف کتمان
حق را چه محل بود و بشهرت رسیده و متواتر آمده است که وی کرم الله وجهه در اظهار حق و اقامت نصیحت
از هیچ احدی خوف و مبالات نداشت از امام شافعی پرسیدند که علت لغزت خلائق در عدم اجتماع ایشان
بر حضرت علی مرتضی چه باشد گفت انکه وی در اظهار حق بر وی هیچ کس نمیدید و از هیچ احدی مبالات نداشت
و مداهنه نمیکرد و حضرت شافعی گفت زیرا که وی زاهد بود و زاهد را بدنیا و اهل آن مبالاتی نباشد
و عالم بود و عالم را مداهنه نبود و شجاع بود و شجاع را ترس از کسی نبود و شریف بود و شریف را
پروای کسی نباشد و اگر نیز تقیه باشد تقیه در ملاء و در غیر او ان خلافت امکان دارد و وی کرم الله
وجهه در خلوت با خاص اصحاب و اتباع خود میگفت و در زمان خلافت بغایه مشورت مینمود امر بر بالای
منبر بر سر ملا میفرمود و این با تقیه جمع نمیشود و از امام محمد باقر رض عن ابائه و اولاده الکرام پرسیدند
که حضرت ابوبکر و حضرت عمر را چه گونه می فرمود دوست دارم من ایشانرا گفتند مردم چنان گمان برند
که تو از ایشان از روی خوف و تقیه میگوئی و معتقد باطن تو خلاف این است فرمود خوف از احیاء باشد
نه از اموات بعد ازان بمذمت و نکوهش هشام بن عبد الملک بن مروان در آمد که امیر وقت و سلطان
عهد بود یعنی مارا اگر در مدح و ثنای حضرت ابوبکر و عمر خوف و تقیه در نظر باشد چرا مذمت و تقبیح حال
هشام بن عبد الملک کنیم که بالفعل امر سلطنت و حکومت بدست تصرف و اختیار اوست و هرگاه حال
حضرت محمد باقر که اجزای حضرت علی مرتضی است این بود حال وی کرم الله وجهه که در اقدام و قوت
و شجاعت و شدت باس و کثرت اعدا کل الکل است قیاس توان کرد و اگر خوف تقیه بودی با حضرت
معاویه و بنی مروان که میان قریش در جاهلیت و اسلام در غایت کثرت و شدت بودند و با بغاة
و خوارج میکرد و آنجا خود محل قتال و اظهار حق و تائید دین بر وجهی نمود که بالاتر از آن متصور نباشد
و این نبود مگر از جهت آنکه تا امر دین از دائرهٔ حق مع اعتدال خارج نیاید مداهنه بود و چون مشاهده کرد
که بعضی از شیعه خود را [illegible]

بجهت غلو و افراط و تفریط در ین شان اخراج میکرد تا عبد الله بن سبا را بدان فرستاد و شرط کرد که با وی
در یک شهر سکونت نکند و این ابن سبا یهودی بود که بدست وی باظهار اسلام کرد و سبب همی به میکرد و سزا
طائفه از روافض بود که در شان حضرت علی دعای الوهیت میکردند او را بسجدای پرستیدند پس وی
کرم الله وجهه ایشانرا از پیش خود راند و سزا داد و اخراج کرد و چندین خطب و فصول از حضرت علی مرتضی
در مدح و ثنای حضرت ابوبکر و عمر نقل کرده اند که بعد از اطلاع بران هیچ طاعنی را مجال دم زدن نبود و اگر
علمای اهل سنت و جماعت در افضلیت حضرت ابوبکر و عمر بر قطعیت آن بهمان اکتفا نمایند و استدلال نکنند کافی بود
و از حسن ادائی که بعضی از اهل تشیع که از جادهٔ انصاف و اعتدال بیرون نبوده اند گروه آنست
که عبد الرزاق از اهل روایت و علمای حدیث است گفته است که من تفضیل شیخین میکنم بجهت تفضیل
حضرت علی مرتضی را و اگر حضرت علی تفضیل ایشان نیز خود میکرد من نیز نمی کردم گناهی عظیم تر از ین نیست
که من حضرت علی را دوست دارم و مخالفت وی کنم این تمام ترجمهٔ کلام شیخ است انتهی کلامه اقول و بهتر ازین
تصویر من فاهم علمای اهل سنت مانند علامهٔ تفتازانی و محقق شریف و قاضی عضد و حجة الاسلام و علامهٔ دوانی
و غیرهم این موضوع پیست که افضلیت شیخین بمعنی اکثریت ثواب نیز ظنی است و دلیلی بر آن قائم نشده و عقل را
بمعرفت افضلیت بایشان بطریق استدلال راهی نیست و مستند آن جز نقل معتبر صاحب وحی علیه و آله الصلوة
و السلام و یا نه و نفی از صاحب وحی صلی الله علیه و آله و سلم بر افضلیت شیخین بمعنی اکثریت ثواب ثبوت
نه پیوسته نهایت انچه محققین علمای اهل سنت در ین باب تمسک بان نموده مستند خود ساخته اند
حسن ظن بآبای معنوی و اسلاف است و احتمال قیام دلیلی نزد اسلاف است بر منصف خبیر مخفی نیست
که این استناد او هن از نسج عنکبوت است فان الظن لا یغنی من الحق شیئا و تحقق دلیل و وجود آن
نزد آباء و اسلاف در حیز منع است چه جائز است که آباء و اسلاف محض بدفع صدر بلا دلیل بمحض
حسن ظن در حق شیخین باین مقال قائل شده باشند چه ظاهر و بدیهی است که اگر علمای سلف را
در ین باب دلیلی میبود در معرض احتجاج آنرا بیان میفرمودند و بلعل و عسی قناعت نمی ورزیدند
و تقلید آباء و اسلاف در اعتقادات بموجب نصوص کتاب الهی منهی عنه است قال الله تعالی
[illegible] کتابا من قبله فهم به مستمسکون بل قالوا انا وجدنا اباءنا علی امة و انا علی اثارهم مهتدون

البیان و بر تقدیر تنزل و تسلیم میگوییم امثال این روایات که از طرق اهلسنت مرویست محمول بر تواضع است
و نظائر آن بسیار است از آنجمله بخاری و دیگر محدثین اهلسنت روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود لا تفضلونی علی یونس ابن متی و امثال آن نزد جمیع علمای اهل اسلام محمول بر تواضع
است چه آنحضرت صلی الله علیه و آله باجماع امت از یونس ابن متی افضل اند نیز بخاری در صحیح خود روایت
کرده عن ابی سعید الخدری قال جاء رجل من الیهود الی النبی صلی الله علیه و سلم لطم وجهه فقال یا محمد ان
رجلا من اصحابک من الانصار لطم فی وجهی فقال فدعوه فقال لم لطمت وجهه قال یا رسول الله انی
مررت بالیهود فسمعته یقول والذی اصطفی موسی علی البشر قال قلت و علی محمد صلی الله علیه و سلم قال نعم
قال فاخذتنی غضبة فلطمته قال لا تخیروا بین الانبیاء فان الناس یصعقون یوم القیامة فاکون اول من
یفیق فاذا انا بموسی اخذ بقائمة من قوائم العرش فلا ادری افاق قبلی ام جزی بصعقة الطور و فی روایة اخری
گفته لا تخیروا بین الانبیاء الخ و شیخ ابن حجر در فتح الباری فرموده و قد وقع من ابی بکر الصدیق
نظیر ذلک فذکر ان هشام ان رجلا دخل علی ابی بکر الصدیق و عنده بنت سعد بن الربیع و هی صغیرة فقال
من هذه قال هند بنت رجل خیر منی سعد بن الربیع کان من نقباء العقبة شهد بدرا و استشهد یوم احد نیز محتمل است
که مراد از افضلیت در روایت مالک افضلیة بالنسبة عثمان و معاویه و نظائر ایشان که مدعی خلافت بوده اند
باشد و اذ قام الاحتمال بطل الاستدلال و دیگر آنکه لزوم حد بر جمیع مفتریان در حیز منع است بر تقدیر تسلیم و تنزل
میتوان گفت که تهدید تجدیدا از انجهت است که تفضیل مقتضی دخول احد المتفاضلین است در امر مشترکی در حجان
بر دیگری در ان امر و این امر در ما نحن فیه منتفی است چه حق و باطل باهم تباین نوعی دارند چنانچه در
مکان خود مبین گشته و قائل شدن بتفضیل محق بر مبطل مشعر از تحقق اتحاد نوعی در حق و باطل است
و آن خلاف تحقیق است و دیگر آنکه حمل نمودن شیعه این روایات را بر تقیه نیز ممنوع است چه شیعه در اصل
منکر روایات اند و آنها را موضوع و مفتری میدانند و لطلان این روایات در اصل معنی از تجشم توجیه
و تاویل است و بر تقدیر تنزل اگر کسی الزام تقیه و اعمال آن بمقتضای مصلحت وقت در این روایات
بکند وجهی ندارد و مداهنه و جبن حضرت امیر المومنین لازم نمی آید زیرا که مثل آن از حضرت رسالت پناه
علیه و آله الصلوة و السلام بوقوع آمده حمیدی در جمع بین الصحیحین روایت کرده در مسند عائشه و شارح

و قایه از حنفیه نیز در کتاب الحج تخریج آن نموده ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لعائشة لولا ان قومک حدثان عهد
بالجاهلیة و در روایتی حدیث عهد بالکفر و در روایات دیگر حدیث عهد بالشرک و اخاف ان ینکرتلوبهم لامرت
بالبیت فهدم فادخلت فیه ما اخرج منه و الزقت عتبته بالارض و جعلت لها بابین بابا شرقیا و بابا غربیا
فبلغت به اساس ابراهیم علیه السلام الحدیث محصل معنی آنکه نبی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده عائشه را
اگر قوم تو حدیث العهد بجاهلیت یا بکفر یا شرک نمی بودند و خوف آن نمی داشتم که در دلهای آنها انکار
طاری شود هر آئینه امر میکردم خانه کعبه را منهدم ساخته چیزیرا که از و خارج نموده شده داخل
میکردم و عتبه او را بزمین ملتزق میگردانیدم و آنرا دو در میگردانیدم در شرقی و در غربی
و میرسیدم بآن اساس ابراهیم علیه السلام مراد آنحدیث چه اگر عمل نمودن بر طبق مصلحت و مقتضای وقت
مطلقا ممنوع و داخل در مداهنه و منهی عنها می بود هر آئینه از سرور کائنات علیه آله الصلوة و السلام
در محو آثار جاهلیت در اقصی غایت اهتمام میفرمودند درین باب اصلا از خوف لوم لائمی مبالات نمی
فرمودند و شجاعت آنحضرت با حضرت علی و جمیع اصحاب بالبداهة از شجاعت حضرت امیر المومنین ع
بالفراوه زائد تر بود و الاساوات بازیادت جزو بر کل لازم آید پس هرگاه جناب حضرت پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله و سلم در بعضی اوقات در محو آثار عمل بمقتضای وقت نموده در حدیبیه التعویق منه فکند
اگر حضرت امیر المومنین علیه السلام نیز عمل بمقتضای وقت نموده مماشاة با مخالفین کنند مخدوش
لازم نمی آید دیگر آنکه در خلوت با موالیان عرف گفتن منافاتی با اعمال تقیه ندارد و تقیه مخصوص
مخالفین نیست بلکه از بعضی موالیان که از راه خفت عقل و ساده لوحی ضبط اسرار نتوانند نیز تقیه
لازم است تا بالفرض کل حاور از الاثنین شاع اسرار مکنونه بحد شیاع و ذیاع رسیده منجر باختلال امور دین و
دولت نشود و نیز عدول و حسن سیرت شیخین از سالهای سال در اذهان خاص و عام آن زمان بحدی
رسیخ یافته بود که هرگاه در هنگام شوری عرض خلافت بر حضرت امیر المومنین علیه السلام بشرط اتباع
سیرت شیخین نمودند آنحضرت باین شرط راضی نشدند و جناب عثمان بن عفان بغیر اهمال و اهمال
بقبول آن مبادرت فرمود از آنحضرت عدول نموده عثمان بن عفان را بخلافت برگزیدند و این معنی
محتمل بود که اگر آنحضرت در زمان خلافت خود تبری از شیخین میفرمود فتنه عظیم برپا میشد

ذمه ارکان آن در نهایت خسران و اشکال میبود پس صدور این قسم روایات را در زمان خلافت منافی تقیه
دانستن ساقط و مضمحل باشد و بهمین استدلال بر واقعیکه حضرت امام محمد باقر موضوع نمود و غیر ظاهر است چه آنحضرت را
در اظهار موالات شیخین تقیه از امرات اصلا منظور نبود بلکه تقیه از احیا خواص و عوام معاصرین خود مرکوز خاطر
بوده چه محبت و موالات شیخین در زمان آنها رسوخ تمام داشت و اظهار خلاف معتقدات جمهور منجر
بفساد کلی بود بخلاف نکوهش مشام که فسق و فجور او و دیگر امرای مروانیه و امویه شائع و ذائع بوده بیک
از مردم اقصر انکار این امر نداشت و باظهار نکوهش آنها در مدینه طیبه و رود و تحانه مبارکه احتمال ضرری
نبود بخلاف شیخین چنانچه بر صاحبان عقل و دانش مخفی نیست دیگر آنکه علت و سبب محاربه نکردن آنحضرت
با شیخین و محاربه کردن با معاویه و اقران او مجرد رضا بحکومت و سیرت شیخین و عدم رضا بحکومت معاویه و غیره نبود
تا تقریب تمام شود چه عدم رضای آنحضرت در حق همه این فرق متساوی الاقدام بود لیکن چون در عهد
شیخین آنحضرت را معاونی و مددگاری بهم نرسید بحسب ضرورت از محاربه بقاعد نموده و در هنگام
یعنی معاویه و امثال او اعوان و انصار فراهم آمدند مبادرت بمحاربه آنها نمود و از نجاست که آنحضرت
فرمود که اگر خوف فتنه نمی بود و لقاتلتهما بالسیف کذا فی الاستیعاب دیگر آنکه شیعه بودن عبد الرزاق
در حیز منع است و در کتب رجال امامیه اثری از او نیست و بر تقدیر تسلیم تاسی نمودن سائر شیعه باو
در امری که سبب جمود و قسوه و بلادت ذهن قائل بآن شده باشد لازم و متحتم نیست نیز اگر شجاعت
و زهد و علم و شرافت آنحضرت علیه السلام علت تامه غلبه بر کل و موجب ابطال هر باطل باشد چنانچه
فاضل ناصبی صاحب صواعق محرقه بلکه جمیع فضلای اهلسنت بلکه جمهور مخالفین آنرا اقوای حجج و ادلهٔ
در امثال این مقام زعم نموده اند با آنحضرت علیه السلام مبادرت بر حرب و قتال جمعی که عثمان
بن عفان را در دار محاصره نموده بودند واجب بود با آنکه عذر وجود تابع و فراهم نیامدن اعوان و انصار
نیز در آن مقام مفقود بود چه حسنین علیهما السلام و بنی هاشم و اتباع و موالیان و شیعیان و جمهور صحابه کرام
رضوان الله تعالی علیهم در رفع آن مظلمه با آنحضرت علیه السلام شریک حال بودند حال آنکه آنحضرت
علیه السلام در آن اوان بنوعی توقف فرموده که مقتضی باهتمام مشارکت آنحضرت در قتل خلیفه گردیده
باشد مقدماتی که صاحب صواعق ذکر کرده در این مقام جاری است و مجادل را میرسد که بگوید

این مسامحه لازم می آید که حضرت علی مرتضی که شیر خدا و مرکز دائره حق بود با جمهور صحابه و تابعین چنان
ذلیل و مقهور و مغلوب باشد و از اظهار حق در ورطه باطل عاجز و خائف اسد الله لقب او و لا یخافون لومة
لائم صفت او علی مع القرآن و القرآن مع علی منقبت او دیگر عجز و خوف و کتمان حق را چه محال بود
بشهرت رسیده و بتواتر آمده است که وصی علیه السلام در اظهار حق و اقامت نصیحت از هیچ احدی خوف
و مبالات نداشت از امام شافعی پرسیدند که علت نفرت خلائق و عدم اجتماع ایشان بر حضرت علی
مرتضی چه باشد گفت آنکه وی در اظهار حق بروی هیچکس نمی دیده از هیچ احدی مبالات نداشت
و مداهنت نمیکرد حضرت شافعی گفت زیرا که وی زاهد بود و زاهد را بدنیا و اهل آن مبالاتی نباشد و عالم
بود و عالم را مداهنت نبود و شجاع بود و شجاع را ترس از کسی نبود و شریف بود و شریف را پروای کسی نباشد
بجواب بجواب نقل است که چون بسمع مبارک حضرت امیر المومنین رسید که مردم میگویند اگر خلافت شیخین
حق نبود چرا با آنها محاربه و مقاتله نفرمود چنانچه با طلحه و زبیر و عائشه و معاویه جدال و قتال نمود فرمود مرا
با هفت کس از انبیای عظام تاسی و اقتدا است اول آنها حضرت نوح که از انبیای اولوالعزم بود که حق سبحانه
تعالی بطریق حکایت از وی میفرماید رب انی مغلوب فانتصر پس اگر بگویند نوح مغلوب نبود و تکذیب کلام الهی لازم آید اگر
اقرار مغلوبیت آنحضرت بکنند پس علی معذور تر باشد دوم ابراهیم خلیل الرحمن خدا تعالی میفرماید و اعتزلکم و ما تدعون
من دون الله اگر انکار اعتزال بکنند تکذیب قرآن لازم آید و در صورت اقرار وصی معذور تر است
دیگر لوط علی نبینا و علیه السلام است قال الله تعالی لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید اگر بگویند
که آنحضرت قوة مقاومت با قوم خود داشت تکذیب کلام الهی میشود و اگر گویند قوت نداشت
همین معنی عذر خواه وصی است دیگر یوسف علیه السلام قال الله تعالی رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه
اگر بگویند آنحضرت را دعوت بکار وی واقع نشده خلاف قرآن است در صورت اقرار عذر آنحضرت
واضح است دیگر موسی بن عمران قال الله تعالی اذ یقول فقرت منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما و جعلنی
من المرسلین اگر بگویند فرار بغیر خوف واقع شده یعنی تکذیب کلام الهی است و اگر با خوف واقع
شده اگر عذر خواه وصی هم بشود چه استبعاد دارد دیگر هرون علیه السلام قال الله تعالی
یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء اگر بگویند استضعاف آنحضرت

[illegible] مخالفت باقران مجید لازم آید و اگر قائل باستضعاف شوند در حق وصی نیز همین
[illegible] فرماید دیگر حضرت خاتم المرسلین است که از کفار قریش سر زده بود لغایر تخصص شد اگر بگویند
[illegible] هرب واقع شده خلاف واقع است و اگر با خوف بوقوع آمده وصی معذور تر باشد قال
[illegible] الناصب سیوم فرقه شیعه سبیه که آنها تبرائیه نیز گویند جمیع صحابه را ظالم و غاصب بلکه کافر
[illegible] استند و این گروه از اوسط تلامذه آن خبیث گشتند و مشاجرات ام المومنین و طلحه
[illegible] مذهب البشان و محرک و مخترع البشان است و چون ابتدیه مشاجرات بنابر خوف خلیفه ثالث بود ناچار
[illegible] حق خلیفه ثالث نیز زبان طعن و لعن گشادند و چون خلافت خلیفه ثالث مبنی بر خلافت شیخین بود
[illegible] بانی آن عبد الرحمن بن عوف و امثال آن بودند پس همه را هدف سهام طعن خود ساختند و هرگاه
[illegible] شیعه این گروه لبسم مبارک مرتضوی بر ساطت مخلصین میر سید خطبها میفر موده کوکبی شتها
[illegible] و براءت خود از این مردم ظاهر میکرد انتهی کلامه اقول و بالله التوفیق بجنید و جبر مردود است اول
[illegible] براءت از سب و تسمیه شیعه سبیه بمعنی شتم و قذف و دشنام و اون است تحقق این معنی در شیعه
[illegible] از سب و تسمیه شیعه سبیه بمعنی شتم و قذف و دشنام و اون است تحقق این معنی در شیعه
[illegible] منع است چه شتم و قذف نزد امامیه اصلا جائز نیست اگرچه بالنسبة کافر و مشرک بوده باشد فضلا
[illegible] اسناد این امر بامامیه و غیر هم افترای محض است و در حقیقت نواصب بنابر تنفیر عوام از اتباع
[illegible] شیعه بر اطلاق سب بمعنی اعم از شتم و قذف اصطلاح نهاده شیعه را بلفظ مورهم خلاف مقصود موسوم
[illegible] ساخته اند و این کید از جمله کیود می است از اسلاف آنها مانند عمرو عاص و معاویه و اشیاع آنها بالطریق
[illegible] بانها رسیده است اما چون در دل عتقاد شیعه در واقع از لوث این اباطیل منزه است بتهمت مفتریان
[illegible] و شناعتی عائد نمیشود و اگر مراد از سب لعنت و دعای بد نمودن است و در حق مستحق آن بامعنی
[illegible] بعضی اشخاص را که در حق اهلبیت نبوی علیهم السلام ظلم و ستم نموده مستحق آن بزرگان را
[illegible] سب نموده اند و بتواتر ادامعنی ثبوت پیوسته است خدا تعالی از رحمت خود دور گرداند ستم است
[illegible] بمذوری ندارد و چه دعا و تضرع و ابتهال و توجه کردن بدرگاه قادر ذو الجلال در رفع ظلم
[illegible] دیگر حوائج مشروعه بفحوای الدعا مخ العبادة بهترین عبادات و لب لباب است پس سب
[illegible] و شناعت او تعالی و تقدس مر قرآن مجید ظالمان

و کافران و کاذبان را لعن فرموده و شعار باحسان بلکه بوجوب آن فرموده قوله تعالی اولئک علیهم اللعنة و
علیهم اللاعنون و اولئک علیهم لعنة اللة و الملائکة و الناس اجمعین الی غیر ذلک من الایات لعن درین آیات
اگرچه بصورت اخبار واقع شده لیکن مراد ازان انشاء و امر است نه اخبار چنانچه در قول او سبحانه مطلقا
نیز تبصیر بالفحشین ثلاثة قروء بمراد ازان و از نظائر آن امر است نه اخبار مفسرین بتصریح آن نموده اند
چه اگر مراد خبر باشد مطابق واقع نخواهد بود و عدم مطابقت بواقع در اخبار الهی ممتنع و محال است
و شکی نیست که هرگاه مکلف بمقتضی امر الهی عمل نماید و عمل او مقارن اخلاص باشد مستحق ثواب میگردد و
عترت رسالت مآب صلی الله علیه و آله نیز از گناه لعن مستحق لعن می نمودند در کتب احادیث اهل سنت بلکه
صحاح سته بطرق متعدده وارد و یافته استیعاب آن خارج از سیاق این مقام است لاجرم بر چند حدیث
اکتفا نموده شد از انجمله مسلم در صحیح خود از انس بن مالک روایت کرده قال دعی رسول الله صلی الله علیه و
آله و سلم علی الذین قتلوا اصحاب بیر معونة ثلثین صباحا یدعی علی رعل و ذکوان و عصیة عصت الله و رسوله انتهی
نیز مسلم باسناد خود از خفاف بن ایماء غفاری روایت کرده قال قال رسول الله صلعم فی صلوته اللهم العن بنی لحیان
و رعلا و ذکوان و عصیة عصوا الله و رسوله غفار مستدرک باسناد خود از ابن عباس رضی الله عنهما روایت
کرده قال قنت رسول الله صلی الله علیه و سلم شهرا متتابعا فی الظهر و العصر و المغرب و العشاء و الصبح فی دبر
کل صلوة و اذا قال سمع الله لمن حمده صلی الرکعة الاخرة یدعو علی حی من بنی سلیم علی رعل و ذکوان و عصیة
و یؤمن من خلفه و کان ارسل الیهم یدعوهم الی الاسلام فقتلوهم قال علی هذا مفتاح القنوت نیز حاکم
گفته هذا حدیث صحیح علی شرط البخاری نیز در مشکوة از ابو هریره روایت کرده ان رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم کان اذا اراد ان یدعو علی احد او یدعو لاحد قنت بعد الرکوع نیز در مشکوة از بیهقی روایت
کرده عن عائشة رض قالت قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ستة لعنتهم و کل نبی مجاب الزائد فی
کتاب الله المکذب بقدر الله و المسلط بجبروت الله لیعز من اذله الله و یذل من اعزه الله و المستحل لحرم الله و المستحل
من عترتی ما حرم الله و التارک لسنتی حاکم در مستدرک در تفسیر سوره و اللیل اذا یغشی نیز این حدیث
را با ندک تفاوتی باختلاف عبارت از عائشه روایت کرده نیز بسندش از سفیان از عبد الله
بن عبد الرحمن بن عبد الله بن دهیب روایت کرده قال سمعت علی ابن الحسین یحدث عن ابیه عن جده رض

قال قال رسول الله ستة لعنتهم ولعنهم الله كل نبي مجاب الزائد في كتاب الله والمكذب بقدر الله والمتسلط بجبروت الله
ليذل من اعز الله ويعز من اذل الله والتارك لسنتي والمستحل من عترتي ما حرم الله والمستحل بحرم الله شيخ جلال الدين
سيوطي در جامع صغير نيز اين حديث را باندك تفاوت از ترمذي از عائشه واز حاكم از علي روايت كرده
در فيض القدير ميگويد والمستحل من عترتي قرابتي ما حرم الله اي من جعل بقرابتي ما لا يجوز فعله من ايذائهما او
ترك تعظيمهما فان اعتقد حله فهو كافر والا فمذنب وخصها باللعن لتاكد حق الحرم والعترة وعظم قدرهما فانتهى
الى الله وال رسوله انتهى وصحابه عظام نيز بلعن مستحق لعن مباشرت ميفرمودند مسلم در صحيح خود بسند خويش
از ابو سلمه بن عبد الرحمن بروايت كرده انه سمع ابا هريرة يقول والله لاقرئن لك صلوة رسول الله صلعم
فكان ابو هريرة يقنت في الظهر والعشاء الآخرة ويدعو للمومنين ويلعن الكفار نيز لعن از افراد جهاد است
است شيخ جلال الدين سيوطي در جامع صغير از مسند احمد واز حاكم وابن حبان از انس روايت كرده جاهدوا
المشركين باموالكم وانفسكم والسنتكم وامر برا ي وجوب است چنانچه در اصول فقه مبين گشته وجهاد از
انواع عبادت است نه موجب لوم وشناعت در تفسير نيشاپوري در اثناي تفسير قول او تعالى لعنة
الله على الكافرين فرموده پس اينه تعالى ذكر كرد قولوا للناس حسنا فلنا العام قد يخص وايضا لعن من
يستحق اللعن حسن وايضا اولئك هم الناس اشارة اليهم بالناس يعني اگر گفته شود كه خدا تعالى فرموده است
بياريد مردم را به نيكي يعني اگر گمان شود كه اين قول منافي لعن مستحق لعن است جواب ميگوئيم عام گاهي تخصيص ميابد
نيز لعن مستحق لعن حسن است پس داخل قول الهي باشد نه خارج ازان ومنافي ان نيز امر باين قول در حق
ناس واقع شده ومستحقين لعن نيز ناس اند پس مشابه تر اند از ناس با سجاده عابد وغفرين ولعن مستحق لعن
از افراد ذكر الهي وداخل در انست ومنافي دانستن ان به قول او تعالى لذكر الله اكبر چنانچه فاضل
ناصب در باب فقهيات ودر ديگر مواضع اين كتاب بزعم نموده است ناشي است از جهل او از مفهوم ذكر الهي
در حقيقت آن نيز از انچه بمعرض بيان آمد بوضوح پيوست كه لعن مستحق لعن ماخوذ از تعليم الهي وتلقين
حضرت رسالت پناهي وارشاد صحابه كرام وتبعه عظام است پس سنيه برين تقدير تلامذه خداي رحمن
وشاگردان حضرت سرور انس وجان باشند نه از تلامذه ملعون عبد الله بن سبا چنانچه فاضل ناصب
گمان كرده است نيز بايد دانست كه لعن مستحق لعن نيز دسابين داخل حقيقت ايمان نيست كه از ملكات

انست اگرچه بر سبيل اجمال باشد چنانچه فاضل شهرستاني در بعضي كتب خود بتصريح بآن فرموده ودرين مقام
كلام بسيار است نظر بر تطفيليت مقام برين قدر اكتفا رفت انشاء الله المستعان ودر موضع مناسب ازين
كتاب بمعرض بيان آيد لعون الله ومن توفيقه ودر ديگر انكه اگر مراد از تبري در تسميه شيعه تبري است
متعارف است كه سب را تبرا ميگويند اعم از انكه سب بمعني شتم وقذف باشد يا بمعني لعن ودعاي
بد لعن پس كلام دران در ضمن تسميه شيعه سنيه بايد كه فاصله گذشت واگر مراد ازان بيزاري
جستن است چنانچه مفهوم لغوي انست مسلم است وتسميه شيعه تبرائيه باين معنى نيز محذوري ندارد
زيرا كه چنانچه بناي مداوات امراض جسمانيه بر تنقيه وتقويت است واول مقدم است بر ثاني همچنين
معالجه علل نفسانيه نيز منحصر است در رد وامر تخليه تحليه اول امر سلبي است ودر ديگري ايجابي ودر عرف
محققين تعبير ازان هر دو بتولي وتبري ميكنند وسالك را اولا در سير الى الله تخليه كه تزكيه وتبري
عبارت ازانست ضرور است پس شيعه را كه سالك الى الله است در بدو سلوك تبري از شواغل
وموانع اين سير كه دنيا ورياست آن وملوك زمان وسلاطين جور وطغيان از انجمله اند واجب است
تا از مقامي بمقامي اعلى ترقي نموده بمقام رفض وفناي الله رسيده ببقاي الهي باقي گردد
كه فوز عظيم عبارت ازانست درين مقام نظر بر طفيلي بودن آن برين قدر اكتفا نموده انشاء الله تعالى
در باب تولي وتبري ودر ديگر مواضع اين باب بتفصيل وبسط مبين شود ودر ديگر انكه استدلال بجهت بر سب
جميع صحابه بشيعه وظالم وغاصب بلكه كافر ومنافق دانستن شيعه جميع صحابه را چنانچه تنصيص بآن
فرموده ودر خير منع است نظر در نصوص علماي شيعه اثنا عشريه مبطل آنست چه علماي اماميه اكثر علماي
را جليل القدر ومدوح بلكه برخي را از كمل اوليا ي كرام مي شمارند ومستحق رحمت ورضوان
الهي ميدانند حضرت سيد الساجدين عليه السلام در صحيفه كامله كه فرقه حقه آنرا زبور آل محمد گويند
ستايش آنها نموده ميفرمايد اللهم وصحاب محمد خاصة الذين احسنوا الصحابة والذين ابلوا البلاء الحسن في
نصرته الى اخر الدعاء وشيخ المحدثين شيخ صدوق محمد بن بابويه قمي در كتاب خصال باسناد خود
از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام روايت كرده قال كان اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله

قدریؓ ولا مرجیؓ ولا حروریؓ ولا معتزلی ولا صاحب رای کانوا یکون اللیل والنهار ویقولون انقبض
اروا حنا قبل ان ناکل خبز الشعیر اخوند ملا محمد باقر مجلسی در حیات القلوب مزموده که ابن بابویه بسند
حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اصحاب رسول خدا دوازده هزار نفر بودند
هشت هزار نفر از مدینه و دو هزار نفر از مکه ده هزار نفر بها کرده و آزاد کرده ها دیگ از ایشان قدری
نبود که بجز قبائل باشند و مرجی نبودند که گویند ایمان همه یک قسم است و حروری نبودند که امیر المومنین
علیه السلام را نا سزا گویند و معتزلی نبودند که گویند خدا را در عمل بنده هیچ دخلی نیست و در دین
خدا برای خود سخن نمی گفتند و در شب و روز گریه میکردند و میگفتند خداوندا نقبض کن روحهای ما را
پیش از انکه نان سیده بخوریم یا خبر شهادت حضرت امام حسین بشنویم انتهی و این تردید محبت آنست
که در بعضی نسخ حدیث عوض خبز الشعیر خبز الحسین واقع است فاضل شستری در مجالس المومنین صدر
از مشاهیر و رؤسای صحابه را که نزد امامیه از جمله اصحاب ممدوحین اند ذکر کرده بطریق اجمال
اسامی آنها مذکور میشود از انجمله ابو طالب و حمزه بن عبد المطلب و جعفر بن ابی طالب و عباس بن
عبد المطلب عبد الله بن عباس محمد الله بن عباس قثم بن عباس فضل بن عباس تمام بن عباس عبد الله
بن جعفر طیار محمد بن جعفر طیار عون بن جعفر طیار عقیل بن ابیطالب عباس بن عتبه بن ابی لهب هاشمی
عباس بن ربیعه بن حارث بن عبد المطلب نوفل بن حارث بن عبد المطلب مغیره بن نوفل بن حارث
عبد الله بن ربیعه بن حارث عبد الله بن ابی سفیان بن حارث عبد الله بن زبیر بن عبد المطلب جعفر
بن ابی سفیان بن حارث هاشمی مسلم بن عقیل ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب سعید بن حارث
بن عبد المطلب عبد المطلب بن ربیعه بن حارث عمر بن سلمه بن عبد الاسد مقداد بن الاسود سلمان
فارسی عمار یاسر عنسی ابو ذر جندب بن جناده غفاری بریده بن حصین الاسلمی خالد بن سعید بن العاص
بن امیه بن عبد شمس عثمان بن حنیف انصاری ابو الهیثم مالک بن تیهان انصاری و سهل بن
حنیف انصاری حکیم بن جبله عبدی حذیفه بن یمان انصاری خزیمه بن ثابت انصاری ابو ایوب
بن زید انصاری ابی بن کعب انصاری سعد بن عباده انصاری قیس بن سعد بن عباده انصاری
جریر بن عبد الله البجلی حجر بن عدی کندی عدی بن حاتم طائی اسامه بن زید بن شراحیل کلبی ابراهیم

۳ سعید بن سعد بن عباده انصاری اشتر بن سعد بن ثعلبه الخزرجی الانصاری

ابو رافع براء بن مالک بن نضر انصاری براء بن عازب انصاری حارثی خزرجی براء بن معرور بن صخر انصاری سلمی خزرجی
بشیر بن براء بن معرور انصاری عقبه بن عمرو انصاری حارث بن سراقه انصاری حارث بن نعمان بن
نفیع انصاری حارثه بن نعمان بن امیه انصاری حارث بن هشام بن مغیره قرشی المخزومی حارث بن
خزیمه انصاری عرفه ازدی انصاری عبد الله بن بدیل بن ورقاء خزاعی عبد الرحمن بن ابجل الجعفی اسعد
بن زراره ابو امامه خزرجی انصاری ابو الیسر کعب بن عمرو بن عباده عمرو بن حمق خزاعی اسید بن حضیر
بن سماک انصاری اشهلی اوس بن ثابت بن المنذر انصاری ابی بن ثابت بن المنذر بن حرام انصاری ابی
بن قیس ارقم بن ابی ارقم مخزومی ثابت بن زید ثابت بن قیس بن شماس خزرجی انصاری ثابت بن
الضحاک خزرجی انصاری حریث بن زید انصاری زید بن ثابت زید بن ارقم خزرجی انصاری عباد
بن الصامت انصاری حباب بن الارث عبد الله بن حباب بن الارث عبد الغفار بن القاسم بن قیس
بن فهد انصاری محمد بن عمرو بن حزم انصاری نعمان بن عجلان زرقی انصاری سعد بن معاذ
انصاری تمیم مولی خداش بن الصمه ابو سماسان و ابو عمره انصاری مالک بن نویره حنظلی الیربوعی
بلال رباح حارث بن قیس حارث بن هشام عمرو بن ام مکتوم القرشی العامری هاشم بن عتبه بن
ابی وقاص الزهری ابو سعید المخدری ابو الطفیل عامر بن واثله الیثی جابر بن عبد الله بن عمرو بن
حزام انصاری رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بعد ازان میگوید یخفی نماند که اکثر ازین صدر را
جمعی از برادران و فرزندان و خویشان و موالی بوده اند که ایشان نیز صحابی بوده و تابعیت
عقائد بزرگان خود می نموده اند و اکتفا باین عدد جهت اکتفا باصل در رعایت اختصار است چنانکه
مذکور شد و الا متقدمین اصحاب مانند شیخ اعظم محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی رحمة الله علیه
کتابها در ذکر رجال از صحابه بسیار منحار نوشته اند اگرچه الحال نزد آنها اثری نیست و بواسطه سوختن
و شستن مخالفان خبری نه والله اعلم بحقیقة الحال و الیه المرجع و المآل انتهی کلامه بالجمله اصحاب
ممدوحین نزد امامیه بسیار اند و بسناد خلاف آن بامامیه اثنا عشریه رضوان الله علیهم اجمعین
خلاف واقع و کذب صریح است آری برخی از منافقان و ملعنان عداوت اهلبیت علیهم السلام خاصیان
آن بزرگواران را امامیه تفسیق میکنند و اگر بعضی بسبب وقوع ارتداد از بعضی صحابه وجوه دیگر

قائل بتکفیر بعضے از اہل ردہ بود باشد استبعادی ندارد و وقوع ارتداد از بعضے اصحابہ بموجب احادیث
متظافرہ بطرق متعددہ و اسانید متکثرہ کہ در صحاح ستہ و غیر آن مروی ست ثابت ست مسلم در صحیح خود از
ابن عباس روایت کردہ قال قام فینا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم خطیبا بموعظۃ فقال یا ایہا الناس انکم
تحشرون الی اللہ حفاۃ عراۃ کما بدانا اول خلق نعیدہ وعدا علینا انا کنا فاعلین الا وان اول الخلائق
یکسی یوم القیمۃ ابراہیم الا وانہ سیجاء برجال من امتی فیوخذ بہم ذات الشمال فیقول یا رب اصحابی فیقال انک
لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول کما قال العبد الصالح کنت شہیدا ما دمت فیہم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب
علیہم الی قولہ ان تغفر لہم فانک انت العزیز الحکیم فیقال لی انہم لن یزالوا مرتدین علے اعقابہم منذ فارقتہم
و فی حدیث وکیع و معاذ فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک نیز مسلم از عائشہ رضی اللہ عنہا روایت کردہ
تقول سمعت رسول اللہ صلعم یقول وہو بین ظہرانی اصحابہ انی علے الحوض انتظر من یرد علی منکم فوالله
لیقطعن دونی رجال فلاقولن ای رب منی و من امتی فیقال انک لا تدری ما عملوا بعدک ما زالوا یرجعون
علے اعقابہم نیز مسلم روایت کردہ قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم و علے امتی الحوض و انا اذود
الناس عنہ کما یذود الرجال ابل الرجل عن ابلہ قالوا یا نبی اللہ اتعرفنا قال نعم لکم سیما لیست لاحد غیرکم
ترودون علے غرا محجلین من آثار الوضوء و لیصدون عنی طائفۃ منکم فلا یصلون فاقول یا رب ہولاء
من اصحابی فیجیبنی ملک فیقول وہل تدری ما احدثوا بعدک بخاری در صحیح خود روایت کردہ ان رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یرد علی یوم القیمۃ رہط من اصحابی فیجیبون علی الحوض فیقول یا رب
اصحابی فیقول انک لا علم لک بما احدثوا بعدک انہم ارتدوا علے ادبارہم القہقری نیز بخاری روایت
کردہ عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال بینا انا قائم اذا زمرۃ حتی عرفتہم خرج من بینی و بینہم فقال لہم
قلت این قال الی النار و اللہ قلت و ما شانہم قال انہم ارتدوا بعدک علے ادبارہم القہقری ثم اذا زمرۃ
حتی اذا عرفتہم خرج رجل من بینی و بینہم فقال لہم قلت این قال الی النار و اللہ قلت و ما شانہم قال انہم
ارتمدوا بعدک علے ادبارہم القہقری فلا اراہ یخلص منہم الا مثل ہمل النعم نیز بخاری روایت
کردہ قال النبی انی علی الحوض حتی انظر من یرد علی منکم و سیوخذ اناس دونی فاقول یا رب منی و من امتی فیقال ہل شعرت
ما عملوا بعدک ما زالوا یرجعون علے اعقابہم فکان ابن ابی ملیکہ یقول اللہم انا نعوذ بک ان نرجع علی اعقابنا

او نفتن عن دیننا قال ابو عبد اللہ علے اعقابکم تنکصون یرجعون علے العقب نیز بخاری روایت کردہ عن
النبی صلعم انا فرطکم علے الحوض لیرفعن الی رجال منکم ثم لیختلجن دونی فاقول یا رب اصحابی فیقال انک لا تدری
ما احدثوا بعدک نیز بخاری روایت کردہ عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال انی فرطکم علی الحوض من مر علی لم یظمأ
و من شرب لم یظمأ ابدا لیردن علی اقوام اعرفہم و یعرفونی ثم یحال بینی و بینہم قال ابو حازم فسمعنی النعمان بن ابی
عیاش فقال ہکذا سمعت من سہل فقلت نعم فقال اشہد علی ابی سعید الخدری سمعتہ و ہو یزید فیہا فاقول
انہم منی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول سحقا سحقا لمن غیر بعدی و قال ابن عباس سحقا
بعدا یقال سحیق بعید سحقہ و اسحقہ ابعدہ امام مالک در موطا روایت کردہ قال رسول اللہ صلعم لشہداء احد
ہولاء اشہد علیکم فقال ابو بکر السنا باخوانہم یا رسول اللہ صلعم اسلمنا کما اسلموا و جاہدنا کما جاہدوا فقال
النبی صلے اللہ علیہ وسلم بلے و لکن لا ادری ما تحدثون بعدی نسئلک ابو بکر ثم بکے ثم قال و انا لکائنون
بعدک شیخ جلال الدین سیوطی در جامع صغیر از مسند احمد بن حنبل و بخاری و مسلم از انس و حذیفہ رضی اللہ عنہما روایت
کردہ کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودند صلے ناس من اصحابی الحوض حتے اذا
رایتہم و عرفتہم اختلجوا دونی فاقول یا رب اصحیحابی فقال لی انک لا تدری ما احدثوا بعدک بالجملہ
بمقتضا ایں حدیث شریف و امثال آن کہ بحد تواتر معنوی رسیدہ و از دلائل و اعلام نبوت و اخبار غیبیہ
بعثت ست بعد از ارتحال حضرت رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وآلہ از جمعی از صحابہ ارتداد واقع شدہ
و در مطلق وقوع ارتداد جمعی از صحابہ بعد انتقال آنحضرت علیہ وآلہ الصلوۃ والسلام بعالم عقبی و متقدح
بودن بعضے از صحابہ اجماع ست منعقد شدہ اختلافی کہ ہست درین ست کہ آن اشخاص کدامند و سبب
آن چیست معتقد امامیہ آنست کہ سبب ارتداد نفاق و غصب خلافت و سائر حقوق اہلبیت علیہم السلام
ست و اہل ردہ منافقین و غاصبین و موالیان آنہا اند و نزد اہل سنت اختلاف ست مشہور آنست
کہ سبب ارتداد منع زکاۃ ست و اہل ردہ مانعین زکاۃ اند و ہمچنانکہ اہل سنت جمیع صحابہ را بغیر اہل ردہ
مدح بلکہ عادل میدانند امامیہ نیز جمعی کثیر و جمی غفیر را از صحابہ بلکہ جمیع صحابہ را بغیر اہل ردہ ممدوح
میدانند لیکن بعد الت جمیع صحابہ قائل نیستند بلکہ ہر کس از صحابہ کہ نزد قرن اول بمباشرت باطنیہ علت
و تحقیق پیوستہ عادل ست و الا غیر عادل پس بطلان اسناد تکفیر جمیع صحابہ و تجویز سب جمیع صحابہ

بامامیه که فاضل ناصب ادعای آن نموده ابوضوح انجامیده و انچه کشی روایت کرده ارتد الناس الا ثلثة نفر سلمان و ابوذر و المقداد و الحدیث با انکار از اخبار احاد و اخبار از امری است که در اول وهله واقع شده بود بعد تنبیه از سنه غفلت و تقیه اکثری از صحابه بتوبه و انابت نموده رجوع باهلبیت نبوی علیهم السلام نمودند چنانچه در کتب رجال امامیه اسامی برخی از انها مسطور است و طفیلی بودن مقام ابی از تطویل کلام است منافی قول ما نیست زیرا که مراد از ارتداد درین روایت و امثال ان ارتداد حقیقی نیست بلکه اعم است از ارتداد از دین و ارتداد از استقامت و عمل صالح و از سدی کتب رجال و اخبار و سیر و آثار شهوت رسیده که از بعضی صحابه ارتداد از دین و ارتداد از نصرت و اعانت اهلبیت بوقوع آمده مقدمه عصب فدک و رنجانیدن خاطر عاطر حضرت سیدة النساء علیها السلام شاهد عدل این دعوی است که بعضی بغصب آن اقدام نموده اند و جمهور انها بتحقیق نصرت و اعانت و رفع آن مظلمه نیافته خذلان آنحضرت نموده اند و غصب خلافت نیز از جمله شواهد است و از ضروریات دین مبین است که نصرت و اعانت اهلبیت نبوی علیهم السلام و بر و احسان در حق آن بزرگان نمودن از اجل اعمال صالحه است علمای اهل سنت نیز مثل این توجیه نموده اند مناوی در شرح جامع صغیر میگوید قیل هم اهل الردة بدلیل روایة سیجفا حقا و قیل اهل الکبائر و البدع و الظلمة المسرفون فی الجور و طمس الحق و قیل المنافقون و قال القاضی عیاض المرتدون عن الاستقامة و العمل الصالح و المرتدون عن الدین انتهی و میگوید انکه انچه نوشته که مشاجرات ام المومنین و طلحه و زبیر با امیر المومنین علیه السلام اصل و منشا و علت طعن و لعن امامیه در حق خلیفه ثالث و شیخین گردیده در حیز منع است و خلاف واقع بلکه مقدمه بر عکس است چنانچه در کتب سیر و آثار و احادیث و اخبار بران دلالت دارد چه علت العلل و اصل الاصول انیمه اختلافات مشتدة النطاق ممتدة الرواق غصب حقوق اهلبیت نبوی علیهم السلام و غصب خلافت که از جناب شیخین بوقوع آمده و دیگر منازعات و مشاجرات که در ایام مرحومه محمدیه واقع شده معلول آن علت و فرع آن اصل است شهرستانی در ملل و نحل گفته و اعظم خلاف بین الامة خلاف الامة اذ ما سل سیف فی الاسلام علی قاعدة دینیة مثل ما سل علی الامامة فی کل زمان و بلا دی که از عاظم محدثین اهل سنت است روایت کرده لما قتل فرج الله الحسین بن علی علیهما السلام کتب عبد الله بن عمر الی یزید بن معویة اما بعد فقد عظمت الرزیة و جلت المصیبة و حدث فی الاسلام حدث عظیم و لا الیوم کیوم الحسین

نکتب الیه یزید اما بعد یا احمق فانا جئنا الی بیوت منجدة و فرش ممهدة و وسائد منضدة فقاتلنا عنها فان یکن الحق لنا فعن حقنا قاتلنا و ان یکن الحق لغیرنا فابوک اول من سن هذا و ابتز و استاثر بالحق علی اباه انتهی یعنی هرگاه حضرت ذبیح الله حسین ابن علی بدرجه شهادت فائز گردید عبد الله بن عمر به یزید بن معویه نوشت اما بعد تحقیق معظم شد رزیت و مصیبت و بزرگ شد مصیبت و حادث شد در اسلام حادثه عظیم و نسیت روزی مانند روز حسین کسی نزد یزید پلید در جواب نوشت اما بعد ای احمق بدرستیکه آمدیم بسوی خانهای افراشته و فرشهای گسترده و آراسته و وسادهای بالای هم انداخته پس مقاتله ازان کردیم پس اگر حق مابود و برحق خود مقاتله کردیم و اگر حق از غیر ماست پس پدر تو اول کسی است که این سنت نهاد و حق اهلحق را گرفت و ایثار کرد حق را بر اهلش از نیجاست که گفته اند قتل الحسین فوق المستفید

گر دشخصی سوال از دانا	که بگو کشته شد حسین کجا
گفت کاندر سقیفه اش کشتند	بهر دنیای جیفه اش کشتند
سبب قتل ارچه بود یزید	این ستم بردی از سقیفه رسید
هر مرض را که میشود لاحق	باشد اسباب او اصل و سابق
سبب سابق است اصل مرض	چاره اش از طبابت است غرض

نیز شاعر گفته ؎

یا سیاف ذاک البغی اول سلها	اصیب علی لا بسیف ابن ملجم

یعنی بشمشیرهای آن بغی اول کشیدن آن زخم بحضرت علی رسیده نه بشمشیر ابن ملجم و اگر موجهی توجیه کلام چنین بکند که مشاجرات ام المومنین و طلحه و زبیر با حضرت امیر المومنین باعث ظهور ضغائن مستبطنه و موجب بروز نفاقهای کامنه گردیده و ازانجا که این مشاجرات فرع منازعات سابقه اند پس شیعه از عناد و نفاق فرع بر شقاق و نفاق اصل پی برده هر یک هدف سهام ملام ساختند باز هم کلام محل نظر میماند زیرا که در مشاجرات ام المومنین و طلحه و زبیر ظهور ضغائن و نفاق و شقاق بحدا قصی که محل تاویل و توجیه نبوده باشد نرسیده پس از انمشا اصدور طعن شیعه ساختن بی وجه است بلکه اقصی مراتب ظهور ضغائن بدایه که محتمل تاویل نباشد در واقعه مائده کربلا الفاء انتاده عناد و نفاق مخالفین کالشمس رابعة النهار بر روی اهل روزگار لائح گردیده و چون خلافت یزید فرع خلافت معویه و آن فرع خلافت عثمان و آن فرع خلافت شیخین بوده و بسبب حقد و نفاق

فروع که مقتضی آثار اصول بودند شقاق و نفاق اصول بر همگنان منکشف گشت و بهمین جهت برخی از علمای
اهل سنت لعن یزید جائز نمی گذارند تا باعث ترقی باعلی فالاعلی نشود علامه تفتازانی در شرح مقاصد میفرماید
فان قیل من علماء المذهب من لا یجوز اللعن علی یزید مع علمهم بانه یستحق بما یربو و یزید قلنا تحامیا من ان
یرتقی الی الاعلی فالاعلی کما هو شعار الروافض یروی فی اذ عیتهم و یجری فی اندیتهم فرأی المتفنون بامر
الدین ایجام العوام بالکلیه طریقا الی الاقتصار فی الاعتقاد بحیث لا یزل الاقدام علی السداد و لا تضل الافهام
بالاهواء و الامن لا یخفی علیه الجواز و الاستحقاق و کیف لا یقع علیها الاتفاق و هذا امر اشتهر فیما نقل عن السلف من
المباحثة فی مجانبة اهل الضلال و سد طریق لا یؤمن ان یجر الی الغوایة فی الکمال مع علمهم بحقیقة الحال و حقیقة
المال و قد کشف لنا ذلک حین اضطربت الاحوال و اشرأبت الاهوال و حیث لا مقنع و لا مجال و لا مشتکی
الی الله عالم الغیب و الشهادة الکبیر المتعال انتهی کلامه و نعم ما قیل نظم

دل مست محبت حسین ابن علی است	جان عاشق طلعت حسین ابن علی است
حقیت اهلبیت بر خلق جهان	ثابت ز شهادت حسین ابن علی است

دیباچه دارم که روایت باین مضمون از یکی از ائمه معصومین علیهم السلام ورود یافته چون بمقتضای
نیرنگ دهر دون و گردش سپهر نگون هنگام تحریر این مقام کتابی از کتب احادیث امامیه حاضر نبود
لاجرم بر ذکر حاصل مضمون آن از مثنوی شمس الضحی اکتفا رفت میفرماید نظم

از همان چون رسول کرد سفر	فتنه زد دهر را بیکدیگر
حق و باطل بهم گره آمیخت	شام تاریک با سحر آمیخت
آفتاب از میان چو جست کنار	روز اهل زمانه شد شب تار
اهل باطل شدند میر و هوا	اهل حق جملگی اسیر بلا
شد شقی بر سعید حاکم و میر	جای روباه شد کمینگه شیر
سنگ و گوهر یک بها گردید	بوم همپایه هما گردید
از برای صلاح ملت و دین	آل خاتم شدند خانه نشین
رتبه را که ایزد داد اله	از پی اهلبیت داده قرار

از نظرهای خلق گشت نهان	ماند از دین همین تن بیجان
رفت از یاد آن گروه فضول	شرف قدر اهل بیت رسول
پس حسین علیه السلام با مر خدا	حق و باطل ز هم نمود جدا
ترک بیعت نمود چون بر یزید	شرف خود بخلق ساخت پدید
دعوی حق او و عترت او	یافت اثبات از شهادت او
هست پیر ثبوت این دعوا	این شهادت به از هزار گوا
شد ز قتلش جفای اهل نفاق	ننگ مردم عیان علی الاطلاق
ظلم و عدوان اهل بغی و ضلال	شد عیان چون در آئینه تمثال

دیگر از کلمات خطبه که بطریق استشهاد برنگارش حضرت امیر المومنین علیه السلام جماعه سبابین را در حاشیه ایمقام
ایراد نموده و بر مدعای او دلالتی ندارد وهی هذه فی نهج البلاغة فی خطبة له علیه السلام ایاکم و التلون
فی دین الله فان جماعة فیما تکرهون من الحق خیر من فرقة فیما تحبون من الباطل و ان الله سبحانه لم یعط
احدا بفرقة خیرا ممن مضی و لا ممن بقی یا ایها الناس طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و طوبی لمن لزم
بیته و اکل قوته و اشتغل بطاعة ربه و بکی علی خطیئته فکان فی نفسه شغل و الناس منه فی راحة انتهی
نقلا من نهج البلاغة انتهی ما فی الحاشیة قال الفاضل الناصب چهارم فرقه شیعه غلاة که ارشد
تلامذه و اخص الخواص یاران آن خبیث بودند قائل بالوهیت آنجناب شدند و چون مخلصین آنها را
الزامات شنیدند دادند که در جناب مرتضوی آثار منافیه الوهیت و مقتضیات بشریت موجود است
بعضی از انها از صریح الوهیت برگشته قائل بحلول روح لاهوتی در بدن ناسوتی مرتضوی گشتند
و انچه نصاری بعد از تو جیه مذهب خود در حق حضرت مسیح علی نبینا و علیه الصلوة و السلام شبهه و تفحصا
فیه من ردحنا قرار میدهند و تقریر میکنند ایشان در حق حضرت امیر جاری کردند و بعضی کلمات
جناب مرتضوی را موافق عقیدهٔ فاسده خود تاویلات رکیکه عاید ساختند این است اصل طریقه
حدوث مذهب شیخ انتهی کلامه اقول یستعین بر متتبع خبیر مخفی نیست که غلاة دو فرقه اند یکی غلاة
حقیقی که فی الحقیقت قائل بالوهیت حضرت امیر المومنین علیه السلام اند دیگر غلاة غیر حقیقی و آنها جمعی

از رجال و رواة اند که مشرب صوفیه داشتند و نسبت و ارتباط حضرت امیر المومنین و سائر ائمه
معصومین علیهم السلام باجناب باری عز اسمه بیان میکردند بنابر وقت مطلب عوام معنی کلام آنها
را نفهمیده براد عای الوهیت و حلول و اتحاد حمل کردند و باین عقیده فاسده آنها را متهم ساختند
و در حقیقت ساحت ذمت عقیدت آنها از لوث این گونه هذیانات منزه و مبراست و تلمذ فرقه اولی
از عبد الله بن سبا است و تلمذ فرقه ثانیه ممنوع پس کلیت این قول نیز باطل و نامسموع باشد
و چون تفریق غلاة حقیقی و غیر حقیقی و بیان مذهب غیر حقیقی در اثنای تفصیل اقاویل فرقهای غلات انشاء الله تعالی
بتفصیل هر چه تمامتر بعرض بیان می آید در اینجا بر همین قدر اکتفا رفت فانتظر قال الافاضل الصاحب
و از اینجا معلوم شد که اصول ارباب تشیع سه فرقه اند و اینها همه در یکوقت پیدا شده اند و بانی مبانی این هر سه
فریق همان یک یهودی خبیث الباطن نفاق پیشه بوده که هر یک را برنگ دیگر فریفته و در دام دیگر
کشیده و وجه قلت غلات و کثرت سبیه آنست که بعد تفرق و اختلاف امور ی که محرک عقیده سبیه
توانند شد بسیار بهم رسیدند اول آنکه حرب جمل با ام المومنین و طلحه و زبیر اتفاق افتاد و اینها همه
از منتسبان خلیفه اول و مدعی قصاص خلیفه ثالث بودند و در مقابله آنها این گروه را لبغض و عناد
با هر دو خلیفه مذکور پیدا شد شیعیت مرتضی را در بغض آنها منحصر ساختند و اقوال مرتضوی را که در مدح و ثنای
آن هر دو صادر میشد و تهدیدات و تشدیدات آنجناب را در حق بدگویان آن هر دو وقوع میگرفت
حمل بر مراعات مصلحت و تالیف قلوب و ظاهر داری که سرداران دنیا طلب را ضرور میباشد می نمودند
و چون در حق خلیفه اول لبغض هم رسیدند ناچار منجر ببغض خلیفه ثانی شد که خلافت خلیفه ثانی فرع خلافت
اول بود و هر دو یک روش و یک اسلوب داشتند بحدی که اقتدا و اتباع در سیرت و طریقت در میان
آنها از ملتزمات بود و خلیفه ثانی در عهد خلیفه اول حکم وزیر و مشیر داشت و در منع فدک از سیدتنا
و دیگر مشاجرات رفیق و شریک او بود و بنابر غلبه این جهات انتسابی که خلیفه ثانی را با جناب
مرتضوی بود از دامادی و خویشی و کثرت مشاورت و مراجعت در امور مهمه دین و خلافت همه را
محمول بر تقیه و ناتوانی جناب مرتضوی و بیچارگی الیشان ساختند و اکثر مهاجرین و انصار
که در اتباع هر دو خلیفه بر روش اتباع جناب آن سرور گرمی داشتند و معاونت و معاضدت

و متشبث او امر و نواهی آنها را لازم و فرض مستمر و تدبیر مورده طعن و لعن نمودند دوم آنکه جناب مرتضوی
را بعد از ان جناب حسنین و اولاد و ذریات الیشان مثل زید شهید و دیگر سادات حسنیه را همیشه با نواصب
شام که مروانیه بودند و نواصب عراق که عباسیه بودند مناقشات و محاربات و کینه و اریها در میان ماند
و بعضی از نواصب در اقصای مراتب ضلالت متمکن شده روی خود را سیاه میکردند و در جناب این
حضرات بی ادبیها مینمودند و شیخین و حضرت عثمان را به نیکی یاد میکردند بلکه مروانیه خود جانب داری
حضرت عثمان را لتقریب این شرارت و وسیله این ضلالت ساخته بودند نیز در مقابله نواصب مذکورین
با اسلاف آنها در افتادند و داد و دیحیای از طرفین دادند ستوم آنکه جناب مرتضوی و سائر ائمه
اطهار در حق نواصب شقیا بملاحظه شرارت و بدذاتی و خباثت و بدباطنی و بدطینتی آنها نظر
بغلبه ظاهری آنها کرده کلمات لعن آمیز در ضمن اوصاف عامه مثل غصب و ظلم و بغض اهلبیت و تغییر
سنت رسول و احداث بدعات و اختراع احکام مخالفه شریعت و امثال این صفات میفرمودند
و واقفان حقیقت کار می فهمیدند و این گروه بی اندیشه عجلت همیشه آن همه کلمات را در حق صحابه
کرام و ازواج مطهرات خیر الانام فرموده آورده بودند و آن اوصاف را مطابق عقیده فاسده خود
منطبق بر آنها یافتند و عذر اینکه چرا التصریح نام آن گروه نمیکردند مصلحت وقت و تقیه قرار دادند
و رفته رفته در ذهن متاخرین شان این کلمات نصوص صریحه شدند حق لعن و طعن صحابه کرام
و ازواج مطهرات خیر الانام بالجمله باین اسباب و مانند آنها شیعه سبیه از همه فرق بیشتر و قوی تر
گشتند زیرا که ممدات عقیده آنها پی در پی میرسید و غلات و تفضیلیه کمتر و ذلیل تر ماندند اما غلات
پس بحمایت ظهریه بطلان معتقد الیشان بشناعت کلمات و وحشت انگیز الیشان هذیانات آنها را کسے
گوش نمیکرد و اگر احیانا بر خرافات الیشان کسے فریفته میشد زود بمراجعت عقل یا بالنصیحت اقارب
و عشائر و معارف خود باز میگشت و اما التفضیلیه پس بالجمله که از هر دو طرف رانده و در وسط مانده
بودند سبیه تبرائیه الیشان را از خود نمی شمردند و در اعداد شیعه علی نمی آوردند که دائما بمحبت اهلبیت
که بزعم الیشان منحصر در سب و تبرای اصحاب و ازواج است نمیدهند و جماعه مخلصین آنها را
بغیر روش جناب مرتضوی دانسته و مورد وعید آنجناب انکامشته تحقیر و تذلیل میکردند لانی الغیر

ولا فی التقریر در حق ایشان راست آمد و عجب آنست که تا حال نزد شیعه سبیه فرقه نواصب از فرقه اهل سنت که شیعه خاص جناب مرتضوی و بدل و جان فدای خاندان نبوی اند و همیشه با نواصب شام و مغرب در عراق مجاهده سیفی و سنانی و مناظرات علمی و لسانی نموده اند و نصرت شعار شریعت و ازالهٔ بدعات مروانیه کرده و نواصب را بدترین کلمه گویان دشمن کلاب و خنازیر میدانند تفرقه نمیکنند بلکه علمای ایشان که عدد را خیلی باخبار سلف و مقالات اهل عالم و انامی انکار اند نیز لفظ نواصب را بر شیعه اولی اطلاق میکنند و لهذا قیل

لکل داء دواء و یستطب به	الا الحماقة اعیت من یداویها

بلکه عند التقتیش چنان ظاهر میشود که لفظ نواصب در عرف شیعه قاطبه مستعمل برای کسی است که مخالف عقیدهٔ ایشان باشد پس غلات سبیه را نواصب دانند و سبیه فضیله را و شیعهٔ اولی را و خوشا حال شیعه اولی که مورد طعن و ملامت جمیع فرقه ضاله از شیعه و نواصب گردیده اند و با هر همه آنها مخالفت گزیده گویا ایشان را بوراثت جناب مرتضوی مجاهده گیری و غربت عظمی نصیب شده و ان الدین بدأ غریبا و سیعود غریبا فطوبی للغرباء بمصداق حال ایشان و کشف مال ایشان آمده و الحمد لله و المنة انشاء الله تعالی و درین رساله مکشوف خواهد شد که شیعهٔ اولی عبارت اند از جمیع مهاجرین و انصار که اکثر آنها در رکاب سعادت مآب جناب مرتضوی بحروب بغات قیام ورزیده اند و نیز بر تاویل قرآن جنگ کرده بودند چنانچه همراه رسول صلی الله علیه و آله و خلفای ثلثه بر تنزیل قرآن جنگ کرده بودند و برخی از آنها بسمت کمال تورع و احتیاط از قتال اهل کلمه و شرکای قبله تقاعد کردند و عذرها بیان نمودند و همه آن اعذار مقبول جناب مرتضوی گردید و با این تقاعد در نشر فضائل مرتضوی و بث مناقب علوی و تحریص مردم بر محبت آنجناب و تعظیم آن عالی قباب دقیقه نامرعی نگذاشتند و مصداق آیهٔ لیس علی الضعفاء و لا علی المرضی و لا علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله و رسوله ما علی المحسنین من سبیل اند و نیز معلوم خواهد شد که از حاضران بیعة الرضوان جماعه کثیره قریب هشتصد کس در مقاتله صفین و ادجان بازی داده اند و موازی سه صد کس بدرجهٔ شهادت رسیده اند و از دیگر صحابه و تابعین ایشان باحسان چه گویم و چه نویسم که چها کرده اند اما چون ایام خلافت منقضی شده بود و عمر خاتم الخلفا بآخر رسیده انیمه سعی ایشان کارگر نشد غیر از ثواب

آخرت و درجات عالیات جنت که احدی الحسنین است بهره بدست نیاورند انتهی کلامه اقول و به تستین بچند وجه محل نظر است اول آنکه ظاهر قول او در نیمقام اصول ارباب تشیع سه فرقه اند منافی قول اوست که بعد ازین بچند ورق گفته اصول مذاهب شیعه از پنج بیش نیستند دیگر آنکه عدد ث هر سه فرقه در یکوقت و بودن هر سه فرقه از مخترعات عبد الله بن سبا در حیز منع است چنانچه سبق ذکر یافت دیگر آنکه جنگ جمل اصل الاصول الشعب و اختلاف و سریان بعض ارباب آن با رباب سقیفه و شوری ممنوع است چه سابقا مبین شده که مشاجره جمل و سائر منازعات همه معلول علت واحد اند که اختیار هوا در معارضهٔ امر و استبداد رای در مقابله نص باشد و این امر جامع جمیع فرق باطل است و ستر قول مشهور الکفر ملة واحدة نیز همین است بلکه اگر بلحاظ تقدم سقیفه و شوری را اصل گردانیده شود چنانچه مشهور است استبعادی ندارد دیگر آنکه وقوع تهدیدات و تشدیدات در حق بدگویان شیخین ممنوع است و در کتب معتبره امامیه عینی و اثری از ان نیست و بر تقدیر تنزل و تسلیم صحت آنچه بطرق اهل سنت ازین قبیل واقع است میگوئیم که نهی از شی مستلزم بطلان آن شی و عدم مطابقت آن شی واقع را نیست چه شتے گاهی در واقع حق میباشد و بحبت بودن آن غیر مهم مکلف را از اشتغال بآن نهی واقع میشود چنانچه علامه نیشاپوری در تفسیر خود در تصریح بآن فرموده و سابقا عبارتش با الفاظ مذکور شده فتذکر نیز منع در صورتیست که منجر و مفضی بشرور و مفاسد و باعث اغراء و تحریص بر اقدام مخالفین بمثل آن در حق ائمه طاهرین علیهم السلام بوده باشد قوله تعالی لا تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عدوا بغیر علم امام رازی در تفسیر کبیر فرموده لقائل ان یقول شتم الاصنام من اصول الطاعات فکیف یحسن من الله ان ینهی عنها و الجواب ان هذا الشتم و ان کان طاعة الا انه اذا وقع علی وجه یستلزم موجود منکر عظیم وجب الاحتراز منه و الامر ههنا کذلک لان هذا الشتم یستلزم اقدامهم علی شتم الله و شتم رسوله و علی فتح باب السفاهة و علی شفیرهم عن قبول الدین و ادخال الغیظ و الغضب فی قلوبهم و لکونه مستلزما لهذه المنکرات وقع النهی عن النبی نیشاپوری بعد نقل این کلام گفته و فیه ان الامر بالمعروف قد یقبح اذا ادی الی ارتکاب منکر و النهی عن المنکر قد یقبح اذا ادی الی زیادة منکر

وغلبة الظن قائمة مقام اليقين في هذا الباب انتهى و ديگر آنكه عمل بمصلحت وقت نمودن منحصر در سرداران
دنيا طلب نيست و نه دليل عجز و نزبونى در بيچارگى عامل بمقتضاى مصلحت وقت چنانچه فاضل ناصب زعم
نموده چه مثل آن از حضرت سرور كائنات عليه و آله الصلوة و السلام بوقوع آمده چنانچه صحاح ستة بآن
ناطق ست حميدى در جمع بين الصحيحين تخريج نموده كه آنحضرت عليه و آله الصلوة و السلام بعائشه صديقه
فرمودند لولا ان قومك حديث عهد بالجاهلية او حديث عهد بالكفر و اخاف ان تنكر قلوبهم لامرت بالبيت
فهدم فادخلت فيه ما اخرج عنه و جعلت لها بابين شرقيا و غربيا فبلغت به اساس ابراهيم عليه السلام
فقيه ابو الليث در باب رفق روايت كرده از عائشه رضه ان رجلا استأذن على رسول الله صلعم فقال
ائذنوا له فلبئس ابن العشيرة او بئس اخو العشيرة فلما دخل ألان له القول فقلت يا رسول الله قد قلت
ما قلت ثم ألنت له القول فقال ان اشر الناس يوم القيمة من يكرمه الناس لفاحشه نيز از ابو ذر
روايت كرده انا لنكشر في وجوه اقوام و ان قلوبنا لتعلنهم و ديگر آنكه اطلاق لفظ ناصب بر اهل سنت
استبعادى ندارد زيرا كه در ميان علماى متاخرين اماميه در معنى ناصب اختلاف واقع شده
بعضے گمان برده اند كه ناصب آنكس ست كه نصب عداوت اهليت عليهم السلام بكند و نزد بعضے
كسيے ست كه نصب عداوت مذهب اماميه بكند و در احاديث حضرات ائمه معصومين عليهم السلام نص
در معنى ثانى واقع ست از انجمله شيخ صدوق محمد بن بابويه در كتاب علل الشرائع از عبد الله بن سنان
از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام روايت كرده كه آنحضرت فرمود ليس الناصب من نصب العداوة
لنا اهل البيت لانك لا تجد رجلا يقول انا ابغض محمدا و آل محمد صلى الله عليه و آله و سلم لكن الناصب
من نصب لكم و هو يعلم انكم من شيعتنا يعنى ناصب آنكس نميست كه نصب عداوت با اهليت
بكند زيرا كه تو نمى يابى كسيے را كه بگويد من دشمن ميدارم محمد و آل محمد را صلى الله عليه و آله و سلم ليكن
ناصب آنكس ست كه نصب عداوت شما شيعيان بكند حال آنكه او ميداند كه شما دوست ميداريد
ما را و از شيعيان ما هستيد بلكه فاضل المعى ميرزا محمد امين استرابادى در فوائد مدينه فرموده ست
من قال بالاول كان قليل البضاعة في احاديثنا الواردة في الاصول يعنى كسيے كه قائل شده
ست باين كه ناصب آنكس ست كه نصب عداوت اهل بيت بكند قليل البضاعة بوده ست در احاديث

مأثوره اماميه كه در اصول وارد شده است نيز و در فوائد مدنيه تميز بايد و ليكن جعل المناقشة بين الفريقين لفظية
بان يقال النصب العداوة لاهل البيت لغم من نصب العداوة لهم عليهم السلام باعيانهم و من نصب العداوة
لهم تحت قاعدة مثل ان يقال بعض من يبغض الشيخين محصلش آنست كه ارجاع مناقشه فريقين بمناقشه
لفظيه ممكن ست باگو گفته شود كه نصب عداوت اعم ست از آنكه باعيان و اشخاص اهليت عليهم السلام
برده باشد يا در ضمن قاعدة كليه مانند اينكه اطلاق كرده شود بر بغض و دشمنى كسيكه شيخين را دشمن
دارد برخى از منصفين اهل سنت اگرچه ناصبى بمعنى اول يعنى بمعنى ناصب عداوت نيستند و ازينجا
در بعضے احاديث حضرات ائمه معصومين در مومن و ناصب وسطه و توعيه فيه و بتعبير ازان باضداد
واقع شده يعنى شخصے كه عارف بمذهب اماميه نبود و ناصب عداوت اهليت عليهم السلام هم نبوده باشد
ليكن در ناصب بودن اهسنت و جماعت بمعنى ثانى يا بمعنى اعم شكے و ريبے نيست و منكر مكابر ست و
ناظر همين امر ست آنچه محمد بن ادريس حلى در آخر كتاب سرائر در رد مسائل محمد بن على بن عيسى و مكاتبات
او نجد مت فيفيد رحمت حضرت امام على النقى عليه السلام تخريج نموده كما كتبت اليه اسئاله عن الناصب هل
احتاج في امتحانه الى اكثر من تفضيله الجبت و الطاغوت و اعتقاده امامتهما فرجع الجواب من كان
على هذا فهو ناصب يعنى نوشته و سوال كردم از آنحضرت از ناصب آيا در امتحانش باكثر از تفضيل
تقديم او جبت و طاغوت و اعتقاد امامت آنهما را احتياج هست جواب عز صدور يافت
هركه برين عقيده باشد پس او ناصب ست و ديگر آنكه فداء اهسنت جانهاى خود را بخطر
اهل بيت نبوى عليهم السلام و صرف ابدات تعيفى و سنانى و مناظرات علمى و لسانى در نصرت و اعلاء
آن بزرگان مكابره صريحه ست كه از نهايت وقاحت و كمال بيحيائى و بيشرمى بوقوع آمده و بهر
تقدير تنزل اگر بالفرض از كسيے بطريق شذوذ و ندرت بوقوع آمده باشد لفجواى الماء در كا الجدوم
در حكم عدم و بعد خروج او ست از صرافت و سحو خلت سنى گرى نيز ميگوئيم في الواقع از شان علما
و عظماى اهسنت نظر بر حقوقے كه از حضرت رسالت پناهى صلى الله عليه و آله بر ذمت اين علما
و عظما ثابت متحقق ست همين بود كه امداد و اعانت اهليت رسالت را سرمايه سعادت دو جهان
تصور كرده عوض گران مايه خود را

1

وعدوان بمجاهدات سیفی وسنانی ومناظرات علمی ولسانی بکنند لیکن از انجا که غشاوه عصبیت بصر بصیرت این جماعه را گرفته است کور کورانه در صدد مخالفت اهلبیت رسالت علیهم السلام در آمده مصداق قول قائل گردیده اند

نظم

وَاِخوانٍ عَشتُهُم دُرُوعًا	فَکانُوها وَلکن لِلاَعادی
وَخِلتُهُم سِهامًا صائِباتٍ	فَکانُوها وَلکن فی فُؤادی
وَقالُوا قَد صَفَحنا عَن قَلیلٍ	لَقَد صَدقُوا وَلکن مِن وِدادی
وَقالُوا قَد سَمِعنا کُلَّ سَعیٍ	لَقَد صَدقُوا وَلکن فی فَسادی

یعنی برادرانی که آنها را در حفظ وحراست دصون ودقایت خود بمنزله زره گمان کرده بودم در واقع آنها اسباب وقایه بودند لیکن بجهت دشمنان من ودر عون ونصرت خود آنها را تیرهائے برهدف رسند وگمان کرده بودم چنین بودند لیکن برائے دل من یعنی دل مرا هدف سهام خود ساختند ودعوی نمودند که دلهای ما صاف است چنین بود لیکن در محبت ووداد من یعنی ساحت دلهای خود را از مودت ووداد من پرداختند ودعوی کردند که تحقیق مراتب سعی تقدیم رسانیدیم تحقیق راست گفتند لیکن مراتب سعی آنها در فساد من بود اگرچه اینمعنی از غایت اشتهار مستغنی از بیانست بنا بر اطمینان قلب عوام پاره از آن بر سبیل اجمال واقتصار بمعرض بیان مے آید از جمله حسن سلوکے که عظمای اهلسنت با اهلبیت رسالت علیهم السلام نموده اند امداد واعانتے است که حضرت ابوبکر باستشاره جناب فاروق که باعتقاد خصم اشرف وافضل صحابه بودند باحضرت سیدة النسا فاطمه زهرا علیها السلام که بفرموده فاطمه بضعة منی من اذاها فقد اذانی بضعه رسول خدا وجگر گوشه سیدا لورا ست نموده که باغ فدک ودیگر حقوق آنحضرت را غصب نموده بحدی آنحضرت را آزرده خاطر ساختند که تا حینے که در قید حیات بودند با او سخن نگفت ووصیت فرموده که بر جنازه اش حاضر نشوند چنانچه صحیح بخاری وصحیح مسلم ودیگر کتب معتبره احادیث وتواریخ بآن ناطق است ودیگر امداد واعانت است که حضرت عائشه وطلحه وزبیر وعبد الله بن زبیر ودیگر مردم آن طبقه که عظمای اهلسنت اند باحضرت امیر المومنین علیه السلام که سرور فتر اهلبیت رسالت بوده نموده اند انظر من اسس

وابین من الامس است همچنین مجاهدات سیفی وسنانی ومناظرات علمی ولسانی که معاویه بن ابوسفیان که اهل سنت اورا خال المومنین گویند باحضرت امیر المومنین علیه السلام نموده ظاهر وباهر است که در صفین تا چندی با آنحضرت معرکه کارزار گرم داشت باعث قتل چندین هزار کس از موالیان وشیعیان آنحضرت گردیده وعمرو بن عاص وپسر انش عبد الله بن عمرو عبید الله بن عمر بن الخطاب که رؤسای اهلسنت اند در آن معرکه شریک معاویه بودند در امداد واعانت او ومحاربه ومقاتله حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام دقیقه فروگذاشت نکردند چنانچه کتب سیر وتواریخ ورجال بآن ناطق است نیز خال المومنین معاویه امداد واعانتی که باحضرت امام حسن علیه السلام بعمل آورده روشن تر از آفتاب است که همواره در صدد اطفای نور مبین آنحضرت بوده تا آنکه باخوا دتحریص او آنحضرت را بابهر جانستان شهید ساختند چنانچه در استیعاب میفرماید سم الحسن بن علی امراته جعدة بنت الاشعث بن قیس الکندی وقالت طائفة کان ذلک منها بتدبیس معاویة الیها وباصفار شهادت آنحضرت علیه السلام بمراسم فرح وسرور پرداخته بزمزمه ولکن استراح قلبی النصب وعداوت خود را بلند آوازه ساخت ودمیری شافعی در حیوة الحیوان آورده قال ابن خلکان انه لما مرض الحسن رض کتب مروان بن الحکم الی معاویه یذلک فکتب الیه ان اقبل المطی الی نجد الحسن فلما بلغ معاویه موته سمع تکبیر من الحصر الکر اهل الشام کذلک التکبیر فقالت فاخته بنت قریظه لمعاویه اقر الله عینک بالذی کبرت لاجله فقال مات الحسن فقالت اعظم بموت ابن فاطمة تکبر فقال باکرت شماتة لموته ولکن استراح قلبی ودخل علیه ابن عباس فقال له ابن عباس هل تدری ما حدث فی اهل بیتک قال لا ادری ما حدث الا انی ارای مستبشرا وقد بلغنی تکبیرک فقال مات الحسن فقال ابن عباس یرحم الله ابا محمد ثلثا والله معاویه لا یشد حفرته حفرتک ولا یزید عمره فی عمرک ولئن کنا قد اصبنا بامام المتقین وخاتم النبیین فحر الله ذلک الصدعة وسکن تلک العبرة وکان الله المخلف علینا من بعده وبسر ابن ابی ارطاه از اعاظم امراء شیعیان او بوده از جمله رؤسای اهلسنت در ادی نجار یست جانفشانی ها که از وی در حق اقربای حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله بوقوع آمده مشهور ومعروف است در روضة الصفا آورده بسر بعد از فراغ از قضیه طف کربلا

بدیار یمن آورده عبد اللہ بن عباس فرار نموده عبد اللہ حارثی را بہ نیابت خود در یمن گذاشت لسر بآن
ولایت رسیده عبد اللہ را با ولدش بکشت و دو پسر صغیر عبد اللہ بن عباس را کہ عبد الرحمن و قثم نام داشتند
ہم بقتل آورد چون رفتن لسر بجانب مکہ و مدینہ بسمع امیر المومنین رسیده عمارة بن قدامہ را و عبید
بن مسعود ثقفی را با چہار ہزار کس در عقب او فرستاده ایشان بموجب فرموده عمل نموده بنجران رفتند
و در آن موضع جمعی را از عثمانیہ بقتل آورده بطرف یمن روان شدند لسر گریخته جان از آن
ورطہ بیرون برده چون امیر المومنین شنیدند کہ لسر ابن ابی ارطاة پسران عبد اللہ بن عباس را
بقتل رسانیده اظہار جزع و فزع کرده در بارهٔ لسر دعای بد و لعن کرده گفت اللہم سلب دینہ
و عقلہ مسئول آنحضرت باجابت مقرون گشت خرافت بہ لسر راہ یافت بذیان گفتن آغاز کرده شمشیر
را بر سنگ میزد تا ہلاک شد انتہی این لسر ہمان کس است کہ روزی در جنگ صفین بعزم مقاتلہ حضرت
امیر المومنین مبادرت نموده چون تاب حملہ مردانگی اسد اللہ الغالب نیاورده خود را از پشت زین
بر روی زمین انگنده عورتین خود را مکشوف ساخت آنحضرت از غایت حیا روی مبارک
از و گردانیده باتمام کارش نپرداخت آن بیحیا باین حرکت مخنثانہ خود را بما من نجات رسانیده
عمرو بن عاص نیز روی با آنحضرت معرکہ کارزار گرم ساخته از حملہ مردآزمای حیدری بے
تاب و طاقت گردیده بہمین حیله از دست آنحضرت رہائی یافت ابیاتی کہ شعرای عرب در نیابت
گفته اند و بر سنه مشہور و در کتب معتبرهٔ اہلسنت مانند استیعاب و غیر آن مذکور است و از ان

جملہ این ابیات است نظم

وفی کل یوم فارس الشر یقتحی	وعورته وسط العجاجة بادیه
یکف اماعنه علی سناته	ویضحک منها فی انخلاء معادیه
بدت امس من عمرو فقنع راسه	وعورة لسر شلها حذو حافیه
فقولا لعمرو ابن ارطاة انظرا	سبیلکما لا تلقیا اللیث ثانیه
ولا تحملا الا الحیاء وخصاکما	ہما کانتا واللہ للنفس واقیه
فلولا ہما لم ینجوا من سناته	وتلک بما فیہا من العود ناہیه

متی تلتقی الخیل المغیرة صیحة	وفیہا علی فاترکا الخیل ناحیه
وکونا بعیدا حیث لا یبلغ القنا	بخورکما از التجارب کافیه

ہمانا این روسای جند معاویہ این فعل شنیع از جانور جند می اخذ نموده باشند از انجمله عبید اللہ
بن عمر بن الخطاب است کہ از شیعیان معاویہ بود در جنگ صفین با موالیان حضرت امیر المومنین در صدد
مقاتلہ و محاربہ بر آمده جان خود را فدای سم مرکب معاویہ نمود و نووی در تہذیب الاسماء و اللغات
میگوید عبید اللہ بن عمر بن الخطاب مذکور فی المہذب دالو سیط فی اول القراض ہو عبید اللہ بن عمر بن
الخطاب بن نفیل القرشی العدوی المدنی التابعی و کان شدید البطش قتل بصفین و عن الحسن ان
عبید اللہ بن عمر قتل الہرمزان بعد ان اسلم و عفی عنہ عثمان فلما ولی علی خشی علی نفسہ فہرب الی معاویہ
فقتل بصفین و عن الحسن بن محمد بن علی عن ابیہ قال قیل لعلی بصفین ہذا عبید اللہ بن عمر علیہ
جبۃ خز و فی یدہ مسواک یقول سیعلم غدا علی اذا التقینا فقال علی دعوہ فانما ومہ وم عصفور انتہی
و حسن سلوک یزید بن معاویہ بن ابو سفیان با حضرت ابا عبد اللہ الحسین علیہ السلام از غایت اشتہار
محتاج ببیان نیست و احوال عمر بن سعد بن وقاص نیز معروف و مشہور است کہ بامر یزید پلید و ابن زیاد
حضرت امام حسین علیہ السلام را شیعیان و موالیان و فرزندان و برادران و اقربای آنحضرت را
در دشت کربلا گرسنہ و تشنہ بی یار و یاور شہید ساخته خیمہای اہلبیت رسالت را نہب و غارت
کرده پاس خاطر جد امجد ایشان را در حق آنہا مرعی نداشته حضرت زینب خاتون بنت فاطمہ بنت
الرسول را و سائر مخدرات عصمت و طہارت بیرداده معجر بر شتران برہنہ سوار نموده شہر بشہر
گردانیدند و دقیقہ از دقائق ہتک حرمت فرو گذاشت نکردند بعد ازان رعایتی کہ از آل
مروان در بارهٔ سائر اولاد حضرت سرور انس و جان بوقوع آمده نیز شہرهٔ آفاق است حضرت
زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیہم السلام را کہ جلالت قدر آنجناب و سیادت و صلاح
و تقوی و عبادت و سخاوت و شہامت مشہور آفاق است تشریف شہادت چشانیدند جسد مطہرش
بر دار کشیدند تا چند سال بر دار بوده بعد از چندی بامر یکی از امرای مروانیہ از دار بر آورده
آن کالبد شریف را سوخته خاکسترش بر باد دادند در عمدة الطالب آورده لما قتل زید بن علی

رأی بعض الصالحین رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تلک اللیلة مستنداً الی الخشبة التی صلب علیها و هو یقول انا لله و انا الیه راجعون لیفعلن هذا بولدی و روی غیر واحد انهم صلبوه مجرداً فانسجت العنکبوت علی عورته فی لیلة انتهی یعنی هرگاه زید بن علی مقتول شد بعضے از صلحا حضرت رسول خدا را در خواب دید که آن حضرت تکیه بر چوبے کرده زید بن علی را بر دار کشیده بودند نموده ایستاده است و میفرماید انا لله و انا الیه راجعون بفرزندان من این میکنند نیز از جماعه بسیار مرویست که آنجناب را بر دار کشیده بودند عنکبوت همان روز بر عورتش تنسج کرده بعد از چندی رؤسای اهلسنت یحیی بن زید که در فضل و کمال و زهد و صلاح و تقوی نظیر ندیده بزرگوارش بود مقتول ساخته مرقد سعش در پیش ولید بن یزید ارسال نمودند ولید آنرا در مدینه فرستاده تا در کنار مادرش انداختند چون نظر آن عفت مآب بر سر اطهر افتاده فرمود مشرد و ممزق عنی طویلا + و اهدیتموه الی قتیلا صلوات الله علیه و علی آبائه بکرة و اصیلا و همین سؤال قرنا بعد قرن امداد و اعانتی که از رؤسای اهلسنت در بارهٔ اهلبیت رسالت بوقوع آمده اگر در قید تحریر آرد دفاتر طوال و قالبشر عشیر آن نکند لیکن بفجواي ما لا یدرک کله لا یترک کله بر جمی ازان اکتفا نمود این امداد و اعانتی بوده که در حین حیات آن بزرگواران ایجاد بوقوع آمده بعضے از رؤسای خلفای اهلسنت که در عهد کرامت مهد اهلبیت علیهم السلام حاضر بوده اند بحسب اینکه ما در وقت آن حضرت حاضر نبودیم دالا کمر سعی بیان جان سبته باتفاق معاندان و اعادی آنحضرت در قتل و قلع و قمع و اهانت و استخفاف آنحضرات دقیقه فروگذاشت نمیکردیم چون ازین دولت محروم ماندیم از قبور مقدسات حسب دلخواه انتقام میکشیم چند نفر از انجماعه مرتکب این امر شنیع گردیده از انجمله متوکل عباسی است که در ایام حکومت خود زوار را از زیارت مرقد منور حضرت ابی عبد الله الحسین ع منع نموده حکم کرد که قبر مقدس را منهدم سازند و آب نهر را بران ببندند تا از موضع

نظم

قبر مطهر اثرے و نشانے باقی نماند و لنعم ما قیل

بالله ان کانت امیة قد اتت	قتل ابن بنت نبیها مظلوما
فلقد لرناه بنو امیة بمثله	هذا لعمرک قبره مهدوما

دولتی بوقوع نیامده لیکن چون بصر بصیرتش را غشاوه عصبیت و عناد گرفته بود اصلا متنبه و متعرض نگردیده تا آنکه منتقم حقیقی بسیاستش رسانید و برگماشت که باتفاق اتراک او را و وزیرش فتح بن خاقان را به تیغ تیز زیر و زبر کردند و شیخ جلال الدین سیوطی جلالی در تاریخ الخلفا میفرماید و فی ثلث و ثلاثین و مائتین ظهرت النار بعسقلان و احرقت البیوت و فی سنة اربعین سمع اهل اخلاط ضجة مخیفة من جو السماء فمات منها خلق و وقع برد بالعراق کبیض الدجاج و خسف بثلاثة عشر قریة بالمغرب و فی سنة احدی و اربعون ماجت النجوم فی السماء و هناشرت الکواکب کالجراد اکثر اللیل و کان امرا عجب العهد و فی سنة اثنین و اربعین زلزلت عظیمة تهدمت منها عامة المنازل المری و جرجان و نیشابور و طبرستان و اصبهان و انقطعت الجبال و شققت الارض لعدة مایدخل فیها الشق و رجت قریة السوید انباجت مصر من السماء و وزن حجر من الاحجار ذکان عشرة ارطال و سار جبل بالیمن علیه مزارع لاهله حتی خرج اخرین و وقع بجلب طائر بیض دون الرحمة فی رمضان فصاح یا معاشر الناس اتقوا الله الله الله فصام اربعین صوتا ثم طار و اذا جاء من الغد ففعل کذلک و کتب الربد بذلک و اشهد خمسمائة انسان سمعوه و فی سنة خمس و اربعین عمت الزلازل الدنیا و خرب المدن و القلاع و القناطیر و سقط فی انطاکیة جبل فی البحر و سمع اهل تلبیس من ناحیة مصر صیحة هائلة فمات خلق اهل تلبیس و خارت عیون مکة فارسل المتوکل مائة الف دینار لاجراء الماء من عرفات الیها انتهی ملخصا یعنی در سنه دویست و سی و سه بحری در عسقلان آتش ظاهر شد خانهای بسیار بسوخت و در سنه چهل صیحه عظیمه در جو آسمان شنیدند خلقے ازان صیحه هلاک شدند و در عراق تگرگ بقدر بیضه مرغ بارید و سیزده قریه در مغرب زمین خسف شدند و در سنه چهل و یک باضطراب و جنبش در آمدند ستارگان و اکثر شب کواکب مانند ملخ میریخت و این امر غیر معهود و مخوف بود و در سنه چهل و دو زلزله عظیم در قومس و اعمال آن و ری و جرجان و طبرستان و اصبهان واقع شده جبال منقطع و زمین متشق شد بقدر انچه داخل شود در شق و قریه سوید از ناحیه ازاسمان سنگسار شد و سنگے ازان سنگها وزن کرده شد بقدر ده رطل بود در زمین کوهے که بران مزارع اهل آن بود سیر کرده تا مزارع و نگران رسید در حلب حانوری هم خمسه در رمضان ظاهر شده آواز کرد یا معاشر الناس

القوة الدای گردد مردم بر سید از خداوند عصب او دو چیل بار بهمین آواز گرد پسین بار از نمود در روز
دیگرش باز آمده بهمچنین آواز کرد و پدید آمد یعنی رد الشهادت پانصد کس بدار الخلافه آنها در چیل و پنج
زلزله عموم دنیا را فرا گرفته و بدنیاد قلعها و قلعها خراب شدند و بیرانطاکیه کوهی در دریا افتاد
و اهل تلبیس از ناحیه مصر صیحه ها شنیدند خلقی ازان صیحه هلاک شدند و آب چشمهای مکه فرو رفت و
متوکل صد هزار دینار و در مکه فرستاد تا آب را از عرفات بمکه جاری سازند الحاصل که متوکل
در عداوت اهلبیت قصب السبق از اقران خود ربوده بود اهلبیت علیهم السلام را نزد او وقعی نبود چنانچه روزی
از ابن سکیت که معلم اطفال او بود پرسید که پسران من نزد تو محبوب تراند یا حسنین علیهما السلام آن
سعادتمند گفت قنبر غلام ایشان نزد من دوست تر از ایشانست از اصغای این حرف بغیظ آمده
حکم کرد که زبانش را از قفا بر آرند شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا میفرماید و فی سنة اربع
و اربعین قتل المتوکل لیعقوب ابن السکیت امام فن العربیة فطلبه الی تعلیم اولاده فنظر المتوکل
لوما الی ولدیه المعز و المؤید فقال لابن السکیت من احب الیک هما او الحسن و الحسین فقال قنبر یعنی
مولی علی خیر منهما فامر الاتراک فدسوا البطنه حتی مات و قیل امر بسل لسانه فمات این کلام او نص است
در ین که متوکل پسران خود را بهتر از حسنین علیهما السلام میدانست بلکه حسنین علیهما السلام نزد آن
ملعون مقدار کنیز سیاهی نداشتند فلعنة الله علیه و علی من دان بدینه الرضی بافعاله و اعماله
مروکیست که چون متوکل حکم کرد که قبر مقدس آنحضرت را محو کنند و از نهر علقمی آب بران بریزند
و هر که بزیارت آنحضرت رود او را بالقتل رسانند این خبر بمجنون رسید که شیعه بود و برای
مصلحت وقت اظهار دیوانگی میکرد که هر سخن حقی که خواهد بگوید و کسی متعرض او نگردد از استماع
این خبر بسیار محزون گردید در آن وقت در مصر بود از انجا متوجه زیارت آنحضرت شد و با دیده
گریان و دل بریان چون بکوفه رسید با هلول دانا که او نیز بکمال عقل و دانائی برای اختیار
دین حق از شر مخالفان در پناه دیوانگی گریخته بود ملاقات کرده باتفاق متوجه آنحضرت شدند
چون بآن موضع شریف رسیدند دیدند که آب بران موضع بسته اند زید از انجا بسر من رای رفت
و از زوار و مجاوران آنحضرت بسیار شنید زنان و مردان بسیار دید که هوای

پریشان کرده و گریبانها دریده و روها سیاه کرده از پی جنازه می آیند و جمعیت عظیم بر دور آن جنازه
احاطه کرده اند و از کثرت مردان و زنان راهها پر شده است زید گمان کرد که متوکل مرده است پرسید
این جنازه کیست گفتند این جنازه ریحانه یکی از کنیزان متوکل است که او را بسیار دوست میداشت
پس او را دفن کردند و انواع ریاحین و مشک و عنبر بر قبر او افشاندند و قبه عالی بر قبر او بنا کردند
چون زید این حال را مشاهده کرد خاک بر سر خود افشاند و گریبان خود را چاک کرده فریاد بر آورد
که وا ویلاه و وا اسفا امام حسین علیه السلام در کربلا غریب و تشنه و گرسنه کشته شود و فرزندانش را
بکشند و زنانش را اسیر کنند گریه بر او نمیکنند و بعد ازان سعی میکنند که آثار قبرش بر طرف کنند و او جگر
گوشه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و نور دیده علی مرتضی علیه السلام و سرور سینه فاطمه زهرا علیها السلام
است و برای کنیز سیاهی اینقدر گریه و نوحه میکنند و او را باین احترام دفن میکنند الی آخر القصه
و از انجمله عبد المومن خان اوزبک ولد عبید الله خان پادشاه ترکستان است و در هنگام محاصره
مشهد مقدس جمعی از سادات و علما و خدام و مدرسان سرکار فیض آثار و صلحا و اتقیا را که در مشهد
مقدس بودند آستانه مقدسه را ملجای خود دانستند بانجا جمع شده اوزبکیه اطراف و جوانب صحن را
احاطه کرده طائران تیر و تفنگ از جانبین در پرواز آمدند عبد المومن و دین محمد سلطان مشهور
بتیمور سلطان با جمعی از بهادران نامی بشهر آمده در صحن آستانه در آمدند تیغ یمانی آغاز سر فشانی
کرده در صحن آستانه مقدسه از کشته پشتها پدید آمد چون از ارباب جلادت پرداختند دست علما
و فضلا و سادات و خدمه آستانه و جمعی که پناه بروضه مقدسه آورده بودند کشتند عبد المومن شیوه این
زیاده پیش گرفته شعله غضبش جز بخون سادات و علمای شیعه انطفا نمی پذیرفت و از مضمون لا
یرحم الله من لا یرحم الناس احتراز نموده با کمال قساوت قلب در صفه میر علی شیر استاده جنوب
اوزبکیه را باندرون روضه مقدسه فرستاد یک یک از بیچارگان مظلوم را از دار السیاده و
دار الحفاظ بیرون کشیده بدرجه شهادت میرسانیدند و مصاحف از دست حفاظ گرفته از
همان شربت می چشانیدند تا آنکه میر محمد حسین استرابادی مشهور بمیر بالای سر که در صلاح و
تقوی و عبادت درجه عالی داشت و همیشه بالای سر ضریح مبارک نماز و طاعت و تلاوت

بتغلب المرواني على الاندلس ان يسموا بالخلافة والفرض الامر الى ان لم يبق من الخلافة الا الاسم بعد انكان يخطب لبعد الملك في جميع اقطار الارض شرقا وغربا ويمنا وشاما مما غلب عليه المسلمون ولا يتولى احد في بلد امارة في شئ الا بامر الخليفة انتهى وعمر بن سعد بن ابي وقاص را برخي از علماي رجال اهلسنت توثيق نموده اند در تهذيب الكمال ميفرمايد قال احمد بن عبد الله العجلي كان يروي عن ابيه احاديث ويروي الناس عنه وهو الذي قتل الحسين ع وهو تابعي ثقة وشعراي اين فرقه مرثيه او گفته اند ابياتي از انجمله است در تهذيب الكمال آورده وفي عمر بن سعد يقول ابو ظلف عدي بن حنظلة العامري

لقد قتل المختار لا درّ دره	يا حفص للمأمول والسيّد القمر
متى لم يكن كذا الخيلا ولم يكن	رد المحرب مدت عن مواجلها عمر

روى له النسائي يعني نسائي صاحب سنن كه از يكي صحاح سته است از وي روايت كرده ومحمد بن مسلم زهري وابو اسحق السبيعي كه از رواة رجال صحاح سته اند نيز ازين ثقه جليل القدر روايت ميكنند ومتوكل را شيخ محي الدين عربي كه از اعاظم مشائخ اهل سنت است از جمله اقطاب شمار كرده وعبد المومن خان لهو ديگر سلاطين ماوراء النهر را فاضل ناصب باعث افتخار اهلسنت دانسته ميگويد وملجا وماواي اهلسنت اين تمه از احوال بعضي از رؤساي اهلسنت است واستيعاب حالات نصب وخروج تمامي اين فرقه را دفاتر طوال وفا نميكند اما علماي اهلسنت جانفشاني وامداد واعانت اينها در بارهٔ اهلبيت رسالت نيز ظاهر وباهر ومحتاج ببيان نيست جمهور ايشان براي ادني شيخ مجهولي كه متحلي از فضائل وفواضل نفساني ومتجلي بر زائل روحاني باشد هزاران مناقب روايت ميكنند وروايات موضوعه را بكمال انشراح صدر تصحيح نموده اثبات فضائلش مكنند چون نوبت بحضرت امير المومنين عليه السلام ميرسد احاديث صحيحه را تحريف وتضعيف مينمايند وهرگاه از تضعيف عاجز ميشوند تاويلات باردّه ركيكه بكار مي برند چنانچه بر ناظران كتب كلاميه آنها واضح ولائح است وذكر آن در اين مقام موجب اطالت كلام است بنحوي كه مالا يدرك كله بر يك حديث اكتفا نموده شد ترمذي وحاكم وطبراني باسانيد خود روايت كرده اند كه آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم فرموده انا مدينة العلم وعلي بابها وبروايت ديگر ترمذي چنين روايت كرده انا دار الحكمة وعلي بابها باآنكه حاكم اين حديث

را تصحيح نموده وبعضي علماي متاخرين تحسين فرموده اهلسنت بنابر عادت مستمره خود دارا بر دفع صدر حكم بوضع نموده بعضي علماي آنها بملاحظ تصحيح حاكم وتحسين بعضي متاخرين شديد ديگر ساز كرده تاويل ركيكي در معني حديث نموده كه مراد از علي معني لغوي آن است يعني من شهر علم وعلي بسيار در وازهٔ آن شهر ابن حجر در صواعق محرقه ميفرمايد وشذ بعضهم فاجاب بان معنى وعلي بابها اي من العلو على احد قراءة هذا صراط علي مستقيم برفع ونونين كما قراءه يعقوب انتهى بر فطن خبير ضعف اين تاويل متضح وواضح است بعضي متنبه بر ضعف اين توجيه شده ودر صدد معارضه آن در آمده در مقابلهٔ آن حديث ديگر وضع نموده اند وآن اينست انا مدينة العلم وابو بكر اساسها وعمر حيطانها وعثمان سقفها وعلي بابها ومعاوية حلقتها وضع آن كالشمس رابعة النهار روشن ومتجلي است چه سقف خانه ميانست وسقف شهر در نهايت غرابت است مگر اينكه از شهر سقفيه بني ساعده بوده باشد كه اساس آن چنان شهر را سقفي چنين در كار است محمد بن اسحق وموسى بن عقبه وامام شافعي قول غريبي احداث نموده ميگويند قاتل مرحب محمد مسلمه است نووي در تهذيب الاسما ميگويد قال محمد بن اسحق وموسى بن عقبه محمد بن مسلمة هو الذي قتل مرحب اليهودي نيز نووي در كتاب مذكور گفته قال الشافعي في مختصر المزني في اول كتاب السير ان النبي صلى الله عليه وسلم اعطى محمد بن مسلمة سلب مرحب يوم خيبر وهذا دليل على انه قاتله انتهى باآنكه در جميع كتب معتبره سير وآثار واحاديث واخبار اهل سنت غزوهٔ خيبر بتفصيل تمام مذكور است وقتل مرحب را در كتب مذكور مستند بحضرت امير المومنين عليه السلام نموده اند چنانچه ابن عبد البر در استيعاب فرموده الصحيح ان قاتله علي بن ابيطالب ابن اثير ميفرمايد والصحيح الذي عليه اهل السير والحديث ان عليا هو قاتله در صحيح مسلم تنصيص واقع شده كه آنحضرت قاتل مرحب است ودر كتب معتبره ديگر همچنين است بلكه اين امر بحد تواتر معنوي رسيده علماي اهل سنت وامام ايشان بخوشامد خلفاي معاصرش كه در صدد اخفاي آثار آنحضرت بوده اند ابداع احتمال ضعيف نموده قتل مرحب را بمحمد بن مسلمه مستند ساخته واستدلال بعطا فرمودن حضرت سرور كائنات سلب مرحب بمحمد بن مسلمه بر تقدير صحت رواية ومحفوظ بودنش از تطرق وهم راويست در كمال وهن وضعف است كه بحد سماع رسيده كه جناب حضرت امير المومنين ع جهاد را خالصا لوجه الله تعالى

چنانچه در عمدهٔ احزاب مشهور و در کتب احادیث و سیر مالوف است که آنحضرت علیه السلام عمرو بن عبدود را بدرک اسفل فرستاده باخذ سلب او التفات نفرموده چنانچه کتب سیر و احادیث بآن ناطق است تحرزا عن التطویل بذکر عبارت معارج النبوة اختصار نموده میگوید نقل است که شاه مردان آن شیر بیشه هیجا علی مرتضی عمرو را بقتل رسانید اتفاقی بر نیزه و جامه و سلاح او نموده خواهر عمرو بیامد و بر بالین برادر نشست و او را همچنان ملبس دید جامه و سلاح او بجال خود گفت ما قتله الا کفو کریم نگشته او را اگر کفو کریم انگاه پرسید که قاتل او کیست گفتند علی بن ابیطالب علیهما السلام انگاه این بیت گفت ؎

لو کان قاتل عمرو غیر قاتله	لکنت ابکی علیه آخر الابد
لکن قاتله من لا یعاب به	من کان یدعی قدیما بیضة البلد

انتهی و بر فرض تسلیم و صحت عطای مرحب یهودی محتمل است که چون حضرت امیر المومنین علیه السلام اتفاقی بگرفتن سلب او نفرموده جناب سرور کائنات علیه و آله الصلوة و السلام سلب او را بمحمد بن مسلمه عطا فرموده باشد مجرد عطای سلب بغیر دلیل قوی که معارض اخبار مستفیضه بلکه متواتره باشد مقبول و مسموع نیست نظائر آن از حیطهٔ احصا بیرون است مقام گنجایش استیعاب آن ندارد ملخص کلام اهلسنت در اخفای مآثر اهل بیت نبوی علیه الصلوة و السلام تتفحص آثار امام خود و الی شام اند که همواره همت طغیان نهمتش بر قلع آثار آنحضرت مصروف و معطوف بود چنانچه در شرح نهج البلاغه از ابو عثمان حافظ روایت کرده که قومی از بنی امیه در خدمت معاویه عرض کردند که یا امیر المومنین آنچه باآن آرزو داشتی بر سیدی اگر الحال خود را از لعن این مرد باز داری بهتر است معاویه در جواب گفت لا و الله حتی یربو علیه الصغیر و یهرم علیه الکبیر و لا یذکر له فضلا انتهی یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و الله متم نوره و لو کره الکافرون تعجب است که فاضل ناصب دیده و دانسته در صدد مکابره در آمده با این همه مشاجرات و حق پوشی ها که علما و روسای اهلسنت در بارهٔ اهلبیت نبوی علیهم السلام نموده اند آن همه را امداد

صناعدیده نخله او از شیعیان تخلص حضرت امیر المومنین علیه السلام خلاف محض و مکابره صریح است و اگر ضرورتا مخدومی را بنا بر مصلحت دنیاوی موسوم شدن بشیعه لازم است تسمیه اش بشیعه مصلحتی بصواب نزدیکتر است بشیعه منخلص کر آن کذب محض است و تلقیب بعضی از اهل سنت بشیعه مصلحتی از بعضی سلاطین اهلسنت بوقوع آمده در تاریخ فرشته در ضمن احوال دلاور خان که یکی از سلاطین دکن است مرقوم نموده چون دلاور خان از بارگاه بجل مخاص تشریف فرمود امر کرد فی الجمله غرابتی و شامت روی نموده چه دلاور خان حنفی مذهب بود شعائر مذهب شیعه بر طرف کرده خطبه باصحاب میخوانید بخی از اگاهان که حنفی مذهب خواهد بود بر خی مظنه آن که چون عم آنحضرت علی عادلشاه و پدر او شاه طهماسب شیعه مذهب بودند او نیز بر ملت ایشان خواهد بود دشق اخیر بطبع منخادیم موافق بر آمده یقین کردند که پادشاه شیعه است پس اکثر اهلسنت و جماعت که کمال تعصب داشتند خود را شیعه مذهب باز نموده چندان سعی کردند که موذنان در آن روز از بانگ ظهر بطریق شیعه اشهدان علیا ولی الله داخل اذان کردانیدند شاه مستوده خصال که حنفی بود از شنیدن آن در خشم شد حکم کرد کسانی را که باعث این امر شده اند بنت نموده مواخذ سازند اما در آخر چون بر حقیقت حال مطلع گشت تبسم فرمود از سر جرایم ایشان در گذشت و مدتها ایشان را شیعه مصلحتی خوانده خوش طبعیها میفرمود در این زمان سعادت نشان در بلدهٔ بیجاپور خطبهٔ اصحاب میخوانند و نام حضرات ائمه معصومین نیز بر نهج زمان یوسف عادلشاه مذکور سازند انتهی از مخدومی نیز نظیر این واقعه صادر شده مصداق این تسمیه گردیده اند چه در ایام تسلط و اقتدار امیر الامرا ذو الفقار الدوله بهادر مغفور مبرور بر گاه طبع مقدس آن امیر بادشاه نشان بنا بر شدت تعصب دفعتا نصب و خروج از مخدومی انحراف بهم رسانیده بود فاضل ناصب توهم نجود راه داده رساله اظهار الحق تصنیف کرده خود را و والد خود را از جمله شیعیان و محبان اهلبیت علیهم السلام قرار داده از مذهب خود ابرا نموده بعضی از افاضل عظام را شفیع خود ساخته رساله مذکور را بوساطت بعضی از سادات بنظر فیض مظهر امام نجاحیه رسانیده از توهم هلاک بساحل نجات رسید بعد از ارتحال امیر الامرا بهادر و انقراض زمان

تمام منیمو دکتر ازان مقام شریف حرکت کردی دران روز هولناک بدستور معتاد در بالای سر شسته
بتلاوت مشغول بود یکی از زنگان از خدا بیخبر دست درسکر او زده بیرون میکشید میر بیچاره از هول
جان و کشاکش و اضطراب دست بر پنجره ضریح مبارک زده محکم گرفت او زنبک دیگر شمشیر می انداخته
قطع بدار و نمود دستش در مجر ماند او را کشیده پاره پاره کردند مجملا در آن روز غم انگیز کشانی روز
عاشورا و نمونه دشت کربلا بود خون کشتگان در صحن آستانه متبرکه بر مثال آب جریان یافته سفینه
حیات آن مردم غریق بحر فنا گشت مولانا شانی مرثیه درین باب نظم کرده این بیت از انجاست ؎

هنوز از لب فشارند خاک مشهد را	سفینه از شط خون تا کربلا برود

عورات این طبقه که سپر پوشیدگان حریم عزت و پرده نشینان سرادق عفت بودند و باستانه جمع شده ملتجی
گشته بودند از مزاج و پسران و برادران خود را غرقه دریای خون دیدند و خود را در دام محنت و بلا افتاده
بدست اوزبکان بیحیا اسیر و مبتلا شدند در روضه مقدسه بباد غارت و تاراج رفت قنادیل مرصع طلا
و نقره و شمعدان که از حیز تعداد بیرون بود و مفروشات و ظروف و اوانی چینی و کتاب خانه سرکار فیض آثار
که در تمامی ایام از اقصی بلاد اسلام جمع شده از مصاحف بخطوط شریف حضرات ائمه معصومین علیهم السلام
و اسنادان مانند مثل یاقوت مستعصمی و اسنادان دیگر و دیگر کتب علمی تازی و فارسی از حیز احصا بیرون
بود به بدست اوزبکان بی تمیز نادان در آمده آن گنج گرانمایه چون خزف ریزه بی بها بیکدیگر میدادند و خندند
عبد المومن خان حاکمی در مشهد مقدس تعین نموده در وقت رفتن میل کلان بالای گنبد مبارک
که شاه جنت مکان شاه طهماسب صفوی از هفت من طلا ترتیب داده بودند تصرف نموده کذا فی
التواریخ المعتبرة سبحان الله اهل سنت قبر ادنی شیخی از مشائخ متصوفه را که بغلامی معروف گردی
در بان حضرت امام الانس و الجن حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا اختیار و مباهات
دارند حریم حرم تصور نموده دقیقه از دقائق اداب فروگذاشت نمیکنند در تعظیم و توقیر خدام
مزارات باقصی الغایه میکوشند و نذور و اوقاف بران امکنه بهزاران نیاز پیشکش میکنند این
مدعیان اسلام با مزار فایض الانوار حضرت ابی عبد الله الحسین و حضرت علی بن موسی الرضا
علیه السلام چنین هتک حرمت تقدم رسانیدند با وصف آن بخدوی ادعا می نمایند که روسای

اهل سنت محاربات سیفی و سنانی و مجاهدات علمی و لسانی بجا آورده اند و لنعم ما قیل افاضل المتحی فاصفع
ماشئت و اگر مستفتی در صدد مجادله در آمده در معرض جواب بگوید که اشخاص مذکوره نزد اهل سنت در عداد
مجروحین و مقدوحین محسوب اند در جواب میگوییم که این قولیست که علمای اهل سنت دران باز بانهای
آنها مطابق نیست و باطن آنها با ظاهر موافق نبوده در حقیقت این قائل از اقوال علمای اهل سنت اطلاع ندارد
اما حقیقت ریاست و خلافت شیخین نزد اهل سنت به بیان احتیاج ندارد و در خلافت و ریاست معاویه
بن ابو سفیان نیز نزد علمای اهل سنت شکی و ریبی نیست در صواعق محرقه میگوید فالحق ثبوت الخلافة
بمعاویة من حینئذ و انه بعد ذلک خلیفة حق و امام صدق الی اخر ما قال و همچنین در باره یزید و هشام
بن عبد الملک از جمله رؤسا و ملوک اهل سنت ریبی نیست و محققین این فرقه آنها را در جمله اثنی عشر خلیفه
معدود نموده اند در صواعق میفرماید عن ابن مسعود و بسند حسن انه سئل کم یملک هذه الامة من خلیفه
فقال سالنا عنها رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال اثنا عشر لعدة نقباء بنی اسرائیل رواه الطبرانی و ابو نعیم
و لعل المراد بالاثنی عشر فی هذه الاحادیث و ما شابهها انهم یکونون فی مدة عزة الخلافة و قوة
الاسلام و استقامة اموره و الاجماع علی من یقوم بالخلافة و قد وجد هذا فیمن اجتمع علیه الناس
الی ان اضطربت امر بنی امیة و وقعت بعلیم الفتنة زمن الولید بن یزید فانفصلت تلک العقد بینهم
الی ان قامت الدولة العباسیة فاستأصلوا عن اخرهم قال شیخ الاسلام فی فتح الباری کلام القاضی
هذا احسن ما قیل فی هذا الحدیث و الراجح فلتائیده بقوله فی بعض طرقه الصحیحة کلهم یجتمع علیه الناس و المراد باجتماعهم
الفتیاء بهم لبیعته و الذی اجتمعوا علیه الخلفاء الثلثة ثم علی ان وقع امر الحکمین فی صفین لمعاویة
یومئذ بالخلافة ثم اجتمعوا علیه عند صلح الحسن ثم علی ولده یزید و لم ینتظم علی ولد علی ای الحسین امر بل
قتل قبل ذلک ثم لما مات یزید اختلفوا الی ان اجتمعوا علی عبد الملک بعد قتل ابن الزبیر ثم علی اولاده
الاربعة الولید فسلیمان فیزید فهشام و تخلل بین سلیمان و یزید عمر بن عبد العزیز فهولاء سبعة بعد
الخلفاء الراشدین و الثانی عشر الولید بن یزید بن عبد الملک اجتمعوا علیه لما مات عمه هشام فولی
نحو اربع سنین ثم قاموا علیه فقتلوه و انتشرت الفتن و تغیرت الاحوال من یومئذ و لم تتفق ان یجتمع
الناس علی خلیفة بعد ذلک بل وقع الفتن بین من بقی من بنی امیة و بخروج المنذر الاقصی العباسة

میفرمودند و بلوث زخارف دنیویه آنرا ملوث و خوشکین نمیساختند و بگرفتن سلب کمتر متوجه میشدند
چنانچه در غزوهٔ احزاب مشهور و در کتب احادیث و سیر ماثور است که آنحضرت علیه السلام عمرو بن
عبدود را بدرک اسفل فرستاده باخذ سلب اکتفا نفرموده چنانچه در کتب سیر و احادیث بآن
ناطق است تحرزا عن التطویل بذکر عبارت معارج النبوة اختصار نموده میگوید نقل است که شاه مردان
آن شیر بیشه هیجا علی مرتضی عمرو را بقتل رسانید التفاتی بر نیزه و جامه و سلاح او نفرموده خواهر عمرو
بیامد و بر بالین برادر نشست و او را همچنان بلبس دید جامه و سلاح او بحال خود گفت ما قتله
الا کفو کریم نگشته او را مگر کفو کریم آنگاه پرسید که قاتل او کیست گفتند علی بن ابیطالب علیهما السلام
آنگاه این بیت گفت ؎

لو کان قاتل عمرو غیر قاتله	لکنت ابکی علیه آخر الابد
لکن قاتله من لا یعاب به	من کان یدعی قدیما بیضة البلد

انتهی و بر فرض تسلیم و صحت عطای مرحب یهودی محتمل است که چون حضرت امیر المومنین علیه السلام التفاتی
بگرفتن سلب او نفرموده جناب سرور کائنات علیه و آله الصلوة و السلام سلب او را بمحمد بن مسلمه
عطا فرموده باشد مجرد عطای سلب بغیر دلیل قوی که معارض اخبار مستفیضه بلکه متواتره باشد
نبوده باشد مقبول و مسموع نیست نظائر آن از حیطه احصا بیرون است مقام گنجایش استیعاب آن
ندارد ملخص کلام اهلسنت در اخفای مآثر اهل بیت نبوی علیه الصلوة و السلام متقفی آثار امام خود
والی شام اند که همواره همت طغیان نهمتش بر قلع آثار آنحضرت مصروف و معطوف بود چنانچه
در شرح نهج البلاغه از ابو عثمان حافظ روایت کرده که قومی از بنی امیه در خدمت معاویه عرض
کردند که یا امیر المومنین آنچه بآن آرزو داشتی بر سیدی اکنون خود را از لعن این مرد باز
داری بهتر است معاویه در جواب گفت لا و الله حتی یربو علیه الصغیر و یهرم علیه الکبیر و لا یذکر
له فضلا انتهی یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و الله متم نوره و لو کره الکافرون تعجب است که
فاضل ناصب دیده و دانسته در صدد مکابره و رآمده با این همه مشاجرات و حق پوشی ها
که علما و روسای اهلسنت در بارهٔ اهلبیت نبوی علیهم السلام نموده اند آن همه را امداد

و اعانت تصور نموده عناد دیرینهٔ خود را بآن ستایش میکنند آن هذا لشئ عجاب بالجمله بودن فاضل ناصب و
عناد دیرینه او از شیعیان مخلص حضرت امیر المومنین علیه السلام خلاف محض و مکابره صریح است و اگر ضرورتاً
مخدومی را بنابر مصلحت دنیاوی موسوم شدن بشیعه لازم است تسمیه اش بشیعه مصلحتی بصواب نزدیکتر است
و بشیعه مخلص که آن کذب محض است و تلقیب بعضی از اهل سنت بشیعه مصلحتی از بعضی سلاطین اهلسنت
بوقوع آمده در تاریخ فرشته در ضمن احوال دلاور خان که یکی از سلاطین دکن است مرقوم نموده چون
دلاور خان از بارگاه بجل مخاص تشریف فرمود امر کرد فی الجمله غرابتی و شهرت روی نموده چه دلاور خان
حنفی مذهب بود و شعائر مذهب شیعه بر طرف کرده خطبه بصواب میخواند و برخی از اعیان که حنفی مذهب
خواهد بود بر خی مظنه آن کرد چون عم آنحضرت علی عادلشاه و پدر او شاه طهماسپ شیعه مذهب بودند
او نیز بر ملت ایشان خواهد بود شق اخیر بطبع مخادیم موافق بر آمده یقین کردند که پادشاه
شیعه است پس اکثر اهلسنت و جماعت که کمال التعصب داشتند خود را بشیعه مذهب باز نموده چندان
سعی کردند که موذنان در آن روزها بانگ ظهر بطریق شیعه اشهدان علیا ولی الله داخل اذان
گردانیدند شاه مستوره خصال که حنفی بود از شنیدن آن درخشم شد حکم کرد کسانی را که باعث این
امر شده اند نموده مواخذ سازند اما در آخر چون بر حقیقت حال مطلع گشت تبسم فرمود از سر جرائم
ایشان در گذشت و مدتها ایشان را شیعه مصلحتی خوانده خوش طبعیها میفرمود در این زمان
سعادت نشان در بلدهٔ بیجاپور خطبهٔ اصحاب میخوانند و نام حضرات ائمه معصومین نیز بر نهج زمان
یوسف عادلشاه مذکور سازند انتهی از مخدومی نیز نظیر این واقعه صادر شده مصداق این تسمیه
گردیده اند چه در ایام تسلط و اقتدار امیر الامرا ذو الفقار الدوله بهادر مغفور بمبرور بر هگاه اطبع
مقدس آن امیر بادشاه نشان بنابر شدت تعصب و وفور نصب و خروج از مخدومی انحراف
بهم رسانیده بود فاضل ناصب توهم بخود راه داده رساله اظهار الحق تصنیف کرده خود را و والد
خود را از جمله شیعیان و محبان اهلبیت علیهم السلام قرار داده از مذهب خود ابرا نموده بعضی از
افاضل عظام را شفیع خود ساخته رساله مذکور را بوساطت بعضی از سادات بنظر فیض مظاهر علیهم السلام
بهادر رسانیده از لطف همراهان [illegible]

دولت متسبانش لنجوای من همان احمد پارینه که بودم هستم باز خود را در سلک نواصب داخل کرده بتصنیف این کتاب پرداخته بزعم ناقص خود انتقام مضرت موہوم از شیعیان حیدر کرار گرفته خاطر خود را باین امر تسلی نموده فاعتبروا یا اولی الابصار دیگر آنکه تلقیب اہلسنت بشیعه اولی و شیعه خاص امیر المومنین علیه السلام اصطلاح جدیدیست که از مخدومی و بعضے اسلاف بنا بر بعضے اغراض و کمال وقاحت بوقوع آمده و نعم ما قیل اذا لم تستحی فاصنع ما شئت و در حقیقت خلاف واقع و از قبیل تسمیه زنگی ست بکافور و توصیف شب دواج دیجور بکسیم نور ست چنانچه سبق ذکر یافت فتذکر و ایچه گفته لفظ ناصب در عرف شیعه قاطبه برای کسیست که مخالف عقیدهٔ ایشان باشد ممنوع است و بادنی تامل ظاهر است که مطلق مخالفت در تحقق نصب کفایت نمیکند بلکه نصب عداوت اہلبیت یا عداوت صاحبان مذہب امامیه در حقیقت نصب معتبر ست و در واقع این همه تسویلات ناشی از جهل بعماقت او ست فلم تعمی

لکل داء دواء یستطب به	الا الحماقة اعیت من یداویها

دیگر آنکه انچه گفته که شیعه اولے عبارت از جمیع مهاجرین و انصار ست الے آخره کلیت این دعوی چنانچه نص بران نموده ممنوع و کذب محض و خلاف واقع ست نظر در احوال عبید الله بن عمر و سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن زبیر و ابو هریره و عمرو عاص و عبد الله بن عمر و عامر و مغیره بن شعبه و غیرانها مکذب اوست و جزئیت عین دعوی امامیه ست و نفی بادنی تحقیق و تامل تقاعد برخی از صحابه و تابعین از نصرت حضرت امیر المومنین علیه السلام بورع و احتیاط علیل و ممنوع ست ابو هریره که شریک لوجیه و حریف قصعه بود در جنگ صفین نماز با حضرت امیر المومنین علیه السلام میگذارد و طعام همراه معاویه میخورد و هنگام جنگ برفراز تلے بنظارگے ستیز و آویز مبارزان مشغول مے بود داد انصاف داده شرکت نشدن در محاربه را با سلمیت اعتزال از حرب تعلیل نموده علامه جونپوری در حاشیه فرائد فرموده رد ی انه کان یصلے ایام صفین خلف علی رضو یاکل من سماط معویه و یعتزل القتال فسئل عن ذلک فقال الصلوة خلف علے اتم و طعام معویة ادسم و القتل یوم الحرب اسلم قال الفاضل الناصب بعد از حدوث تشیع در زمان امیر المومنین افتراق شیعه بچهار فرقه که یک فرقه از آنها ملقب باہل سنت و جماعت

اند و هم اشیعة الاولی و المخصوصون من الصحابة و التابعین لهم باحسان تشیع را حد و نهای دیگر هم ست و سبب افتراق فرق شیعه همین ست که در هر انقلاب تشیع برنگ دیگر ظهور میگردد و مذہبی دیگر بوجود می آمد و اکثر ازین انقلابات نزد شهادت ائمه واقع شده اند تفصیل این اجمال آنکه چون اشقیای شام عراق بگفته یزید پلید و تحریص رئیس اہل عناد ابن زیاد امام همام را در کربلا شهید ساختند کیسان نام شخصے که از جمله های سبطا اکبر حسن مجتبی بود و بعد از وفات آنجناب صحبت برادر ایشان محمد بن علے که مشهور بمحمد بن حنفیه ست اختیار نموده بود و غرائب علوم از ان بزرگ حاصل کرده بکین خواهی امام شهید بر خاست و مردم را بر ین مهم ترغیب داد جماعه از شیعه اولی مثل سلیمان بن صرد خزاعی و رفاعه و برخی از شیعه سبتیه متابعت و مطاوعت او نموده یک دو بار با ابن زیاد و عمال او در آویختند کوشش ایشان بجز شهادت ثمره نبخشیده ناچار شخصے را از شیعه سبتیه که نامش مختار بن ابی عبید ثقفی بود و فن ریاست و حکومت و صنعت جنگ و جدال و حرب و قتال را نیک ورزیده بریاست برپا کردند و ابراهیم بن مالک اشتر را امیر الامراء او قرار دادند پس مختار در جنگ های بسیار ابن زیاد نگونسار را شکست داده بجهنم رسانید و بتمذہب بکذب کیسان شد و این کیسان در اوائل منکر امامت حسنین بود محمد بن حنفیه را بلا واسطه بعد از امیر المومنین امام اعتقاد میکرد بجهت صلحے که امام اکبر با معاویه و اہل شام کرده بود نزد کیسان از لیاقت امامت برافتاده بود و امام اصغر را نیز بجهت متابعت و مطاوعت امام اکبر در ین صلح اگرچه بکراہیت بود از لیاقت امامت دور میداشت ناچار محمد بن علی را خازن سر مرتضوی و حامل لوای امامت قرار داده بود و خوارق عجیبه و علوم غریبه لدنیه منظر العجائب و الغرائب از و در روایت میکرد مختار چون در مذہب او در آمد و نفس او خواهان ریاست و سلطنت گشت برای استمالت جماهیر شیعه گوفه که نسبت بجناب امامین کمال انقیاد و اطاعت داشتند مناسب ندید که انکار امامت امامین نماید گفت که بعد از امام شهید خاتم آل عبا امر امامت تعلق بمحمد بن علے دارد و او مارا تحریص قتال نواصب و کین خواهے امام شهید نموده منطوط سجلات مخترعه محمد بن علے نزد مردم اظهار نموده و بودن کیسان را

موافق خود شاهد این دعوی ساخته و باین حیله و تدبیر مردم بسیاری را در ربقهٔ اطاعت خود داخل کرده
بر بلاد عراق و دیار بکر و اهواز و آذربیجان مستولی شد تا آنکه مصعب بن زبیر برادر عبد الله بن زبیر که
داماد شهید بود و حضرت سکینه دختر امام شهید در حباله نکاح او بود بجنگ قبائلی که از مختار بظهور آمد
بر سر او فوج کشید و او را در دار البوار فرستاد و این مختار طائفه هم مذهب خود را بمختاریه ملقب
کرده و سابق آنها را کیسانیه میگفتند و چون شنائع مختار زبان زد عالم گشت و او را از هر جانب
نکوهش و نفرین شد طائفه او این لقب را گذاشته باز بلقب قدیم خود که کیسانیه بود رجوع نمودند
الواقع مختار مذکور در امور ادیان بغایت خبیث العقائد بود آخر ها دعوی نبوت میکرد و میگفت
که جبرئیل پیش من می آید و مرا بر احوال لشکریان خود و امرا و صوبه داران مطلع میکند و محمد بن
حنفیه در مدینه منوره بصد هزار زبان اظهار بیزاری عقائد خبیثه مختار و اوضاع قبیحه او میفرمود
و اول کسی که از اسلام رسم ماتم عاشورا و نوحه و شیون برآورد مختار است و این همه محض برای
اغرای شیعه کوفه بر قتل نواصب شام بود تا باین تقریب ملک و سلطنت بدست آرد می نمود
و الا او را با امام حسین چه کار مانده بود چون خود خیال پیغمبری داشت و اتباع او بر بلا
سبب و بترای صحابه مینمودند انتهی کلامه اقول بچند وجه مردود است اول آنکه بیعت نمودن
سلیمان بن صرد که از جمله اصحاب کبار بود و اتباع او با کیسان که بزعمش قائل بامامت محمد
بن حنفیه رض بود و رجیز منع است و مخالف کتب معتبره تواریخ اگرچه انمیعنی بر وفاق فن سیر
و ضوحی تمام دارد اطمینان قلب عوام را بذکر عبارت روضة الصفا بطریق اختصار
مبادرت نموده شد میفرماید طائفه که با مسلم بن عقیل بیعت کرده بودند و با امیر المومنین
حسین نامهها نوشتند و او را طلب داشتند و مسلم را در کوفه مدفون کردند تا بتیغ ستم کشته شد
و بعد ازان در ظل رایت عمر سعد بکربلا رفته حسین بن علی را و اهلبیت او را بالقتل رسانیدند
بعد از چند گاهی متنبه شده انگشت حسرت بدندان گرفته بر خود بنفرین میکردند و با یکدیگر
میگفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد که بعد از آنکه امیر المومنین حسین را اطلبداشتیم
و تیغ در روی او کشیدیم تا از بیوفائی ما برسید با و انچه رسید و در وسائی این جماعه پنج

نفر بودند سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه الفزاری و عبد الله بن سعد بن نفیل الازدی و
عبد الله بن وال التمیمی و رفاعة بن شداد این پنج کس از معارف اصحاب امیر المومنین علی بودند
و چون عزیمت ایشان بر طلب خون حسین بتصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان بن صرد جمع آمدند و مسیب
بن نجبه که مصحوب عمر سعد بکربلا رفته بود آغاز سخن کرده گفت خدا تعالی ما را بطول عمر مبتلا گردانید
نادر انواع فتنها افتادیم و با امور ناشائیست متهم گشتیم اکنون از اعمال سیئه خویش نادم شده
میخواهیم که دست در دامن توبه و انابت زنیم که شاید خدا تعالی توبه ما را قبول کرده بر ما رحمت
کند و هر کس از انجماعه که بکربلا رفته بودند عذری میگفتند سلیمان بن صرد گفت این عذرها از
شما مسموع نیست گفتند پس ما چه کنیم که مستحق غفران گردیم سلیمان گفت هیچ حیله دیگر نمیدانم جز آنکه خود را
در معرض تیغ آریم چنانچه بنی اسرائیل شمشیر در یکدیگر نهادند قال الله تعالی و تقدس انکم ظلمتم انفسکم
باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون مجموع شیعه برزانوی
استغفار در آمدند و گفتند مصلحت آنست که شمشیرها از نیام بیرون کرده سینها بر سنان
راست کرده جهانرا از لوث وجود دشمنان آل محمد پاک کنیم و همه بر این معنی یکجهت گشته که
قتله امیر المومنین حسین را و هر که بکشتن او فرمان داده و هر که در قتل او سعی نموده و انکس که او را نسبی
پسندیده او بوده همه را بکشند تا توبه ایشان درجه قبول یابد و چون مهم بر این موجب
قرار یافت گفتند ما را امیری باید که همیکس از امرا و نجاد زندار دا نگاه اتفاق نموده
بامارت سلیمان بن صرد رضا دادند و با یکدیگر مقرر کردند که بعد از فتح و ظفر علی بن الحسین
را بر سریر خلافت نشانیم و در ینباب باطراف و ولایات رسولان فرستاده نامها داشتند
مضمون جمله آنکه بر آل محمد ظلمی چنان رفته که جمانیان را معلوم است اکنون توقع از دوستان
خاندان نبوی چنانست که اسباب جنگ آماده ساخته در فلان وقت در کوفه مجتمع گردند
تا بانتقام اعدا از سر بصیرت و یقین شروع نمائیم و اتفاق این جماعه در سنه احدی و ستین
در سال قتل امیر المومنین حسین بود در روی نمود و تا یزید در حیات بود هیچ از انچه با خود
تحریر کرده بودند ظاهر نساختند اما مال زکوة را از شیعه ستانده نزد عبد الله بن [illegible]

ع میگردید و بفرموده سلیمان بن صرد ضبط مینمودند تا بوقت خروج در مصالح لشکر خرج کنند و چون یزید
رک اسفل رفت و عبید الله بن زیاد از عراق متوجه شام گشت شیعه معروض سلیمان گردانید که در نیولا کرد
عراق از گماشتگان بنی امیه خالی شد خروج توان کرد سلیمان بن صرد گفت هنوز وقت خروج نیست و حالا
آنقدر لشکر نیست که بمدد ایشان با این جماعه مقاومت توانیم کرد بعد ازان سلیمان باطراف و جوانب
یان فرستاد تا بتجدید بیعت مردم پرداختند و خلقی نامحدود در لقه متابعت سلیمان بن صرد در آمدند
و در رمضان سنه اربع و ستین مختار بن عبید الثقفی که حال او بتفصیل عنقریب سمت گذارش خواهد یافت بکوفه
ه مردم را بطلب خون امیر المومنین حسین دعوت کردن گرفت شیعه باو گفتند که ما سلیمان بن صرد را بر
خود امیر ساخته ایم و در آنمقام آمده که انتقام حسین از اعدا بکشیم مختار با سلیمان ملاقات کرده گفت
ر فرصتی به ازین دست نخواهد داد که یزید پلید مرده و پسرش ترک خلافت کرده هنوز هیچکس بر سریر سلطنت
سته است سهم خود را تمشیت باید داد سلیمان گفت هنوز وقت نیست مختار از پیش سلیمان بیرون
آمده گفت این مرد خرف فرلوت شده است امارستگاری او نیست چه فرصتی چنین را از دست میدهد
در خروج اهمال می ورزد و نامه محمد بن حنیفه بمردم نمود و گفت امام وقت او ست نه علی بن الحسین ع
یا که محمد لعلم زیاده است و لعلی بن ابیطالب اقرب اکثر مردم از سلیمان روی گردان شده بمختار پیوستند
چون سلیمان بن صرد شنیدند که مختار در مقام مخالفت است و مروان بن حکم حاکم شده عبید الله بن زیاد را
شام بکوفه خواهد فرستاد اندیشناک شد و تبعه خود را جمع کرده گفت که اگر مختار میخواهد که از قبل محمد
حنیفه بیرون آید مضایقه نیست امام من علی بن الحسین است و تا زمانیکه من با مردم مقرر کرده ام که
در ان زمان خروج کنم نرسد بیرون نخواهم آمد و چون هلال محرم سال مذکور بر رخ نمود سلیمان بن صرد
کوفه بیرون آمده نخیله را لشکرگاه ساخت و مردمی که با او بیعت کرده بودند بتدریج متوجه معسکر شدند
آنکه زیاده از صد هزار کس بیعت کرده بودند عدد سپاه او از ده هزار تجاوز نکرد سلیمان از زمینی
ستاتر شده با اصحاب خود مشوره کرده که نخست کجا برویم و با که محاربه نمائیم رائیها بران قرار گرفت
طع و قمع مادهٔ فتنه و فساد عبید الله بن زیاد ابتدا باید کرد سلیمان بن صرد این را مستحسن داشته
برلتوجه جانب شام یک جهت گشت چون این خبر بسمع عبد الملک مروان که در ان اوان بعد پدر

بر سریر سلطنت متمکن شده بود رسید عبید الله بن زیاد را که در انولا در شام بود با پنج امیر دیگر و دو بیست
هزار مرد نامزد حرب سلیمان بن صرد نمود سلیمان بن صرد نیز لشکر بر عزم و نصرت ایزدی نموده کوچ بکوچ پیش
از ورود شامیان بعین الوردة نزول نمودند سپاه شام نیز بجوالی آنموضع نزول نمودند چون تلاقی
فریقین روی نموده مبارزان هر دو طرف آهنگ جنگ ساز دادند آن روز تا شب از جانبین بمرتبه
کشش و کوشش نمودند که سپه سالار اقلیم پنجم بمعیت زمرگان آن معرکه ترحم نمود روز دیگر سردار دیگر
با هشت هزار کس بفرموده عبید الله بن زیاد بفوج سابق ملحق گشت درین روز هزیران قتال اشتعال
یافته جمعی کثیر بقتل آمدند روز دیگر سردار دیگر با ده هزار کس از جانب شام بمدد افواج رسیدند و سران
هر دو سپاه در صف هیجا غبار فتنه و گرد محنت و بلا انگیختند درین اثنا تیری بر مقبل سلیمان بن صرد
آمده کوفیان مجروح خاطر و دل شکسته شدند القصه دوم آنکه در روضة الصفا میگوید مختار پسر
ابو عبیده بن مسعود ثقفی بود که در زمان امیر المومنین عمر سپه سالار لشکر عراق شده و در واقعه جسر
در زیر پای فیل کشته شد چنانکه ذکر آن گذشت و چون مدائن در تحت تسخیر اهل اسلام آمد عمار
ان دیار را بسعد بن مسعود که عم مختار بود ارزانی داشت و در ایام خلافت ذی النورین
بدستور سابق در مدائن حاکم بود و چون امیر المومنین حسن را در نواحی مدائن زخم زدند او
در قصر ابیض فرود آمد مختار که بعد از قتل پدر ملازمت عم خویش میکرد باو گفت صلاح آنست
که حسن را گرفته بمعویه سپاری عم او گفت لعنت بر تو باد که مرا تر غیب میکنی که فرزند رسول ص
آخر الزمان را بدست دشمنان اسپارم و در ان اوان شیعه زخم امیر المومنین حسن را از
انگیز مختار میدانستند خواستند که او را بکشند و مختار از بیم جان گریخته بکوفه رفت و شیعه
در عقب او نمازی بروی لعنت میکردند و چون مسلم بن عقیل بجهة اخذ بیعت امام حسین بکوفه
آمد از خانهٔ مختار بیرون آمده بخانهٔ هانی بن عروه رفت و از انجا خروج کرده بقتل آمد عماره
بن ولید بن عقبه بن ابی معیط گفت که مختار پیش ازین بمحبت عثمان می ورزید بعد ازان
در زمره شیعهٔ ابو تراب منتظم گردیده در نصرت و مظاهرت مسلم بن عقیل سعیها کرد عبید الله
بن زیاد مختار را طلبیده گفت تو دیروز با مسلم در جنگ ما اتفاق نموده ای امروز نزد ما

از محبت علی و اولاد او میزنی مختار گفت من بواسطهٔ محبت رسول الله اهلبیت او را دوست
میدارم آمد نزد امر مسلم بن عقیل بگیناهم و اینک شیخ کوفه عمرو بن حریث میداند که من در ان اوان
از کنج خانه خود بیرون نمی آمدم عمرو شرم داشت که در محلی چنین گواهی چنان دهد که مختار کشته گردد
بلکه گفت اعز الله الامیر دست مختار ازین تهمت مبرا است در سیاست او تعجیل نمی باید نمود چه
وی کسیست که در سستی مصاف بولایت عراق و شام همتایان خالد بن الولید بوده و بنا بر سخن
عمرو بن حریث عبید الله از سر خون مختار در گذشت اما او را بزندان فرستاد و بعد از قتل امیر المومنین
حسین مختار آمده بن قامه را پیش عبد الله بن عمر بن الخطاب که صفیه خواهر مختار در قید نکاح
داشت فرستاده احوال خویش باز نموده التماس کرد که استخلاص او را اهتمام فرماید بنا بر اضطرار
صفیه عبد الله رقعه بنزید نوشت مضمون آنکه ابن زیاد عتار را که میان من و او خویشی و قرابتی
سببی است بی سببی گرفته بزندان باز داشته است اکنون ملتمس آنکه فرمان دهی تا او را از حبس
بیرون آورند و چون یزید برحسب مقتضی وقت از سخن عبد الله بن عمر تجاوز جایز ندانست
بابن زیاد پیغام داد تا مختار را مطلق العنان گردانند چون عبید الله بعد از استماع فرمان یزید مختار
را از زندان بیرون آورده پیش خود طلبداشت و باو گفت ترا سه روز مهلت دادم
اگر بعد از سه روز چشم من در کوفه بتو افتد گردنت میزنم مختار از کوفه بیرون آمده روی بحجاز
آورد و هرگاه عبد الله بن زبیر در مکه معظمه خروج کرد مختار نیز با او بیعت کرده ملازم او شد و چون
عمرو بن زبیر متوجه مکه شد تا با برادر خود حرب کند مختار کمر جد و اجتهاد بسته در جنگ سعی بسیار
نموده تا عمر گرفتار گشت و چون حصین بن نمیر مکه را محاصره نمود مختار در دفع لشکر شام وظائف
جرات و جلادت بجای آورده او مردی دلاور مردانگی داد و بعد از فوت یزید مراجعت لشکر شام
از حرم را یت دولت عبد الله بن زبیر بالا گرفته حجاز و بصره و کوفه در تحت تسخیر و تصرف او در آمد
و با مختار آغاز بی التفاتی ننموده پیرامون مواعید خود نگشت مختار با ابن زبیر دل دگرگون
کرده باخود قرار داد که بروی خروج کند و درین اثنا هانی بن جبیر الهمدانی از کوفه بمکه رسید تا عمره
گذارد مختار از وی پرسید که سلیمان بن صرد و شیعه حسین خروج کرده اند یا نی هانی جواب داد

که داعیه آن داشتند که چون لشکر جمع شود بطلب خون امام شهید قیام نماید مختار بعد از استماع این خبر در
جوف لیل از مکه بیرون آمده روی براه آورد و در اثنای راه خیال شخصی دید از اهل کوفه که او را اسلم بن
کریب میگفتند مختار از وی پرسید که احوالی کوفه را بر چه نهج و بر چه سان گذاشتی سلمه گفت چون رمه گو
بی شبان اند مختار تبسم نموده گفت من راعی ایشانم چنانچه منهج رعایت نسبت با انجماعت بجای خواهم
آورد سلمه را وداع کرده روز و شب از رفتن نمی آسوده تا بحوالی کوفه رسید و در ظاهر شهر فرود آمده
غسلی بجای آورده جامهای پاکیزه پوشیده شمشیر حمائل کرده چاشتگاهی بشهر در آمد بمنزل مسلم بن
عقیل فرود آمد با خذ بیعت اشتغال نمود عمر بن سعد بن ابی وقاص با عبد الله بن یزید انصاری
که از قبل عبد الله بن زبیر والی آنولایت بود از روی شفقت و نصیحت گفت که مختار با ین شهر آمده
مکر و فتنه کرده جمعی از شیعه با و تردد مینمایند من از فساد او ایمن نیستم مصلحت آنکه او را در محنتی باز
داری که روی بیرون آمدن نداشته باشد عبد الله بن یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه را گفت تا
مختار را در زندان کردند پس طائفه از اهل کوفه التماس استخلاص با عامل کوفه نموده در اجابت
نیافت عظمای کوفه آزرده خاطر از پیش وی بیرون آمدند مختار بار دیگر التجا بعبد الله بن عمر
برده از وی درخواست کرد که تا رقعه بعبد الله بن یزید و ابراهیم بن محمد نوشته در استخلاص
او اشارت فرماید آنجناب مسئول مختار را مبذول گردانیده نامه باین عنوان بایشان نوشت
که اما بعد شما خویشی سببی مرا با مختار میدانید بموده که مرا با شماست التماس مینمایم که چون نظر شما
بر مکتوب من افتد بی تاخیر و تسویف دست از وی باز دارید تا بهر جا که خواهد برود و باشد چون
نامهٔ آنجناب بعبد الله بن یزید و ابراهیم برسید مختار را سوگند داده از زندان برآورده و در
بعضی کتب سواد نامهٔ مختار بعبد الله بن عمر و سواد نامه عبد الله بعبد الله بن یزید و ابراهیم بن محمد چنین مذکور
کرده اما بعد انی حبست مظلوما و ظن لی الولاة ظنونا کاذبة فاکتب فی رحمک الله الی هذین الظالمین
و هما عبد الله بن یزید و ابراهیم بن محمد کتابا عسی الله ان یخلصنی من ایدیهما بلطفک و منک والسلام
علیک پس عبد الله بن عمر بایشان نوشت اما بعد فقد علمتما الذی بینی و بین المختار من الصهر والذی
بینی و بینکما من الود فاقسمت علیکما بما خلیتما سبیله حین تنظران فی کتابی هذا والسلام علیکما و رحمة الله

و برکناره سوم آنکه انچه گفته مصعب بن زبیر بحبت قبایحی که از مختار بظهور آمده بر سر او فوج کشید نیز
مردود است زیرا که اگر مراد ش اینست که از مختار در ایام حکومتش انواع فسوق و قبایحی دیگر
مانند زنا و لواطه و شرب خمر و ظلم و مایماثل بظهور می آمد اینمعنی در حیز منع است چه هنگام استیلای
او بر عراق همواره همتش بر بسیط بساط عدل و احسان و برده استنان بر رعایا که بدایع
و دایع آفریدگار تعالی شانه معروف بود چنانچه کتب سیر و تواریخ شاهد آنست در روضة الصفا
فرموده چون کوفه در تحت تصرف مختار آمد عبد الرحمن بن قیس الهمدانی را بالضبط موصل فرستاد
و عبد الله بن حارث را ایالت ارمینیه نامزد کرده و محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب را بامارت
آذربایجان موسوم گردانید و سعد بن حذیفه را بر حلوان گماشت و همچنین بر نهج حل و عقد
و ولایات و ممالک دیگر را که مبدا نست که بسهولت منسخ خواهد شد در قبضهٔ اقتدار مردم خردمند
کاردان و امرا بموجب فرموده عمل نموده بر سر مهمات خود رفتند و از خلق بلاد و امصار
بیعت مختار ستانده بساط معدلت ممهد گردانیدند و مختار نیز در کوفه تاسیس قواعد عدل
و داد پرداخته رسوم ظلم و بیداد را برانداخت و شریح را امر کرد بالقضای آن ولایت
قیام نماید و چون او را بمحبت عثمان متهم میداشتند تمارض نموده خود را از ان امر معاف
داشته مختار شغل قضا و منصب سزا را بدیگری از فقها مفوض گردانید و نفس شریف خود
در ایوان مظالم نشسته اهل جور و ظلم را گوشمال بسزا میداد و جزاه الله خیرا انتهی کلامه و اگر مراد
از قبایح قتل قاتلان حضرت سید الشهدا علیه السلام و صنادید آنها مانند عمر بن سعد و عبد الله
بن زیاد و شمر بن ذی الجوشن و امثال انها است مما لا یخفی کثرة که نزد هواخواهان بنی امیه
و بنی مروان اقبح قبایح است مسلم است چه باعث بر فوج کشیدن مصعب بن زبیر بر مختار
انتقام و تلافی حسبا زعمیست که در دولت زبیریه از مختار بوقوع آمده بود چه مختار صوبه دار کوفه را
که از قبل عبد الله بن زبیر در کوفه قیام داشت اخراج نموده بر کوفه تسلط یافته و دیگر ممالک
آن ضلعه را نیز از احکام ابن زبیر انتزاع نموده در تحت تصرف خود در آورده بود و استظهار
و معاونت بعضی قاتلان حضرت امام همام مانند شبث ربعی که در واقعه کربلا سردار پیادگان

لشکر شقاوت اثر عمر بن سعد بود و مانند محمد بن اشعث کندی نیز محرک این عزیمت گردیده در روضة الصفا
آورده چون شبث ربعی و محمد بن اشعث کندی از مختار گریخته ببصره رفتند و مصعب بن زبیر را
بر جنگ مختار ترغیب و تحریص نموده مصعب با ایشان گفت تا مهلب بن ابی صفره بمن نپیوندد
متوجه کوفه نمیشوم چون بمالغه و الحاح ایشان از حد اعتدال تجاوز نمود مصعب قاصدی
باهواز فرستاده مهلب را طلب داشت چون حرب با مختار خلاف مزاج مهلب بود بمعاذیر متمسک
جسته از اهواز بیرون نیامد بالآخره مصعب بنابر التماس محمد بن اشعث اورا بطلب مهلب
فرستاد و محمد باهواز رسیده مهلب باو گفت که مصعب کسی دیگر نیافت که ترا برسالت روان
کرد محمد گفت من رسول هیچکس نیستم امازنان و فرزندان من در دست موالی و چاکران من
اسیر اند و من از حیف و تعدی ایشان سرگردان شده بغربت افتاده ام و بحیت
آن بخدمت تو آمده ام که بهر طریقی که باشد و بهر کیفیت که ممکن بود ترا بآن طرف برم
چون مهلب از طرف عبد الله بن زبیر باطاعت مصعب مامور گشت بساختگی لشکر مشغول
گشته متوجه بصره شد و عبد الرحمن بن مخیف الازدی را بکوفه فرستاد تا مردم را از نصرت مختار
باز داشته در سر ایشان را بر بیعت عبد الله بن زبیر دعوت کند و مهلب و مصعب هر دو روی
بکوفه نهادند و مختار ابن سمیط را با پنجاه هزار کس بمقابله آنها نامزد نمود بین الفریقین محاربه
صعب روی داد اکثر امرا و اعیان لشکر مختار در این معرکه مقتول شدند ابن سمیط که سردار
لشکر بود نیز بقتل رسید بقیة السیف منهزم گردیدند بعد از وقوع این واقعه مختار خود
بانوبتی که در رکابش حاضر بود بدفع مخالفان متوجه شده محمد بن اشعث با عامه اصحاب
خویش گرفتار اعمال سیئه خویش گشت مختار جد و جهد بلیغ در قتال و جدال بتقدیم رسانید
چون کوکب اقبالش روی برجعت نهاده بود بر مساعی او اثری مترتب نگشت بعد چندی
خود نیز مقتول گردید محصل سخن انکه آل سبیر در عداوت خاندان علوی بامر و انیه متساوی الاقدام
بودند چنانچه متتبعان اخبار واضح و لایح است تسلط شیعیان و استیصال یزیدیان
کرده طبایع ایشان بود لاجرم مصعب بن زبیر کمر معاونت و استظهار شبث ربعی و محمد بن اشعث

برسیان جان بسته بر سر مختار فوج کشید باعث مصعب بن زبیر بر قتال و جدال رفع تسلط شیعه و انتزاع
ملک از دست متغلبه بود والا غیر دو نفر ما قبل شعر

از حسد دیر و زز زاهد منع ما از باده کرد ورنه کی آن بی حمیت را غم فردای ما ست

و استیصال دشمنان و قاتلان عترت طاهره اگرچه در نظر اعدای اهلبیت علیهم السلام اقبح قبایح بود
لیکن در نفس الامر از محاسن خصال مختار بود و در حقیقت بغیر این حسنه مختار از دیگر محاسن عاری بود شعر

چشم بد اندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر

و اگر مراد از قبایح اقاویلی ست که مدعی ظهور آن از مختار ست ظهور آن از مختار از روی عقل و نقل
خارج از سداد ست اما عقلا بحیث آنکه مختار بسیار حازم بود تا بحدیکه با وجود آنکه خود و مصعب و عداوت اهلبیت
انصاف داشت و بنا بر روایت صاحب استیعاب کینه حضرت امیر المومنین علیه السلام در سینه اش مخزون
بود چون دید که مردم کوفه اراده انتقام و طلب خون امام همام حضرت سید الشهدا علیه السلام دارند بنا بر
حب جاه و طلب ریاست با آن قوم سازش و آمیزش نمود تا او را بسرداری قبول نمودند از آن
باز تا حین حیات کش گاهی باظهار ما فی الضمیر خود نپرداخت پس باظهار امریکه ناپسندیده و مخالف دعوی
ریاست اهل اسلام ست چه گونه اقدام مینمود اما نقلا بایں جهت که ارباب فن سیر و تواریخ درین باب اختلاف
دارند کلام برخی از علمای معتبر این فن صریحست در نکه دعوی تبنی و آمدن وحی بر او از مختار صدور نیافته
بلکه او بنا بر فراستی که داشت احیانا از وقوع بعضی سوانح در زمان مستقبل اخبار مینمود چون مطابق اخبار
او واقع میشد بعضی جهال فرومایه اکمان مینمودند این اخبار بطریق وحی صدور یافته شبهه که از اجلاء رواة احادیث اهلسنت
است و در سلک فقهای متکلم بود ازاله این شبهه از اذهان جهال باین وجه مینمود که این امر از فراست مومنست
قدر روضة الصفا آورده نقل است که پیش از رسیدن خبر فتح مختار سگیفت که عنقریب ابراهیم بن مالک اشتر بر مخالفان
غالب آمده پسران زیاد و حصین بن تمیر فلان و فلان را بکوفه خواهد فرستاد جمعی از جمله آن دیار صدق
قول مختار را مشاهده گرده گمان بردند که بر او وحی نازل میشود شبهه با ایشان گفت که این عقیده فاسده
رجوع کنید که امثال این حکایات ناشی از فراست مومن میباشد چنانچه رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم فرموده که فراسته المومن لا یخطی اشی و مرزبانی از کتاب الشعرا آورده که مختار را غلامی بود که جبرئیل نام

داشت و محاورات خود میگفت جبرئیل من چنین گفت من با جبرئیل چنین گفتم مردم جهال را مظنه خلاف واقع
میشد موید این مقول آنست که مخدومی در همین باب رسائل دوم مرقوم نموده که در اصطلاح برخی از غلات
لفظ جبرئیل بر واقعه نویس اطلاق میکنند و لا مشاحة فی الاصطلاح و لافی التسمیة بهذا الاسم چه تسمیه
بجبرئیل و میکائیل در اهل اسلام شائع است منهم الشیخ جبرئیل الکردی تلمیذ النووی و شیخ یافعی و ابو طالب
محمد بن میکائیل بن سلجوق اول الملوک السلجوقیه این تسمیه مستلزم ادعای الوهیت نیست چه درین
جزو زمان شایع و ذایع است غلامان را جمشید و افراسیاب و اسفندیار و خسرو و نظائر آن موسوم
میسازند و هیچک از صاحب غلامان موسوم باین اسامی دعوی شاهنشاهی بلکه سلطنتی کابن باد شاهان عظام
غلامش باشند نمیکند مگر انکه بمرض مالیخولیا مبتلا بوده باشد و محتمل ست که امثال هفوات اعداد
مخالفین افترا نموده شایع و ذایع نموده باشند تا باین حیله مسلمین بر قتال و استیصال او راغب گردید
او را مستاصل سازند چه مختار با دو صاحب خروج مزور سکار غدار طریق جدال و شقاق مسلوک داشت
یکی از انها عبد الله بن زبیر بود که شهادت زور در اسلام از مخترعات جناب اوست بیانش انیست
که چون ام المومنین عائشه صدیقه بعصو بصره نهضت فرموده عسکر آنجناب و عسکر او بر لب حوآب سگان آن مکان
آغاز صیاح نمودند ام المومنین از نام آن آب استفسار فرموده چون بتحقیق پیوست که آن آب حوآب است فرمود
انا لله و انا الیه راجعون و حدیثی که از سرور کائنات صلی الله علیه وآله شنیده بود بیاد ش آمد که
آنحضرت فرمود گویا می بینم زنی از زنان خود را که سگان حوآب بر و بانگ کنند ای حمیرا ترسان باش
از خدا از انکه آن زن تو باشی عزم مراجعت مصمم فرمود عبد الله زبیر جمعی از اعراب البطایا مخصوص
گردانید تا نزد عایشه گواهی دادند که این موضع دیگر است نه حوآب و اول شهادت زور که
در اسلام واقع شد آن بود و صدیقه را خاطر بر سخن دوم قرار نمیگرفت تا عبد الله زبیر که بر ساقه
لشکر بود از عقب تاخته خود را در میان سیاه افگند و آوازه در انداخت که امیر علی ابن ابیطالب در رسید
عائشه از بیم مخالفت فریق آفت مراجعت نتوانست نمود و چون صدیقه دلیل اطلبیده تا بار دیگر از حقیقت حال
استطلاع نماید طلحه جواب داد که دلیل از افعال آنکه راه غلط کرده باز گشت کذا فی روضة الصفا و غیره دوم عبد الملک بن مروان
امور و احوال بنی امیه که در مکر و تزویر ثانی اثنین الیس پستانیس بود و نظاهر بهوید ست تخصیص الملک و پسر شکیر در مکر و ند رو تزویر

از اسلاف خود ربوده بود دمدر روضة الصفا آورده از سلاطین اول کسی که غدر کرد عبدالملک بود
بانچه کشته شدن عمرو بن سعید که رقم زده کلک بیان گشت مصداق اینقولست و اول شخصی از سلاطین
اسلام که بخل ورزیدا و بود و ویرا از جهت امساک شح الحجاره میگفتند و او نخستین کسی بود که
ازام معروف نهی کرد چه بعد از قتل ابن زبیر بمدینه آمد و بالای منبر رفته گفت لا یأمرنی احد بتقوی الله
بعد هذا الا ضربت عنقه انتهی شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا آورده عن الکلبی قال کان
مروان بن الحکم والی العهد عمرو بن سعید العاصی بعد ابنه فقتله عبدالملک و کان اول غدر فی الاسلام
انتهی مختصر آنکه از تزویر پسرش این بود که سلیط مولی ابن عباس را برانگیخت تا دعوی نبوت
بخناب کرد و باین جهت علی بن عبدالله بن عباس را ایذای تمام رسید تفصیل این واقعه چنان است
که عبدالله بن عباس رض جاریه داشت که خدمت او میکرد عبدالله نوبتی بآن جاریه مباشرت نمود
آن می داد بعد ازان برخصت عبدالله غلامی از مدینه آن کنیزک را بخواست و ازان غلام
حامله شد پسری آورد عبدالله پسر را به بندگی گرفته سلیط نام کرده چون عبدالله بن عباس وفات یافت
سلیط بزرگ شده بخدمت ولید بن عبدالملک کمر بست و چون همیشه میان بنی امیه و بنی عباس
دعوی نزاع در حرکت بود ولید سلیط را بران داشت که دعوی کرد که پسر عبدالله بن عباس ام
چندکس بر اقرار عبدالله بنوت سلیط در محکمهٔ قاضی دمشق گواهی دادند و چون قاضی خلاف
رای ولید نتوانست کرد حکم فرمود که سلیط از اولاد عبدالله بن عباس است بعد از ان ولید
سلیط را تحریص نموده که از علی ابن عباس میراث طلبید و ازین ممر ایذای تمام بعلی بن عبدالله رسید
کذا فی روضة الصفا ذکره فی احوال ابوسلم المروزی بالجمله ازین گروه مکار مزور و فرقه
اشرار بعید و مستبعد نیست که این هفوات را بر مختار افترا ببندند مشهور نموده باشند چهارم آنکه قول
اول کسیکه در اسلام رسم ماتم علم کرد نوحه و شیون برآورده مختار ست در خیر منعست چه اول کسیکه
رسم نوحه و شیون و عزاداری حضرت سید الشهدا علیه السلام بنا گذاشته بنابر انچه از کتب
تاریخ دریافت میشود سلیمان بن صرد صحابیست رضی الله عنه در روضة الصفا فرموده
عوالی ۱۱ محرم سال ۶۵ سلیمان بن صرد از کوفه برآمده نخیله را لشکرگاه ساخت بعد چند روز

از نخیله کوچ کردند بعد از قطع منازل و طی مراحل چون قریب بقبر امیرالمومنین حسین رسیدند باهم
گفتند که سزاوار اینست که نخست بزیارت حسین رویم و دست در دامن توبه و انابت زده از
روان او عذر خواهیم و آنگاه بمقصد شتافته این سخن گفته متوجه تربت مطهر آنحضرت گشتند چون
چشم ایشان بر مرقد منور حضرت امام حسین علیه السلام افتاد از اسپان فرود آمده اضطراب و
بیقراری آغاز کرده فغان و زاری باوج آسمان رسانیدند انتهی بعد از مدتی بعضی از سلاطین
بوهیه که آنها را دیالمه نیز گویند در عهد سلطنت خود تجدید این رسم نمودند قال الفاضل الاصحاب
هرگاه محمد بن الحنفیه وفات یافت کیسانیه را در تعیین امام و انتقال امامت اختلاف افتاده ابوکریب
که از روسای این گروه بوده است گفت که محمد بن حنفیه خاتم الائمه بست و بجهت خوف اعدا چندروز
مختفی شده است بعد از مدتی ظهور خواهد کرد غرض آنکه مردم دیگری گرویده نشوند و بامن باسلوب
سابق در مقام اطاعت و انقیاد باشند و احق که رئیس دیگر ازان گروه بود برسل و رسائل ربط
خود را با بوهاشم بن محمد بن حنفیه اظهار نموده گفت حالا امام اوست و مرا نائب خود گردانیده است
و بعد از ابوهاشم اسحاقیه قایل بامامت او شده اند و این حرب کندی یکی از روسای اسحاقیه بود برای
خود ادعای امامت نمود و جمعی از چیله ها و چیله زاده های عبدالله بن جعفر که شریک اسحاقیه بودند بعد از
ابوهاشم امامت را بعبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر تعلق دادند و جمعی کثیر از شیعه کوفه اتباع
ایشان نمودند و یک جماعت از کیسانیه بآن رفتند که بعد از ابوهاشم امامت از اولاد ابوطالب انتقال
کرده با ولاد عباس تعلق گرفت و علی بن عبدالله بن عباس را امام دانستند باز در اولاد او
سلسلهٔ امامت جاری ساختند تا نوبت بمنصور دوانیقی رسید و آن موهوم واقع شد و خیال
مسورت گرفت و طرفه تر آنکه اینهمه اشخاص که بزعم خود آنها را ائمه قرار میدادند و بنام آنها بیعت
میکردند تبرای تام ازین دعوی مینمودند و خود را ازین امر دور میکشیدند و این گروه آنهمه
انکار و تحاشی را محمول بر تقیه و خوف اعدا میساختند که هنوز مدینه در دست مروانیه بود و اصل
تقیه و مذهب تشیع ازهمین جا شیوع یافته و درین زمان تشیع منحصر در کیسانیت و مختاریت
شده بود و همه شیعه کوفه متدین باین مذهب بودند و غلاة و تفصیلیه بسیار و قلیل گشته بودند

ارسی این کیسانیه باهم افتراق واختلاف فاش بود وگروه باشده بودند اقول وبه نشتین
واقع شدن موهوم وصورت گرفتن آن خیال در نوبت منصور در خیز منع است چه بتواتر بثبوت
پیوسته واجماع مورخین برین واقع شده که وقوع آن موهوم وصورت گرفتن آن خیال در نوبت
ابوالعباس بن محمد بن علی بن عبداللہ بن عباس رضی اللہ عنہ که اولین خلفای عباسیه بود اتفاق
افتاده هرچند این معنی از غایت اشتهار احتیاج باستشهاد ندارد اطمینان قلب عوام را بذکر شمه
انچه در مینهاب در روضة الصفا مذکور است مبادرت نموده می آید میگوید که ابراهیم بن محمد بن علی بن
عبداللہ بن عباس ابومسلم مروزی را که عنقریب احوال ومجملا مذکور میگردد امیر شیعه خود ساخته
بجانب خراسان گسیل کرد وعلم دولتش ارتفاع یافته امرای مروانیه که در ممالک عجم بودند مستاصل
گردانیدند بنحیکه در تواریخ مذکور است ایراد تفصیل آن خارج از طور این رساله است عریضه متضمن
این امر بخدمت ابراهیم امام ارسال نمود اتفاقا رسول بدست ملازمان مروان بن محمد
بن مروان که او را مروان حمار میگفتند ودران آوان امر خلافت بوی متعلق بود گرفتار
گردیده بر مضمون مکتوب اطلاع نمود مروان رسول را بعطایای جزیل مشمول ساخته برین
معنی آورد که از جواب مکتوب او را مطلع ساز ورسول حسب الفرموده بعجل آورده مضمون جواب
ابراهیم این بود که ابومسلم می باید که در اعلای اعلام دولت ماجد واجتهاد نماید واز شرائط حزم و
احتیاط غافل نباشد وبهر حیله که تواند دفع اهل طغیان وعدوان نماید مروان بعد از اطلاع بر
مضمون مکتوب وجواب آن ابراهیم را که دران حین در قریه حمیمه بود بعنف طلبیده در زندان
محبوس داشت واز انجا هواخواهان مروان ابراهیم را بزندان عدم فرستادند وچون ابراهیم
امام را بگرفتند برادر او ابوالعباس سفاح وابوجعفر منصور وعبداللہ واسمعیل وعیسی وداؤد
وصالح وعبدالصمد وغیرهم از ابنای عباس از حمیمه گریخته بکوفه رفتند وابومسلمه وزیر آل محمد
که داعی محمد بن علی بن عبداللہ بن عباس بود ایشان را پنهان ساخت وقحطبه بن شبیب را که ابراهیم
او را در سه نشستین وماته بالوای که از الوا الظل گویند نزد ابومسلم فرستاده بود او را امیر الجیوش
ساخته بود بعزم استیصال مروانیان متوجه عراق عرب شد واین بهیره که از اعاظم امرای

مروان حمار وسپهسالار لشکر او بود بجزیره داده بازگشت بجانب کوفه روان شد قحطبه از فرات
عبور کرده نزدیک ابن هبیره رسید ابن هبیره بجنگ بایستاد قحطبه باصحاب گفت او را بگذارید تا برود
که هم با مروانست بهنگام شام قحطبه خواست تا از رود بگذرد حال آنکه بعضی از لشکریان از آب گذشته
با سپاه ابن هبیره نزدیکی بودند جنگ پیوستند آبش یاب فرو رفته قحطبه غرق شد سپاه لشکر با حسن
بن قحطبه بیعت کردند حسن با لشکری که همراه داشت بکوفه رفت ابن هبیره ازین احوال آگاه شده
بجانب واسط توجه نمود چون عبدالرحمن عجلی که از قبل ابن هبیره والی کوفه بود از آمدن حسن
خبر یافت شهر را گذاشته بابن هبیره ملحق شد حسن بن قحطبه با سی هزار سوار آراسته بعظمت هرچه
تمام تر بکوفه در آمد دران آوان خراسانیان در طلب امام بیودند ابوحمید طوسی که از عظمای
سپاه ابومسلم بود از لشکرگاه بکوفه در آمد سابق خوارزمی را که با ابراهیم اختصاص داشت وابوحمید
او را پیشتر دیده پرسید که حال ابراهیم چیست گفت کشته شد ابوحمید گفت ولیعهد خود را کرا گردانید
گفت برادر خود ابوالعباس را ابوحمید گفت کجاست سابق جواب داد که او با برادر واعمام واهلبیت
خویش بشهرست روز دیگر ابوحمید بوساطت سابق در مجلس عباسیان رسید پرسید امام کدام است
داؤد بن علی اشاره بابوالعباس سفاح کرد ابوالحمید پیش آمده بر دست خلافت سلام کرد ودست
او را بوسیده تعزیت ابراهیم رسانید بعد ازان ابوحمید ازان خانه بیرون آمده امرا وعیان
پیام نهان را از موضع ومکان امام نشان داده مجمع ایشان بخدمت اشتافته بابوالعباس سفاح
بیعت کردند وبقول مسعودی بیعت ابوالعباس در شب جمعه چهاردهم ربیع الاخر سنه اثنین وثلثین
ومائة دست داده بعضی در یازدهم سنه مذکور گفته اند ودر روایت آنکه در نصف جمادی الآخر سال
مذکور واقع شده بالجمله صباح جمعه ابوالعباس با اتباع خود سوار شده بدار الاماره فرود آمده
ازانجا بمسجد جامع رفت وبر منبر برآمده بر پای خطبه خواند بخلاف بنی امیه که ایشان نشسته میخواندند
چون از امامت فارغ شد بار دیگر بر منبر رفته خطبه فصیح بلیغ آغاز کرد بنا برآنکه دران وقت ضعفی
داشت زیاده بالای منبر نشست وعمش داؤد بن علی بیک درجه پایان تر استاده خطبه را تمام
کرد بعد ازان سفاح داؤد از منبر فرود آمده بدار الاماره رفتند روز دیگر سفاح موضع

یام اعین که ابوسلمه با سپاه کوفه انجا نزول کرده بود لشکرگاه ساخت وحلوست کوفه بعم خود داود
وعم دیگر خویش عبدالله بن علی را بدفع مروان نامزد کرد وعبدالله بن علی بعزم رزم مروان حمار روان
شد بعد از تلاقی فریقین جنگ صعب و رسیان آمد سپاه عبدالله بن علی غالب آمده لشکر مروانیان مانند
ات النعش متفرق گشتند روایتی آنکه چون صفها راست شد مروان خیمت اراقت بول بگوشه
فرود آمد اسپ او رمیده در معرکه پیدا شد مردم بتصور آنکه او را حادثه دست داده بهزیمت رفتند
بعضی از ظرفا گفته اند که ذهبت الدولة ببولة چون خبر هزیمت مروان بسفاح رسید بعم خود عبدالله تو
دست از طلب مروان باز ندارد تا او را بجنگ آرد عبدالله اکثر ولایت شام را در تحت تصرف
آورده دمشق را نیز بمفتوح ساخت وافواج که در تعاقب مروان متعین شده بود در موضع که آنرا
ات السلاسل میگفتند بمروان رسیده در اثنای جنگ شخصی نیزه بر تهیگاه مروان زده از پس
بینداخت سرش را پیش سفاح فرستاد قتل مروان در ذی الحجه سنه اثنین وثلثین ومائة واقع شد مروان
شاگرد جعد بن درهم بود و مذهب او داشت ازین جهت او را جعدی میگفتند وجعد میگفت
قرآن مخلوق است وبعضی اقوال نا شایست دیگر در دین از جعد نقل میکنند چون سر مروان
پیش سفاح رسید سفاح سر بسجده نهاد و بر اسم شکر الهی تقدیم رسانید و بتمهید بساط عدل و
داد قیام نمود در سنه ست وثلاثین ومائة با برادر خود ابوجعفر دوانیقی و ابوسلم مروزی
حج بیت الله الحرام استسعاد یافته بعد ادای مناسک حج در سیزدهم ذیحجه در موضع انبار
در گذشت مدت خلافتش چهار سال وهشت ماه بود وبعضی چهار سال و دو ماه گفته اند بعد از
ارتحال او برادرش ابوجعفر منصور دوانیقی بر سریر خلافت متمکن شد پس ثابت شد که صورت
قتل این خیال موهوم در وقت ابوالعباس سفاح که اولین خلفای عباسیه است اتفاق شده
در وقت ابوجعفر منصور که بعد او بر تخت سلطنت جلوس نموده بالجمله از منقولات امثال آن
معلوم میشود که جناب مخدومی قطع نظر از کشف وکرامات تاریخ دان عدیم النظیر اند دوم
آنکه انچه فرموده طرفه ترانیکه آنهمه اشخاص که بزعم خود آنها را ائمه قرار میدهند وبنام آنها
بیعت میکردند برای تمام ازین دعوی مینمودند وخود را دوست میکشیدند کلیت این وجه ممنوع است

چه برخی ازین اشخاص بر دعوت داعیان انکار نمیکردند وخود را دوست میکشیدند چنانچه بر واقفان
فن سیر واضح است در اینمقام یذکر چند مثال مبادرت نموده میشود از انجمله ابراهیم بن محمد بن علی عباسی
است که ابومسلم مروزی را تربیت کرده بخراسان فرستاد و امیر اتباع خود گردانید وقطبه را نیز
بدعوت مردم آن ضلع تعین فرموده وعرایض ابومسلم بخدمتش میرسیدند واو تحریص وترغیب بر
امر دعوت واستیصال اعدا میکرد وانکار بر داعیان خود نمیکرد وخود را دوست نمیکشید لیکن زمانه او را
مهلت نداد در روضة الصفا در ضمن احوال ابومسلم مروزی میگوید مورخان در نسب ابومسلم
اختلاف کرده اند حمزه اصفهانی گوید که او ال حمزه بن عماره است ولادتش در قریه از قری اصفهان
بود در سنه ماة هجری در ایام خلافت عمر بن عبدالعزیز وهم حمزه گوید که نسبت وی بگو در رنتهی میشود
واز غرایب اتفاقات آنکه گودرز در عزای سیاوش سیاه پوشیده در غیر جنگ نخندید ابومسلم نیز
در حین ظهور لباس سیاه پوشیده در غیر جنگ نخندید مکترین مخلوقات گوید که یک دو شبه دیگر میان گودرز
وابومسلم نیز تحقیق پذیرفته وآن اینست که چنانچه گودرز بقول بعضی مورخین کینه بنی اسرائیل
باز خواست کرد ابومسلم نیز کینه بنی هاشم از بنی مروان باز خواست نموده نیز در روضة الصفا
چنین گفته اند که او از نسل بوذرجمهر حکیم است پدرش سلم نام داشته نام ابومسلم ابراهیم وکنیتش
ابواسحاق بود در اصفهان متولد شده در کوفه نشو ونما یافت در نوزده سالگی بخدمت
ابراهیم امام رسیده ابراهیم باوی گفت که تغیر نام وکنیت خویش کن واو خود را عبدالرحمن
نام نهاده جهت کنیت لفظ ابومسلم اختیار کرد وابراهیم دختر عمران بن اسمعیل را که مشهور
بابوالنجم بود در حبالهٔ نکاح ابومسلم در آورده او را امیر شیعهٔ خود ساخته بخراسان فرستاد و چون
علم دولت وی ارتفاع یافت دعوی کرد که من از فرزندان سلیط بن عبدالله بن عباس
استم وفرستادن ابراهیم قحطبه را بالوای ظل نزد ابومسلم وتعین نمودن او بدعوت عنقریب
بوضوح پیوسته واز انجمله زید بن علی شهید ویحیی بن زید است رضی الله عنهما که این هر دو بزرگ
بر دعوت واعیان خود انکار نداشتند وخود را دوست نمیکشیدند چنانچه در کتب تواریخ مسطور است
من شاء فلیرجع الیها قال الفاضل [illegible] انقاد [illegible] تشیع آن شد [illegible]

حضرت امام زین العابدین علیه السلام ازین عالم فانی بعالم جاودانی خرامیدند زید بن علی بن الحسین
کہ ملقب بزید شہید است بہشام بن عبد الملک بن مروان کہ پادشاہ وقت بود خروج فرمود و چون
در نواح کوفہ و عراق رسید جماعت از شیعہ مخلصین باو ہمراہی کردند زیرا کہ اولاد مروان بحیث ظلم
عمال عمل ایشان قابل ریاست ہم نمانده بودند و دوازده ہزار کس تا سی ہزار کس از شیعہ سیبہ کہ
اکثر آنہا کیسانیہ و مختاریہ بودند و برخی قائل بامامت حضرت زین العابدین نیز ہمراہ او شدند
و برای قتال یوسف بن عمر ثقفی کہ از طرف ہشام امیر العراقین بود متوجہ شدند حضرت زید شہید
چون سب و برای از آنہا شنیدند بارہا زجر و توبیخ فرمودند و ایشان آنہا را تقید شدید نمودند کہ اتباع
خود را ازین امر شنیع ممانعت نمایند چون قتال نزدیک شد و نوبت از سب و برائی گذشتہ بسیف و سنان
انجامید و وقت امتحان تشیع و محبت اہلبیت رسید بہانہ آنکہ ما را چرا از سب و برای صحابہ منع میفرمائید
بترک رفاقت او راضی شدہ او را در دست دشمنان خونخوار او سپردہ بدستور تقیہ حضرت امام حسین
علیہ السلام بجانہای خود خریدند تا آنکہ شہید شد و درین ما جرا طرفہ انقلابی در تشیع راہ یافت جماعت
کہ با زید شہید ماندند خود را بشیعہ خالص ملقب کردند و قائل شدند کہ امام برحق بعد از حضرت
حسین زید شہید است و شہادت کہ میراث آبا او ست نصیب و شد و جان خود را در راہ امامت
باحث و امام را ہمین میباید کہ از کسے بجز خدا نترسد و بشمشیر برآید و پروائے رفاقت و ترک رفاقت
کس نکند و جماعت را کہ از صحبت او جدا شدہ بکوفہ برگشتند روافض لقب نہادند بلکہ خود زید شہید حق
ان بیوفایان دروغ زن فرمود رفضونا فہم الروافض و این جماعت را نیز بعد از رجوع
بخانہای خود کشائش تعیین امام برای خود در میان افتاد و خود را بامامیہ ملقب کردند پس برخی
قائل شدند بامامت حسن مثنی کہ فرزند حسن مجتبی علیہ السلام بود و اکثرے قائل شدند بامام محمد باقر
علیہ السلام کہ افضل اہلبیت آن زمان و اعلم و اورع و اعبد ایشان بود و جمیع شیعہ کیسانیہ و
مختاریہ را باین مذہب دعوت آغاز نہادند و دعات این مذہب کہ رؤسائے این گروہ
اند ہشام ابن حکم و احول و ہشام بن سالم جوالیقی و شیطان الطاق و میثمی و زرارہ بن
اعین کوفیست بعد از وفات حضرت محمد باقر علیہ السلام این جماعت را باز اختلاف پیدا شد

بعضے او گفتند او حی لایموت است و جمعے بموت او قایل شدند و آنکہ امام بعد از وی پسرے ذکریاست و او را
حی لایموت اعتقاد کردند و برخی بامامت حضرت جعفر صادق علیہ السلام قائل شدند و این گروہ بسیار شدند
و جمہ کثیر اتباع ایشان نمودند و لقب امامیہ برای خود خاص کردند و اتباع زید شہید را زیدیہ نامیدند باز
امامیہ را بسبب تعدد رؤسا خود اختلافات در مذہب بہم رسیدند و ہر یکے از رؤسا مذکورین موافق
خواہش خود مذہبے برائے اتباع خود تراشید و مذہب علیحدہ قرار داد و ہشامیہ سالمیہ و شیطانیہ و میثمیہ
و زراریہ فرق ایشان بودند انتہی کلامہ **اقول بہ یستعین** محل تامل است چہ ظاہر سیاق
کلام او شعر است کہ خروج حضرت زید شہید رضی اللہ عنہ بعد از ارتحال حضرت امام
زین العابدین علیہ السلام و قبل از وفات حضرت امام محمد باقر علیہ السلام واقع شد اینمعنے خطائے فاحش
است زیرا کہ خروج و شہادت حضرت زید چنانچہ کتب معتبرۂ سیر و تواریخ بآن ناطق است بعد ارتحال
حضرت امام محمد باقر علیہ السلام در عہد سلطنت ہشام بن عبد الملک مروانی در سنہ یکصد و بیست و یک
یا بیست و دو باختلاف روایات اتفاق افتاد در عمدۃ الطالب گفتہ و کان قتلہ علی ما قال لواقدی
سنۃ احدی و عشرین و مائۃ و قال محمد بن اسحق بن موسے قتل علی راس مائۃ سنۃ و عشرین سنۃ و شہر
و خمسۃ عشر یوما و قال زبیر بن بکار قتل سنۃ اثنین و عشرین و مائۃ و ہو ابن اثنتان و اربعین سنۃ
و قال ابن خرداذبہ قتل و ہو ابن اثنتان و اربعین سنۃ حضرت امام محمد باقر علیہ السلام پیش
ازین واقعہ بچند سال در سنہ یک صد و چہار دہ و در لب التواریخ در سنہ یکصد و یازده نوشتہ
از دار فانی بعالم جاودانی انتقال فرمودہ بودند ہر چند اینقدمہ بر ہر کہ اندک اطلاعے از فن
سیر و تواریخ دارد واضح و لایح است بنا بر اطمینان قلب اجارہ و اوباش کہ کلام مخدومے را
کالوحی المنزل من السماء میدانند بذکر عبارات کتب معتبرہ مبادرت نمودہ میشود و در عمدۃ الطالب
در ذکر احوال حضرت امام محمد باقر علیہ السلام آوردہ محمد الباقر بن علی زین العابدین بن الحسین
بن علی ابن ابیطالب علیہم السلام یکنی ابا جعفر و لقب بالباقر لما رواہ جابر بن عبد اللہ
الانصاری عن رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم انہ قال یا جابر انک ستعیش حتے تدرک رجلا
من ولدی اسمہ اسمی یبقر العلم بقرا فاذا رایتہ فاقرأہ منی السلام فلما دخل محمد الباقر علی

جابر سلام و عن اسمه فاخبره فقام اليه واعتنقه وقال له جدک رسول الله صلی الله علیه وآله يقرء عليک السلام و
وقد اخوه زيد بن علی علی هشام بن عبد الملک فقال هشام ما فعل اخوک الباقر فقال زيد تشدقا ما فات سول
الله صلی الله عليه وآله سماه رسول الله صلی الله عليه وآله الباقر وسميت انت الباقر تخالفه يوم القيمة
يدخل هو الجنة وتدخل انت النار وامه ام عبد الله فاطمة بنت الحسن بن علی بن ابی طالب عليهم
السلام وهو اول من اجتمعت له ولادة الحسن والحسين وكان واسع العلم وافر الحلم وجلالة قدره
اشرف من ان نبينه عليها ولد سنة تسع وخمسين بالمدينة فی حيات جد الحسين عليه السلام وتوفی فی
ربيع الاخر سنة اربع عشر وماته فی ايام هشام بن عبد الملک وهو ابن خمس وخمسين ودفن بالبقيع
محصل معنی آنکه حضرت امام محمد بن علی بن الحسين بن علی بن ابيطالب عليهم السلام کنيتش ابو جعفر
ولقب او باقر است ووجه تلقيب اينست که جابر بن عبد الله الضاری از حضرت رسول خدا صلی الله
عليه وآله روايت کرده که آنحضرت صلعم بجابر فرمودند نزديک است که تو زنده بمانی تا آنکه پسری
از اولاد مرا که نامش نام من باشد بيشگاه فدعلم شگافتنی چون او را پيغمبی سلام من باو برسان وچون
حضرت امام محمد باقر عليه السلام در پيش جابر تشريف فرما شدند جابر از نسب آنحضرت استفسار کرد آنحضرت
نسب شريف خود را بيان فرمود وجابر برخاست ومعانقه با آنحضرت نمود وگفت جد تو رسول خدا صلی الله
عليه وآله سلام ترا سلام ميرساند وچون زيد بن علی نزد هشام بن عبد الملک رفت هشام از و پرسيد
برادر تو بقره راجه در پيش آمد ومراد آن ملعون از بقره کنايه آنحضرت محمد باقر عليه السلام بود
حضرت زيد در جواب گفت بنا بر شدت مخالفتی که با حضرت رسول خدا صلعم داری آنجناب را
بقره ناميدی وپيغمبر خدا صلی الله عليه وآله او را باقر ناميده بود ودر قيامت نيز مخالفت آنحضرت
خواهی کرد واو در بهشت داخل ميشود وتو در دوزخ داخل ميشوی واو ره ماجده آنحضرت
ام عبد الله فاطمه بنت حضرت امام حسن بن علی بن ابيطالب است وآنحضرت اول حسنی حسينی
است وواسع العلم وافر الحلم بود وجلالت قدرش ازان مشهورتر است که تنبيه بران نموده
آيد در سنه پنجاه هجری در مدينه منوره در حيات جد بزرگوارش حضرت امام حسين عليه السلام
متولد شده در ربيع الاخر سنه يکصد وچهارده در زمان سلطنت هشام بن عبد الملک در سنه

پنجاه وپنج سالگی بریاض رضوان خرامید در بقيع مدفون شد قال الفاضل الناصب بعد از
حضرت صادق عليه السلام انقلابی بس عظيم رو نمود واختلافی بايل در پيش آمد واين انقلاب
رابع است در تشيع از انقلابات عظيم پس برخی قايل شدند که حضرت صادق حی لايموت
واو را اختفا واقع شده مراجعت خواهد فرمود وطائفه بموت آنجناب قايل شدند وبعد از وی
بپسرش حضرت کاظم موسی بن جعفر را امام دانستند وجماعه اسمعيل بن جعفر را باز اسماعيليه را
باهم اختلاف افتاد بعضی گفتند اسماعيل خاتم الائمه است لا امام بعده واوی لايموت وبعضی
بموت او وامامت پسرش محمد اسمعيل بود قايل شده اند باز ين فرقه ها هم مختلف شدند وسبب
اختلاف ايشان آنست که چون اسمعيل بن جعفر بحضور حضرت امام جعفر وفات يافت پسرش
گذاشت که او را احمد ميگفتند واو همراه حضرت صادق که جد او ميشد ببغداد آمد ووفات يافت
ودر مقابر قريش مدفون گشت واو را غلامی بود مبارک نام مشهور بخوش نويسی ونقش ونگار
ودستکاری عبد الله بن ميمون قداح اهوازی با وملاقات کرد بعد از وفات حضرت صادق
عليه السلام اظهار نمود که من از شيعه محمد م که مولای تو بود بعد از ملازمت ومصاحبت بسيار
در خلوت باو گفت که نزد من بعضی اسرار مکنونه است از جانب مولای تو که هرگز بر ديگری
ظاهر نفرمود پس بيان سقطعات قرانی موافق کلام فلسفه آغاز نهاد وبعضی از فنون شعبده
وسحر وطلسمات وتسخيرات مرا و را تلقين کرد چنانچه محمد بن زکريا رازی در کتاب المخاريق نيز
ازان ذکر کرده وابن عبد الله بن ميمون قداح شخصی بود ملحد زنديق ودشمن دين اسلام
ميخواست بنحيی در دين فساد نمايد قابو نمی يافت اين وقت او را نان در روغن افتاد بدستور عبد الله
بن سبا که اصل ونشا تشيع است تلبس الکلام که بعد از طول صحبت وملازمت اين هر دو باهم
عهد وميثاق نموده جدا شدند مبارک بکوفه رسيد وشيعه کوفه را بمذهب اسماعيليه دعوت
آغاز نهاد وفرقه خود را مبارکيه وقرامطيه ملقب ساخت زيرا که قرمط لقب مبارک بود
وعبد الله بن ميمون بکوهستان عراق رفت وکوهيان وخوش مشرب را بدوستی وطلسمات
وتسخيرات دام خود کشيد وهر يکی را از اتباع خود وصيت کرد که مذهب خود را از ديگری

پنهان دارد که استر دهیک و ذهاب و مذهبک دگر وه خود را میمونیه ملقب کرد و چون از کوهستانیان
خاطر خود جمع کرد و زر باز و عاصل نمود شخصی خلف نام نائب خود ساخت و بخراسان و قم و کاشان
رخصت نمود و امر بدعوت کرد و خود ببصره متوجه شد و در پی اضلال و اغوای آنها گردید و خلف دال
بر ستاری رفت و شیعهٔ آنجا را بمذهب میمونیه دعوت نمود و گفت که مذهب اهلبیت همین است و اهل البیت اوری بها
و جماهیر فرق مسلمین از خود مذهب تراشیده و در ضیق تکلیفات و تشریعات گرفتار شده اند و از لذایذ و طیبات
محروم مانده باز بسمت نیشاپور متوجه شد و شیعهٔ آنجا را در همین خارستان کشید و در بعضی دیهات نیشاپور اقامت
گزید چون خبر بر وسای اهلسنت رسید در پی تنبیه او شدند خود را پنهان برآورده بسمت ری متوجه شدند و
مردم آنجا را اغوا شروع کرد و تا بود کار او همین بود و چون تابیان ملک الموت کار او را تمام کردند بعد از و
احمد نام پسر او قایم مقام پدر شد و شخصی که غیاث نام داشت نائب خود کرد و بملک عراق فرستاد این
غیاث مردی بود ادیب و شاعر و مکار و غدار اول مصنفین باطنیه و دست او را کتابی است مسمی به بیان
در اصول مذهب باطنیه و آن کتاب را مرصع کرده است بامثال عرب و اشعار دلکش ایشان و در ضمن
استدلال اخبار و آیات بسیار می آرد و معنی وضو و صوم و صلوٰة و حج و زکوٰة و دیگر احکام بطریق باطنیه
بیان کرده و بشواهد لغت آنرا باثبات رسانیده میگوید مراد شارع همین ست و آنچه فهمیده اند محض
خطا و غلط است و در زبان غیاث مذکور مذهب باطنیه رارونق عظیم پیدا شد و مردم را روش جدید
و مسالک بیباکی و اباحت دران یافتند بغایت پسند خاطر و دلچسپ افتاد و هزاران هزار اجانب
و فاسق در ربقهٔ اطاعت او در آمدند و از بلاد دور دست بسمت او دویدند و
این حادثه در سنه دوصد و دو اتفاق افتاد که در حدیث صحیح ظهور الایات بعد المائتین
اشاره بآن فرموده بودند و اینجا تشیع بالحاد و فلسفه انضمام یافته وبول و براز دخول حیض
آمیخته طرفه معجونی بهم رسید که دجال هم بصد دل رشک آن ببرد و در همین اثنا
که غیاث باوج ضلالت رسیده در اغوا و سحر کاریها مینمود شخصی نزد او آمد و گفت
که هی در چه خیالی روسای اهلسنت و جماعت بخواهند ترا بکشند خبردار شو و راه خود بگیر غیاث
بمجرد استماع این خبر وحشت اثر افتان و خیزان در سر سیمه بمرو شاهجهان گرخیت و مدتی باختفا گذرانید

لیکن در حین اختفا کار خود میکرد و هر که باو در میخورد او را از راه میبرد بعد از مدتی قصد آن کرد باز او
را با همان طرف اهلسنت پیدا شده باز گرخیت در اثنای راه جان بقابض ارواح سپرد و عبد الله
بن میمون قداح بشنیدن خبر فوت او خیلی در تب و تاب شد و آخر بکمال اندوه جان داد و در بصره مدفون
شد و پسر خود را که نیز احمد نام داشت خلیفهٔ خود ساخت آن پسر زیاده از پدر داد شرارت و اضلال
داد اول از بصره بشام رفت در انجا بجمعت بقایای نواصب مروانیه و تعصب ایشان کاری از پیش نبرد
بعد ازان بمغرب زمین و نهاد و در ینجا جمعی را از راه برد و بشام آمد و از انجا ببصره مراجعت نمود
و بیدرملق شد بعد از و پسر او محمد نام بمقام پدر نشست اول بمغرب زمین رو آورد و در آنجا جاه و عزت
پدر را و افزود و دعوی کرد که من مهدی موعود م مردم بسیار می باین فریب از جا رفته متابعت او
کردند و براقر فیقیه و دیگر بلاد مغرب مسلط گردید اتباع خود را بمهدویه ملقب کرد باز مهدویه را باهم بعد
مدتی اختلاف و افتراق افتاد و دو فرقه شدند بسبب آنکه مستنصر از اولاد محمد مهدی مذکور سلطان مصر
و مغرب بود او لا بر امامت برادر خود که نزار نام داشت بعد از خود نص نمود و ثانیا بر امامت پسر خود که
مستعلی بود نیز نص کرد جمعی بمقتضای نص اول افتادند و نزار را امام دانستند که گفتند که نص ثانی لغو باشد زیرا
که نص اول کار خود کرده بود و جمعی دیگر نص ثانی را ناسخ نص اول قرار دادند و مستعلی را امام بحق اعتقاد
کردند باز از فرقهٔ اسماعیلیه شخصی که محمد بن برقعی گفته میشد در اهواز خروج کرد در سنه دوصد و پنجاه
و پنج و خود را بالعلویه منسوب ساخته دعوی امامت آغاز نهاد حال آنکه وی از علویان نبود مگر آنکه بعضی از
علویان مادر او را نکاح کرده بود و او همراه مادر در خانه آن علوی پرورش شده بود خود را بآن
علوی منسوب کرد و بر خوزستان و بصره و اهواز متولی شد و خلقی بسیار را گمراه کرد و فرقهٔ خود را
ببرقعیه ملقب ساخت معتضد عباسی لشکری بر سر او فرستاد او را شکست داد باز شورش کرد باز شکست خورد
در همین زد و خورد پانزده سال گذرانید آخر در سنه دوصد و هفتاد لشکری گران بر سر او آمد او و اتباع
او بعد جد تمام در قتال و جدال هزیمت فاش یافتند و برقعی اسیر شده ببغداد رفت معتضد او را بکشت
و بر دار کشید باز در سنه دوصد و هفتاد و هشت یکی از او دیگر از اسمعیلیه پیدا شد نام او حکیم بن هاشم که او را
بمقنع ملقب کرده بودند مردی فیلسوف و ماهر در صنعت خصوصا در فن بلاغت و علم شعبده حیل طلسمات و سحر و نیرنجات

واکثر علوم فلاسفه را نیک میدانست وغرایب بسیار از وظاهر میشد باآنکه جاهی در شهر نخشب ساخته بود وازانجا
وقت مغرب بهمی برآمد که شعاع او تا پنج فرسنگ روشن میشد وقبل از طلوع فجر غائب میگشت واو خود را چهارم
الهیه ربعه میگفت وشیعهٔ او تصدیقش مینمودند وجمعیت او بسیار شد بحدیکه ملوک ماوراءالنهر از دست او عاجز آمدند
آخر خلیفه بغداد و امرای خراسان و ملوک ماوراءالنهر لشکریان بسر او فرستادند واو پای ثبات افشرده واد
مقاتله داد چون هزیمت از هر طرف بر او احاطه نمود با یاران از لشکر خود در قلعه حصینه که برای این روز سیاه
بر قله کوهی ساخته وپرداخته بود متحصن شد مسلمین او را در آن قلعه محاصره کردند علف و دانه بسد و دساختند
اول اتباع خود را فرمود که آتش بنیم افروخته باز هر آنها را شتر یا هر آنچه خورانیده هلاک کردند
جثه های آنها را در آتش سوخت وخاکسترها را در باد پراندند بعد ازان خود درخمی که در ان شراب فاروق ساخته
خاصیتش آن بود که هر چیز که در ان اندازند آب شود در آمد وفانی شد وبنوزمردم حصار را گمان آنکه
او در قلعه قایم است زنی نوجوانی در گوشه از گوشهای قلعه مریض وبیهوش افتاده بود بعد دو روز
که بهوش آمد قلعه را خالی از یار و اغیار مینید بحیرت وحشت تنهائی بر دروازه آمده فریاد میکند که در قلعه
جز من کسی نیست مردم بالای برج دباره برآیند ومی بینند که قلعه خالی محض است دروازه را کشادند وفرما
فوج فوج در آمدند هر چند تفحص کردند اثری از جثه های محصوران نیافتند بعضی از اتباع او که در
اول هزیمت متفرق شده در دیهات مختفی شده بودند این واقعه را شاهد صادق بر الوهیت و
دانستند وشادی نمودند که او بلاشبه با یاران خود بر آسمان رفت ای کاش ما نیز همراه او میرفتیم
وباین ترقی فایز شدیم آخرها از زبان آن زن مریض که در غلبهٔ مرض بیهوش بود گاه گاه بر احوال
درد وبیان بصدا و آواز مطلع میشد قصهٔ واقعی ظاهر گشت وحیله سازی آن خبیث در عین وقت
موت بر آگاه کردن پس ماندگان واضح گشت ونیز در عهد معتضد مردی از همین فرقه اسماعیلیه
برآمد که او را ابو سعید بن الحسن بن بهرام خالی میگفتند اول خروج او در بحرین بود بعد ازان فرقه
رفته بر بحر لحسا و قطیف وسایر بلاد بحرین دست یاب شد ومردم را بمذهب باطنیه خواندن آغاز نهاد
وتابعان خود را بجنانیه ملقب ساخته واین ابن گروه بعینه آئین سکمان گروه بود معاش و کسب
ایشان غارت کردن دیهات وحی کردن مواشی مردم وتا ختن قوافل وقتل مسلمین بود وآخرها یکی

از خدمتگاران او را در حمام کشت واین واقعه در سنه ثلثمائه وبیست واقع شد پس از وی پسرش ابو طاهر
بود قایم مقام او شده قوت ملکت بسیار پیدا کرد وبر سر حاجیان کعبه در سنه ثلثمائه وسی وهفت تاخت آورد و
مذهب باطنیه ارواج عظیم داد چون صولت او فی الجمله بدافعت ملوک وخلفا شکسته شد شخصی دیگر از قرامطه
برآمده که نامش حمدان بود با امامت محمد بن اسمعیل مذکور الصدر مردم را داعی گشت وگفت انه حی لم یمت
ولایموت واوست مهدی موعود که دنیا را پر از عدل وداد خواهد ساخت وخواهد برآمد واتباع خود را
بقرامطه ملقب کرد واین لقب بر اتباع او بجدی غالب آمد که بعد از وی کسی مبارکیه را قرامطه نمیگفت محض
اتباع او را باین لقب یاد میکردند والا در اصل قرامطه لقب مبارکیه است چنانچه در محل خود مذکور شود
انشاء الله تعالی وبعد از حمدان ابن ابی السمط برخاست ومخالفت حمدان نمود وگفت بعد از اسمعیل
امامت به برادر او که محمد بود رسید وبعد از وی برادر او که موسی الکاظم است وبعد از او به برادر او که
عبد الله افطح پسر جعفر صادق است وبعد از وی به برادر او که اسحاق بن جعفر است وانکار امامت محمد بن
اسمعیل هم بالکلیه نمی نمود بلکه منکر حیات ورجعت او بود ویاران خود را اسمطیه لقب کرد پس فرقه میمونیه
وخلفیه وبرقعیه ومقنعیه وجنابیه وقرمطیه همه شاخهای باطنیه اند ودر اصول عقاید باهم خلافی
ندارند مگر در بعض فروع واصول اعتقاد کل باطنیان آنست که عمل بهوا من نصوص فرض است بظواهر
آن ولهذا ملقب بباطنیه شده اند مگر آنکه از جمله آنها مقنعیه خلاف کلی کردند که قائل لوهیت مقنع شده
اند واهل تاریخ چنین گویند که در میان برقعی ومقنعی وقرمطی رسل ورسائل پنهان میشد وباهم
موافق بودند در غرض ومقصد زیرا که مقصد همه ایشان قتل مسلمین بود وبهم زدن شرایع واستیصال
اهل اسلام وبرگردانیدن مردم از روش دین بهر رنگ که ممکن باشد وبهر دعوی که میآید اول کسی
احداث مذهب نمود برقعی است بعد ازان مقنع وجنابی باز حسن از بزاریه واولاد او غیر مهدویه
که ابتدای تکون آنها سابق مذکور شد هر چند در اصل عقیده از اسماعیلیه بودند لیکن والیان مصر
ومغرب که در دست ایشان افتاد بنا بر تالیف قلوب مردم آن دیار در ظواهر شریعت تقیید بسیار
دارند واجرای احکام شریعت بمبالغه تمام مینمودند وشیعهٔ خلص خود را در خلوت بطریق باطنیه
نیز دلالت میکردند انتهی کلامه **اقول** و بستعین بحمده وجه مردود است **اول** آنکه قول او

علیها قدروا علیه فان استطعت ان تعمل بالصبر مع الیقین فافعل فان لم تستطع فاصبر فان فی الصبر علی
ما یکرهه خیرا کثیرا و ان مع الکرب الفرج و ان مع العسر یسرا دیگر آنکه انچه گفته که مطمح نظر عبد الله بن میمون قداح ازین همه سعی
و تلاش و جد و اجتهاد افساد دین اسلام بوده در حیز منع و فتراء محض است بلکه غرض او برهم زدن دولت
نواصب عباسیه بوده که عدوی خاندان نبوی علیه و آله الصلوة و السلام بوده اند و با انواع فسق و فجور ماند شرب
خمر و امثال آن اقدام مینمودند و استیصال و تخریب ملک آنها در حقیقت مفضی بتقویم دین مبین بوده نه بتخریب آن
رئیس الفقها ابو حنیفه کوفی نیز در صدد تخریب دولت نواصب عباسیه بوده با ابراهیم و محمد پسران عبد الله
بن حسن مثنی بن الحسن بن علی ابن ابیطالب علیهم السلام بیعت نموده مردم را بنصرت و اعانت ایشان مخذلان
عباسیه ترغیب و تحریص مینمود چنانچه کتب سیر و اخبار ناطق است بآن ملا حسین کاشفی در ضمن احوال ابراهیم
بن عبد الله بن حسن مینویسد او از کبار علما بود و در شب دوشنبه غرة شهر ذی القعده سنه اربعین و مائة ببصره خروج کرد بعد از
اکابر با او بیعت کرده بودند چون امام اعمش و عباس بن منصور بصحبت رسیده که ابو حنیفه کوفی در بیعت او
خروج باوی و معاونت و نصرت او فتوی داده پسر خود حماد را با چهار هزار درم نزد وی فرستاد و نامه
بوی نوشت و در انجا یاد کرد حفظ امانت و وداایع مردم که نزدیک من است مراد امن میگیرد و والا
بتو لاحق شده تقویت تو میکنم و آن نامه بدست دوانقی افتاد بر ابو حنیفه متغیر شد انتهی دیگر آنکه
اسناد تجویز اباحت بعیاث که اول مصنفین باطنیه است در حیز منع است بلکه مذهب او جمع در ظاهر و باطن و تطبیق
تنزیل و تاویل بوده و معتقدش آنست عمل بظاهر بغیر موافقت با باطن نفعی در سلوک نمیبخشد و بسر منزل مقصود
که معرفت الهی است نمیرساند و غرض اصلی شارع علیه و آله السلام جمع است و مراد از انکار عمل بظاهر انکار
بآن در صورت انفراد است نه در صورت جمع که آن اکمل فراد اطاعت امثال است و ایضا محذوری
ندارد بلکه محققین فریقین بحسب آن تصریح نموده اند و مراد از قول او مراد شارع همین است انیست که
مراد اصلی و مقصود اولی شارع همین است و اقتصار بر یکی ازین دو امر نمودن خطا و غلط است
و از اعمال آن تزکیه نفس و تهذیب باطن که وسیله قویه فوز مطلوب است حاصل میشود چون مخترع
امر جدید شده ارجاع ظاهر بباطن کرد در بیان تاویلات بانفراده کتابی تصنیف نموده نظر بانکه
بیان ظاهر که در تفاسیر مشهوره و دیگر کتب اسلام مندرج است مغنی از ذکر آنست تحریرا

عن التطویل نمود اهر را در ان کتاب بیان نکرده مردم غیر واقف را اشتباه واقع شد انکار ظاهر را مطلقا
یا در اسناد کردند در حقیقت ساحت دامن او ازین هفوات منزه و مبرا است چنانچه محقق کاشی تفسیر تاویلات
نوشته با آنکه مذهب و جمع بین الظاهر و الباطن است بالجمله افراد تالیف بذکر و بیان باطن و تاویل
مستلزم انکار ظاهر نیست من ادعی فعلیه البیان دیگر آنکه قول او اینجا تشیع بالحاد و فلسفه انضمام یافته
و بول و براز و خون حیض آمیخته طرفه معجون بهم رسید که و حال هم بصدل رشک آن میبرد حرفی است که
سوافق مذاقش که قشریه محض و متقشفه بحت است و دیده باطنش از ادراک حقایق کور و چشم بصیرتش
از دریافت دقایق عورت سرزده و الا بر هر که دیده بصیرتش از عشا و تعصب و عناد صحیح و سالم
کالشمس رابعة النهار لائح و روشن است که جمع ظاهر با باطن و تطبیق نقل با عقل منصب محققین است
و هندی شدن بآن در حقیقت آتیه است از آیات الهی بلکه اعظم و اجل آیات است که در تصدیق
جمهور الآیات بعد مائتین اشاره بآن فرموده اند در حقیقت در اینجا بتدبیر محققین کلیمیان نقوش اند
از ترکیب عفاریت عقل و نقل و ادویه قلبیه ظاهر و باطن برای اعلای چهارستان جهل و سودا زدگان تیه
غوایت بدست عطاران دکاکین دین مبین طرفه معجون نجاجی بهم رسید که ساکنان عالم بالا و قاطنان
ملا اعلی بصدل رشک آن میبرند ناصب که قول و نظیر بول و دیده بصیرتش هم چشم بصارت
اوست اگر هندی باین امر نشود معذور است قال الله تعالی من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة
اعمی و اضل سبیلا و قال عز من قائل من لم یجعل الله نورا فما له من نور دیگر قول رهین
اشنا که غیاث باوج ضلالت رسیده اغوا و سحر کاریها مینمود شخصی نزد او آمد و گفت که آیا
در چه خیالی روسای اهلسنت و جماعت میخواهند ترا بکشند خبردار شو و راه خود بگیر الخ خلاف واقع و
منافی قول اوست که بعد در بیان فرق شیعه گفته چه اهل سنت و جماعت که درین ازمنه سائر و
دایر بودند در آن زمان وجودی نداشتند چه در آنوقت زمان زمان منصور دوانقی عباسی و
پسرش بود و مذهب اربعه هنوز تحقق و تقرر نیافته بودند و متابعان و شیعیان منصور را در
مباحث ایشه از فرق کیسانیه قرار داده میگوید عباسیه علی بن عبد الله بن عباس را بوصیت
ابو هاشم امام دانند و بعد از علی انتقال در اولاد او بامنصور عباسی اعتقاد کنند و دیگر

آنکه سلاطین مهدویه علویه را در نسب عبد الله بن میمون قداح منسوب ساختن چنانچه صریح کلام اوست
ممنوع است محققین فن النسابی سیر بخلاف آن تصریح نموده اند و در مواضع مناسبه بمعرض بیان
آید انشاء الله دیگر آنکه انچه در منشا حدوث قرامطه رقم زده بهتان بحت و افترای محض است
در کتب معتبره تاریخ مانند روضة الصفا و حبیب السیر و تاریخ الخلفای شیخ جلال الدین سیوطی وغیر
انها اثری از آن نیست خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب بخلاف انچه مخدومی نوشته تفصیص فرموده است
وبذه عبارته والقرمطی بکسر القاف وسکون الراء وکسر المیم والطاء مهملة النسبة الی المذهب المذموم والرأی السخیف
وهم جماعة من اهل البحرین والبحرین یقال لهم القرامطة قتلوا حاج بیت الله عزوجل فی حرمه وانما نسبوا الی
رجل من سواد الکوفة یقال له قرمطة وقیل حمدان بن قرمطة وکان من دعاتهم صاحب السافی الدعوة وقد مر الله
تعالی علیه والجمعة باخویه عاد او ثمود والقصة فی القرمطة وظهورهم ان جماعة من اولاد بهرام چوبک
محبس فذکروا آبائهم واجدادهم وما کانوا فیه فی العز والشرف والملک وما آل الیهم الیه وکان هذا فی ایام
ابی مسلم صاحب الدعوة فقالوا ان ابا مسلم کیف نقل الخلافة من بنی مروان الی بنی عباس وکان من الموالی
ونحن من اولاد الملوک فاتفقوا اخذلهم الله تعالی علی ان یسعوا فی رفع الاسلام فقالوا ینبغی ان نفرق
دعوتهم ونخرج بعضهم علی بعض وقالوا ان ملوکهم ظلمة قتلوا اولاد رسول الله صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم
وانشأوا الاشعار فی ذلک وشوشوا امر الرعیة علی الملوک وقسم الدنیا علی رباع اربعة واختاروا اربعة من
الرجال وفقدوهم الی الارباع والاقالیم فتفقدوا واحدا الی الکوفة فاول من اجابهم حمدان بن قرمط
اعانهم علی الدعوة وتبعه عالم لا یحصون فنسبوا الیه یعنی این نسبت بسوی مذهب مذموم ورأی خبیث است
وانها جماعة از اهل بحر وبحرین والحسا اند انها را قرامطه گویند قتل کردند حاجیان خانه خدای عزوجل ورحم
ونسبت کرده شدند بسوی مردی از سواد کوفه که او را قرمطه میگفتند وبعضی گفته اند منسوب اند بحمدان بن قرمط
واو از اعیان این قوم بود پس راس رئیس در دعوت گردیده وتحقیق هلاک کرد خدا تعالی او را
ولاحق گردانید او را بهر او در آتش که عاد وثمود وقصه قرامطه وسبب ظهور آنها اینست که جماعت از
اولاد بهرام گور در زندان محبوس بودند روزی اباواجداد خود را وانچه آنها را حاصل بود از
عزت وشرف وملک ومال ومآل کار خود را ذکر کردند وبیاد آوردند واین امر در زمان دولت ابو مسلم

مروزی بود پس گفتند که ابو مسلم چه گونه خلافت را از بنو امیه انتزاع کرده بآل عباس رد داد با آنکه
او مردی از موالی وچیله بابود وما اولاد ملوکیم پس اتفاق نمودند بر اینکه در رفع اسلام سعی نمایند وگفتند
سزاوار است که اجماع دعوت اهل اسلام متفرق سازیم بعضی را از انها بر بعضی دیگر بیرون آریم وگفتند
ملوک مسلمین ظالم بودند اولاد رسول را بشهادت رسانیدند واشعار متضمن این مضمون انشا کردند ودر رعیت
را بر بادشاهان بشورش آوردند وعالم را بچهار ربع منقسم ساختند وچهار کس اختیار نموده هر یک را بهر ربع
روانه کردند ویک کس را بکوفه فرستادند اول کسیکه اجابت دعوت آنها نموده آنها را بر دعوت
اعانت کرد حمدان بن قرمط نام داشت وعالمی بیحد وبیشمار در متابعت او در آمدند پس این فرقه باو منسوب
گشتند دیگر آنکه قول دهم از فرقه اسماعیلیه شخصی که محمد بن برقعی گفته میشد وراه از خروج کرد الخ بدو وجه محل اشکال
اول آنکه از رجوع بکتب سیر وتواریخ معلوم میشود که برقعی نام متبع بود که باندک فاصله احوال ومرجوع
نموده است در لب التواریخ در ذکر مهدی عباسی مینویسد که در زمان او مردی در خراسان خروج کرد نام او
حکیم بن هاشم سازنده ماه نخشب از دیهه کارزه بولایت باوغیس در جنگ تیری جبهه اش آمده کور شد برقع
بر چشم فرو گذاشت بدان سبب او را برقعی خواندند شکلی عظیم بدو راست ودعوی خدائی کرده خلقی بسیار
بر گرد او شدند ودر ولایت کش ونخشب بلاعی چند فرو گرفت وکار او عروجی تمام یافت مهدی سپاه
بسیار بسرکردگی جبرئیل بن یحیی البجلی فرستاد چون بجنگ آمدند خود او در شراب هزار تمامیت آنها بر موند وخود او در سیاب دویست چنانچه از اجزاء اجتماع
او هیچ باقی نماند بدین سبب اتباع او ملزم شدند وگفتند او باسمان رفت دوم آنکه بر فرض تسلیم عبارت
برقعی با مقنع معاصر بودنش با معتضد عباسی ممنوع وخلاف واقع است ولو قیت دو صد وهفتاد وسنانی
معاصر بودن او ست معتضد را چنانچه بر واقفان فن سیر واخبار کا شمس رابعة النهار روشن است پس معتضد
در سنه بر سریر خلافت متمکن گشته در سنه تسع وثمانین وفات یافت طرفه تر آنکه بعد ذکر مقنع میگوید نیز در عهد
معتضد مردی از همین فرقه برآمد که او را ابو سعید بن الحسن بن بهرام جابی گویند اول خروج او در بحرین
بود آخر تا یکی از خدمتگاران او را در حمام کشت واین واقعه در سنه ثلثمائة صد ویک واقع شد چه ضیر این واقع
خالی از دو شق نیست اگر راجع بقتل ابو سعید باشد در نصورت هرگاه ابو سعید در سنه ثلثمائة صد ویک
مقتول شده باشد باز لشکر کشیدن او در سنه [illegible] قتل حاجیان

خانه خدا چنانچه بعد ازین بچند ورق در احوال ابوسعید مذکور نوشته منصور نیست و اگر راجع بخروج
ابوسعید باشد خلاف واقع و منافی معاصرت با معتضد است و در روضة الصفا فرموده در ربیع الاخر سنة
تسع وثمانین معتضد فوت شد زمان خلافتش بقول مسعودی نه سال و نه ماه و دو روز بود و انتهی عجبتر
ازهمه بودن هردو واقعه است در زمان معتضد چه این فرض و تقدیر مستلزم آنست که زمان خلافت معتضد
قریب بسی سال بلکه زیاده از صد و چند سال بوده باشد و آن خلاف واقع است چنانچه دانسته که زمان
خلافتش ازده سال کم بوده از امثال این هفوات بوفوع می انجامد که مخدوم در فن سیر و اخبار
امعلا مدرکی نیست و کثرت وقوع اقاویل متهافته درین باب شاهد عدل این دعویست باوصاف این همه
خود را در جمیع عقول عقلیه و نقلیه سر آمد روزگار تصور میکنند ان هذا لشیء عجاب دیگر آنکه قول او باز در سنه دو
وهفتاد وهشت یکی دیگر از اسماعیلیه پیدا شد حکیم بن هاشم نام که او را بمقنع لقب کرده و الخ بیجا. وجه مردود است
اول آنکه از روی اکثر التواریخ دریافت میشود که برقعی و مقنع یک شخص است تعدد اسما باعث اشتباه
غیر محصل گردیده دو شخص قرار داده دو واقعه پنداشتند و نظائر این بسیار است چنانچه بر ناظران
فن سیر و رجال مخفی نیست دوم آنکه بر فرض تسلیم تعدد اشخاص بودن این واقعه در عهد معتضد چنانچه
سیاق و سباق کلام او دلالت بر آن دارد در حیز منع و خلاف واقع است چه ابتدای خلافت معتضد در سنه بود
و وفات او در سنه سوم آنکه خروج مقنع در سال دو صد و هفتاد و هشت نیز قول شاذ است و خلاف تصریح
علمای معتبر فن سیر و تواریخ این خلکان واقعه در سنه یک صد و شصت نوشته اند و در اکثر التواریخ در سنه
ست وستین و مائة و بروایتی در ثلاث وستین آمده و در روضة الصفا اگرچه توقیت خروج او نفرموده است
لیکن در وقایع ایام مهدی مرقوم نموده است و تصریح فرموده است که مهدی در ذیحجه سنه ثلاث وستین و مائة
در روز وفات منصور بر سریر خلافت جلوس نموده و در سنه تسع وستین و مائة وفات یافته و گفته
مدت سلطنتش بقولی یازده سال بود ازین قول تحدیدی که در خروج مقنع مستنبط میشود نیز مخالف تصریح
مخدومیست چهارم آنکه عد نمودن مقنع از جمله فرق اسماعیلیه بلکه از فرق اسلامیه محل بحث است
و مجرد خروج او در دوره اسلامیه مستلزم بودن آنها از زمرهٔ اهل اسلام نیست خروج سکمان
و دیگر فرق غیر اسلامیه که در دوره اسلامیه بوقوع آمده شاهد عدل این دعویست در روضة الصفا

وقایع زمان مهدی آورده در زمان وی مقنع خروج کرد و این مقنع مردکی بدشکل کریه المنظر
بود چهره از ظلا راست کرده بر روی خود میکشید تا مردم صورت زشت او را نبینند و آن ملعون دعوی
الوهیت میکرد و با بعضی از یاران که بزرگ تر بودند میگفت که خدا تعالی مصور شد بصورت آدم و
از انجهت ملائکه او را سجده کردند بعد ازان بصورت نوح مصور شد و همچنین بصورت انبیا و حکما مصور
میگشت تا بابو مسلم مروزی رسید بعد ازان در من حلول کرد و تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و مقنع در علم
شعبده و نیرنجات مهارت تمام داشت چنانچه بطلسم در چاه نخشب شکلی مدور روشن ساخت که هر شب
برمی آمد که دو فرسخ در دو فرسخ پرتوی انداخت و او ازمر و ظهور کرد و آخر الامر در قلعهٔ فسخ عریض
مرکش متحصن گشت و طائفه که ایشان را سفید جامگان خواندند او را معاونت کردند و کافران با او پیوستند
و اعتقاد مقنع بد عقیده این بود که ابو مسلم از محمد مصطفی فاضل تر است الخ ما قال این کلام دلیل
صریح است بر کفر و خروج او از اسلام دیگر آنکه قول و نیز در عهد معتضد مردی از همین فرقه اسماعیلیه
برآمد الخ محل نظر است بدو وجه اول آنکه قول او این واقعه در سنه سه صد و یک واقع شد اگر
قول و این واقعه اشاره بخروج ابوسعید باشد در نصورت این توقیت خلاف واقع است زیرا که
خروج ابوسعید در سال دویست و هشتاد و پنج واقع شده است یافعی در تاریخ مرآة الجنان در ذکر وقایع
سال دویست و هشتاد و پنج میگوید فی السنة المذکورة ظهر بالبحرین ابوسعید القرمطی فقویت شوکته الی آخر
ما قال و اگر اشاره بقتل ابوسعید باشد چنانچه ظاهر متبادر است بنابرین تقدیر این قول منافی قول
او ست که بعد از چند ورق گفته که در موسم حج بمکه معظمه با انبوه بسیار آمدند و از حاجیان خانه خدا
سه هزار کس را به تیغ بیدریغ شهید ساختند و این واقعه در سنه سه صد و نوزده بود و رئیس ایشان
ابوسعید الخ چه برگاه ابوسعید در سنه سه صد و یک مقتول گردیده باشد باز لشکر کشیدن او بر سر
خانه کعبه و نهب و غارت و قتل و اسیر نمودن متصور نیست مگر قائل برجعت او شود و این مقنع خلاف واقع
و منافی مذهب او بلکه مخالف اجماع مسلمین است دوم آنکه معدود نمودن قرامطه در فرق اسماعیلیه
محل نظر است و صاحب روضة الصفا نیز تصریح نموده است که قرامطه فرقه دیگر اند و از اسماعیلیه
و در موضع مناسب انشاء الله تعالی عبارت کتاب مذکور مذکور شود بلکه تعداد قرامطه در اهل اسلام

نیز محل نظر است چه در بعضے کتب سیر و تواریخ تصریح واقع شده که فرقه مذکور بیت المقدس را قبله میدانستند

قال الفاضل الناصب ازین حکایت که مذکور شد سامعان فهیم و ارباب فهم مستقیم را چند فائده حاصل میشود اول آنکه باعث حدوث تشیع در ابتدا نفاق و دشمنی اسلام بود که عبد الله بن سبا و اخوان او را امیدها بجاهلیت و لحوق مذلت و عار بر آن آورد ثانیا طلب ملک و ریاست که مختار و کیسان را در اظهار و تالثا مخالفت با امام زاده زید شهید که هر سه این و اقران آنها را اتفاق افتاد و از ابتدا الحاد و زندقه و رفض کاسیه شرعیه که عبد الله بن میمون مدار آنست پیدا شد دوم آنکه اصول مذهب تشیع از پنج بیرون نیستند شیعه اولی و غلاه و کیسانیه و زیدیه و امامیه شیعه اولی را دو فرقه اعتبار میکنند فرقه اولی مخلصین که اهلسنت و جماعت اند از صحابه و تابعین که ملازم صحبت حضرت مرتضے و ناصران او بودند از اخیار مهاجرین و انصار و غیرهم و مذهب ایشان آنکه حضرت مرتضے امام حق است بعد از شهادت حضرت عثمان و طاعت او بر کافه انام فرض بود و او افضل زمان خود بود و هر که با او خلاف نمود در امر خلافت مخطی و باغی بود و هر که او را لائق خلافت ندانست مبطل و ضال و ام المومنین و طلحه و زبیر با او در امر خلافت منازعه نکرده اند در تقدیم قصاص قتله عثمان و تاخیر آن نزاع داشتند و قریب بود که بصلح انجامد هین عبد الله بن سبا و امثال او بی مرتضے و سائر طرفین جنگ و قتال آغاز کردند و شد آنچه شد و لهذا این همه بزرگواران عدم لیاقت مرتضے در خلافت را اصلا معتقد نبودند بلکه بهترین اهل عصر خود میدانستند و مدایح آنجناب را بر طارد روایت میکردند و مذهب این فرقه آنست که کلمات طیبات مرتضے را محمول بر ظواهر آنها باید داشت و بر قضیه که خلاف آن نمائے چنانچه کلام الله و کلام الرسول را نیز بر ظاهر آن حمل باید کرد چه امام بحق نائب پیغمبر است و بخصوص پیغمبر همه محمول بر ظاهر است پس آنچه مرتضے از تفضیل بعض اصحاب بر خود و مدایح و مناقب سائر اصحاب که مخالفان و مقاتلان او باشند بیان فرماید بی شبه و بی شک یقین باید کرد و ماخذ اعتقاد و عمل سنت مصطفویه را که بروایت جمیع صحابه ثابت شده است باید دانست که مرتضے بر همه آنها تصویب فرموده و جمیع صحابه کرام را بایه پایه ستوده و بکمایینبغی تفصیله انشاء الله تعالے و لهذا آن فرقه ملقب بنام اهلسنت و جماعت شده و لهذا این طائفه در حق صحابه موافق ظواهر کلمات مرتضے میروند و هر همه را

موافق با اهل سنت و جماعت اند و ماخذ اعتقاد و عمل ایشان نیز سنت مرویه از جماعه صحابه است مگر مسئله تفضیل فقط اینها را نیز داخل شیعه اولی مینمایند تقلیدا بلا انکار و ضبطا بلا انتشار مذهب ایشان اینست که جناب مرتضے و اولاد او حق بالخلافت اند تا وقتیکه ایشان بدیگران تفویض نمایند چنانچه شیخین ذی النورین را اتفاق افتاد و خلافت ایشان درست باشد و هرگاه خود متصدی اینکار شوند دیگری را نمیرسد که درین کار مداخلت نماید و مرتضے افضل الناس بعد الرسول است و صحابه کرام را بخیر یاد میکنند و نسبت بظلم و غصب ضلال نمی نمایند و در هیچ مسئله مخالف فرقه اولی نمیشوند مگر در تفضیل فقط و اسماعیلیه را هر چند مذهب دیگر است در امامیه داخل کرده اند بجهت تقلیل انتشار و باید دانست که شیعه اولی که فرقه سنیه تفضیلیه اند در زمان سابق بشیعه ملقب بودند و چون غلاة و روافض و زیدیان و اسماعیلیه باین لقب خود را ملقب کردند و مقصد ارتکاب قبائح و شرور اعتقادی و عملی گردیدند خوفا عن التباس الحق بالباطل فرقه سنیه تفضیلیه این لقب را برخود نه پسندند و خود را باهل سنت و جماعت ملقب کردند حالا واضح شد که آنچه در کتب تاریخ و غیرهم واقع میشود که فلان من الشیعة او من شیعة علی حال آنکه او از اهل سنت و جماعت است راست است فی التاریخ الواقدی و الاستیعاب شئ کثیر من هذا الجنس فلیتنبه له و غیر معلوم شد که تکفیر و حکم بارتداد شیعه بلا اختلاف منطبق است بر حال غلات و کیسانیه و اسماعیلیه و زیدیه و روافض که خود را امامیه میگویند در تکفیر آنها اختلافست و الحق التفصیل سیجئ انشاء الله تعالے کلامه **اقول و به نستعین** بچند وجه مدفوع است **اول** آنکه بودن جمیع از صحابه عظام و تابعین کرام از شیعیان حضرت امیر المومنین علیه السلام مسلم و عین دعوی امامیه است لیکن بودن آن بعض از اهل سنت و جماعت در حیز منع است چنانچه در مباحث سابقه باستیعاب بعرض بیان آمده **دیگر آنکه** دعوی اینکه حضرت عائشه و طلحه و زبیر با آنحضرت در تقدیم و تاخیر قصاص منازعه و منازعه داشتند در امر خلافت ممنوع است چه اولا واجب فوری بودن اقتضاء احکام قصاص امام در حیز منع است و بر تقدیر تسلیم وجوب طلب اجرای قصاص از امام بر رعیت و وجوب مجبور ساختن رعیت امام را در ینباب غیر مسلم است و بر تقدیر تسلیم وجوب مقاتله با امام و نکث بیعت او هرگاه امام بنا بر مصالح ملکی و دینی قصاص را چندی تا رفع مانع بتاخیر

وطلحه قصاص حضرت عثمان را از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مکابره صریحه غیر مسموعست چه جناب طلحه
وطلحه و معظم صحابهٔ عظام سر حلقهٔ جماعت بودند که موجب آثار رفته و باعث اغوای مردم بر حضرت عثمان و داعی
بر قتل آنجناب شدند چنانچه کتب سیر و آثار و صحف احادیث و اخبار بران دلالت دارد و سابقاً برخی
ازان مذکور شد از انجمله ابن اثیر در نهایه میفرماید و منه حدیث عایشة رضوان الله علیها اقتلوا النعثلا
اقتلوا النعثلا یعنی عثمان انتهی یعنی بکشید نعثل را یکشید نعثل را یعنی مرد احمق دراز ریش را و از نعثل در بعضی
حضرت عثمان را اراده میفرموده و ابن عبد البر در کتاب استیعاب آورده روی معاذ بن هشام عن ابیه عن
قتادة عن جارود بن ابی سبره قال نظر مروان بن الحکم الی طلحة بن عبید الله یوم الجمل فقال الا اطلب
بثاری بعد الیوم فرماه بسهم فقتله انتهی یعنی مروان بن الحکم که ابن عم و وزیر و داماد جناب عثمان بن
عفان و با آنجناب ردا محصور بودند و از کوائف سوانح اطلاع تام داشت در روز جنگ جمل نظرش
بر طلحه بن عبید الله افتاد تیری بجانبش انداخته بقتلش پرداخته گفت بعد از امروز طلب خون عثمان
نکنم یعنی قصاص از قاتلش گرفتم نیز عبد البر در کتاب استیعاب میفرماید و لا یختلف العلماء الثقات
فی ان مروان قتل طلحة یومئذ و کان فی حرب اختلافا فی ندارند علمای ثقات در اینکه مروان طلحه را در
روز جمل کشت بالجمله از تامل در وقایع قتل خلیفه سوم که از روی کتب سیر و اخبار مرویست بوضوح
نجامد که باعث بر عزل و قتل جناب عثمان بن عفان برخی از صحابهٔ عظام بودند و عایشه صدیقه و طلحه
زبیر پیش قدمان این واقعه اند و با آنکه این جماعت خود مردم را بر قتل جناب عثمان تحریص و ترغیب نموده
خونش را هدر ساختند بعد از ارتحال آنجناب برای تحصیل جاه و اعتبار طلب خون آنجناب را دستاویز

اسعاف مرام خود نمودند و نعم ما قیل بیت

غرض آنکه شب کشی و روز آئیم بر سر که آه این چه کس است و کشته بهتان را

دیگر آنکه قول او قریب بود که بصلح انجامد همین عبید الله بن سبا و امثال او بی مرضی روسای طرفین
صلح و قتال آغاز کردند ممنوع و مخالف کتب صحاح است قسطلانی در شرح صحیح بخاری در اثنای
شرح احادیث باب دوم بعد از باب فتنة التی تموج موج البحر میگوید و عند الطبری ان اول ما وقعت
الحرب ان صبیان العسکرین تسابوا ثم تراموا ثم بتعهم السفهاء فشبت الحرب کانوا احتدوا علی القتال

قتل قوم و جرح آخرون و غلب اصحاب علی و نادی منادیه لا تتبعوا مدبرا و لا تجهزوا جریحا و لا تدخلوا دار احد تم
جمع الناس بالبصرة و استعمل ابن عباس علی البصرة و رجع الی الکوفة انتهی محصل معنی آنکه آغاز جنگ ازینست که
صبیان و اطفال لشکریان همدیگر را نمودند بعد از طعن و جراحات لسان کار باستعمال تیر و کمان رسیده سفهای
قوم مسابقت و معاونت صبیان نموده هنگامهٔ کارزار گرم ساختند و عساکر ظفر قرین بصره را قتل نموده
بودند جمعی مقتول گشتند و جمعی زخم برداشتند و اصحاب حضرت امیر المومنین علیه السلام غالب آمدند منادی آنحضرت
ندا در داد که تعاقب گریختگان نکنند و کار زخم رسیده باتمام برسانند و در خانهٔ هیچکس داخل نشوند بعد ازان
آنحضرت علیه السلام مردم را جمع فرموده بیعت از انها گرفت و عبد الله بن عباس رضی الله عنهما را والی
بصره نموده خود بکوفه مراجعت فرمود دیگر آنکه آنچه فرموده این بزرگواران عدم لیاقت مرتبهٔ مرغلافت را
اصلا متقضی نبودند بلکه بهترین اهل عصر خود سیدانستند مجادل را میرسد که بگوید اینمعنی باعث فضیلت
این بزرگواران نمیتواند شد بلکه از انجاکه دیده و دانسته قرابت قریبهٔ آنجناب با سرور کائنات و سبق
اسلام و کمال جد و اجتهاد در اعلاء کلمهٔ اسلام و سایر کمالات و فضائل و فواضل آنحضرت علیه السلام
برای العین مشاهده نمود چشم پوشی کرده بطریق جحود و لداد و لجاج و استبداد در صدد معارضه و مقابله
آنحضرت علیه السلام درآمده بودند نزد و بال آنها زیاده از جنایت آن اشخاص خواهد بود که از حقیقت
آنحضرت واقف نبوده معارضه با آنجناب مینمودند ازینجاست که چون ابلیس لعین از روی جحود استنکاف
امر الهی نمود مطرود و رحمت الهی ماخوذ و معاتب گردید و توبهٔ این بزرگواران بصحت نپیوسته دیگر آنکه
حمل نمودن کلمات حضرت امیر المومنین علیه السلام بر ظاهر فرع محمول بودن نصوص حضرت پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله است پر ظاهر است و کلیت این قول در حیز منع است بسیاری از نصوص آنحضرت
محمول بر ظاهر نیستند از انجمله در مشکوة از عائشه صدیقه رضوان الله علیها روایت کرده ان جلا استاذن
علی رسول الله صلی الله علیه وسلم انذا لغلام لبئس ابن العشیرة او بئس اخو العشیرة فلما دخل الان له القول فقلت یا رسول الله
قد قلت ما قلت ثم لنت له القول فقال ان شر الناس منزلة یوم القیمة من یکره الناس اتقاء فحشه
یعنی بدرستیکه مردی دستوری خواست که بحضور فائض النور حضرت سید الکائنات علیه و آله
الصلوة و السلام حاضر شود آنحضرت فرمود دستوری دهید او را بئس قبیله است یا برادر قبیله است

چون در محفل خلد مشاکل استعداد یافت آنحضرت علیه والا الصلوة والسلام با گفتگو را طالم نمود پس گفتم ای پیغمبر خدا
فرمودی انچه فرمودی پیش ازین ملائم نمودی گفتگو را با و پس آنحضرت صلے اللہ علیہ والہ فرمود بدترین مردم از روے
منزلت در روز قیامت کسے ست که مردم از و اکراه بترس و خوف فحش او داشته باشند و فقیه ابو اللیث در
معاریض الکلام از کتاب خود سیگوید روے عن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ انه قال فی معاریض الکلام مندوحة
عن الکذب و معاریض الکلام ان یتکلم الرجل بکلام یضمر خلافه روایت ست از عمر بن خطاب که فرمود در
معاریض کلام چاره است از کذب و معاریض کلام آنست که تکلم بکند بکلامی که خلاف آن بضمیر داشته
باشد بر گاه جناب سرور کائنات علیه و آله الصلوات والسلام بنا بر مقتضے مصلحت عمل نموده باشخصے که مستوجب
تعزیر بود بلایمت در پیش بیایند و جناب فاروقی تعریض را تجویز فرمایند اگر کلمات حضرت امیر المومنین
علیه السلام نیز بر تعریض و امثال آن مشتمل بوده باشد استبعادی و محذوری ندارد و محذوری نیز
در کید نود و هشتم از باب دوم در معرض جواب از انچه در صحیح بخاری روایت کرده که ان ابراهیم کذب
ثلاث کذبات الحدیث میفرماید کذب درین روایت بمعنے تعریض است که بحسب ظاهر دروغ مینماید و در حقیقت
صدق است چنانچه در مطائبات پیغمبر زمان نیز منقول است که فرمود العجائز لا یدخلن الجنة و انی اعلل
علی ولد ناقة و ان فی عینی زوجک بیاضا و امثال ذلک از حضرت امیر المومنین نیز این قسم تعریضات
بسیار مرویست و کذبات ثلاثه حضرت ابراهیم نیز از همین قبیل بود زیرا که ایشان زوجه خود را بجهت
خوف جباری خواهر گفتند و مراد اخوت اسلامے داشتند و انی سقیم گفتند و مراد بیمارگی و کدورت
روحانی که بالاتر از مرض جسمانیست اراده فرمودند و فعله کبیرهم برائے کفار بطریق فرض ذکر کردند پس
اطلاق کذب بر امثال محض بنا بر مشابهت و بر تقدیر تسلیم بنا بر مصلحت ضروری بوده چه اگر
برای دفع جباری از مال و جان و ناموس خود بنجر بکذب مریح شود آن نیز دران وقت حلال
میگردد چه جائے تعریضات و همچنین الزام دادن کافران و کناره گرفتن از عبادت اصنام بالجمله
خود اعتراف فرموده که در کلام حضرت امیر المومنین علیه السلام تعریض بسیار واقع شده و کلمات
طیبات بسیار از انحضرت بر خلاف ظاهر محمول اند پس قول او که کلمات طیبات مرتضے را
محمول بر ظواهر آن باید داشت کلامیست متهافت ساقط الاعتبار باشد دیگر آنکه انچه فرمود

که مرتضے مرتبه را تصویب فرموده و جمیع صحابه را پایه پایه ستوده کلیة اینقول در حیز منعست و بر تقدیر تسلیم
و فرض صحت روایت و محفوظ بودن آن محتمل ست که امثال این روایات که بطریق اهلسنت رود باقی
اند بر تعریض محمول باشد لابد لنقله بذا الاحتمال من دلیل از انجا که فاضل مذکور تصریح بتفصیل روایات نموده
بود لابد در جواب نیز طریق امثال مسلوک گردیده و پیروی تفصیل آن ان شاء اللہ تعالے دیگر آنکه در مباحث
سابقه مسطور و حاضر بوضوح انجامیده که تسمیه اهلسنت و جماعت بشیعه اولی علی علیه السلام اصطلاحے
است مستحدث مبتدع و تسمیه ایست جدید مخترع و ملمعے است ناشی از کمال مواخات بیحیائی و مخالفت
انچه محققین علماے اهل سنت مانند عبد الکریم شهرستانی که از فحول علماے اهلسنت است و محقق شریف که
مستغنی از تعریفست و دیگران تصریح و تنصیص نموده اند که شیعه عبارت از ان جماعت است که آنحضرت
علیه السلام را بعد پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ والہ الامام بلا فصل بدانند و اعتقاد کنند که امامت از رو
و از اولاد او بیرون نمیرود و متابعت و اقتداے آنجناب را سرمایه مباهات انگارند و باین
عبارة شرح المواقف الشیعة هم الذین شایعوا علیا و قالوا ان الامام بعد رسول اللہ بالنص اما جلیا
اما خفیا و اعتقدوا ان الامامة لا تخرج عنه و عن اولاده و ان خرجت فبالظلم یکون من غیرهم و اما
بتقیة منه و من اولاده انتهے ایمنے در اهلسنت و جماعت مفقود است چنانچه مخفی نیست بلکه این فرقه
شیعه شیخین و معاویه اند چه سابقا بعرض بیان آمده که مراد از سنت محبت شیخین ست و از
جماعت جماعت معاویه و انکار این امر که از قبیل انکار بدیهیات ست و مکابره قابل جواب
نیست پس تاویل عباراتی که در کتب تاریخ قدیمه و استیعاب و تاریخ واقدی واقع شده فلان
من الشیعة و فلان من شیعة علی که از قبیل بناء الفاسد علی الفاسد و از باب توجیه کلام لقائل
بما یرضیه قایله است مدفوع و مضمحل باشد تفصیل مقام آنکه شیعه شخص چنانکه دانستی بمعنی تابع شخص
است و تابع را تبعیت متبوع لازم است و از جمله ضروریات ست که اهلسنت و جماعت اگرچه
ادعا میکنند که ما تابع حضرت امیر المومنین و اولاد آنحضرت علیه السلام ستیم لیکن در مسایل کلامیه
و فقهیه فروعیه تبعیت عترت طاهره علیه السلام را منظور نظر نمیدانند بلکه در مسائل اصولیه تابع
ابو الحسن اشعری و ابو منصور ماتریدی اند و در مسایل فروعیه فقهیه تابع ابو حنیفه و شافعی و مالک و احمد

بن حنبل وصاحبیه یعنی امام محمد وقاضی ابو یوسف ودیگر تلامذهٔ رئیس الفقها ابو حنیفه مانند زفر
وہندوانی وغیر ذلک ہستند چنانچه بر ناظران دستبحان کتب اصولیه وفروعیه ایشان کالشمس فی
النهار ظاهر وباہرست در کتب خود مسائل را مستند بائمهٔ معصومین علیهم السلام نمیسازند بلکه در اصول
وفروع اقوال حضرات ائمه علیهم السلام را مطروح ساخته اصلاً ومطلقاً عمل بر آن نمیکنند وشواهد
آن بسیارست از آنجمله قیاس فقهی ست که بعرف اہل میزان آنرا تمثیل خوانند که مشهور از اہلبیت علیهم
السلام انکار قیاس ست وفقها وائمهٔ اہلسنت اعمال قیاس را واجب میدانند در شرح منهاج در مبحث قیاس گفته
الحق انه قد اشتهر من اہل البیت کالباقر والصادق وغیرہما من الائمة رضوان الله علیهم اجمعین انکار القیاس کما
اشتهر من ابی حنیفة والشافعی والمالک القول بوجوب العمل به کما ذکره العنبری انتهی نیز از حضرت ائمهٔ معصومین
علیهم السلام اعمال تقیه در وقت خوف ورود یافته وکمی در فردوس از حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه
السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود لا دین لمن لا تقیة له واہلسنت خصوصاً جناب مخدومی نزد احرام میدانند
از آنجمله غسل قدمین ومسح خفین ست که علمای اہلسنت در نقول باحضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه
السلام خلاف نموده اند چه آنحضرت وائمهٔ اہلبیت بمسح قدمین وعدم جواز مسح خفین قائلند چنانچه از عبد الله
عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت از علی مرتضی علیه السلام پرسیدم که مسح بر خفین رواست یا نه گفت
الکتاب المسح علی الخفین نیز فرمود والله لا ابالی علی الخفین مسحت ام علی ظهر عنزی فی البیداء یعنی قسم بخدا مبالات ندارم
از اینکه بر موزه ها مسح بکنم یا بر پشت گوسفندی دشخر انیز از آنحضرت علیه السلام مرویست که فرمود والله ما نزل القرآن
الا بالمسح ونیز فرمود الوضوء غسلتان ومسحتان تمام رازی در تفسیر کبیر آورده اختلف الناس فی مسح الرجلین وفی
غسلها فنقل القفال فی تفسیره عن ابن عباس وعکرمة والشعبی وابی جعفر محمد بن علی الباقر ان الواجب فیهما
المسح وهو مذهب الامامیة من الشیعة انتهی از آنجمله در شرح الشرح علامه تفتازانی از امدی روایت کرده انه قال ان
مذهب علی جواز مسح الرجلین ولم یزل علیه جمیع الشیعة انتهی از آنجمله گوشت خرگوش ست که ائمهٔ اہلبیت
علیهم السلام حرام میدانند واہلسنت آنرا حلال میدانند وعلی الرغم جناب حضرات علیهم السلام داکل آن
مولعند مولوی جامی در نفحات آورده که علاء الدوله سمنانی وقتیکه امیر نوروز او را تکلیف خوردن گوشت
خرگوش نمود گفت من نخواهم خورد گفت چرا گفت بقول امام جعفر صادق علیه السلام حرام ست چون یکی از بزرگان

آنرا حرام دانسته ناخوردن آن بهتر ست از آنجمله گوشت ماہی بیفلس ست که اہلسنت علی الرغم ائمهٔ اہلبیت
علیهم السلام بر اکل آن نیز مولعند وحریص اند واز ائمه علیهم السلام تحریم آن مروی ومشهور ست ولنعم ما قلت فی هذا

الباب فی النظم بیت

بدل غ غمت دل نبود در خور عشاق	در مشرب ماہی بیفلس حرام ست

امثال این مسائل بسیارست مقام از احصای آن آبی بلکه اہلسنت ومحدثین ایشان از روایت بعضی ائمهٔ
هدی علیهم السلام استنکاف دارند چنانچه در مناوی شرح جامع صغیر در ترجمه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
آورده قال فی الکاشف عن القطان فی النفس منه شیء انتهی ذہبی در میزان میگوید جعفر بن محمد بن علی بن
الحسین الهاشمی ابو عبد الله احد الائمة الاعلام بر صادق کبیر الشان لم یحتج له البخاری قال یحیی بن سعید مجالد و
یحیی بن سعید القطان شیخ البخاری احد سنه فی نفسی شیء وقال مصعب عن الدراوردی قال لم یرو مالک عن
جعفر حتی ظهر امر بنی العباس وقال مصعب بن عبد الله کان مالک لا یروی عنه حتی یفیئه الی احد یعنی جعفر بن محمد
بن علی بن الحسین الهاشمی ابو عبد الله یکی از ائمهٔ اعلام ست نیکوکار واست گو کبیر الشان ہست بخاری باو احتجاج
نکرده وشیخ سعید القطان که شیخ بخاریست گفته می یابم از آنحضرت در دل خود چیزی وخلجانی ومصعب انه دراوردی
روایت کرده که گفت مالک از حضرت صادق علیه السلام روایت نکرده تا آنکه ظاهر شد امر وحکومت بنی عباس
ومصعب بن عبد الله گفته که مالک از حضرت صادق علیه السلام روایت نمیکرد مگر آنکه دیگری با آنحضرت منضم
نمیساخت یعنی اعتقاد واعتماد بوثوق وصدق آنحضرت نداشت در مناوی شرح جامع صغیر در ترجمه حضرت
علی بن موسی الرضا علیه السلام آورده جناب امام رضا علیه السلام از پدر خود عجائب روایت میکرد امام رازی در نهایة
العقول میگوید والعجب انهم یزعمون فی التقی والنقی والحسن العسکری انهم کانوا عالمین بجمیع المسائل الاصولیة
والفروعیة جملها وتفصیلها مع انهم کانوا فی زمان کثر خوض العلماء فی اصناف العلوم وکثرت تصانیفهم وهم
ذلک لم یظهر من احد منهم شیء من العلوم لا بالقلیل ولا بالکثیر ولم یحضروا محفلا ولا تکلموا فی شیء من المسائل
مع الجم الغفیر ولم یظهر منهم تصنیف ینتفع به کما ظهر من الشافعی محمد بن الحسن وغیرہما عن الفقهاء آه والمتکلمین و
المفسرین سبحان الله علما ومحدثین اہلسنت در حق ائمهٔ اہلبیت علیهم السلام که عدالت واقتباس وورع وزہد و
فضل وکمال ایشان در فرق اسلامیه شایع وذایع ست این گمانهای فاسد دارند که امام الائمه محدثین آنها مالک

بن انس تا وقتیکه شخص دیگر را با حضرت صادق علیه السّلام منضم نمیساخت روایت از آنحضرت نمی نمود و صحیحین یعنی المحدثین آنها ابو عبد الله بخاری که کتاب جامع او اصح الکتب بعد کتاب الله میدانند آنحضرت را قابل احتجاج نمیدانست با آنکه از بسیاری از خوارج مانند عمران بن حطان مدح ابن ملجم روایت دارد و این ابیات او که در مرثیه ابن ملجم گفته معروف و مشهور است شعر

یا ضربة من شقیٍ ما اراد بها	الا لیبلغ من ذی العرش رضوانا
انی لاذکره یوما فاحسبه	اوفی البریة عند الله میزانا

و از اقران او و از معاویه بن ابی سفیان که از اعداء حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بوده و عداوت او با آنجناب بمنزله مثل سائر گردیده از پسر ابن ابی ارطاة که عداوت او با آنحضرت و موالیان آنحضرت اشهر من الشمس و ابین من الامس و در وقت تسلط بر یمن عبد الرحمن و قثم پسران صغیر عبید الله بن عباس عم الرسول را که از جانب آنحضرت والی یمن بود بدست خود کشته بود و بقتل فرزند صغیر حضرت زینب خاتون بنت حضرت سیدة النساء علیها السّلام مبادرت نموده بود و این قصه نیز از مشاهیر قصص است و در کتب سیر و احادیث واقع است انتهی کلامه منه و در فیض القدیر گفته بسر بن ابی ارطاة بضم الموحدة و سکون السین المهملة ثم الراء القرشی مختلف فی صحبته و الاه معاویة الیمن فاقسد و عتی و تجبر و ضل قال ابن عساکر له آثار غیر محمودة قتل عبد الرحمن و قثم ابنی عبید الله ابن عباس رضی الله عنهما و خلفا حتی من لم یبلغ الحلم کولد زینب بنت فاطمة و بنت علی کرم الله وجهه و قال یحیی کان بسر رجل سوء و اهل المدینة ینکرون سماعه من النبی صلی الله علیه و سلم انتهی ملخصا مروان الحکم که طرید رسول خدا بود و آنحضرت در حق او و پدرش فرموده علی ما رواه الحاکم فی المستدرک الوزغ ابن الوزغ الملعون الملعون و عداوت او با حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از غایت اشتهار محتاج ببیان نیست و از دیگر اعداء حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و اولاد امجادش روایت میکند و محتج به بلکه بعضی را مقتدای خود و متبوع خود میداند مخفی نماند که از نهایت وقاحت پرده حیا و آزرم از رخ برافگنده خود را و علمای محدثین خود را الشیعة علی ما نقب نموده بلکه آنها را از مخلصین شیعه می پندارد و حال آنکه این اصطلاح را متقدمین اهلسنت وضع نکرده اند چنانچه بر متتبع کلام آنها واضح میشود و ابن اثیر در جامع الاصول در اثنای شرح غریب النوادر در اثنای شرح ان الله سیبعث لهذه الامة علی رأس کل مائة سنة من یجدد لها دینها میفرماید نحن نذکر الآن المذاهب المشهورة فی الاسلام التی

علیها مدار المسلمین فی اقطار الارض و هی مذهب الشافعی و ابی حنیفة و مالک و احمد و مذهب الامامیة و من کان من الشیعة یعنی الذین هم علی راس کل مائة سنة و کذلک من کان المشار الیهم من الطبقات و اما من کان قبل هذه المذاهب المذکورة فلم یکن الناس محتجین علی مذهب امام بعینه و لم یکن قبل ذلک الا المائة الاولی و کان علی راسها من اولی الامر عمر بن عبد العزیز و یکفی الامة فی هذه المائة وجوده خاصة فانه جعل فی الاسلام ما لیس بخاف و کان من الفقهاء بالمدینة محمد بن علی الباقر و القاسم بن ابی بکر الصدیق و سالم بن عبد الله بن عمر و کان بمکة منهم مجاهد بن جبیر و عکرمة مولی ابن عباس و عطاء بن ابی رباح و کان بالیمن طاوس و بالشام مکحول و بالکوفة عامر بن شراحیل الشعبی و البصرة الحسن البصری و محمد بن سیرین و اما القراء علی راس المائة الاولی فکان القائم بها عبد الله بن کثیر و اما المحدثون فمحمد بن الشهاب الزهری و جماعة کثیرة مشهورون من التابعین و اما من کان علی راس المائة الثانیة فمن اولی الامر المامون بن الرشید من الفقهاء آراء الشافعی و الحسن بن زیاد اللؤلؤی من اصحاب ابی حنیفة و اشهب بن عبد العزیز من اصحاب مالک و اما احمد بن حنبل فلم یکن یومئذ مشهورا فانه مات سنة احدی و اربعین و مائتین و من الامامیة علی بن موسی الرضا و فی المائة الثالثة محمد بن یعقوب الکلینی راز مجددین شیعه امامیه شمار کرده و در مائة رابعه سید مرتضی علم الهدی را شمرده فاضل شهرستانی در ملل و نحل گفته ان ابا عبد الله جعفر بن محمد الصادق و فهوذ و علم غزیر فی الدین و ادب کامل فی الحکم و زهد بالغ فی الدین و ورع تام عن الشهوات و قد اوذی بالمدة تفید الشیعة المنتسبین الیه و یفیض المحالین لاسرار العلوم انتهی شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء در احوال مامون الرشید میگوید و کان معروفا بالتشیع و فی سنة احدی و مائتین خلع اخاه المؤتمن من العهد و جعل ولی العهد من بعده علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق جملة ذلک افراط فی التشیع حتی قیل انه هم ان یخلع نفسه و یفوض الامر الیه و هو الذی لقبه الرضا و ضرب الدنانیر باسمه و زوجه ابنته و کتب الی الآفاق بذلک و امر بترک السواد و لبس الخضرة فاشتد ذلک علی بنی العباس جدا انتهی و ظاهر است که مراد از شیعه در قول شهرستانی یفید المنتسبین الیه و همچنین در قول شیخ جلال الدین سیوطی کان معروفا بالتشیع اهل سنت نیست پس تنزیل این عبارات بر اهل سنت از قبیل توجیه کلام القائل بما لا یرضی به قائله خواهد بود قال الفاضل الناصب و غلاة و کیسانیه و زیدیه و روافض یعنی امامیه مفترق اند بفرق بسیار که تعداد اسامی و مذاهب آنها در ملل و نحل و دیگر کتب بسوطه لا یشود و خالی از فضول نیست زیرا که معرفت حال فروع و فساد اصل مستلزم

فساد فرع ست آنا بجمله تنشیط اذهان و انبساط سامعان بطریق اجمال نبذی از تفصیل سیر کنیم و منصف خالی از فائده نیست آنا غلاة پس بیست و چهار فرقه اند اوّل آنها سبائیه اند اصحاب عبد الله بن سبا قائلوا ان علیّا هو الاله حقّا و میگویند حضرت مرتضی شهید نشده است بلکه ابن ملجم شیطانی را کشت که مصور بصورت آنجناب شده بود معاذ الله که شیطان لعین بصورت مطهرهٔ او متمثل تواند شد و میگویند آنجناب در ابر مخفی میماند و آواز رعد از وست و برق چابک اوست و هرگاه آواز رعد میشنوند در جواب میگویند الصلوة و السلام علیک یا امیر المؤمنین و میگویند که آنجناب بعد مدتی نزول خواهد فرمود و دشمنان خود را زیر و زبر خواهد کرد و در زمین کلان ایشان تناقض صریح و تهافت ظاهر ست زیرا که بآواز تند رعد و القای برق عالمی را تواند کشت در حق اعدا چرا صرفه میفرماید و چرا انتظار میکشد فرقهٔ دوم مفضلیه اند اصحاب مفضل صیرفی که بسبب لزوم شنایع رندهب سبائیه طور دیگر گرفتند که گفتند که نسبت جناب مرتضوی با حق تعالی النسبت مسیح ست با او تعالی موافق قول نصاری با بیعنی که لاهوت با ناسوت متحد گشته یک چیز شد و مذهب ایشان آنست که نبوت و رسالت منقطع نمیشود هر کرا اتحاد لاهوت حاصل شد نبی ست و اگر ارشاد عالم و هدایت ضالین پیشه گرفت رسول ست در میان ایشان مدعیان نبوت و رسالت گذشته اند فرقهٔ سوم سریغیه اند اصحاب سریغ بفتح سین مهمله و کسر رای مهمله آخره غین معجمه مذهب ایشان مثل مذهب مفضلیه است مگر آنکه حلول لاهوت در ناسوت در حق پنج شخصی اعتقاد میکنند بیقین پیغمبر و عباس و علی و جعفر و عقیل فرقهٔ چهارم از غلاة برغیه اند اصحاب برغم بن یونس که بالوهیت جعفر صادق قائل اند و میگویند که در حقیقت جعفر صادق بنظر نمی آید و بصورتیکه مردم او را جعفر صادق گفتند متشبح شده بود و گفته اند ائمهٔ دیگر الوهیت ندارند لیکن وحی بسوی ایشان میشود و معراج و صعود بملکوت جمیع ائمه را حاصل بود فرقهٔ پنجم از غلاة کاملیه اند میگویند که ارواح متناسخ میشود یعنی انتقال میکنند از بدنی ببدنی روح الهی اوّل در بدن آدم پس از آن در شیث در آمد و هلم جرا در سائر انبیا و ائمه نقل نمود و ارواح نبی آدم نیز در میان خود هاتناسخ میکنند ترک طلب حق از نجا معلوم شد که حلول روح الهی در بدن شخص و امامت او مشروط با یمان نیست نزد ایشان و الا تکفیر جناب علی کرم الله وجهه چه امکان داشت فرقهٔ ششم از غلاة مغیریه اند اصحاب مغیره بن سعید عجلی میگویند که حق تعالی بر صورت مردیست نورانی و بر سر او تاجیست از نور و دل جثه اش حکمتهاست فرقهٔ هفتم از غلاة جناحیه اند که متناسخ ارواح قائل اند و روح

الهی را در بدن آدم و شیث و جمیع انبیا منتقل میدانند و باب او پیغمبر آخر الزمان آن روح را در بدن مرتضی و حسنین و محمّد بن حنفیه و بعد از آن در بدن عبد الله بن معویه بن عبد الله بن جعفر حالی انکار نبوت و امامت را نیز همین ترتیب اعتقاد میکنند بلکه نبوت و امامت نزد ایشان حلول روح الهی نیست در بدن شخص و معاد را انکار میکنند و محرمات را حلال میدانند فرقهٔ هشتم از غلاة بیانیه اصحاب بیان بن سمعان نهدی خدای تعالی را بصورت و شکل موصوف میدانند و قائل اند بحلول حق تعالی در بدن محمّد باز در بدن علی باز در بدن محمّد بن حنفیه باز در بدن ابو هاشم بن محمّد بن حنفیه باز در بدن بیان بن سمعان و گویند لاهوت متحد شد بناسوت او بعضی که در رگ و پوست او در آمد چون آتش در انگشت و چون کلاب در گل فرقهٔ نهم از غلاة منصوریه اند اصحاب ابو منصور عجلی گویند که رسالت منقطع نمیشود و عالم قدیم ست و احکام شریعت هم مخترعات ملایان ست بهشت و دوزخ هیچ نیست بعد از امام محمّد باقر قائل بامامت منصور شدند فرقهٔ دهم از غلاة خمامیه اند آنها نیز مثل منصوریه گویند اعتقاد دارند که پروردگار عالم در موسم بهار در پرده ابر سوی زمین نزول سیفرماید و در دنیا طواف میکند و باز صعود مینماید آسمان و اثر بهار را رشگوفه و گل و ریحان و میوه و غلّه و سبزه از آنست فرقهٔ یازدهم اسوریه اند گویند مرتضی شریک پیغمبر بود در نبوت و رسالت فرقهٔ دوازدهم از غلاة تفویضیه اند گویند حق تعالی بعد پیدائش دنیا امور دنیا را تفویض فرموده بپیغمبر و هر چه در دنیاست برای او مباح ساخت و طائفه از ایشان قائل اند که مرتضی تفویض فرموده و بعضی بهر دو فرقه سیزدهم از غلاة خطابیه اند اصحاب ابو الخطاب محمّد بن زینب الاضع الاسدی گویند جمیع امامان پسران خدا اند و جعفر صادق نیز آله است مرتضی را آله اکبر و جعفر صادق را آله اصغر دانند و ابو الخطاب پیغمبر انکار ندارد و گویند جمیع انبیای ماضین نبوت خود را تفویض ابو الخطاب نموده اند و عطا نبوت او را بر کافهٔ انام فرض نموده و ابن ابو الخطاب یاران خود را وصیت بلیغ نمود که برای موافق مذهب خود شهادت دروغ میداده باشند لهذا در کتب فقهیه مینویسد که لا تجوز شهادة الخطابیة فرقهٔ چهاردهم از غلاة معمریه اند منسوب بمعمر قائل اند بنبوت امام جعفر صادق بعد از آن ابو الخطاب را نبی دانند بعد از ان معمر را و احکام شرع را منقوض بپیغمبر دانند گویند که سمر که آخر انبیا بود احکام را ساقط نمود و رفع تکلیفات نموده و اینها گروهی از خطابیه اند فرقهٔ پانزدهم غرابیه اند گویند که جبرئیل را حق تعالی بوحی برای علی فرستاده بود در تبلیغ آن غلطی کرده بمحمّد رسانید گویند که علی را در صورت با محمّد شباهت تمام بود از غراب بالغراب هم زیاده تر مشتبه بودند جبرئیل را امتیاز ممکن نشد شاعر ایشان بعربی گوید

۵ + غلط الامین فجازہا عن حیدرہ + وبفارسی گوید +

جبرئیل کہ آمد زبر خالق بیچون		اد نقش محمدؐ شد و مقصود علیؑ بود

اینقدر کلام منصفان ایشان ست وجاہلان خود صریح لعنت جبرئیل نمایند باین لفظ کہ لعنۃ اللہ علی اصحاب الریش فرقہ شانزدہم فرقہ بابیہ اند وایشان محمدؐ را نبی انکارند وعلیؑ را آلہ گویند نیز گویند کہ درمیان ہر دو خدا و نبی مشابہت تمام بود وکان محمدؐ اشبہ بعلی من الذباب بالذباب وآنہا طائفہ از غلاۃ اند کہ از عقیدہ سابقہ باین عقیدہ رجوع نمودہ اند فرقہ ہفدہم ذمیہ اند گویند کہ علی آلہ است ومحمد را برای دعوت مردم بسوی خود فرستادہ بود پس محمد مردم را بسوی خود دعوت نمود نہ بعلی از ینجہت محمد نامند ست کنند ولہذا ذمیہ ملقب شدہ اند فرقہ ہژدہم اثنینیہ اند گویند محمدؐ وعلیؑ آلہند وباہم دوگردہ شدہ اند بعضی خدائی محمد را ترجیح وتقدیم دہند وفرقہ خدائی علی را غالب وقوی دانند انہا طائفہ از ذمیہ اند کہ از مذہب محمد رجوع بشرکت محمدؐ وعلیؑ در الوہیت قائل شدہ اند فرقہ نوزدہم خمسیہ اند ہر پنج تن را آلہ گویند واز الحاق تاء تانیث در لفظ فاطمہ احتراز کنند وگویند کہ این پنج تن در حقیقت شخص واحد اند کہ یک روح دارد ایشان حلول کردن یکی را بر دیگری ترجیح ندہند فرقہ بستم قصیریہ اند بحلول آلہ در علیؑ وہر اولاد ایشان قائل اند اما خاص میکنند بائمہ وگاہی لفظ آلہ بر حضرت علیؑ اطلاق کنند مجاز بالطریق اطلاق اسم حال بر محل فرقہ بست ویکم اسحاقیہ اند گویند زمین گاہی خالی از پیغمبر نباشد وبحلول باری تعالی در حضرت علیؑ وائمہؑ قائل اند باہم درین اختلاف دارند کہ بعد از حضرت وی کدام کس حلول نمود فرقہ بست ودوم علیانیہ اند از اصحاب علیا بن اسدؑ کہ قبل او سنی مذہب ایشان الوہیت حضرت علیست وگویند علیؑ افضل ست از محمد ومحمد با او بیعت کردہ ومتابعت او لازم گرفتہ فرقہ بست وسوم مزدامیہ اند اینہا سلسلہ امامت را از علی مرتضیؑ بمحمد حنفیہ وبعد از و بابو ہاشم پسر او بعد از و بعلی بن عبد اللہ بن عباس وہلم جرا تا منصور دوانقی برسانند واز مسلم مروزی کہ صاحب دعوت عباسیہ بود حلول باری تعالی را اعتقاد کنند ولہذا در غلاۃ معدود شدند وآنہا ترک فرائض کنند واستحلال محرمات نمایند فرقہ بست وچہارم متقنعیہ اند بعد از امام حسینؑ مقنع را آلہ دانند وگویند الاآلہۃ اربعۃ وذکر حال مقنع سابق گذشت واو در اصل سمیعا علیہ بود چون دعوی الوہیت کرد در غلاۃ معدود شد وبر لیب پوشیدہ نیست کہ در حقیقت مذہب غلاۃ مبنی بر اعتقاد الوہیت یا حلول آلہ است در نبی وامام ودر تعیین امام ہمان مذاہب ثلاثہ یعنی کیسانیہ وزیدیہ وامامیہ مد نظر ند پس بعضے غلاۃ کیسانیہ اند وبرخی غلاۃ امامیہ وغلاۃ

زیدیہ تا حال شنیدہ نشدہ اند لہذا درین فرقہائی بست وچہار فرقہ مذکور نیست کہ قائل بحلول یا الوہیت زید شہید واولاد او شدہ باشند انتہی کلامہ

اقول وبہ نستعین

پیش از شروع در مقصود باید دانست غلاۃ جمیع خالیست وآنہا دو صنف اند صنف اول فرقہ ہستند کہ در حق ائمہ معصومین علیہم السلام غلو کردہ جناب آنہا را از حدود مخلوقیت برآوردہ احکام الوہیت بر ایشان جاری نمایند یا آنہا را در فعل از حضرت خاتم المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دانند سید جعفر استرآبادی در شرح جعفریہ میفرماید والغالی ہو الذی یبالغ فی حب امیر المؤمنین علیہ السلام بحیث یعتقد انہ ہو اللہ سبحانہ او انہ افضل من نبینا صلوات اللہ وسلامہ علیہ وعلی آلہ وحق اینست کہ این فرقہ چنانچہ علماء اثنا عشریہ رضوان اللہ تعالی علیہم تصریح بآن فرمودہ اند مشرک وکافر ومانند سگ وخوک نجس اند شیخ علی رحمہ اللہ در باب نجاسات جعفریہ فرمودہ والکافر بالنص ومنہ الخوارج والغلاۃ انتہی شیخ ابو عمر کشی باسناد از مرازم روایت کردہ قال قال ابو عبد اللہ علیہ السلام لعنۃ اللہ علی الغلاۃ وتوبوا الی اللہ فانکم فساق کفار مشرکون شیخ صدوق محمد بن بابویہ قمی در رسالہ اعتقادات میفرماید اعتقادنا فی الغلاۃ والمفوضۃ انہم کفار باللہ جل اسمہ وانہم شر من الیہود والنصاری والمجوس والقدریۃ والحروریۃ ومن جمیع اہل البدع والاہواء المضلۃ انتہی حضرات ائمہ معصومین علیہم السلام ازین فرقہ تبرا فرمودہ اند شیخ صدوق ہم درین رسالہ از حضرت امام رضا علیہ التحیۃ والثنا این دعا روایت کردہ کہ آنحضرت میفرمود اللہم انی ابرأ الیک من الحول والقوۃ فلا حول ولا قوۃ لی الا بک اللہم انی ابرأ الیک من الذین ادعوا ما لیس لنا بحق اللہم انی ابرأ الیک من الذین قالوا فینا ما لم نقلہ فی انفسنا اللہم ان الخلق خلقک والامر امرک وایاک نعبد وایاک نستعین اللہم انت خالقنا وخالق آبائنا الاولین وخالق آبائنا الآخرین اللہم لا یلیق الربوبیۃ الا بک ولا یصلح الالہیۃ الا لک فالعن النصاری الذین صغروا عظمتک بقولہم من بر بتیک اللہم انا عبیدک وابناء عبیدک لا نملک لانفسنا ضرا ولا نفعا ولا موتا ولا حیوۃ ولا نشورا اللہم من زعم انا ارباب فنحن الیک منہ برآء ومن زعم ان الینا الخلق وعلینا الرزق فنحن الیک منہ برآء کبرأۃ عیسی بن مریم من النصاری اللہم انا نمذہم الی ما یزعمون فلا تؤاخذنا بما یقولون واغفر لنا ما یزعمون رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا انک ان تذرہم یضلوا عبادک ولا یلدوا الا فاجرا کفارا نیز در مجمع الاقوال فی معرفۃ الرجال از حمدویہ از یعقوب بن زید از ابن ابی عمیر از ابراہیم کرخی از ابی نصیر روایت کردہ قال قال لی ابو عبد اللہ علیہ السلام یا ابا محمد ابرأ ممن یزعم انا ارباب قلت ابرأ اللہ منہ فقال ابرأ ممن یزعم انا انبیاء

قلت برءالله منه انتهی فرقه دوم جماعه از متصوفه اند که بنسبت وارتباط ائمه معصومین علیهم السلام را بحضرت باری
عزاسمه بیان میکردند شیخ ابی که معنی کلام آنها را نمی فهمیدند واز مصطلحات آنها واقف نبودند کلام آنها را بر غلو حمل
کرده اطلاق اسم غلاة بر آنها نمودند وحقیقت ساحت ذمت آنها از لوث اباطیل غلاة حقیقة منزه ومبرا است
فاضل مجلسی تغمده الله بغفرانه در رجال روضة المتقین در اثنای ترجمه فرات بن احنف العبدی میفرماید فرات
بن احنف العبدی ابو محمد یرمی بالغلو او التفرط فی القول من فرق حج قال العقیقی انه کان زیدیا رافضیا
للدنیا ثم قال عن بعض مشائخه من اهل الکوفة انه کان یقول ان فی محمد شیئا من القدیم صه ویظهر منه انه کان
متصوفا ولکن ان یکون صوفیا وکان مراده ارتباط بالله وفناءه بالله وبقاءه بالله وهذا المعنی موجود فی الروایات
الصحیحة ویظهر من کلام بعض الکمل من الاصحاب کیونس بن عبدالرحمن وغیره لکن لا شک فی انه هذه الامور من
الغلاة ولا یظهر ان امثاله کانت من هولاء او هولاء ولا توجیه اطلاق لفظ الله وسائر اسمای مقدسه الهیه
بر جناب حضرات ائمه معصومین علیهم السلام که در کلام آنها بر فرض صحت نقل ورود یافته باشد آنست که فرقه مذکوره
قائلند بانکه باریتعالی شانه وتقدست اسمائه مخلوقات را علی اختلاف مراتبهم از ذات مقدس واسمای حسنی
وصفات علیا خلق فرموده وایشانرا مظاهر ذات اقدس واسمای حسنی ومجالی صفات علیای خود ساخته وهریک مخلوقی
از مخلوقات مظهر اسمی از اسمای مقدسه الهی در هر موجودی بلا زم موجودات بتلای صفتی از صفات لطف وقهر
او ست اندیارا علی نبینا وعلیهم السلام از اسمای ذات مبارک خلق فرموده وجمهور کائنات را از اسمای فعلیه
حضرت سید الثقلین صلی الله علیه واله وسلم وذات سامیات ائمه معصومین را علیهم السلام که شیخ ومشایخ
از آن تعبیر بنور محمدی میکنند مستجمع جمیع صفات کمال ونعوت جمال وجلال ست
مظهر آن که نور محمدی ونور ذریت طاهره آنحضرت ست علیهم من الصلوة انماها ومن التسلیمات ازکاها
متخلق بجمیع اخلاق ربانی ومظهر جمیع صفات علیا واسمای حسنی خواهد بود وذات فاوسات که مظهر اسم
ذات اقدس اند هم بحسب تحقق بحسب تخلق قابلیت اطلاق اسم ذات ودیگر اسمای مبارکه خواهند داشت
لاجرم اطلاق اسم مبارک الله وسائر اسمای مقدسه بر جناب اقدس الشان مسکنند ایمعنی نمین تحقیقی است
که محققین صوفیه در حضرت سرور کائنات صلی الله علیه واله مثل آن قائلند شیخ عبدالحق دهلوی در آخر مدارج

در همین مقام بطریق اختصار نقل نموده میشود انبیا مخلوقند از اسمای ذات حق واولیا از اسمای صفاتیه وبقیه
کائنات از صفات فعلیه وسید رسل مخلوق از ذات حق واظهر حق در وی لذات ست الی آخر ما قال بعد از آن
میگوید کمالات معنوی شاهد ست مراد البعلو مکانت نزد خدای عزوجل واین منقسم بدو قسمت یکی
قسم کمالی که متحقق ومتخلق نور کمل رضوان الله علیهم اجمعین چنانچه فرموده ست آنحضرت تخلقوا باخلاق الله
قسم دوم کمال کونی ست که متصف ومتخلق است کمال بدان وآن صفات حمیده است که مجموع آن مکارم
اخلاق است ومخفی نیست که جمع نکرده است هیچ یکی از خلق چنانکه بوده بر آن محمد صلی الله علیه وسلم از مکارم
اخلاق ومحامد صفات که در وی پیدا شده وناشی گشته وبوی ختم واتمام یافته لهذا گفته است حق جل وعلا در حق وی
انک لعلی خلق عظیم وکتب سنت واحادیث مرویه مشحون ست بدان ولا تعد ولا تحصی ست وگفته است
شیخ عارف کامل عبدالکریم جیلی صاحب کتاب قاب قوسین اظلم وقابوس اقدم واین کلمات ملتقط از نیجا ست ومکارم
اخلاق مذکوره در کتب قطره ایست نسبت ببدریا از انچه وارد شده وحکایت کرده نشده است وانچه وارد شده
وجمع کرده نشد وجمع نکرده است هیچ یکی از اسوای وی ومخصوص نیست هیچ احدی غیر وی ومعلوم گشته نوبت
کمال معنوی خلقی وی تا کمال حقی که بخشیده است آنرا حق سبحانه ومخصوص گردانیده است عظیم ست از انچه
درک کرده شود ودریافت نموده شود غور آن وشناخته شود مر آنرا غایتی ونهایتی از آنکه بود وی صلی الله علیه وسلم
متحقق بجمیع اخلاق الهیه وصفات ربوبیه واورده است شیخ رضی الله عنه صفت صفت واسم اسم در کتاب
موسوم بکمالات الهیه در صفات کونیه وذکر کرده است از انچه دلالت دارد کتاب عزیز بر آن تصریحا واشارة
وتلویحا واز انجمله اسم الله ست ودلیل بر آنکه حضرت مظهر این اسم فعلی وی سبحانه ومارمیت ولکن الله رمی
وقول وی ومن یطع الرسول فقد اطاع الله واز آن الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و
گفته است شیخ قدس سره اینست معنی قول وی صلی الله علیه واله وسلم انا عبد الله واین عبودیت خاص
عبارتست از تسمیه وی باسم پروردگار وی از جهت تخلق وی باخلاق پروردگار ومیگوید شیخ ومستعد مدار
این امر را در تعظیم حق مرا وراچه این طعن نیکنه در ثنا ست الله وچه نقصان میکند این در کمال الهی وی گفت
بنده مسکین حصه الله بمزید العلم والیقین عجب ست از شیخ که اعتماد میکند بدیدار منامی گویا که در تعظیم شان
آنحضرت باین مقدار ایهام تنقیص کلام الهیست که این چنین ذاتی ابراز نموده اظهار کرده است وحقیقت

محمدی را کمال شیونات الٰہی و مظہر کمال ذاتی ہی ست والا دین اسم جز تعلق حاصل نیست و تحقق ممکن نہ و
کلام شیخ ناظر در آن ست کہ آنحضرت را صلے اللہ علیہ وسلم تخلق بدان حاصل ست در مفہوم این اسم جمیع صفات
کمال ماخوذ ست و حقیقت محمدیہ را حاصل شدہ جمیع کمالات چنانچہ از بیانی کہ ذکر کردہ شد واضح گشت
و شک نیست کہ مرتبۂ الوہیت مخصوص ست بذات الٰہی خداخدا ست و بندہ محمد و میگویند این بندگی خاص کہ
مخصوص ذات شریف او ست تقاضا میکند اتصاف او را بجمیع کمال و تسمیہ او را باسم پروردگار و گویا
این بنی ست بر فنا و بقا و چون وی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فانی شدہ ست در ذات و صفات الٰہی لاجرم
باقی شد بآن و متصف گردید بدان و شیخ در دریای فضل حقیقت محمدی کہ وحدت عبارت از آن ست چنان
غرق شدہ کہ نقش دوئی از نظر بصیرت وی محو شدہ ست واللہ اعلم و از انجملہ اسم النور ست و این اسم ذاتی است
لقد جاءکم من اللہ نور یعنی محمد و کتاب مبین یعنی قرآن و از انجملہ اسم الحق ست قال اللہ تعالے
جاءکم الحق من ربکم و قال بل کذبوا بالحق لما جاءہم یعنی محمد صلے اللہ علیہ وآلہ و از انجملہ اسم الرؤف
و اسم الرحیم قال با المؤمنین رؤف رحیم و از انجملہ اسم الکریم قال اللہ تعالے انہ لقول رسول کریم یعنی
محمد صلے اللہ علیہ وسلم و اسم العظیم و انک لعلے خلق عظیم و خلق وصف او ست پس وصف
کرد بعظمت و اسم الشہید و الشاہد گفتہ ست وی تعالے در حق نفس خود بطریق حکایت از قول عیسے
علیہ السلام مراد را تعالے و انت علے کل شے شہید و گفت در حق محمد و میکون الرسول علیکم شہیدا و گفتہ ست
کہ ذکر کردہ ست قاضی عیاض در حق تعالے تسمیہ کردہ محمد را باسم الجبار و باسم خود الجبیر و باسم الفتاح و باسم
خود الغفور و باسم خود الشکور و باسم خود العلیم العلام و باسم خود الاول و الآخر و القوی و الولی و الہادی
و المؤمن و المہیمن الداعی العزیز و غیر آن از اسمائے الٰہیہ مخصوص بوی آوردہ ست قاضی عیاض دلیل
بر ہر اسم از قرآن عزیز چنانکہ دفع نکند آنرا مدافعی و نیاید در آن مدخل منازعی انتہی کلامہ مختصراً بالجملہ وجود و
حیات و سائر صفات و کمالات در واجب تعالے بالذات حاصل اند و حصول این صفات و کمالات در
مخلوقات بواسطۂ افاضہ فرمودن او ست تعالے شانہ این صفات و کمالات را بر ذوات ممکنات و ذوات
ممکنات بافاضۂ واجب تعالے باین صفات متصف اند اگر بر بعضے کاملین نظر بر بودن آنہا مظہر
اتم پروردگار و استہلاک و استغراق آنہا در دریای معرفت و باقی بودن آنہا ببقای الٰہی بطریق مجاز

بعضے از اسمائے مقدسہ اطلاق بکنند لغیر از اطلاع بر عقید ضالین حکم تعالے بر دوش نتوان نمود و تکفیر او
منتہا کر دن لفظ واجب را کہ خاص صفات او تعالے ست اگر بلحاظ اینکہ لفجوای اینکہ الشی مالم یجب لم یوجد آدم
کہ ممکن با جتماع جمیع شرائط وجود و ارتفاع موانع با فاضۂ خلعت وجوب مشرف نشود موجود واجب بغیر نگردد موجود
نخواہد اطلاق لفظ واجب بر ممکن با تعمیم بکنند موجب تکفیر قائلش نخواہد از اینجا ست بعضے علما نفی امکان
کردہ موجود را منقسم بدو قسم ساختہ اند واجب بالذات و واجب بالغیر و امکان را نفی کردند و اثبات دو چیز
پیش کردند واجب بالذات و واجب بالغیر و قس علی ہذا سائر الاسماء المقدسۃ و در کلام الٰہی نیز اطلاق بعضے
اسماء مبارکہ بر جناب حضرت سید المرسلین علیہ وآلہ الصلوٰۃ والسلام واقع شدہ چنانچہ از کلام عبد الکریم
بوضوح پیوست پس اگر بر جناب حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام کہ صاحب ولایت مطلقہ و نفس رسول
حضرت خصیت مرتبت اند اطلاق اسمائے مقدسہ بکنند بطریق مجاز یعنی موجب تکفیر قائلش نخواہد بود و
قول او میگویند آنجناب در اینجا مختفی ست الخ توجیہ اینکلام بنا بر آنچہ از شرح خطبۃ البیان تصنیف سید محمد
دہدار کماز اکمل صوفیہ ہست مستفاد میشود آن ست کہ مراد از ابر در کلام آنہا مرتبۂ عمائی ست کہ مقام حقیقت
آنحضرت ست علیہ السلام و عماء در لغت عرب ابر تنگ را گویند و باران امدادات فیوض ربانی و رشحات اسمائے
و انوار نفحات الٰہی و تائیدات غیبی بوساطت حقیقت آن حضرت بہمہ رسیدہ و میرسد و صورت آنحضرت
او آور عدست یعنی آنحضرت واسطۂ اصطکاک نسبتین فاعلیت و قابلیت ست کہ آواز رعد وجود و اثر از آن
چون حصول نتیجہ آنرا اصطکاک مقدمتین بصحاح زمان مفروع میکردد موسوط آن قائد المجلین بر قوۃ آنست
کہ برق طلب وصول بکمال استعدادی ہمہ را از آفات قابلیات بذریعۂ آنحضرت سید رخشد و دوم آنکہ
بر تقدیر تسلیم و تنزل میگوئیم ہر چند غلاۃ حقیقی کافر محض اند و مشرک و علمای اثنا عشریہ حکم بنجاست ایشان
مانند سگ و خوک نموده اند و بداہت عقل بر بطلان عقائد فاسدۂ ایشان شاہد ست و از اینجا ست کہ
بعضے ظہور خارق عادت را بر دست مدعی الوہیت جائز دارند بخلاف متنبی چہ صورت ترکیبی ابتہتے
او تغیر تجسم دلیل مبطل دعوای فاسد او ست و خرافات این گروہ شقاوت برزوہ قابل استماع نیست و
متکفل جواب از طرف آنہا شدن تضییع اوقات بلکہ سفیہ ست لیکن حق اینست کہ اعتراض ترکیبی
فاضل ناصب بر سبابہ نموده وارد نمیشود چہ تقریر مذہب آنہا در نیقام اینست کہ قسمے کہ در وقت اراۂ

یهود قتل حضرت عیسی را علی نبینا و علیه السلام او تعالی القای شبه آنحضرت بر شخص انسی نمود که او را بقتل رسانید ند و آنجناب بر آسمان صعود فرموده هنگام موعود نزول اجلال خواهد نمود همبرین مثال در وقت قصد ابن ملجم قتل حضرت امیر المؤمنین ع را القای شبه او بر شخص جنی شده آن ملعون او را بعرض قتل رسانید و آنجناب صاعد سماء اعتلا گردیده در حجاب سحاب متواری گشت و در وقت مقدر رجعت خواهد فرمود و عدم جواز تشکل جنی بصورت مبارک آن حضرت غیر معلوم است و فرق است میان جنی و شیطان در حکمة الاشراق و شرح آن چنین واقع است و من هذه الصورة المثالیة المنتقلة فی المظاهر الجن و هو عند المتکلمین عبارة عن حیوان هوائی ناطق مشف الجرم من شانه ان یتشکل باشکال مختلفة و الشیطان و هو صنف او نوع من الجن و امام رازی در کتاب حدائق الاسرار که مشهور بتفسیر است میفرماید که بیشتر اهل صنعت بر آنند که شیاطین از نسل ابلیس اند جن از نسل ابلیس نیستند انتهی و تفسیر جنی بشیطان در بعض مقام از خیانات ناصب و اقران اوست و فی الواقع که تشکل شیطان بصورت اقدس آنحضرت نزد ارباب حق و تحقیق سمت جواز ندارد چنانچه ناصب اعتراف بآن نموده عجب که بانکه خود در بعض مقام بمقالهٔ اهل حق قائل شده مشابه نمودن شیطان آواز خود را بآواز مبارک حضرت رسالت پناه علیه السلام بنهجی که موجب خلل و فساد در ابلاغ وحی باشد جائز میدارد چنانچه در مباحث آینده بوضوح خواهد پیوست آن هذا لشیء عجاب و اقتدار آنحضرت بر قتل اعدا علت تامه استیصال آنها نیست تا اعتراض ناصب وارد شود چه جائز است که موانع و شرائط دیگر که عدم حلول وقت مقدر استیصال آنها یکی از آنجمله است مانع قلع و قمع اعدا و حالت منتظرهٔ قتل آنها باشد و قادر متعال بالکمال احاطهٔ قدرت او بر مخلوقات کفار و اعدای خود را امهال فرمود تا وقت مقدر آنها را فرصت داده و از این امهال و امهال هیچگونه نقصی بقدرت کاملهٔ او راه نمی یابد دیگر آنکه شهرستانی فرقهٔ مفضلیه را از فروع خطابیه شمار کرده میگوید و زعمت طائفة ان الامام بعد ابی الخطاب مفضل الصیرفی و کان یقول بربوبیة جعفر دون نبوته و رسالته انتهی آلیس ایراد این فرقه در مقابلهٔ خطابیه قسیم شیء را قسیم شیء دیگر گردانیدن است مفضل بن عمر چنانچه احادیث کثیره بآن ناطق است از اصحاب اسرار حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است و شیخ اجل ابو عبد الله المفید قدس سره العزیز میفرماید که او از شیوخ اصحاب آنحضرت

و خاصه و صاحب اسرار آنجناب بوده و از ثقات و فقهای صالحین ست و از مشائخ ثلثه رضوان الله علیهم که در اخبار اصول دین و فروع آن اعتماد بر اقوال آنهاست چیزی که دلالت بر ارتفاع قول او داشته باشد منقول نیست فلیک الغلو و شیخ کشی و ابن غضائری که قدح در و نموده اند باعث آن افترای غلاة ست بر و بانکه غضائری خود ش مجهول الحال قلیل المعرفت است جرح او مناط اعتبار نیست و کشی متتبع ست بالجمله او از رواة ممدوح جلیل القدر ست و نسخهٔ توحید که او از حضرت صادق ع روایت کرده و مشتمل است بر دلائل ساطعه بر ابطال ملاحده و قائلین بتعطیل و اهمال و ثنویه بدرنگ و بر ابین قاطعه بر اثبات وجود و علم و قدرت و لطف و حکمت قادر ذو الجلال و محتوی ست بر بیان غرائب حکم و مصالحی که حکیم علیم در خلق آسمان و زمین و کواکب و عناصر و موالید از انسان و حیوان و نبات و جماد مرعی داشته و بنای نظام عالم کبیر و صغیر بر آن گذاشته در معرفت اقدس الهی کافی ست و خاتمة المحدثین مولانا محمد باقر مجلسی تغمده الله بغفرانه ترجمهٔ آن نموده شاهد عدل استقامت حال اوست عجب ست که ناصب با وجود ادعای او کمال اطلاع بر کتب اثنا عشریه برین منهج باندارک و بدایت که مانند آفتاب علم اشتهار بر افراشته مطلع نگشته مقالاتی که ناصب بمو نسبت داده و بحسب ظاهر باطل ست ظاهر اینست که از مفتریات غلاة ست لعنهم الله چنانچه افضل المتاخرین مولانا محمد تقی مجلسی رحمه الله تعالی در شرح فهرست من لا یحضره الفقیه در ترجمهٔ معلی بن خنیس میفرماید و الذی حصل لی من التتبع التام و علی ان یحصل لک حاصل لی ان جماعة من اصحاب الرجال رموا ان الغلاة لعنهم الله نسبوا الی جماعة اشیاء تر و یحا لمذاهبهم الفاسدة کجابر و المفضل بن عمر و المعلی و امثالهم و هم بریئون مما نسبوا الیهم الشر موا ان یضعفوا بها الاکاسر لمذاهبهم الباطلة حتی لا یکتفهم الشراء ما باخبارهم انتهی و بر تقدیر تسلیم میگوئیم که این اقوال هر چند بظاهر باطل ست لیکن محامل صحیحه دارد اما آنچه نقل کرده که این فرقه میگویند که نسبت جناب مرتضوی با حق تعالی نسبت مسیح ست با او تعالی موافق نصاری باینمعنی که لاهوت با ناسوت متحد گشته یکچیز شد پس بدانکه سبق ذکر یافته امثال این جماعه غلاة غیر حقیقی و متصوفه بر بوده اند و مقصود ایشان از یقول بنا بر آنچه بعضی از عرفای محققین تصریح فرموده اند اینست که اول موجودات و اقدم متعینات بفحوای اول ما خلق الله نوری نور محمدست علیه السلام که در عرف حکما تعبیر از آن بعقل اول میکنند و خلیفهٔ حق و امام مطلق و مقصود کائنات آن نورست که لولاک لما خلقت الافلاک و حقیقت

محمدی علیه السلام صورت و مربوب اسم کلی الله ست والله رب او چنانچه اسم کلی الله که مسمّی جمیع
اسماء و صفات و مشتمل بر حقائق کل اسماء و مقدم و متجلی بر همه ست و از الله فیض و امداد بجمیع موجودات میرسد
حقیقت آنحضرت نیز مشتمل بر جمیع مراتب و مظاهر ست و جمیع موجودات از عقول و نفوس و افلاک و ملائک
و جز ان از انوار او مستفیض اند همانا نور محمدی علیه السلام بمثابهٔ نیر اعظمست که بسبب طلوع او از افق شهادت
ذوات و وجود اعیان ثابته بمنصهٔ شهود جلوه گر گشته بمقدار قابلیت و استعداد مورد هر یک اقتباس انوار
وجود کمال و صفات جلال و جمال او مشکوة انوار او کرده خصوصاً ذوات کاملان که بنا بر کمال قابلیت و استعداد زیاده از ذوات دیگر اقتباس اشعهٔ انوار جلال و جمال و اختلاس صفات کمال از آن معدن انوار
نموده با خلاق حمیده اش متخلق و بحلیهٔ مبارکش متحلی گشته اند پس ذات جمیع کاملان از انبیا و اولیا علیهم
السلام مظهر اعظم انوار جمال با کمال آنحضرت باشند و هر چند بحسب تعیّن و صورت امتیاز در میان کاملان
واقع ست و آدم و نوح و موسی و عیسی و غیر محمد اند علیهم السلام فاما با عتبار حقیقت همه مظاهر و مجالی نور محمدی
علیه السلام و مرکز دائره وجود من الازل الی الابد بغیر از خورشید اعظم حقیقت محمدی علیه السلام نیست
و چنانچه سیر آفتاب و حلول آن در هر درجه از درجات دائرهٔ ارتفاع مقتضی ظهور ظلی است از اظلال که هر دم و
هر ساعت سایهٔ دیگر از وی ظاهر میگردد و در درجات ارتفاع مقنطرات معراج آفتاب ست و در وقت طلوع سایه نهایت
دراز یست و هر قدر ارتفاع زیاده میشود سایه کوتاه میگردد تا زمانی که بدائرهٔ نصف النهار که غایت ارتفاع
آفتاب ست میرسد بنهایت انتقاص و کوتاهی میگراید و هرگاه مسامت رؤس اهل بلدی باشد مفقود
و منفی میگردد و سیر نهار اعظم ختمی بر دائرهٔ شهود و حلول آن در درجات آن نیز مقتضی تعین و ظهور شخصی از اشخاص
اهل کمال که ظلال آن آفتاب سپهر کمالند میگردد و در درجات دائرهٔ شهود و ظهور بمنزلهٔ مقنطرات و نردبانها ایند
که یکیک بالا باید رفت تا بمرتبهٔ محمدی توانند رسید و از ابتدای طلوع و ظهور نشأ آدم در هر دوره و قرن در نشأ
کاملی بحسب مراتب ظهور و بروز مینماید تا بدائرهٔ نصف النهار فلک هدایت که غایت ارتفاع آفتاب
حقیقت ست برسد و درین نشأ جلباب اختفا از رخ زیبا برکشوده بصورت محمدی علیه السلام جلوه گری
میفرماید ملخص سخن آنکه خورشید نور محمدی علیه السلام که از عینیت و وحدت و خفا در مراتب ظهور و کثرت
از جانب مشرق طلوع نموده در صور ظلال تعینات انبیا علیهم السلام بدرجات ارتفاع برآمده و قوانین

شرعیه وسیله وصول بحقیقت که مستلزم معرفت یقینی است تعیین فرموده تا زمانی که بدرجهٔ استوا رسد انشاء
آنحضرت کمال یافت و بغایت ارتفاع رسیده هر نوع نبوت و ولایت و مشرف بر جمیع احکام کثرت و وحدت گشت
چون دورهٔ نبوت و رسالت بذات اقدسش مختتم گشت همان خورشید در جانب مغرب بصورت اشخاص اولیا
جلوه گری فرموده و از کثرت بوحدت و از ظهور ببطون میرود از انوار او ظلال تعینات اولیا پیدا آمد و مشارق
و مغارب برابر دورهٔ شرقی و غربی محاذی یکدیگر گشت پس هر آینه در مقابلهٔ هر شخصی از اشخاص انبیا علیهم السلام
تعینی از تعینات اولیای امت مرحومه واقع باشد که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و چنانچه از افق شهادت
ظهور یافته بود در افق غیب مخفی میشود و مبدأ و معاد یکی شود و دائرهٔ کمال باتمام رسید و چون در مقابلهٔ نقطهٔ از نقاط
نزدیکترین نقطه از نقاط غربیه واقع میشود و نزدیکترین نقطه بمرکز دائره وجود جناب ختمی علیه السلام از جانب مشرق
تعین حضرت مسیح است علیه السلام که سلسلهٔ نبوت از و بآنجناب بلا واسطه منتهی میگردد و از جانب مغرب
تعین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که سلسلهٔ ولایت از آنجناب بیواسطه بجناب ختمی علیه السلام میرسد
پس آنجناب مشابه و مضاهی حضرت مسیح علی نبینا و علیه السلام باشند تر د ارباب کشف و شهود تساوی زاویهٔ
شعاع و زاویهٔ انعکاس نیز مرئی با نعمی چیو اند بود چنانچه بر فطن خبیر مخفی نیست صاحب گلشن راز قدس سره

✣ العزیز در نعمی فرموده ابیات

ز نورش شد ولایت سایه گستر		مغارب با مشارق شد برابر	
مراتب جمله اندر پایهٔ اوست		وجود خاکیان از سایهٔ اوست	
ز هر سایه که اول گشت حاصل		در آخر شد یکی دیگر مقابل	
کنون هر عالمی باشد ز امت		رسولی را مقابل در نبوت	

شارح آن میفرماید چنانچه از سیر و دور خورشید حقیقت آنحضرت در نقاط درجات ارتفاع از جانب مشرق
نبوت از هر نقطه سایه تعین کاملی اظهور یافته بود تا بزمان آنحضرت که وقت استوای نور در رسیده سایهٔ ناپیدا
شد چون آن خورشید استوا در گذشت در روی بجانب انحطاط کثرت کرد زمان ولایتست آورد هر آینه در دائرهٔ
ارتفاع و انحطاط هر شخصی از اشخاص انبیا علیهم السلام تعین شخصی از اشخاص اولیا تواند بود چه در دائرهٔ مقابل
و محاذی هر نقطه از نقاط شرقی نقطه از نقاط غربی میباشد مثال آنکه نسبت بازمان حضرت رسالت علیه

السلام در جانب که بمثابه مشرق تصور نموده شد هیچ نبی از حضرت عیسی علیه السلام اقرب نیست که ان اولی الناس بابی عیسی ابن مریم فانه لیس بینی وبینه نبی یعنی نبی که داعی بحق باشد که عبارت از نبی مرسل است واز جانب مغرب که طرف ولایت تصور نموده شد ببدایت سیر ولایت ظهور حضرت مرتضی علیه السلام گشت وحضرت رسالت فرمود انت علیا منی وانا من علی وایضا لکل نبی وصی ووارث وان علیا وصیی ووارثی وایضا انا اقاتل علی تنزیل القرآن وعلی تاویل الفرقان وایضا قال علیه السلام لابی بکر یا ابا بکر کفی وکفت علی فی العدل سواء وایضا قال انا مدینة العلم وعلی بابها فمن اراد العلم فلیات من بابها وایضا انا وعلی من شجرة واحدة والناس من شجار شتی ودلیل آنکه مرتضی علی علیه السلام مبدا سیر ولایت است آنست که سلسله جمیع کاملان اولیاء الله بعلی کرم الله وجهه میرسد واز وحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام اتصال مییابد پس هر آنچه مرتضی علیه السلام در مقابل عیسی علیه السلام باشد ومصداق آنچنین است که چنانچه در میان انبیا علیهم السلام بالوهیت هیچ نبی غیر عیسی علیه السلام قائل نشده اند در خلفاء نیز بالوهیت هیچ خلیفه سوائی او کسی معتقد نشده دیگر آنکه چنانچه در قرآن کریم مذکور است که عیسی اعلی نبینا وعلیه السلام میفرماید وانبئکم بما تاکلون وما تدخرون فی بیوتکم از ثقات مرویست که مرتضی علیه السلام فرموده است اگر تو سیدی که شما بحضرت پیغمبر کافر شوید اخبار تمام بینه دم بهر چه شما خورده اید وهر چه در خانهای خود ذخیره کرده اید واز یکجا قیاس سائر اولیا باقی انبیاء ومناسبت بینهما تحقیق میکن انتهی کلامه ملخصا ظاهرا همین بس است سر حدیثی که در میان عامه وخاصه مستفیض است واحمد وحاکم وبزار وابو یعلی وابن عدی وابو نعیم در فضائل صحابه از علی روایت کرده اند وقال دعانی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ان فیک مثلا من عیسی ابغضته الیهود حتی بهتوا امه واحبته النصاری حتی انزلوه بالمنزل الذی لیس به الا وانه یهلک فی اثنان محب مفرط یقرظنی بما لیس فی ومبغض یحمله شنائی علی ان یبهتنی انیست تقریر اصل تشابه ومضاهات حضرت ولایت مرتبت با جناب عیسی اعلی نبینا وعلیه السلام اما توجیه تشابه آنجناب بحضرت مسیح در اتحاد لاهوت با ناسوت بر فرض صحت نقل از منفصل پس بدانکه مراد از اتحاد در اینمقام معنی حقیقی نیست تا موجب تکفیر شود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا وجل قدر المفضل من ان یفوه بامثال هذه الاباطیل بلکه بمقبول کنایه از مقام صحو بعد المحو وبقا بعد الفناست چنانچه بعضی از عرفا گفته اند **شعر**

آن بار عین ماست نه از ره روان جدا ... این خانه پر از دوست ولیکن نه از دول

وبسبب ضیق عبارات وتنگی الفاظ حیاناً در کلام عرفا تعبیر از آن باتحاد وعینیت واقع میشود وسامع در غلط می افتد وبیان وصول انسان بدین مرتبه بر سبیل اجمال آنست که شرف انسان وفضیلت او بر بهائم وغیر آن تکمیل قوت نفسی وروح ناطقه است که بآن از حضیض عالم سفلی بذروه عالم علوی مشرف میگردد وطریق حصول این کمال وفضیلت وسبیل وصول او بدین شرف ومزیت حوالهٔ تفکر وروییت وعقل وارادت نموده کلید سعادت وشقاوت ونقصان وتمامت بدست کفایت او باز داده واورا دو قوت عطا فرموده اند یکی قوت شهوانی بمعنی عام که شامل قوت غضب باشد که بآن ادراک لذات بدنی وحظوظ حیوانی مینماید مثل خوردن وآشامیدن ومجامعت کردن وغلبکی جستن بر خصم وامثال آن از لذات عاجلهٔ فانیه دوم عاقله که بآن تمیز میکند نیک را از بد وخیر را از شر وهر یکی میشود بر کسب کمالات عقلیه وتحصیل علوم حقیقیه واتصاف بصفات حمیده وتخلق باخلاق پسندیده که متضمن فوز بسعادات ابدیه ونیل مقامات علیهٔ باقیه است وکلام معجز نظام الهی که هدیناه النجدین اشاره است باین دو قوت وقوت عاقله را دو شعبه است قوت علمی وقوت عملی وکمال قوت عملی آنست که قوی وافعال خاص خویش را مرتب ومنظوم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق ومطابق شوند وبر یکدیگر تغلب ننمایند پس بتمام ایشان اخلاق او مرضی گردد وبعد از آن بدرجهٔ کمال عین که آن تدبیر امور منازل ومدن باشد برسد تا احوالیکه باعتبار مشارکت افتد منظوم گردند وکمال قوت علمی آنست که شوق او بسوی ادراک معارف ونیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق احاطت بر مراتب موجودات واطلاع بر حقائق آن بحسب استطاعت حاصل کند بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی وغرض کلی که انتهای جمیع موجودات باو بود مشرف گردد وکمالیکه تعلق بقوت علمی دارد بمثابه صورت وکمال قوت عملی بمنزله ماده وچنانکه صورت را بی ماده وماده را بی صورت ثبات وثبوت نتواند بود همچنین علم بی عمل ضایع بود وعمل بی علم محال پس علم مبدا وعمل تمام باشد پس اگر انسان را قائد توفیق الهی یار وباور گردد وبر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعدهٔ مستقیم حرکت کند وقوت شهوانی را مطیع ومنقاد قوت عاقله ساخته همگی همت وتمامی نهمت خود را مصروف تکمیل این قوت گرداند وبتدریج بسوی علوم ومعارف وآداب وفضائل گراید ودر صدد تکمیل هر دو شعبهٔ او در آمده بحسب قوت وطاقت خود هر دو را بکمال رساند از ابتدای این سیر شروع در کمالات خاصهٔ انسانی کند واسم عقل بر او افتد بلکه ابتدا انسانیت بالفعل آن وقت باشد وتا بلیت فیضان صورت خلقی انسان بهم میرساند وبحقیقت اطلاق انسان بر وی احوال سابقه شبیه

باطلاق اسم خر مایلج دانگر بر غوره تواند بود و اجمله شروع درین سیر ابتدای اتصال بود بعالم اشرف و وصول بمراتب
ملائکه مقدس و عقول و نفوس مجرد چون انسان بدین منزلت و مقام رسد ملکات و صفات ملکی در نفس او رسوخ
یابد بصورت انسانی خلع نموده بصورت روحانی و کروبیان مصور گیرد چون از بنمقام پا فراتر ترک نهد و بمقام وحدت
و اتحاد فائز گردد آنجا دائرهٔ وجود و اتحاد بهم رسد مانند خط مستدیر که از نقطه آغاز کرده باز بدان نقطه رسد پس
وسائط مفقی شود و مبدء آخر و معاد یکی گردد و تجلی ذات او فانی گرداند و یحی باقی غیر حقیقت حقائق و نهایت مطالب
که آن حق مطلق بود نماند و بیقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام دل او عین ذات شود و نفس او مظهر صفات از بحر ذات
جدول صفات و نعوت از مجاری صفات او جریان یابد و تخلق باخلاق باری و تشبه بحضرت او غرامه متحقق شود
و فاست فی یلتمش بخلعت والای صورت و اخلاق الهی شرف اختصاص پذیرد و سجود ملائکه مقربین گردد و بمرتبه که

بالاترین مرتبهاست فائز گردد ولنعم ما قیل	
عشق تو در تاب شوق بگداخت مرا	وز جمله صفات من بپرداخت مرا
پس خلعتی از صفات خود ساخت مرا	زان خلعت دلنواز بنواخت مرا

فرموده اند که حدیث خلق الله آدم علی صورته اشاره بامنیست باشد هر که بدین مقام رسید منزلتی یافت که فوق آن منزلتی
نیست و کمال این منزلت حضرت رسول را بود علیه السلام که بخطاب انک لعلی خلق عظیم مخاطب گشت و بعد
از آن صاحب این منزلت سرور فتر عرفا و خاتم الاولیا حضرت امیر المؤمنین و باقی اولیای کرامند صلوات الله و
سلامه علیهم اجمعین امنیست حاصل آنچه الترجمه تحقیقان بیان نموده اند و تحقیق این مقدمات ببیانی وافی تر انشاء
الله تعالی در محل مناسب ازین کتاب بیان شود فلتنتظر صدق آنمعنی است حدیث قدسی مشهور که عامه و خاصه
بطرق صحیح روایت کرده اند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی قال من عادی لی ولیا فقد اذنته بالحرب
وما تقرب الی العبد بشیء احب الی مما افترضته علیه وانه لیزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه
الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده الذی یبطش به و رجله الذی یمشی بها ان سألنی لاعطینه و ان استعاذنی لاعیذنه
وما ترددت فی شیء انا فاعله کترددی فی قبض روح المؤمن یکره الموت و اکره مسائته و لابد له منه دیگر آنکه قول او بعد
ایشان امنیست که نبوت و رسالت منقطع نمیگردد الخ اگر مراد ازین کلام امنیست مذهب مفضلیه امنیست نبوت و
رسالت تشریعی منقطع نمیگردد غیر مسلم است و اگر مراد نبوت و رسالت تعریفی است مسلم است لیکن مجذوری ندارد

محققین من رجال تصریح نموده اند که این جماعت صوفیه بودند صوفیه بنبوت و رسالت رابدو قسم منقسم ساخته اند
تشریعی و تعریفی تشریعی را منقطع و تعریفی را غیر منقطع میداند شیخ محی الدین عربی در فصوص الحکم فرموده فان الرسالة
والنبوة اعنی نبوة التشریع و رسالته تنقطعان والولایة لا ینقطع ابدا الی آخر ما قال سید علی همدانی در شرح فصوص فرموده
یعنی نبوت و رسالت دو قسم است یکی تعلق بتشریع دارد که آن اوامر و نواهی است از حق بر خلق بواسطه انبیا و آن
منقطع پذیرست قسم دیگر خبر دادن از اسرار غیب و اظهار اسرار عالم ملکوت و کشف اسرار ربوبیت و آن منقطع
نیست و آنرا بعضی گویند انتهی کلامه دیگر آنکه قول به حلول و اتحاد بلکه غلو در حق مشائخ خود منحصر درین رجال متصوفه
نیست بلکه بسی از محدثین اهل السنت نیز درباره مشائخ و معتقدان خود غلو میکنند و قائل بحلول و اتحاد اند امام رازی
در تفسیر کبیر در ضمن تفسیر کریمه اتخذوا احبارهم ورهبانهم ارباباً من دون الله والمسیح بن مریم وما امروا الا لیعبدوا الها
واحداً لا اله الا هو سبحانه عما یشرکون بیفزاید القول الثانی فی تفسیر لیزه الربوبیة ان الجهال والمشوشة اذا
بالغوا فی تعظیم شیخهم وقدوتهم فقد یمیل طبعهم الی القول بالحلول والاتحاد وذلک الشیخ اذا کان طالباً للدنیا بعیداً
عن الدین فقد یلقی الیهم ان الامر کما یقولون ویعتقدون وشاهدت بعض المزورین ممن کان بعیداً عن الدین
کان یأمر اتباعه واصحابه بان یسجدوا له وکان یقول لهم انتم عبیدی وکان یلقی الیهم من حدیث الحلول والاتحاد شیئاً
ولو خلی بعض المحققین من اتباعه فربما ادعی الالهیة فاذا کان هذا شاهدناه فی هذه الامة فکیف یبعد شبوته فی الامم السالفة
والنحل المخطابیة اصحاب ابی الخطاب محمد بن ابی زینب الاسدی الاجدع وهو الذی عزی نفسه الی ابی عبد الله
جعفر الصادق علیه السلام فلما وقف الصادق علی غلوه الباطل فی حقه تبرأ منه ولعنه وامر اصحابه بالبراءة
منه شددوا القول فی ذلک وبالغ فی التبری منه واللعن علیه فلما اعتزل عن ادعی الامر لنفسه وزعم ابو الخطاب ان
الائمة انبیاء ثم الهة وقال بالهیة جعفر بن محمد والهیة آبائه وهم ابناء الله واحباره وهو الالهیة نور فی النبوة والنبوة
نور فی الامامة ولا یخلو العالم من هذه الانوار والانوار وزعم ان جعفرا هو الاله فی زمانه ولیس هو المحبوس الذی یرونه
ولکنه لما نزل الی هذا العالم لبس تلک الصورة فراه الناس ولما وقف علیه بن موسی صاحب المنصور صلی خشبة
وعوته قتله فی سجن الکوفة وافترقت الخطابیة بعده فرقا فزعمت فرقة ان الامام بعد ابی الخطاب رجل یقال له مسعود

دانوابه کما دانوا بابی الخطاب وزعموا ان الدنیا لاتفنی وان الجنة هی التی تصیب الناس من نعمة وعافیة وان النار
هی التی تصیب الناس من شر ومشقة وبلیة واستحلوا الخمر والزنا وسائر المحرمات ودانوا بترک الصلوٰة والفرائض
ویسمی هذه الفرقة معمریة وقالت طائفة بامامة البریغ وزعموا ان کل مؤمن یوحی الیه وتاولوا قوله تعالی وما کان لنفس ان
تموت الا باذن الله ای یوحی من الله تعالی الیه وکذلک قوله واوحی ربک الی النحل وزعموا ان فی اصحابه من هو افضل من
جبرئیل ومیکائیل وزعموا ان الانسان اذا بلغ الکمال لایقال انه مات ولکن الواحد منهم اذا بلغ النهایة قیل رفع الی الملکوت
وادعی کلهم معاینة امواتهم وزعموا انهم یرونهم بکرة وعشیة ویسمی هذه الطائفة بزیغیة وزعمت طائفة ان الامام بعد ابی
الخطاب بیان بن عمر العجلی وقالوا کما قالت الطائفة الاولی الا انهم عترفوا بانهم یموتون وکانوا قد نصبوا اخیمة بکناسة
الکوفة مجتمعین فیها الی عباده جعفر الصادق فرفع خبرهم الی یزید بن عمر بن هبیرة فاخذ فصلبه فی کناسة الکوفة وسمی هذه الطائفة
العجلیة وزعمت طائفة ان الامام بعد ابی الخطاب مفضل الصیرفی وکان تقول ببربوبیة جعفر دون نبوته ورسالته
وتبرأ من هؤلاء کلهم جعفر بن محمد الصادق ولعنهم فطردهم فان القوم کلهم حیاری جاهلون بحال الامامة تاهوا نتهی
یعنی ابوالخطاب قائل بنبوت ائمه والوهیت آنها بوده واعتقاد داشت که آدمیت نوری است ساری در نبوت
ونبوت نوری است مودع در امامت وعالم زمین آثار وانوار خالی نمیباشد وحضرت جعفر صادق در زمان خود الله است و
در صورت وشکل محسوس که مردم با نصورت اورا می بینند نیست لیکن چون درین عالم نزول نموده متشکل باین شکل
شده ومردم اورا باین صورت بمعاینه کردند وچون حضرت صادق علیه السلام از وبتری نموده ادعای این امر برای
خودش کرد درگاه عیسی بن موسی صاحب منصور برخبث دعوای او مطلع شد لقتل آن ملعون مبادرت نموده در
کوفه اورا بدار البوار فرستاد وبعد ابوالخطاب اصحاب او چند فرقه شدند فرقه گمان کردند که امام بعد ابوالخطاب شخصی
معمر نام واعتقاد کردند در وعقیدهٔ را که درابی الخطاب داشتند گمان کردند که دنیا فانی نمیشود وجنت عبارت از خیر و
نعمتی وعافیتی است که در دنیا بمردم میرسد وناراکنایه از شر وبلیه ومشقتی است که بمردم بآن مبتلا میگردند وارتکاب
سائر محرمات مانند شرب خمر وزنا وجز آن وترک نماز ودیگر فرائض مباح دانند واین فرقه را معمریه گویند وفرقه دیگر گویند
که امام بعد ابوالخطاب بزیغ است وگمان کرد که وحی بهر مؤمن میرسد وقول خدای تعالی وما کان لنفس ان تموت
الا باذن الله بوحی خدا تاویل نمود وگمان میکرد که در اصحاب او افضل از جبرئیل ومیکائیل اند وگمان میکرد
که انسان هرگاه کامل میشود بملکوت اعلی رسد ونمی میرد ومدعی معاینهٔ اموات خود بودند وگمان میکردند که هر صبح وشام

اموات خود را معاینه میکنم واین فرقه را بزیغیه گویند وطائفهٔ گمان کردند که امام بعد ابی الخطاب بیان بن
عمر عجلی است مقالهٔ آنها مانند مقالهٔ طائفهٔ اولی است مگر آنکه اعتراف خودی نمایند واین گروه در کناسهٔ کوفه
خیمه زده بعبادت حضرت صادق علیه السلام مشغول ومجتمع بودند که خبر اینها بیزید بن عمر بن هبیره رسید اورا
گرفته در کناسهٔ کوفه بردار کشید این فرقه را عجلی خوانند وطائفهٔ گمان کردند که امام بعد ابوالخطاب مفضل صیرفی است
در ربوبیت حضرت جعفر صادق قائل بود واعتقاد بنبوت ورسالت آنحضرت نداشت واز همه این گروه شقاوت
بزرگ حضرت امام جعفر صادق علیه السلام تبری ولعن فرمود واینها را مطرود ساخته بودند وهمهٔ این قوم
جاهل وحیرت زدگانند بالجمله این فرق ضالهٔ نزد اثنا عشریه بجهت ادعای ربوبیت وترک فرائض وارتکاب
محرمات در عداد کفار محسوبند لیکن قول او که آنها گمان کردند حقیقت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نظر
نمی آید موجب تکفیر نمیتواند شد زیرا که در حقیقت جمیع اشخاص انسانی همین است چه انسان عبارت است
از نفس ناطقه که تعبیر بانا ومن واقع میشود ودر موضعش مبین شده که نفس ناطقه جسم وجسمانی وقابل رویت نیست
بلکه اجسام هم بالذات بغیر توسط امر دیگری مرئی نیستند چه مرئی بالذات اضواء والوان واشکال اند واجسام بتوسط
انها مرئی میشوند وبر تقدیر تسلیم که در کلام آنها بر باطن آنحضرت علیه السلام که منبع انوار ومرآت تجلیات رحمانیه
است اطلاق رب در کلام آنها واقع شده باشد مراد از آن ربوبیت اضافی است این معنی منافی عبودیت در ربوبیت
نیست چه باطن آنحضرت را از حیثیت اتصاف کمال ربوبیت حاصل بود اگرچه دائما استفاضهٔ کمالات
ربوبیت مطلق میفرمودند این معنی موجب تکفیر نمیتواند شد زیرا که مثل آن در کلام محققین صوفیه واقع شده شیخ محیی
الدین عربی در فصوص الحکم میفرماید ثم لیعلم ان الحق وصف نفسه بانه ظاهر وباطن فاوجد العالم عالم غیب و
شهادة لیدرک الباطن بعیننا والظاهر بشهادتنا ووصف نفسه بالرضا والغضب واوجد العالم والخوف
والرجاء فیخاف غضبه ویرجو رضاه فوصف نفسه بانه جمیل وذو جلال فاوجدنا علی هیئته والنسء انکذا جمیع ما
ینسب الیه تعالی ویسمی به خلقه عبر عن الصفتین بالیدین اللتین توجهنا منه علی خلق الانسان الکامل المکون
الجامع لحقائقه ومفرداته فالعالم شهادته والخلیفة غیبه ولهذا الجناب السلطان ووصف الحق نفسه بالجنب
والظلمانیة وهی الاجسام العنصریة الکثیفة والنورانیة وهی الارواح اللطیفة والعقول والنفوس وعالم الامر
الابداع فالعالم بین کثیف ولطیف فهو عین الحجاب علی نفسه فقد یدرک الحق احدا ادراکه نفسه فما یزال یشهد

حجاب لا یرفع ولا یدرک فی حجاب لا یدرک مع علمه بانه متمیز عن موجده بافتقاره ولکن لا حظ له فی الوجود فالذات
الذی للحق فلا یدرک ابدا فلا یزال الحق من هذه الحیثیة غیر معلوم علم ذوق وشهود لانه لا قدم للحادث فی ذلک فما
جمع الیه لادم بین یدیه الا تشریفا ولهذا قال لابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی وما هو الا عین جمعه
بین الصورتین صورة العالم وصورة الحق وهما یدا الحق والابلیس جزء من العالم لم یحصل له هذه الجمعیة فان لم یکن
ظاهرا بالصورة من استخلفه فیه فما هو خلیفة فان لم یکن فیه جمیع ما یطلبه الرعایا التی استخلف علیها لان استناد هاالیه
فلا بد ان یقوم بجمیع ما یحتاج الیه والا فلیس بخلیفة علیهم فما صحب الخلافة الا الانسان الکامل فانشأ صورته
الظاهرة من حقایق العالم وصوره وانشأ صورته الباطنة علی صورته تعالی ولذلک قال فیه کنت سمعه وبصره
وما قال کنت عینیه واذنه ففرق بین الصورتین وهکذا هو فی کل موجود من العالم بقدر ما یطلبه حقیقة ذلک الموجود
لکن لیس لاحد مجموع ما للخلیفة فما فاز الا بالمجموع ولولا سریان الحق فی الموجودات بالصورة ما کان للعالم
وجود کما انه لولا تلک الحقایق المعقولیة الکلیة ما ظهر فی الموجودات العینیة ومن هذه الحقیقة کان الافتقار
من العالم الی الحق فی وجوده فالکل مفتقر بالکل مستغن بهذا هو الحق قد قلناه لا یکسی فان ذکرت علیا
لا افتقار له فقد علمت الذی بقولنا یعنی فالکل بالکل مربوط فلیس عنه انفصال خذ ما قلته عنی فقد علمت
حکمة انشاء جسد آدم اعنی صورته الظاهرة وقد علمت حکمة نشأة روح آدم اعنی صورته الباطنة فهو الحق و
الخلق وقد علمت نشأة رتبته وهی المجموع الذی به استحق الخلافة قادم هو النفس الواحدة التی خلق منها هذا
النوع الانسانی وهو قوله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها وبث
منهما رجالا کثیرا ونساء بقوله اتقوا ربکم اجعلوا ما ظهر منکم وقایة ربکم واجعلوا ما بطن منکم وهو ربکم وقایته لکم فان
الامر ذم ومدح فلکونوا وقایته فی الذم واجعلوه وقایتکم فی الحمد تکونوا ادبا کما ینبغی ختم ان الله اطلعه علی ما اودع
فیه وجعل ذلک فی قبضته الواحدة فیها العالم وفی القبضة الاخری آدم وبنوه وبین مراتبهم فیه فحصل معنی آنکه
پس باید که دانسته شود که حق تعالی صفت کرده است ذات خود را و بیان نموده است که ظاهر است و باطن
پس پیدا کرد عالم را عالم غیب و شهادت تا دریابیم و بدانیم باطن حق را بغیبیت و باطن خود و ظاهر حق را
بشهادت و ظاهر خود یعنی چون خود موصوف است بظاهر و باطن ما را نیز ظاهر داد چون جسم و قوای جسمانی
و باطن داد چون روح و قوای روحانی تا باطن حق تعالی را بباطن خود بدانیم و ظاهر حق را بظاهر خود و منطبق شود

ان کل یعنی بدانیم که باطن ما باطن اوست و ظاهر ما ظاهر او چنانچه گفت بالا فما وصفناه بوصف الا کنا نحن فی ذلک
الوصف پس بیان کردن حق تعالی مر ذات خود را باوصافی که ما عین آن اوصافیم تعلیم آلهی و تلقین موهبیست
کما بدانیم که همه حق است و بس و هو الاول والآخر والظاهر والباطن و صفت و بیان کرد حق تعالی ذات
خود را بر رضا و غضب چنانکه گفت رضی الله عنهم و سبقت رحمتی غضبی و پیدا کرد عالم صغیر را صاحب خوف
و رجا و امید پس بر سبیل غضب و سخط او که صفت او باشد و امید و ارباشم بر رضا و لطف او
که صفت او باشد و ایمان نتیجه خوف و رجاست پس صفت کرد حق تعالی ذات خود را و گفت جمیل اوست
و صاحب جلال آن الله جمیل یحب الجمال و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام پس پیدا کرد ما را بر صفت
هیبت و انس و همچنین جمیع آنچه که نسبت و اسناد کرده میشود بسوی حق تعالی و نام کرده میشود حق تعالی
بدان یعنی جمیع صفات متقابله که حق تعالی بدان صفات موصوف باشد از جنس عفو و انتقام و غیر آن ما
موجودیم از ارتباط کلی در میان ما و او پیدا شد پس تعبیر کرد حق تعالی از دو صفت خود را که جمال و جلال باشد یعنی
یعنی بدو دست که متوجه شدند هر دو دست از باری تعالی بر خلق انسان کامل چنانکه گفت ابلیس را ما
منعک ان تسجد لما خلقت بیدی چه انسان کامل جامع و حاوی حقایق تعالی باشد و مفردات او یعنی
کلیات او و جزئیات چه جزئی مفردات است که چیزی در وی شریک نباشد بخلاف حقیقت پس عالم شهادت
است و مشهود و خلیفه غیب است و مستور چه جامع جمیع حقایق مستور باشد بنابرین که خلیفه غیب است
سلطان در حجاب باشد و مستور چه همیشه بر در سلطان حاجب است و رایات عالیه او دائم حجاب عوام باشد
و بر رفع عزت بر همه کس ظاهر میگردد چه سلطان نایب و مظهر خلیفه غیب است در عالم شهادت و صفت
کرد حق تعالی ذات خود را بحجاب ظلمانی و آن اجسام عنصری کثیف اند که اثقل خود ظلمت دارند و
ظلمت وی نور و ظهور حق را فرو پوشیده و صفت کرد ذات خود را بحجاب ظلمانی نورانی که آن ارواح لطیف
باشند و عقول و نفوس و عالم مر ابداع که عالم کن باشد هر چند این چیزها نورانی اند اما لتعینات اینها حجاب نور
حق مطلق شده اند چنانچه شعاع آفتاب حجاب آفتاب است پس عالم میان کثیف و لطیف باشد که عالم
عبارت از حجب حق است و حجب حق کثیف اند و لطیف پس عالم ظلمانی باشد و نورانی چنانکه معلوم کردی
پس عالم عین حق باشد بر ذات حق تعالی تا نگوئی بر ذات عالم چون عالم در میان نماند و تو از میان برخیزی

ظاهر نگردد و اگر عاصی نباشد غفار و منتقم و قهار پیدا نشود ناظر الکل یا الکل و ازین حقیقت و ازین امر که بیچ
بوجودی بی سر یان حق تعالی موجود نشود تحقق شد افتقار و احتیاج عالم در وجود بسوی حق نه در ذات که اعیان بجعل
جاعل نیستند اگرچه فائض نامند او حق تعالی الفیض اقدس پس هر واحد واجب و ممکن مفتقر و محتاج اند بدیگری
و نیست هیچ یکی بی او دیگری مستغنی و انچه گوئیم همین حق است و حقیق بقبول که بتحقیق گفتیم آنرا دلپوشیده میدار بریم پوشیدن
حقیقت حال بر اهل شلنبه تر باشد از کشف آن بر نااهل پس ذکر کنی تو و بگوئی که حق تعالی غنی است و بهیچ چیز محتاج
نیست چه جائی چیزی که خود محتاج باشد بحق پس بگوئیم که بتحقیق دانستی انچه مراد ماست یعنی مراد ما آنست که او محتاج
است بمادر ظهور احکام و اسما چنانکه گذشت چه چنانکه بی انتقام منتقم نشود بی عاصی هم منتقم نشود پس حکم بانتقام
منتقم پیدا نشود این معنی غنای حق نبود چه غنای او بطریق خود وی است پس هر واحد از حق و خلق بهر واحد مربوط است
و مرتب بجهات مختلف یعنی هر یکی ازین دو بدیگر مرتبط است و متصل پس نیست هیچ یکی را از دیگری انفصال و جدائی
بگیرید ای طالبان حق و معرفت از سن چیزی که گفتم پس بتحقیق دانستی که در انچه گذشت حکمت و سر انشار جسد
آدم علیه السلام یعنی حکمت صورت او ظاهر بتحقیق دانستی حکمت و سر انشار روح آدم یعنی صورت باطن او یعنی
صورت ظاهر او از عالم است و صورت باطن صورت حق پس آدم حق باشد بباطن خود و خلق بظاهر خود بتحقیق دانستی
نشار رتبهٔ آدم و آن مجموع است بوی مستحق و سزاوار خلافت و صایت حق تعالی شد چنانکه گذشت که اگر خلیفه
بصورت مستخلف نباشد خلیفه نیست پس آدم که خلیفه حق باشد در زمین همان آن نفس واحد است که خلق و ایجاد
کرده از وی نوع انسانی یعنی ابتدا کردن نوع انسانی از آدم باشد پس آدم درین نوع داخل نباشد و آنکه گفتیم که آدم
خود همان نفس واحد است که از آن پیدا کرده شد نوع انسانی منقاد از قول حق تعالی است که یا ایها الناس اتقوا
ربکم یعنی ای گروه مردم تقوی بکنید مر رب خود را که پیدا کرده است شما را از ذات واحد و پیدا کرده از وی زوجه او و ظاهر و
پراگنده کرد از آن هر دو مردان بسیار و زنان بسیار را پس ذات واحد آدم صفی باشد و خلق منهاز و جهانا تا آخر بیان
پیدا کردن ماست از آن ذات واحد و زوجه حضرت حوا باشد پس قول باری تعالی که اتقوا ربکم باشد یعنی آن اجعلوا
ما ظهر منکم ست تا آخر یعنی بگردانید چیزی را که ظاهر است از شما وقایه و حافظ رب خود که باطن شما باشد و بگردانید چیزرا
که باطن است از شما که رب شما باشد وقایه و حافظ خود چه بدرستی که امری و کاری که از شما صدوری یابد مذموم
است و ممدوح پس بکنید و ضائع ظاهر خود را که جسم باشد و نفس دروی منطبع و قایه رب خود که باطن شما است

پس هر ذمیمه که از شما صادر شود آنرا نسبت بظاهر خود بکنید و باطن خود را که رب شما است از ذمیمه و انتساب او
محفوظ دارید و بکشید مر باطن خود را که رب شما باشد وقایه ظاهر خود پس هر نیک و حسن که از شما صادر شود آن را
نسبت باطن و رب خود بکنید و ظاهر و جسم خود را از هر حمیده و انتساب آن دور دارید و مغرور نشوید پس بشوید شما
وقایه و حافظ رب تعالی در مذموم و انتساب بر رب تعالی و بگردانید باطن رب را وقایه و حافظ خود در محمود و پسندیده
ما تا خود نسبت نکنید تا باشید شما اهل ادب بارب تعالی و عالم بمراتب و حفظ مراتب پس بدرستی که الله تعالی
واقف و مطلع گردانید آدم را بتدبیر چیزی که گرو نهاده شد در آدم و حقیقت آن و آن چیز شئونات الهی و اسرار
نامتناهی اند و گردانیده سر آن چیز که گرو نهاده شد در آدم در دو قبضهٔ حق تعالی که صفات جمالیه و جلالیه اند. در قبضهٔ
دیگر آدم و فرزندان او که انسان صغیر باشد و همان گرو مراتب ابنای آدم را که هر یکی را از دیگری امتیاز یافت مراد
روحی در کلام آنها اعم است و شامل الهام چنانچه استدلال بگریهٔ او حملی بر اکل قریهٔ قویه برین اراده است
در نوع جمی باین معنی محذوری ندارد و مراد از معراج نیز معراج روحانی است و مع ذلک ما نه اول قارورهٔ کسرت
فی الاسلام بسیاری از صناديد صوفیه مدعی معراج اند ابن جوزی در تلبیس ابلیس فرموده و انکر اهل بسطام علی
ابی یزید البسطامی مما کان یقوله حتی انه ذکر الحسین بن عیسی انه یقول لی معراج کما کان للنبی معراج فاخرجت من
بسطام و اقمت فی مکة سنین ثم رجع الی حرجان فاقام بها الی ان مات حسین بن عیسی ثم رجع الی بسطام سیجیئ
انکار کردند اهل بسطام بر سر آن بایزید بسطامی را از انچه میگفت تا آنکه بحضور حسین بن عیسی مذکور شد که آنبایزید
میگوید مرا معراج است چنانکه پیغمبر را معراج بود پس او را از بسطام اخراج نمودند و در مکه چند سال اقامت نمود
باز بجرجان معاودت نمود تا آنکه حسین بن عیسی وفات یافت پس بسطام مراجعت فرمود در نفحات الانس در
احوال جلال الدین محمد بلخی رومی آورده میگویند که بر خدمت مولانا پنج سالگی از صور روحانی و اشکال غیبی بچشم
سر ملائکه و براق حور و خور قص که مستور آن قباب عزت اند ظاهر می شده اند و متمثل می گشته بخط مولانا بهاء الدین
والد او نوشته یافته اند که جلال الدین در شهر بلخ شش ساله بود که روزی آدینه چند کودک دیگر بر بامهای خانها سیر
میکردند یکی از کودکان با دیگری گفته که بیا تا امروز بام بام آن بام بجهیم جلال الدین محمد گفته است این نوع
حرکت ناسک و گربهٔ جانوران دیگر نیز می آمد حیف باشد که آدمی بآن مشغول شود اگر در شما قوتی هست بیائید
تا سوی آسمان بپریم در آنوقت از نظر کودکان غائب شد کودکان فریاد آوردند بعد از لحظه رنگ روی دیگرگون

شده و چشمش متغیر گشته باز آمد گفت آنساعت که با شما سخن میگفتم دیدم که جماعتی سرقپایان مرا از میان شما بر گرفتند
و بگردآسمانها گردانیدند و عجایب ملکوت را بمن نمودند چون آواز فریاد و فغان شما بر آمد باز آمد باین جایگاه فرود آوردند
انتهی باجمله مراد از معراج در قول آنها معراج روحانی است و آن مخصوص بانبیا نیست اولیا و خواص اهل
اسلام بلکه عوام آنها از این عطیهٔ عظمی نصیبی و بهرهٔ وافر دارند تفصیل مقام بنابر آنچه در معارج النبوة بیان
نموده آنست که طریقهٔ اول معراج خاص اولیا است طریقهٔ ثانیه معراج عوام مؤمنان را تا بیان معراج خاص
اولیا که سلوک مقامات طریقت بسر حد حقیقت رسیده و اندای درویش حضرت جلال را حدیث حبیب خود را صلعم
چون بدولت عروج باطباق سموات مشرف گردانیدند باین کرامتش از سائر انبیا ممتاز ساخت و مقرر است که هر چه
با آنحضرت انعام فرموده است او را نیز از آن بهره کرامت فرموده و ارباب وصول و تحقیق معراج اولیا که نمودار
معراج سید انبیا است صلعم همین فرموده اند که معراجی است اولیا را و آن عبارت از عقل است و معراج
راد و عضاده است که عبارت از خوف و رجا است و درجات دارد که عبارت از اطاعت و عبادت است
و جانب اسفل این معراج بر دل نهاده است و اعلای آن بعرش الهی رسیده فما مالا و اولیا را عروج تا بدان مقام
ممکن نیست و اکمل انبیا را بعد از طهارت کامل میسر تواند بود چنانکه حضرت رسالت را مادام که شق صدر نگردید
دل مبارکش را با آب رحمت پاک نشستند و از نور ایمان پر نگردید بمعراج سموات نبردند خبر هست که چون حقتعالی
خواهد که بنده را بقرب خود اصل خویش مشرف گرداند و او را بقضا یا و صلوف بلایا یا زماید اگر در طریق طلب ثابت قدم
بود و داد مجاهدت داده استقامت انحراف ننموده و از طاعات و عبادات خود را کم نکرد بلکه بیفزود خدای تعالی فرماید کرامی
ملائکه من شما را گواه گرفتم که تا دام این بنده را در دیوان شاکران نویسم بعد از آن فرماید که ای ملائکه مترصد احوال این
بنده باشید به بینید که در طاعت و عبادت خود هیچ فتوری راه میدهد و از خدمت من بلول یا شیوه یا فی اگر آن بنده
بخدمت مداومت نماید حق تعالی فرماید هذا عبد تعرض للمزید آن بنده آنست که مزید دولت و مرتبت و علیت
می طلبد شما را گواه گرفتم که او را بمراد او واصل گردانم چون سلوک طریق بر خود لازم گیرد و مدتی بر آن ثبات و استقامت
ورزد حق تعالی پیر رسول توفیق را بدان سالک طریق تحقیق فرستد تا او را از خواب غفلت بیدار کند بعد از آن دلش
را بسلاتین سطع تعلق از غیر بشگافد و بآب عنایتش مطهر گرداند و بایمان سکینه و اتقان و طمانینت اگر مملو سازد
بعد از آن هر برق رشدش بنشاند و در طریق تحقیق آتش سلوک فرماید تا بر مثال برق خاطف سیر نموده قطع

منازل کند تا در راه بوساوس نفس و تزئینات شیطان او را می آزماید چنانکه خواجه را در راه شام بداعی بهبود و قضای
دعوت دنیا و امثال این امتحان فرموده بزرگان گفته اند که وسواس نفسانی و تزئینات شیطانی چنانکه مثلا در
دل سالک میکند که هوا سرد است و جامهٔ خواب گرم و بر خواستن و طهارت کردن و نماز تهجد گذاردن بر تو فرض
نیست و بنده بترک آن ما خوذ نیست و امثال این وساوس و تزئینات ممکن و حق تعالی بر همه بندگان آسانی
خواسته که یرید الله بکم الیسر و نمیگیرد فرموده و جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه آیین و امثال این همه تسویلات نفس و
تخیلات شیطان است چون سالک درین مسالک التفات باین تسویلات ننموده و روی توجه از هیبت
الهی بدین تعبد انحراف نگرداند و چون خواجه بناز و نیاز ثنا و حمد و دعا مبادرت نمود آن هنگام حضرت عزت
بکمال بنده نوازی رسول فکرت را جبرئیل وار بسر وقت بنده می فرستد تا دل او را بر جناح نور نشانیده در فضای
هوای عالم معنی در طیران در آرد آنگاه آسمان حجاب نفس او را در پیش آید رسول فکرت که حامل دل سالک است
استفتاح آن حجاب نموده از این آسمانش در گذرانید و ملکوتش در آرد و علامات جبروتش مشاهده کند و عجایب
آن عالم بروی عرض کنند و ارواح انبیا علیهم السلام و اولیا با استقبال او آیند و هر یک او را بنوعی از بشارت
بشر گردانند و باکرام الهی جل و علی اعتبار او را و سائر خلق تعجبها نماید بعد از آن مقامش بگذرانند تا
آسمان حجاب دنیا مرا در پیش آید رسول فکرت استفتاح نموده دل سالک را از حجاب بگذرانند و در ملکوت
دوم در آرد از غرائب و عجائب آن ملکوت چیزی چند بروی عرض کنند تا تقدم نسبت با آن فراموش کند چون
از آنجایش بگذرانند آسمان حجاب شیطان او را پیش آید رسول فکرت از آنجایش استفتاح نموده بگذرانند
آسمان چهارم حجاب خلق پیش آید بر طریق ماضیه از آنجا نیز بگذرانند و آسمان پنجم حجاب اعمال صالحه پیش آید
چون نماز و روزه و امثال آن چون از آنجا نیز بگذرد آسمان ششم حجاب دوزخ پیش آید و چون از آنجا بگذرد
حجاب هفتم پیش آید چنانکه خواجه علیه السلام انبیا را در آن اطباق سموات هر یک را در مقام خاص او بر قدر مرتبهٔ
او مشاهده فرموده کذلک قلوب سالکان را بحسب تفاوت مراتب ایشان درین حجاب که سبین شد متوقف
باید که او را آن مقام در گذشتن نتواند چنانکه ابراهیم در آسمان هفتم که اعلی درجات انبیای ما تقدم است علیهم
السلام متوقف بوده و از مراقی حجب ترقی نموده دلی کامل باید که دست رد لا احب الآفلین بر جبین محمدیت
نهد و بحد یقین و لیکون من الموقنین از حجابهای نفس و دنیا و شیطان و امثال آن در گذارد تا ما اگر عارف

عالم سدره تا عالم اطباق سموات در اندک زمانی سیر میکند و این عبارت از منتهای فکرت است
ترقی کند و آنچه ادراک مخلوق بآنجا تواند رسید و از آنجا در گذرد و سبول فکرت که قائم مقام جبرئیل است همانجا
بماند دیگر آنجا در گذشتن نتواند آنگاه سالک بسلطان حق مکاشف گردد و در آن مشاهده ستر قوی شود
و بقوت تمام در میدان خاص در طیران در آید و بعرش مجید که اشارت بتجلی صفات است برسد و عظمت سلطان
ذات مشاهده کند هر چه از متعلقات بشریت است همه را آنجا مضمحل و متلاشی بیند آن هنگام سلطان
هیبت بروی مکشوف شود و سر نیز آنجا از طیران باز ماند و از خود فانی و در قبای عرش خود را مرده بیند آنجا باشد
که بنظر رحمت الهی منظور گشته بخطاب آدن متنی سر سروی زنده گردد و باذن خداوندی در سرا پردهٔ عزت بازماند
و حقیقت فنای فنا فکان قاب قوسین او ادنی بر وی مکشوف گردد و از مطلع صفات که آئینهٔ ذات است

نور تجلی ذات ظاهر گردد و از درون عارف این معنی سر زند **ابیات**

صفات و ذات چو از هم جدا نمی بینم	بهر چه میگذرم جز خدا نمی بینم
مگر که دیدهٔ حادث قدیم چون بیند	همین بس است که من خویش را نمی بینم
ز من بپرس که آنماه را کجا دیدی	چو من ز جای بر قعم بجا نمی بینم
بهر بلا که تو خواهی بیاز مای مرا	که در مشاهدهٔ تو بلا نمی بینم
هر انچه میدهی من راضیم بتو حقا	که هر چه از تو رسد جز عطا نمی بینم
عروج جان معین بر اوج اوادنی	بجز متابعت مصطفی نمی بینم

عاصل می رویش آنچه که محمد صلی الله علیه وسلم ببدن شریف ترقی فرموده بود دل عارف زمین بوس آستان
نماید و شراب انس از جام محبت قدس نوش کند که تمامی خود را فراموش کند بعد از آنکه عارف بدولت سعادت
اتصال مشرف گردد و جام مالا مال وحدت از خمخانهٔ محبت از دست ساقی عزت در کشد باین خطاب مخاطب
گردد که هیچ سزاوار نیست که بندگان من طرفة العینی از من غافل باشند اگر بدانند که چیست که از انسان بواسطهٔ
غفلت فوت میشود هر آئینه جگرهای ایشان از حسرت پاره پاره گردد بعد از آنکه دل عارف از این معراج
باز گردد با جائزهٔ قبول و خلعت بهاء و نور باز آید از شراب محبت مخمور و از صحبت خلق نفور باشد و از طعام
شراب فارغ و بمناجات پروردگار خود مشغول اکنون بیان طریقهٔ ثانی که در این معراج سالکان مسالک شریعت

بمقتضای الصلوة معراج المؤمن پی بمقام حقیقت برده اند و آن معراجی است که عوام و خواص از معراج آن
بحسب استعداد بدرجهٔ اختصاص رسیده اند چنانچه آن حضرت فرموده و جعلت قرة عینی فی الصلوة امام
الائمه کاشف الغمه علی الحق فخر الدین الرازی قدس سره در تفسیر کبیر تقریر این معنی فرموده مضمونش آنکه چون
خواجه عالم علیه الصلوة و السلام از جناب قدس مراجعت می نمود گفت الهی ما نصیب امتی من هذا الشرف
از این دولت و سعادت که بآن مستسعد گشتم نصیب امت من چیست و چه خواهد بود خطاب آمد که معراج امت
نماز بجماعت است حضرت خواجه علیه السلام چون باین عالم تنزل فرمود با یاران چنین خبر داد که الصلوة
معراج المؤمن و ایما می فرماید که نماز جامع است بر معراج جسمانی و روحانی را دیرا که مشتمل است بر افعالی
که تعلق بقالب دارد و هم بر اذکاری که تعلق بروح دارد و بیان این معراج چنان است که خواجه علیه السلام چون
عزیمت آن سفر مبارک مصمم گردانید اول بطهارت توجه نمود که حلول در مقام قدس بی طهارت میسر نگردد جبرئیل
مرموض کوثر از برای آنحضرت آب آورد آن چنان بود که رضوان را فرمود تا دواب رایق از یاقوت احمر مملو از آب کوثر
بالشت زمرد اخضر مشتمل بر چهار گوشهٔ مرصع بگوهر که شعاع آنها بعنان آسمان رسید حاضر آورد کذلک چون بنده
بعزیمت نماز قدم نیاز در خدمت سرای الهی نهد ظاهر خود را باب مطلق مطهر گرداند چنانچه در ظاهر شریعت مبین است
و چون قصد طهارت باطن کند و توفیق حضرت جلال احدیت رفیق آن بنده گردد رضوان دواب رایق خوف
در حاکه از کوثر لسان باب عرفانش مملو گردانیده اند بدان بصلی نماز نیاز کرم نماید بعد از آن طشتی از علم که سر اورا
چهار گوشه است یکی علم افعال بجوهر توحید و صفات بوحدانیت و اسما باحدیت و ذات بعینیت هویت باز
همراه گردد چون بصلی راطهارت ظاهر و باطن میسر شود و از برای وی براق محبت بر بن مودت تزئین داده پیش
کشد که مر آن براق را دو بال باشد یکی از شوق و دیگری از ذوق که بقدم اول از کونین در گذرد و بیک طرفة العین
بجنت المقدس توجه بجناب خود رساند تا از درون جان ندای وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض
بر آید بعد از آن چنانچه بمقدار توجه آنحضرت بجناب قدس اطلاع بر آثار عظمت و قدرت الهی حاصل کرده چندان
میسر گشته بود که جمیع مکونات را از ملکیات و ملکوتیات در تجلی عظمت و کبریای مضمحل دیده بنده بمصلی نیز باید
که بنظر عقل در کل اشیا تامل نماید و از انواع نباتات و معادن و حیوانات از انسان و غیر آن زائد شد انگاه
عتاب و ملال بر و بحر سکان آنها روی آرد بعد از آن توجه بعالم بالا کند از آسمانها و طوائف آن از ملائکه

نمود که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین گویا سائلی ازین مصلی سوال میکند که وصول باین درجات
عالیه و حلول باین منازل سنیه بچه وسیلت و بکدام عطیه یافته آدمی گوید که بدولت شهادت اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن سائلی گویا میگوید که این سیدی که برق آسا بطرفة العین
از ناحیه مقام القری بمقصد اصلی رسید و صنوبر مثال از منبت مسجد اقصی تا بعنان سموات علا کشجرة طیبة اصلها
ثابت و فرعها فی السماء سر بر کشید و از صدره سدره سیوه دنی فتدلی چیده بلبل دار بر اشجار اسرار مکان قاب
قوسین او ادنی بامر سبحان الذی اسری بر بریده چون هزار داستان بر شاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی
نغمه زنان آمده و از معین دیوانه این نیازمندی در شرب شنیده ای بلبل گلزار معانی که تو در محرم اسرار تهانی
که توئی آن کس که نشان دولت بصحبت بیافت هم از تو بباید آن نشانی حاصل ابرای این سید بسندیده و
این تو رسیده هم تشبث بذیل آنحضرت نمود و زبان بگفتار اللهم صل علی محمد و علی آل محمد می کشاید باز گویا سائلی
میگوید که شرف متابعت این خواجه مبارکت دعوت خلیل جلیل میسر گشت که ابرای تو رسالت آنحضرت مسالت
نمود که تبنا ابعث فیهم رسولا الخ جزای این دعا و پاداش آن استدعا است میگوید کما صلیت و بارکت علی ابراهیم
و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و بعد از آنکه خواجه صلعم در آن بارگاه عالی مقام تمکن یافت و از حضرت جلال
احدیت بخطاب سل تعطه و اشفع تشفع مشرف گشت هر چه از آن حضرت استدعا نمود همه غفران امت بود اینجا
نیز مصلی بعد از ده دولت قربت الهی می باید که برهان و تیره بعد از ثنا و درود مغفرت مومنین و مومنات طلبد و
از موائد خاص از برای ارباب اختصاص نزد محبت و اخلاص بردارد تا تحقیق معنی التعظیم لامر الله و
الشفقة علی خلق الله نموده لاجرم باید عاد و استغفار اقدام نماید که اللهم اغفر للمومنین و المومنات تا آخر
بعد از آن که آنحضرت ترتیب خدمت باتمام رسانید و خاطر از مهمات امت تمام جمع گردانید امر بمراجعت
آمد اول عبور آنحضرت بملائکه ملکوت افتاد بعد از آن رجوع باصحاب و بنا بر آن فرمود کذلک مصلی را نیز
رجوع از سفر معراج همائز امر بهمت سلام اول بر تربت ملائکه کرام دوم بخواص و عوام انام کرد جماعة انتظام
یافته اند چنانکه فرمود تحریمها التکبیر و تحلیلها التسلیم دیگر آنکه قائل بودن کاملیه بتناسخ و حلول در حیز منع است
کلام قاضی عیاض در شفا نیز موید این امر است چه از مطاوی کلام او واضح میشود که این فرقه قائل بحلول و تناسخ

که موجب کفر اند و انچه منجر بکفری شود بعد تکفیر قرامطه و اصحاب حلول و تناسخ و باطنیه طیاره میگویند
و کذلک من ادعی مجالسة الله و العروج الیه و مکالمته و حلوله فی احد الاشخاص کقول البعض المتصوفة
والنصاری و الباطنیة القرامطة انتهی و بعد تکفیر قائلین بقدم عالم و الکفار جاحد نبوت و مدعی آن
برای خود تا غیر جاده بسیاری فرموده و کذلک یقطع بتکفیر کل قائل قولا یتوصل به الی التضلیل الآیة
و تکفیر جمیع الصحابة کقول الکاملیة من الرافضة تکفیر جمیع الامة بعد النبی صلی الله علیه وسلم اذ لم یقیموا
علیا فکفرت علیا اذ لم یقدم و یطلب حقه فی التقدیم لانهم البطلوه الشریعة باسرها و قد انقطع نقلها
و نقل القرآن اذ ناقلوه کفرة علی زعمهم ثم کفروا من وجه اخر لسبهم النبی صلی الله علیه وسلم علی مقتضی
قولهم و زعمهم انه عهد الی علی و هو یعلم انه یکفر بعده علی قولهم لعنة الله علیهم صلی الله علی رسوله و آله انتهی
الحصر و حق اینست که این فرقه را در شعب خوارج معدوده نموده شود و در اوراج آن در فرق شیعه از خیانات
خاصب و جهل یا تجاهل آنها است از مفهوم شیعه چنانچه بر فطن خبیر مخفی نیست نیز باید دانست در کلام
بعضی رجال و روات غلاة غیر حقیقیه که صوفیه اند اکثر عبارات و الفاظ که موهم حلول و تناسخ است
واقع شده چنانچه میگویند ان الله تعالی هو الساری فی مسمی المبدعات و المکونات و لولم یکن الا العرکذلک
ما صح الوجود یعنی خدای تعالی ساری است در حقائق مبدعات که وجود آنها بسبوق
بزمان نیست و در حقائق کائنات که مسبوق بزمانند اگر سریان حق نبودی هیچ موجود را وجود نبودی
و کقولهم فی تفسیر قوله تعالی الله نور السموات و الارض ان النور اسم من اسماء الله و مشتق له باسمه الظاهر
فی صور الاکوان یعنی نور عبارت است از تجلی او تعالی باسم مبارکش که ظاهر است در صور تهای مخلوقات
و مانند کلام آنها در تطور انسان باطوار مختلفه و تنزلات روح بمواطن متکثرة الی غیر ذلک مما لا یسعه
المقام ذکره بعضی که واقف بر مقصود آنها نبودند امثال این الفاظ و عبارات بر حلول و تناسخ حمل نمودند
و در واقع ساحت ذمت آنها ازین اعتقادات باطله منزه و مبرا است نظیر این در کلام صوفیه اهل سنت
نیز وارد شده محققین ابرای ذمه آنها از تناسخ و حلول نموده اند از انجمله قیصری در شرح فصوص الحکم میفرماید
و ما جاء فی کلام الاولیاء مما یشبه التناسخ انما هو بحکم احدیة الحقیقة و سریانها فی صور مختلفة کسریان المعنی

كما قال الشيخ العارف المحقق ابن الفارض قدس الله روحه ممن قال بالتسخ فالتسخ لاية بداء كمن
تمام راه بجزله والمزح من اول نزالاته الى الموطن الدنيا وفي صور كثيرة بحسب المواطن التي تتغير عليها في
النزول وصور برزخية على حسب هيأتها الروحانية وصور جنانية وجهنمية يطلبها الاعمال الحسنة و
الافعال القبيحة ليظهر فيها عند الرجوع واشاراتهم كلها راجعة اليها الا الى الابدان العنصرية احد ما انحصار العوالم
ولولا مخافة التطويل لذكرت تلك المراتب مفصلة لكن الشرط املك وايضا ليس قرة هذا الظهور بعد الانتقال
الى الغيب الا للكمل المسرحين في العوالم الا المقتدين في البرازخ والمحبوسين فيها كما قال حاكيا عنهم وسيرت
اذ وقفوا على النار الآية وقال ولو ردوا لعادوا الما نهوا عنه وقال ربنا ابصرنا وسمعنا الآية وقال انظرونا نقتبس
من نوركم الآية وكما انهم عند كونهم من الشهادة لا يمنعون من الدخول في عوالم الغيب كذلك عند كونهم في
الغيب لا يمنعون من الظهور في الشهادة اذا طلبوا من الله بلسان استعدادهم كذلك بتكميل الله تعالى
ولقد خلاصهم من التقييد والتعشق بالبرازخ الظلمانية للتغائر عنهم وبين الروح الاول فحصل بهم السراية في
المظاهر ويعلم ما اشرنا اليه من تعلم سر دخول النبي عليه السلام في جهنم لاخراج امته مرارا ودخول باقي الانبياء
والاولياء لذلك كما دل عليه حديث الشفاعة وغيره من الاحاديث الصحيحة ومن بمعين النظر فيما قررناه يظهر له
الفرق بينه وبين التناسخ اذ بينهما فوارق كثيرة ذكرنا بعضها في الاسهاب والله الهادي واليه المآب انتهى
وتخصيص حضرت شيث عليه السلام در امداد وترتيب علوم لدنيه وافاضه عطيات الهيه باين جهت است
كه آنحضرت موسوم بهبة الله است نزد اين فرقه مظهر اسم وهاب بود وموهب علوم لدنيه از جميع ارواح رسد غير
حضرت خاتم عليه وآله الصلوة والسلام وشرح مقام در فصوص الحكم در نقش حكمت نفثيه در حكمة شيثية بتفصيل
مذكور است مي فرمايد وهذا العلم كان علم شيث عليه السلام ذوقي وجه هو الممد لكل من يتكلم في مثل هذا من الارواح اي
علم الاسماء الالهية التي يترتب عليها الاعطيات كان مختصا بشيث عليه السلام من بين اولاد آدم من الانبياء
والاولياء ما عدا روح الخاتم فانه لا يأتيه المادة الا من الله لا من روح من الارواح ولهذا العلم سمي شيثا لان
معناه هبة الله اي وبسبب ان شيث عليه السلام كان مختصا بالعلم الاسماء التي هي مفاتيح العطايا ومعنى
شيث هبة الله بالعبرانية وسمي بالمطابق اسمه مسماه الذي هو مظهر الوهاب والفتاح فبيده مفاتيح العطايا على اختلاف

ضافتها ونسبها ولما كان علم الاسماء التي هي مفاتيح العطايا
والعلم احد شيئا بالذوق والوجدان الا بما فيه منه صح انه بيده مفاتيح العطايا اذ هو مظهر
مشتمل على الاسماء كلها ومظهر الوهاب فصار روحه مظهرا للعطايا والمواهب الالهية
فمن روحه يفيض العلوم الذاتية والكمالات الوهبية على اختلاف اضافتها و
نسبها على الارواح كلها الا على روح الخاتم فانه يأخذه من الله بلا واسطة انتهى
ديگر آنكه قول ابو الخطاب ياران خود را وصيت بليغ مي نمود كه براي معارف
مذهب خود شهادت دروغ مي داده باشند ولهذا در كتب فقهيه مي نويسند
كه جواز شهادة الخطابية بدون وجه محل نظر است اول آنكه وصيت ابو الخطاب بر اين شهادت
دروغ غير مسلم است وعدم قبول شهادت خطابيه چنانچه در كتب معتبره اصول فقه اهل سنت
وارد است ازين جهت نيست كه خطابيه دروغ گفتن وشهادت زور را مباح وجائز ميدانند
بلكه ازين جهت است كه فرقه مذكوره مرتكب كذب اكافر ميدانند پس هرگاه آن شخصي كه مذهب
او مذهب اين فرقه بوده باشد دعوي مسموع شد وعلم بحال قائل حاصل باشد كه او ارتكاب
كذب را كفري پندارد درين صورت اعتماد بر حقيت وصدق او نموده اخبار او را بمنزله شهود
حضور خود در آن واقعه قرار داده باداي شهادت مبادرت بايد نمود دوم آنكه مسموع نبودن
شهادت خطابيه مطلقا در حيز منع است چه اگر شخصي از فرقه مذكوره مشاهده خود در امري
مذكور سازد وبگويد كه من ديدم كه فلان كس فلان كس را كشت يا قرض داد يا فلان كس
بجهت فلان كس چنين چنين اقرار نمود درين صورت در قبول شهادت خطابيه حرفي
نيست در كشف الاسرار شرح بزدوي آورده وهم اي الخطابية وهم قوم من الروافض
نسبوا الى محمد بن ربيب الاخدع فان شهادتهم لا يقبل لانهم يتدينون تصديق المدعي
اذا حلف عندهم ويقولون المسلم لا يحلف كاذبا فاعتقاده هذا يمكن بتهمة الكذب
من شهادته كذلك في المبسوط وفي التهذيب لمحيي السنة ويقبل شهادة اهل
الاهواء الا الخطابية فانهم يرون الكذب كفرا فربما يسمع ممن يوافقه في الاعتقاد ان

علی فلان کذا فیشهد علی موافقة قوله لما یری انه لا یخبر الکذب الا ان یقول اقر فلان
بفلان بکذا او رأیت فلانا اقرض فلانا او قتل فلانا فیقتل انتهی بر تقدیر تنزل و قطع نظر
ازین مناقشه می گوئیم که خطابیه درین امر مستقل و مستند نیستند بلکه متتبع و مقلد اند در
حقیقت این سنت سنیه حضرت عبد الله ابن زبیر و سائر اصحاب جمل ابتداع نموده اند
بیانش بر سبیل اجمال آن ست که در کتب معتبره سیر و اخبار مانند روضة الصفا و غیره
منقول ست که چون عسکر صدیقه و عسکر آنجناب بر لب حوأب رسید سگان آنمکان
صیاح و نباح آغاز نمودند و بسمع صدیقه رسید که حوأب است بموجب حدیثی که
از سرور کائنات علیه السلام شنیده بود و بیادش آمد که آنحضرت فرمود که گویا می بینم زنی
از زنان خود را که سگان حوأب بر و بانگ کنند ای حمیرا ترسان باش از خدا از آنکه آن زن
تو نباشی عزم مراجعت مصمم نمود تا آنکه عبد الله بن زبیر پنجاه مرد از سگان آن موضع آورد
تا نزد عائشه گواهی دادند که این آب حوأب نیست و در کتب معتبره دارد ست که آن
اول شهادت در وغی بود که در اسلام بوقوع آمد دیگر آنکه قول او بعد او تفویضیه در فرق
غلاة محل نظر است زیرا که غالی عبارت است از کسی که در حق ائمه علیهم السلام غلو بکند و
جناب آنها را از حدود بشریت برآورده احکام الهیه بر آنها جاری بکند فاضل شهرستانی
در ملل و نحل گفته الغالیة هؤلاء هم الذین غلوا فی حق المتهم حتی اخرجوهم عن حدود
الخلیقة و حکموا فیهم باحکام الالهیة انتهی و شکی نیست که در تفویض امور دنیا بعد از خلق دنیا
بحضرت سرور انام و حضرت امیر المؤمنین علیهما و آلهما الصلوة و السلام اجرای احکام الهیه
بر آنحضرت نمی شود زیرا که از امور دنیا اگر خصوص احکام شریعت مراد ست چنانچه قول او در
باب بتوت مشعر از آنست بنا برین تقدیر عدم غلو ظاهر ست چه محققین اهل سنت نیز همین
قائلند که احکام مفوض بجناب حضرت رسولخدا ست صلی الله علیه و آله و سلم شیخ عبد الحق
دهلوی در مدارج النبوة میفرماید مذهب صحیح مختار آن ست که احکام مفوض ست بحضرت
رسالت صلعم که بهر که هر چه خواهد حکم کند بل یک فعل بر یکی حرام کند و بر دیگری مباح گرداند و نیز امثله بسیار

ست کما لا یخفی علی المتتبع حق جل و علی عالم پیدا کرده و شریعتی نهاده و همه را بر رسول خود
خود سپرده ست انتهی و اگر مراد امور دنیا ست باز هم غلوی نیست چه محققین صوفیه تصریح نموده
اند که آنحضرت چنانچه واسطه افاضه وجود از جانب مبدا جلت اسمائه بر ماهیات اعیان
ثابته ست افاضه کمالات آنها نیز مفوض و موکول بآنحضرت ست که مظهر اسم اعظم الهی ست
صلی الله علیه و آله و سلم شیخ محی الدین عربی در فصوص الحکم فرموده مظهر جمیع ما فی الصورة الالهیة من
الاسماء فی هذه النشاة الانسانیة فحازت رتبة الاحاطة و الجمع بهذا الوجود بقامت الحجة
لله تعالی علی الملائکة فیحفظ فقد وعظک الله لغیرک فانظر من این اتی علی من اتی علیه فان
الملائکة لم تقف مع معطیه لسماره هذه الخلیفة و لا وقفت مع ما یقتضیه حضرة الحق من العنایة الالهیة
انتهی قیصری در شرح می فرماید و هذا الکلام اشارة الی ما مر ان جمیع الموجودات ما یاخذون کمالاتهم
الا من مرتبة الانسان الکامل و لا یحصل التجدد فی کل آن الا منها لان الاسماء مستمدون من اسم
الذی هذا الکامل مظهره نیز قیصری می فرماید و لما کان علیه السلام واسطة لوجوداتهم فی العلم و
العین ما بهیته و وجوده کذلک کان واسطة بکمالاتهم قال تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
و مده الکل عین و بهما بالتصالها الی کمالها الکفر کان او ایمانا او من ربه الفیض ما الفیض بحقا لق
العالم انتهی دیگر آنکه این بیت را

غلط الامین فجاز ها عن حیدرة و الله ما کان الامین امینا

بغلاة اسناد کردن چنانچه مخدومی شیخ صاحب موافقت فرموده اند محل نظر است چه بیت مذکور
چنانچه بعضی اکابر تصریح بآن نموده اند از غلات نیست و مراد ازامین درین بیت ابو عبیده جراح است
بزعم اهل سنت در شان او وارد شده است آمین هذه الامة ابو عبیدة الجراح و ضمیر فجازها راجع
بخلافت است نه بنبوت چنانچه جناب فهامی فهمیده اند و اهتمامی که ابو عبیده در نقل خلافت
از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بسوی ابو بکر صدیق نموده در کتب معتبره سیر و اخبار مسطور است
و مدعای شاعر این است که ابو عبیده جراح غلط کرده خلافت را از حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام انتزاع نموده بخلیفه اول قرار داد و بیت فارسی یعنی

جبرئیل کہ آمد زبر خالق بیچون	در پیش محمد شد و مقصود علی بود

نیز از غلاۃ نیست بلکہ بنا بر مشہور از کلام مولوی روم است و در بعضے نسخ دیوان شمس تبریز در زمین قصیدۂ مشہورہ مندرج است و آن این است قصیدہ

تا صورت پیوند جہان بود علی بود	تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود
ہم اوّل و ہم آخر و ہم ظاہر و باطن	ہم علم و ہم معبود معبود علی بود
ہم آدم و ہم شیث و ہم ادریس و ہم ایوب	ہم یوسف و ہم یونس و ہم ہود علی بود
ہارون ولایت کہ پس موسی عمران	واللہ علی بود علی بود علی بود
این کفر نباشد سخن کفر نہ این است	تا ہست علی باشد و تا بود علی بود
عیسے کہ وجود آمد و فی الحال سخن گفت	آن ناطق فصاحت کہ بدو بود علی بود
موسی و عصا و ید بیضا و نبوت	در حصر لقرعون کہ نمود علی بود
آن لحمک لحمی بشنو تا کہ بدانی	آن یار کہ او نفس نبی بود علی بود
جبرئیل کہ آمد زبر خالق بیچون	در پیش محمد شد و مقصود علی بود
آن قلعہ کشائی کہ در قلعہ خیبر	بر کند بیک حملہ و بکشود علی بود
آن مرد سر افراز کہ اندر شب معراج	با احمد مختار یکی بود علی بود
آن شیر دلاور کہ برائے طمع نفس	بر خوان جہان پنجہ نیالود علی بود
آن مرد سر افراز کہ اندر رہ اسلام	تا کار نشد راست نیاسود علی بود
در ہر دو جہان ہست پدید او ز پنہان	شمس الحق تبریز کہ نمود علی بود

جناب افادت مآب از راہ تعنت و عناد این بیت را حمل بر غلو نموده در واقع چنین نیست بیانش این است کہ مقصود اصلے و غرض اولی از ارسال رسل و بعثت ہادیان سبل بلکہ از خلق عالم و ایجاد آدم و نفخ ای حدیث قدسی مشہور کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق الحدیث و مقتضای کریمہ وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون کہ بعضے مفسرین بر لیعرفون تفسیر نموده اند معرفت مبدأ و المبدأ و اول الاول است تعالی شانہ و بہر برہانہ و سبیل وصول بان مقصد اقصے بدو طریق است

یکی راہ باطن کہ اقوی است و از و بخدا توان رسید دوم راہ ظاہر کہ با و خدائی تعالی را توان دانست و از
سنن راہ بسیار است تا رسیدن و این ہر دو طریق بر عکس سمت گیرند باین معنی کہ سالک راہ ظاہر
است دلال از اثبات اشیا می کند مرتبہ بمرتبہ منتہی شود باثبات سببی کہ آن را ہیچ سبب نبود مثلاً
از مشاہدۂ اثر اثبات کند کہ مر او را سببے و مؤثری ہست و در آن مؤثر چون آثار معلولیت بیند گوید
کہ آن را نیز مؤثری دیگر بود و علی ہذا القیاس تا باثبات مؤثری رسد کہ در وی ہیچ اثر معلولیت نبود
و سالک راہ باطن اشیا را مرتبہ بمرتبہ نفی نماید تا بموجودی باقی رسد کہ در وی ہیچ اثر معلولیت نبود
چون سالک بدلیل دانستہ کہ علت و خالق اشیا باید کہ در و ہیچ گونہ نقص و حاجت بیند نفی او کند تا بکاملی رسد کہ ہیچ نقص در آن
معلولیت نباشد پس ہر چہ در دائرۂ نقص و حاجت بیند نفی او کند تا بکاملی رسد کہ فنا و زوال را آدر آن راہ نبود مثلاً
نبود و بعد از آن نظر از و بر نتواند داشت و بالطبع تا ہر چہ او را از ملاحظۂ کاملی باز دارد دشمن شود
و ہمت بر نفی آن خود گمارد و ہمیشہ در لذات مشاہدہ مستغرق باشد و از لذت جسمانی کہ عین
خود است نپردازد تا بغیر چہ رسد و این لذت را حکمائی الٰہی سعادت حقیقی و محققین صوفیہ وصول
و فنا خوانند و نہایت مراتب کمال کاملان و غایت سیر سالکان و عارفان این مرتبہ است و ہمین
مقام مقام ولایت است کہ عارف ہستی پندار خود را و جمیع اشیا را کہ مستلزم مرو ہمہ اثنینیت بود رحمہ
و فانی یافتہ متحقق ببقا بعد الفنا گردد و این مرتبہ قرۃ العین انبیا و اولیا باشد و در حقیقت غرض
از بعثت و ارسال رسل ہمین است کہ مردم را باین لذت دعوت کنند و باین مرتبہ عظمے سیاقت نمایند
لیکن انبیائی سابق علی نبینا و آلہ و علیہم السلام چون جہت نبوت در آنہا غالب بود دعوت
خلق بطریق باطن نمی فرمودند و این منصب در عہد آنہا بعہدۂ اکابر حکما تعلق داشت بلکہ
دعوت باطن موکول بعہد کرامت مہد حضرت ختمیت مرتبت علیہ و آلہ الصلوۃ و السلام
میدانستند چنانچہ در ہیاکل النور مسطور است کما آنذر بعض النبوات انی اریدان افتح امتی
بالامثال فالتفت الی الانبیاء و التاویل و البیان الی المظہر الاعلی الالنوری الاروحی الفارقلیطے و کما آنذر
مسیح علیہ السلام حیث قال انی ذاہب الی ابی و ابیکم لیبعث لکم الفارقلیطا الذی یبعثہ
التاویل و فارقلیط اعبارت از حضرت پیغمبر ما است صلی اللہ علیہ و آلہ و الحضرت صلوۃ اللہ و سلامہ

علیہ وآلہ با آنکہ اشارہ ولایت آنحضرت بر نشارہ بنویش غالب و اظہار اسرار بر ذات اقدسش موکول بود باوصاف
اشتمال قرآن مجید بر اصول توحید و معارف آن باتم وجوہ بفحوای نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نتکلم
الناس علی قدر عقولہم و نحن نتکلم بالظاہر نہ بیان حقائق و اسرار بطریق رمز و امثال فرمودہ بتفصیل
آن را بفحوای حدیث مستفیض بین الفریقین انا اقاتل علی تنزیل القرآن و علی یقاتل علی
تاویلہ این عہدہ را بجناب ولایت مآب حضرت امیر المومنین علیہ السلام کہ والی خطہ ولایت
است تفویض فرمود بالجملہ از تمہید این مقدمہ بوضوح انجامید کہ غرض کلی از ایجاد آدم و انشائے
عالم و مقصود اصلی از ارسال انبیا و مرسلین و وحی آوردن حضرت جبرئیل امین بر حضرت خاتم النبیین
علیہ وآلہ الصلوٰۃ والسلام اتصال بمقام ولایت است و صاحب این مرتبہ و ہادی مقتضائے
انا المنذر و انا الہادی جناب امیر المومنین علیہ السلام است پس متحقق گشت کہ مقصود اصلی
از ارسال رسل و فرود آمدن حضرت جبرئیل بر حضرت پیشوائی سبیل ذات اقدس حضرت علی بود
علیہ السلام و ہمین است مراد و مقصود شاعر در پیچ گونہ ارتفاع و غلو در آن نیست بلکہ عین تحقیق
محققان صوفیہ ہمین است چنانکہ بر فطن خبیر مخفی نیست واللہ ولی التوفیق ازین جا شعر فہمی عالم
بالا معلوم شد و مراد از صاحب ریش ہم بعضے از صحابا ند کہ اہل سنت آنہا را از صنادید خود
می دانند روایت اللہم سدد امینہ در شان او وضع نمودہ اند و ریش عبارت سہم است تسمیۃ
للکل باسم الجزء دیگر آنکہ مخدومی را در نقل مذہب خمسیہ باقتفای ہمشہریان او خبط واقع شدہ
چہ ظاہر این است خمسیہ و مخمسہ یک فرقہ اند و مذہب تخمیس را چنانچہ در فہرست شیخ تصریح بآن
وارد شدہ علی بن احمد ابو القاسم کوفی ابداع و اظہار نمودہ و او خود را از آل ابو طالب ادعا
نمودہ و در اوائل حال مستقیم الطریقہ بود در آخر عمر فساد در مذہبش راہ یافتہ مائل بغلو و زندقہ گردیدہ
غلاۃ در بارہ او اعتقاد تمام دارند و برای او منازل عظیمہ ادعا نمایند و او کتب بسیار تالیف
نمودہ اکثر آن محتوی بر مذہب فاسد او و مشتمل بر غلو و تخلیط است و آخر تصانیف او مناہج
الاستدلال است و او در جمادی الاولی سنہ بسی صد و پنجاہ و دو ۳۵۲ در قریہ کرمی از اضافات فساکہ
پنج فرسخی فسا و از آنجا تا بشیراز بیست و چند فرسخ است وفات یافتہ و بہمان موضع مدفون

شست جزاہ اللہ بعملہ سوء جزا در خلاصۃ الرجال در ترجمہ او بعد نقل کلام ابن غضائری کہ او گفتہ
علی بن احمد بن ابو القاسم الکوفی یدعی العلویۃ کذاب غال صاحب بدعۃ و مقالۃ رأیت لہ کتبا کثیرۃ
انتہت الیہ می فرماید اقول ہو المخمس صاحب البدع المحدثۃ و ادعی انہ من ہرون بن الکاظم و
ہو المخمس ان عند الغلاۃ لعنہم اللہ تعالی ان سلمان الفارسی و المقداد و عمار و اباذر و عمرو بن
امیۃ الضمری ہم الموکلون بمصالح العالم تعالی اللہ عن ذلک علو اکبیرا از تقریر این کلام معلوم
می شود کہ ناصبی و اقران او را در نقل مذہب خمسیہ اشتباہ واقع شدہ از اصل مذہب آنہا مطلع
نبودند چون نام آنہا منسوب بخمس یافتند آن را حمل بر خمسۂ آل عبا علیہم السلام نمودہ مذہب
مخترع خود را بآنہا منسوب ساختند چنانچہ بر متتبع مخفی نیست بنابر این تقدیر عدد خمسیہ در
کلام غلاۃ محل نظر است و محققین صوفیہ در حق بعضے عرفا مانند قطب و ابدال و اوتاد مثل این قول
قائل اند شیخ محیی الدین عربی در فتوحات مکیہ در باب سی صد و ہشتاد و سیوم می فرماید اعلم ان
القطب یحفظ دائرۃ الوجود کلہ من علم الکون و الفساد و بالامامان یحفظ اللہ الجنوب و الشمال
و المشرق و المغرب و بالابدال یحفظ الاقالیم السبع و بالقطب ہولاء لانہ ہو الذی بید علیہ مرعالم
الکون انتہی بعضے شعرا نظم کردہ

این جماعۃ کہ اہل عرفانند	سبب انتظام دورانند
کسوت اجتہاد در پوشند	طعمہ درد و ابتلا نوشند
کار خلق خدای را سازند	بمہمات خلق پردازند
در رہ عشق یار جان سپرند	عالمی را بہ نیم جو نخرند

و آنچہ شہرستانی گفتہ کہ شاعر این فرقہ بلحاظ مذہب خود تای تانیث از لفظ فاطمہ درین بیت حذف
کردہ بیت این است

تولیت بعد اللہ فی الدین خمستہ	بتیا و سبطیہ و شیخا و فاطم

محل تامل است زیرا کہ الا لمسلم کہ حذف تا بلحاظ مذہب خمسی باشد بلکہ حذف تای تانیث در این بیت
بنا بر ضرورت قافیہ است و مضمون بیت کہ نسبت بغلاۃ دادہ عین ایمان است کہ ایمان و اذعان

بآن کافۂ مسلمین را فرض عین ست آری نواصب که نصب عداوت اہل بیت را علیہم السلام سرمایۂ نجات خود می دانند محبت و موالات آن برگزیدگان را اگر قائل بغلو و کفر نامش نشوند مستبعد نیست ولنعم ما قیل نظم

حبّ الیہود لآل موسیٰ ظاہر	وولاءہم لبنی اخیہ باد
وکذا النصاریٰ یکرمون محبّۃ	بمسیحہم نحراً من الاعواد
فمتیٰ یوالے آل احمد مسلم	قتلوہ او سمّوہ بالالحاد
لم یحفظوا حق النبیّ محمّد	فی آلہ واللہ بالمرصاد

قال الفاضل النّاصب آما فرق کیسانیہ پس اوّل باید دانست کہ در تحقیق کیسان اختلاف بسیار ست صاحب صحاح اللغۃ یعنے جوہری گفتہ ست کہ کیسان نام مختار ست واکثر لغویان مثل صاحب قاموس وغیرہ تبعیت جوہری بہمین رفتہ اند لیکن نزد ثقات و معتمدین ارباب تاریخ صحیح آنست کہ او چیلۂ حضرت حسن مجتبیٰ بود و تلمیذ محمّد بن حنیفہ از وی علوم غریبہ اخذ کردہ بود و مجموع کیسانیان شش فرقہ اند اوّل کیزبیّہ اصحاب ابو کریب ضریر بعد از حضرت مرتضیٰ بامامت محمّد بن حنفیہ کہ ابو القاسم کنیت او ست قائل اند و تمسک کنند کہ حضرت مرتضیٰ نشان لشکر در بصرہ بوی تفویض نمود این افضل امامت می دانند و گویند محمّد بن الحنفیہ حیّ لا یموت ست و در درّۂ از درّہائی کوہ رضوی مختفی ست و صاحب الزّمان او ست با چہل کس از یاران خود در آن کوہ آمدہ و مقیم شدہ و نزد او دو چشمہ از قدرت الٰہی جوشیدہ کہ شہد و آب از آنہا می چکد کثیر عزّہ کہ شاعر مشہور است نیز ازین فرقہ بود چنانچہ این ابیات او دلالت بر آن دارد **نظم** وسبط لا یذوق الموت حتّیٰ ۔ یقود الخیل یقدمہا اللواء ۔ یغیب فلا یریٰ فیہم زمانا ۔ ویبرز حین یبرز لا خفاء ۔ بعینی ما رأت ۔ واذن ابو کریب اوّل کسی ست از شیعہ کہ قائل باختفا صاحب زمان شدہ و گفتہ کہ امام بجہت خوف اعدا پنہان می شود و باز بعد مدّتی ظہور می کند و جمیع فرق شیعہ این تسلّی خاطر خود را در باب امام مفقود از ہمین ابو کریب آموختہ اند و جا بجا قائل باختفا شدہ اند سہ فرقہ اصحاب اسحاق بن عمر الشاکن امامت را از محمّد بن الحنفیہ بابو ہاشم منتقل می دانند و بعد از ابو ہاشم باولاد وی رسانند بوصیّۃ

آبار للا بناء حربیّہ و اینہا را کندریہ نیز گویند اصحاب عبد اللہ بن حرب کندی بعد از ابو ہاشم عبد اللہ بن حرب الامام دانند بوصیت ابو ہاشم عبّاسیّہ علی بن عبد اللہ بن عبّاس را بوصیت ابو ہاشم امام دانند و بعد از علی انتقال امامت در اولاد او تا منصور عبّاسی اعتقاد کنند علیاریّہ گویند بعد از ابو ہاشم عبد اللہ بن معاویہ بن عبد اللہ بن جعفر بن ابی طالب بوصیت او امام شد مختاریہ اینہا با کیسانیہ در امامت حسنین خلاف ورزند و گویند کہ بعد از مرتضیٰ حسنین امامت یافتند و بعد از آن محمّد بن الحنفیہ و سبب این خلاف و اختلاف سابق مذکور شد انتہی کلامہ اقول و بہ نستعین بچند وجہ مردود است اوّل آنکہ آنچہ در تحقیق کیسان اختیار نمودہ کہ کیسان نام چیلۂ حضرت امام حسن مجتبیٰ است علیہ السلام مخالف اقوال محققین فریقین ست چہ عبد الکریم شہرستانی در ملل و نحل و امام رازی در محصل تصریح فرمودہ اند کہ کیسان مولای حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام ست نہ مولای حضرت امام حسن علیہ السلام و ہذہ عبارۃ الملل والنحل الکیسانیۃ اصحاب کیسان مولی امیر المؤمنین علی علیہ السلام و قیل تلمیذ محمّد بن الحنفیۃ یعتقدون فیہ اعتقادا بالغا کاد حاطتہ بالعلوم کلّہا واقتباسہ من السیّد المولیٰ بجملتہا من علم التّاویل والباطن وعلم الاخلاق والانفس الخ فاضل اجل میرزا محمّد استرآبادی در تلخیص الاقوال و دیگر کتب رجال خود می فرماید و سمّوا الکیسانیۃ وہم المختاریۃ وکان لقبہ کیسان ولقب کیسان بصاحب شرطۃ المکنّی ابا عمرۃ وکان اسمہ کیسان وقیل انّہ سمّی کیسان بکیسان مولی علی بن ابی طالب وہو الذی حملہ علی الطلب بدم الحسین علیہ السلام و دلّہ علی قتلتہ وکان صاحب سرّہ والغالب کان لا یبلغہ عن جعل من بعد آخر الحسین علیہ السلام انّہ فی دار او فی موضع الا قصدہ فہدم الدّار باسرہا وقتل کلّ من فیہا من ذی روح فکلّ دار بالکوفۃ خراب وہی حمامہا وہا اہل الکوفۃ یعیّرون بہا المثل واذا افتقر انسان قالوا دخل ابو عمرۃ وانتہی امر محتل فرمودہ فصل فی شرح الکیسانیۃ ہم اصحاب کیسان مولی امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ اعتقدوا منہ الاعتقاد العظیم فانّہ اخذ علم التّاویل والباطن والآفاق والانفس عن ابن الحنفیۃ وانتہی الامر بہم الی رفض الشّرائع وانکار القیامۃ والقول بالحلول والتّناسخ وکان المختار بن ابی عبیدۃ الثّقفی الکوفی القائم بثار الحسین علیہ السلام ظہر دعیّا اوّلا وزبیریّا ثانیا وشیعیّا ثالثا وکیسانیّا

رابعاً ویقال ان علیاً کان یسمی المختار بالکیسان انتهی دیگر آنکه آنچه در بیان معتقد ابو کریب و کربه یقال کرده که این فرقه قائل اند بامامت محمد بن حنیفه بعد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و مختاریه را قسیم کیسانیه گردانیده نیز خلاف مصرحات محققین است چه محققین مختاریه را فرقه از کیسانیه شمرده باین نهج که کیسانیه را اولاً منقسم بدو قسم ساخته که بعضے قائل اند بامامت آن جناب بعد حسنین فرقه اول یعنی حیاتیه نامیده و فرقه دوم کربیه و مختاریه را در قسم دوم داخل کرده اند امام رازی در محصل می فرماید فهذه الفرقة یقال لهم الکیسانیة وهم المتفقون علی امامة محمد بن الحنفیة ثم اختلفوا فذهب الحیانیة اصحاب حیان بن زید السراج الی انه کان اماماً بعد علی بن ابی طالب علیه السلام واحتجوا علیه بان علیاً دفع الرایة الیه یوم الجمل وقال له الطعن بها طعن ابیک تحمد الاخیر فی الحرب اذا لم تؤد وهذا یدل ان علیاً اقامه مقام نفسه وهو یوجب الامامة والاکثرون منهم اثبتوا امامه بعد قتل الحسین علیه السلام واحتجوا علیه بوجهین الاول ان الحسین لما عزم علی الکوفة اوصی بالامامة الیه الثانی الذی بقی من ولد الحسین هو زین العابدین کان صبیاً یومئذ فیکون هذا للامامة فتعین محمد ثم ان المختار دعی الناس الی ابن الحنفیة وزعم انه من دعاته ثم تنبی فلما عرف محمد ذلک تبرأ منه ثم ان مصعب بن الزبیر لما قتل المختار سیطر علی خراسان والعراق والحجاز والیمن لعبد الله بن الزبیر فدعی ابن الحنفیة الی طاعته فهرب منه الی عبد الملک بن مروان و کره عبد الملک بن مروان کونه بالشام فامره بالخروج الی الیمن فخرج الی الیمن فغاب فی طرقها ثم اختلفت الکیسانیة فمنهم من قال انه حی فی جبل رضوی وانه بین اسد ونمر یحفظانه وعنده عینان نضاختان تجریان بماء وعسل ویعود بعد الغیبة فیملأ الارض قسطاً وعدلاً کما ملئت ظلماً وجوراً وهو المهدی المنتظر وانما عوتب بالحلس هناک بخروجه الی عبد الملک بن مروان ومیله الی یزید بن معاویة وهذا هو قول الاکریمیة اتباع ابی کریب الضریر وکان السید الحمیری علی هذا المذهب وهو یقول ؎ الا قل الموصی بذلک نفسه ؎ حللت بذلک الحلل انتهی فی ابیات انتهی وحیان بیای تحتانیه است چنانچه میرزا محمد استرآبادی در رجال وسیط وغیر آن ذکر کرده نه بنون چنانچه در تحریر طاؤسی واقع است وچند حدیث مشتمل احتجاج حضرت صادق علیه السلام با او در باب محمد بن حنیفه مروی است در این جا بر یک حدیث اکتفا نموده شد حدثنی الحسین بن الحسین بن بنداد القمی قال حدثنی سعد بن عبد الله بن ابی خلف القمی

قال اخبرنا احمد بن محمد بن عیسی و محمد بن عبد الجبار الباهلی عن العباس بن معروف عن عبد الله بن المغیرة عن ابی طالب الانباری عن حماد بن عیسی عن الحسین بن المختار القلانسی عن عبد الله بن سنان قال دخل حیان السراج علی ابی عبد الله ع فقال له یا حیان ما یقول اصحابک فی محمد بن علی الحنیفة قال یقولون هو حی یرزقون فقال ابو عبد الله علیه السلام حدثنی ابی ان علیاً کان فیمن عاده فی مرضه وفیمن اغمضه وفیمن ادخله حفرته وزوج نساءه وقسم میراثه قال فقال حیان انما مثل محمد بن الحنفیة فی هذه الامة مثل عیسی علیه السلام فقال ویحک یا حیان شبه علی اعدائه قال بلی شبه علی اعدائه فقال نزعم ان ابا جعفر عدو محمد بن علی لا ولکنک تصدف یا حیان و قد قال الله عز وجل فی کتابه سنجزی الذین یصدفون عن آیاتنا سوء العذاب بما کانوا یصدفون فقال ابو عبد الله علیه السلام فتب الی الله من کلام حیان ثلثین یوماً وآنچه بعضے ازین فریق در معرض احتجاج ذکر کرده اند که حضرت امام زین العابدین علیه السلام در حین شهادت حضرت سید الشهداء علیه السلام صبی بود باطل است چه آنحضرت در آن وقت بیست و سه ۲۳ ساله بودند و بسبب بیماری که بذات اقدس ایشان عارض بود محاربه با اعدا نفرمودند و آنچه امام رازی ذکر کرده که محمد بن الحنفیة در راه یمن ودیعت حیات سپرده محل نظر است چه آنجناب در مدینه منوره علی ساکنها الصلوة والتحیة والسلام وفات یافته چنانچه محقق طوسی و دیگران تصریح بآن نموده اند مرزا محمد معتمد خان بدخشی در مفتاح النجار روایت کرده مات ابن الحنفیة رضی الله عنه سنة ثمانین او احدی وثمانین ودفن بالبقیع وصلی علیه ابان بن عثمان بن عفان باذن ابنه ابی هاشم وله یومئذ خمس وستون سنة دیگر آنکه اسناد ابیات به کثیر عزة عاری ز سداد است بلکه ابیات مذکوره از سید حمیری است در ایامی که قائل بامامت محمد بن حنفیه رضی الله عنه بود گفته چنانچه دمیری در حیوة الحیوان در باب العین در لفظ عکرمه بعد از نقل اسناد این ابیات بکثیر عزة می گوید قلت والصواب انها للحمیری محقق طوسی نیز در نقد المحصل این ابیات بسید حمیری اسناد کرده تمام ابیات را این قسم ذکر کرده النظم

الا ان الائمة من قریش ... لذی التحقیق اربعة سواء

علیٰ والثالثة من بنیه	هم الاسباط لیس بهم خفاء	
فسبط سبط ایمان و برّ	وسبط غیبته کربلاء	
وسبط یملأ الارض بن عدلاً	امام الجیش یقدمه اللواء	
توارٰی لا یرٰی فیهم زمانًا	برضوی عنده عسل وماء	

نیز محقق میفرماید که سید حمیری آخر ها ببدعة توفیق الهی ازین مقاله برگشته در عداد شیعهٔ جعفری منسلک گردیده می گوید

تجعفرت باسم الله والله اکبر	وایقنت ان الله یعفو ویغفر

و در غنیة الطالبین ذکر کرده قول غریبی در مذهب سید حمیری نقل کرده در عداد فرقهٔ سبائیه می فرماید ومنهم السید الحمیری انتهی ولا یخفی مافیه دیگر آنکه آنچه فرموده ابن ابو کریب اوّل کسی است از شیعه که قائل باختفای صاحب الزمان شده وگفته که امام بجهة خوف اعدا پنهان می شود و باز بعد مدتی ظهور می کند و جمیع فرق شیعه باین منسلک شده خاطر خود را در باب امام مفقود از همین ابو کریب آسوخته اند و جا بجا قائل باختفا شده اند بسبب ظاهر منافات دارد با آنکه خودش در احوال فرقهٔ سبائیه گفته که می گویند حضرت امیر المؤمنین در ابر مختفی می ماند و آواز رعد از وست و برق چابک اوست انچه بنا بر این تقدیر اوّل کسانی که قائل باختفای امام زمان شده اند سبائیه اند نه کریبیه صاحب ملل ونحل با آنکه خود در احوال سبائیه گفته هم اوّل فرقة قالت بالتوقف والغیبة والرّجعة باز در احوال کیسانیه منافات قول خود نموده می گوید وهذا اوّل حکم بالغیبة والعود بعد الغیبة انتهی ان هذا الشئ عجاب ودر حقیقت نسبت ابتداع این قول بکریبیه وسبائیه خلاف واقع است چه اوّل کسی که قائل بغیبت ورجعت شده جناب عمر فاروق است چنانچه کتب سیر واحادیث ناطق بآن است ابن ابی الحدید معتزلی نیز در شرح نهج البلاغه گفته جمیع اصحاب سیر روایت کرده اند هرگاه سرور عالم ازین عالم ارتحال فرمود ابو بکر در خانه اش که در سنح واقع بود متمکن داشت پس بر خاست عمر وگفت آنحضرت وفات نیافته ورحلت نخواهد فرمود تا آن که دین او در تمام عالم ظاهر وبا هر گردد هر آئینه رجعت

خواهد فرمود دست وپای مردی که قائل بموت او شده اند قطع خواهد نمود وگفت کسی را که گمان کند آنحضرت ارتحال نموده مگر آنکه بشمشیرش می زنم پس ابو بکر آمد وچهرهٔ مبارک کشود وگفت پدر و مادرم فدای تو باد پاکی وخوشی در حال حیات ودر حین ممات وگفت بخدا خدای تعالیٰ دو بار ه مرگ بتو نمی چشاند پس بر آمد و مردم بر گرد عمر بودند او می گفت که آن جناب رحلت حیات پیوسته وسوگند بر بن دعوی می خورد پس ابو بکر با و گفت ای سوگند خوانده بر جای خود باش کسی که بعبادت محمد قیام می نمود پس بدرستی که محمد از بن عالم انتقال فرمود وکسی که بعبادت الهی قیام می ورزد پس بدرستیکه او سبحانه تعالیٰ زنده است نمی میرد وگفت قال الله تعالیٰ انک میت وانهم میتون ونیز فرمود آفان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم عمر گفت بخدا سوگند هر گاه این را شنیدم قادر بر نفس خود نشدم تا آنکه بر زمین افتادم و دانستم که آنحضرت بر حمت ایزدی پیوسته تفضل بن و بر مهربان بر کتاب خود گفته اقول فی الصحاح ان رسول الله صلعم لما توفی قام عمر فی المسجد وقال ان اناسا من المنافقین یزعمون ان رسول الله قد توفی وانه ذهب ینا جی ربه کما ذهب موسی بن عمران ینا جی ربه فی الطور وسیعود ویقطع ایدی رجال وارجلهم بما قالوا ما مات فدخل ابو بکر وقال لعمر اجلس فما جلس وکان یتکلم بمثل ذلک الکلام حتی قام ابو بکر فی ناحیة اخری من المسجد فقال ایها الناس من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات ومن کان یعبد الله فهو حی لا یموت ثم قرأ هذه الآیة وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم الآیة فلما سمع عمر هذه المقالة رجع الی قول ابی بکر وقال کانی لم اسمع هذه الآیة دیگر آنکه ضمیر غائب قول او این فرقه را امامت را بعد از ابو هاشم باولاد او سپرسانند بوصیة الاباء للابناء بحسب ظاهر راجع بابو هاشم است واین معنی مشعر است از عدم اطلاع او بر کتب انساب چه ابو هاشم چنانچه علمای انساب تصریح بآن نموده اند ولدی نگذاشته در عمدة الطالب می گوید فالعقب الآن من محمد جلین علی وجعفر قتیل الحیرة واما ابنه ابو هاشم عبد الله الاکبر امام الکیسانیة وعنه انتقلت البیعة الی بنی العباس فمنقرض انتهی فرقهٔ راکه فاضل ناصب اسحاقیه گفته شهرستانی در ملل ونحل هاشمیه نامیده می گوید انها شمیة اتباع ابی هاشم بن محمد بن الحنفیة قالوا بانتقال

الامامة الی ابی هاشم قالوا فانه افضی الیه اسرار العلوم واطلعه علی مناهج تطبیق الآفاق علی الانفس و تقدیر التنزیل علی التاویل وتصویر الظاهر علی الباطن قالوا ان لکل ظاهر باطنا ولکل شخص روحا و لکل تنزیل تاویلا ولکل مثال فی هذا العالم حقیقة فی ذلک العالم والمستتر فی الآفاق من الحکم و الاسرار فمجمع فی الشخص الانسانی فهو العلم الذی استاثر علی علیه السلام ولده محمد بن الحنیفة وهو افضی ذلک الی ابنه هاشم وکل من اجتمع فیه هذا العلم فهو الامام حقا انتهی وابو هاشم از جمله کبار علما بود گویند واصل بن عطا شاگرد او بود شهرستانی در ملل ونحل گوید یقال اخذ واصل عن ابی هاشم عبد الله بن محمد بن الحنفیة وآنچه در کلام بعضے از اعاظم واقع شده که مبنا بر مشهور ابو علی جبائی که رئیس معتزله است شاگرد او ست محل نظر است چنانچه بر واقفان فن سیر وتاریخ مخفی نیست قال الفاضل الناصب آنار زیدیه پس خود را بزید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب رضی الله تعالی عنهم اجمعین نسبت کنند وباهم افتراق نموده فرقه شدند اول زیدیه صرف که اصحاب زید بن علی بودند وبا وبیعت کردند در خروج بر اولاد عبد الملک بن مروان، واصول مذهب او را آموختند بلکه بعضے از فروع نیز از وی روایت کنند وبتبرا از اصحاب کبار جائز ندارند والنصوص متواترة از زید بر ین مدعا نقل نمایند وهمه را بنیکی یاد کنند وگویند که امامت حق مرتضی علی بود واو خود برائے شیخین وذی النورین گذاشت ونیز گویند که بیعت خلفاء ثلاثه خطا نبود زیرا که مرتضی علی بآن راضی بود ومعصوم بخطا وباطل راضی نشود ومذهب ایشان موافق اهل سنت بود در جمیع مسائل امامت الا در همین قدر که ایشان فاطمی بودن امام را شرط دانند وبتفویض او دیگری را امام قرار دهند وگویا اصل زیدیه فرقه ثانیه است از شیعه اولی لیکن متاخرین ایشان بسبب اختلاط با معتزله وشیعه دیگر تحریف مذهب خود کردند ونهایت دور افتادند گویند امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه نیز بصحت امامت زید بن علی قائل بود واز اینرو در خروج تصویب نمود ومردم را بر رفاقت او تحریص میکرد ولهذا اکثر زیدیه در فروع موافق مذهب حنفیه اند ودر اصول مطابق اعتقاد معتزله دوم جاروديه یاران ابو الجارود زیاد بن ابی زیاد گویند امام بعد از پیغمبر مرتضی بود بنص وصفی نه بتعیین نام وصحابه را تکفیر کنند بترک اقتدائی مرتضی ودر امر مرتضی حسنین را نیز امام دانند وبعد از حسنین امامت اشوری در ذریت حسنین اعتقاد

کنند پس هر که از ایشان بشمشیر خروج کند وعالم وشجاع باشد امام زمان خود است پس زید بن علی را امام دانند ویحیی بن زید را نیز امام دانند ودر منتظر اختلاف اند بعضی گفته اند محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن است که در ایام منصور مدعی امامت شده مقتول گشت گویند که او زنده است مقتول نشده وبعضے گویند که محمد بن القاسم بن الحسن صاحب طالقان است که در ایام معتصم بعد از خروج وقتال اسیر شده در حبس ماند وهم در حبس در گذشت موتا را انکار کنند وحیا را نیز گویند که یحیی بن عمر است از احفاد زید بن علی بن الحسین واو را صاحب الکوفه گویند در ایام مستعین خروج کرد وبقتل رسید قتل او را انکار کنند سوم جریریه اینها را سلیمانیه نیز گویند اتباع سلیمان بن جریر گویند امامت شوری است فیما بین الخلق والعقاد امامت برضامندے دو کس یا شود از صلحای مسلمین وابو بکر وعمر را امام دانند ومردم را در بیعت با اینها با وجود مرتضی تخطئه کنند وعثمان وطلحه وزبیر وعائشه را تکفیر کنند چهارم تبریه وتومیه نیز لقب آنهاست یاران مغیره بن سعد که ملقب بابتر بود گویند بیعت ابو بکر وعمر بر خطا نبود زیرا که مرتضی بر آن سکوت کرده وما سکت علیه المعصوم فهو حق ودر عثمان توقف نمایند زیرا که بر رضا وسکوت مرتضی خاطر خواه ایشان بر آن ثابت نشده ومرتضی را از وقت بیعت امام دانند پنجم نعیمیه یاران نعیم بن الیمان مذهب ایشان مثل مذهب تبریه است مگر آنکه عثمان را تکفیر کنند واز وی تبرا نمایند ودیگر صحابه را بخیر یاد کنند ششم وکیعیه یاران فضل بن دکین مذهب ایشان مانند مذهب جاردیه است مگر آنکه طلحه وزبیر وعائشه را تکفیر کنند وبقیه صحابه را بخیر یاد کنند هفتم خشبیه اصحاب خلف بن عبد الصمد گویند امامت شوری است در اولاد فاطمه علیها السلام اگر جائه خلافت را دیگری پوشد خروج بروی واجب است واینها را خشبیه از آن گویند که بر سلطان وقت بی اسباب خروج کردند وسلاحی نداشتند مگر چوب وعصا وخشب در لغت عرب چوب را گویند هشتم یعقوبیه یاران یعقوب رجعت قائلند وامامت ابو بکر وعمر را انکار کنند بلکه بعضی از ایشان تبرا نمایند نهم صالحیه اصحاب حسین بن صالح امامت را شوری در اولاد فاطمه علیها السلام اعتقاد کنند هر که از فاطمیین بصفت علم وشجاعت وسخاوت متصف باشد وخروج

کما یدل امام است و تعدد ائمه در یک ملک یا ملک نیز نزد اکثر زیدیه جائز است انتهی کلامه اقول
و فیه تأمل چند وجه محل نظر است اول آنکه آنچه گفته که امام اعظم ابو حنیفه کوفی نیز بصحت امامت زید
بن علی قائل بود الخ خلاف مشهور است چه شخصی که امام اعظم موصوف را بامداد و اعانت و تحریص ملبوسی بر خروج
بن عبد الله بن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابی طالب و برادرش محمد بود که شب دوشنبه سنه
یکصد و چهل و پنج در بصره خروج موده منصور دوانقی لشکر بر سر وی فرستاد ابراهیم نیز از بصره بیرون
آمده با عسکر دوانقی محاربه نمود بعد از انهزام لشکر دوانقی تیری بر پیشانی ابراهیم آمده شهید شد و قبر
او در باخمری و آن قریه ایست قریب بکوفه نزد شهید شدن زید چنانچه محمد وی قائل بآن شده در عمدة
الطالب آورده و ظهر ابراهیم لیلة الاثنین غرة شهر رمضان سنة خمسین و مائة بالبصرة و بایعه
وجوه الناس بهم بنیر الرمل و الاعفص سلیمان بن مهران و عباد بن منصور القاضی صاحب
مسجد عباد بالبصرة و المفضل بن محمد و سعید بن الحافظی نظرائهم و یقال ان ابا حنیفة بایعه
ایضا و کان قد افتی الناس بالخروج معه فجیء الی ان امرأة اتته فقالت انک افتیت ابنی بالخروج
مع ابراهیم فخرج فقتل فقال لها لیتنی مکان ابنک و کتب الیه ابو حنیفة اما بعد فانی جعلت لک
اربعة آلاف درهم و لم یکن عندی غیرها و لولا الامانات للناس عندی للحقت بک فاذا لقیت
القوم و ظفرت بهم فافعل کما فعل ابوک فی اهل صفین اقتل مدبرهم و اجهز علی جریحهم و لا تفعل کما فعل
ابوک فی اهل الجمل فان القوم لهم فئة و یقال ان هذا الکتاب دفع الی الدوانقی و کان سبب تغیره علی
ابی حنیفة انتهی ملا حسین کاشفی در احوال ابراهیم بن عبد الله میگوید او از کبار علما بود در شب دوشنبه سنه
خمس و اربعین و مائة ببصره خروج کرد و بسی از اکابر بر و بیعت کرده بودند چون عم اش و عباس بن منصور و
بصحت رسیده که ابو حنیفه کوفی در بیعت او بود و بخروج با وی نصرت و معاونت وی فتوی داده
و پسر خود حماد را با چهار هزار درم نزد وی فرستاده و نامه بوی نوشت و در آنجا یاد کرد که حفظ امانت و
ودائع مردم که نزد یک منست مرا دامن بسیگیرد و الا بتو لاحق شده تقویت تو میکنم و این ناسه بدست
دوانقی افتاد بر ابو حنیفه متغیر شد و او را ایذا کرد که سبب وفات او گردید و آورده اند که عجوزه بنزد
ابو حنیفه کوفی آمد و گفت تو فتوا دادی پسر مرا بخروج با ابراهیم رفت و کشته شد ابو حنیفه گفت

کاشکی من بجای پسر تو بودمی انتهی میرزا محمد معتمد خان [illegible] مصلح آجار [illegible] ادب

الحسن بن علی میگوید روی ان ابا حنیفة کان یفتی سرا بوجوب نصرته و نصوصا خیله ابراهیم انتهی و آنچه در
کشاف در تفسیر آیه کریمه لا ینال عهدی الظالمین واقع است و کان ابو حنیفة یفتی سرا بوجوب نصرة زید
بن علی و حمل المال الیه و الخروج معه علی النص المتغلب المسمی بالامام و الخلیفة کالدوانقی و اشباهه فخالف
له امرأة اشرت الی ابنی الخروج مع ابراهیم و محمد بن عبد الله بن حسن حتی قتل قال لیتنی کنت مکان
ابنک ظاهر آنست که لفظ زید بن علی در نیمقام از طغیان قلم آنست بغیر تعسف و تکلف تمام که
ذهن مستقیم و ذوق سلیم از آن آبی است درست نمیشود چنانچه علامه تفتازانی و یحیی التمیمی در حواشی
کشاف از کتاب آن نموده اند علامه تفتازانی میگوید آنه ای المنصور و زاد ابا حنیفة علی القضاء فابی و
امر بحبسه و مات فی الحبس و قیل انه سقاه السم لانه کان یفتی بامامة ابراهیم و محمد بن عبد الله بن الحسن بن
الحسن بن علی و هما اللذان ادعیا الامامة فی زمن الدوانقی و اما زید بن علی بن الحسین بن علی فانما
ادعی الخلافة فی زمن الهشام بن عبد الملک بن مروان و کان قبل الدوانقی بمدة فقتله امیر الکوفة
من قبله یوسف بن عمر الثقفی علیه ما یستحق و عاش ابو حنیفة الی زمن المنصور الدوانقی و کلام المصنف
یجب ان یحمل علی ان ابا حنیفة کان یفتی بالخروج مع زید علی من هو ناقص متغلب شبیه بالدوانقی
فان هشاما ایضا من هذا القبیل انتهی آنچه تمیمی میگوید فلعل قوله کالدوانقی تشبیه ای کان یفتی بالخروج
علی النص المتغلب هشام الذی هو کالدوانقی فی الظلم و العدوان و محجب نسبت که این دو بزرگ
برای تصحیح کلام زمخشری ابداع افترائی ابو حنیفه بنصرت زید بن علی نمودند و مجرد بودن هر دو در زمان
او دلیل افترا بغیر نقل ربا تاریخ نمیتواند شد کما لا یخفی **فائده** دجاره ریه اسم جویه نیز گویند وجه تسمیه او
مطاوی احوال ابو الجارود بوضوح خواهد پیوست و نام ابو الجارود زیاد بن منذر است و او همدانی
خارقی و حرقی زیدی مکفوف البصر اعمی القلب است و همدانی بدال مهمله و خارقی بخای معجمه و الف و
رای مهمله و قاف و تحتانی و حرقی بجای مهمله مضموم و رای مهمله و قاف و تحتانی است و او کور را در زمان
بوده چنانچه نجاشی از محمد بن سنان روایت کرده قال قال ابو الجارود ولدت اعمی ما رأیت الدنیا
قط و آواز اصحاب حضرت امام محمد باقر علیه السلام بود در وقت خروج زید شهید تغیر و خلل در اعتقاد او

[illegible] حضرت امام محمد باقر علیه السلام و اسم جوبنا مسیده بنام شیطا
آنکی که ساکن دریاست و سرحوب بسین مهمله مضمومه و رای مهمله و حای مهمله مضمومه و واو موحده است و
احادیث بسیار در کتب اثنا عشریه در مذمت او وارد است از آنجمله شیخ ابو عمر کشی باسناد خود از ابی بصیر
روایت کرده قال ذکر ابو عبد الله علیه السلام کثیر النوا و سالم بن ابی حفصه و ابا المقدام فقال کذا بون مکذبون
کفار علیهم لعنة الله قال قلت جعلت فداک کذابون قد عرفتهم فما معنی مکذبون قال کذابون یأتونا
فیخبرونا انهم یصدقونا ولیس کذلک و یسمعون حدیثنا فیکذبون دیگر آنکه صاحب غنیة الطالبین فرقه
حریریه را بسلیمان بن کثیر نسبت کرده و نیز زعم این فرقه آن است که تقدیم مفضول بر فاضل جائز است و
گوید هر چند مستحق امامت حضرت علی بن ابی طالب است علیه السلام و شیخین ازین استحقاق
عاری امت ترک اصلح کرده بطریق خطا بیعت نمودند مگر آنکه این خطا منتهی بدرجهٔ فسق نیست لیکن چون
اتفاق بیعت بانها واقع شده اعتقاد بامامت شان باید داشت فی غنیة الطالبین زعموا ان علیا
کان الامام وان بیعة ابی بکر و عمر خطاء لا یستحقان الفسق وان الامة ترک الاصلح انتهی دیگر آنکه بتریه بضم
موحده است اگرچه فیروزآبادی وجه تسمیهٔ یاران مغیره بن سعید مطابق قول ناصب بیان کرده قال الابتر
لقب المغیرة بن سعید والبتریة تنسب الیه لیکن انچه در کتب رجال اثنا عشریه معلوم میشود که تبریه
اصحاب کثیر النوا و سالم بن ابی حفصه و حکم بن عتیبه و سلمة بن کهیل و ابو المقدام ثابت حداد اند در مذمت
این گروه روایات کثیره وارد شده از آنجمله شیخ عمر و کشی بسند خود از ابو بصیر روایت کرده قال سمعت
ابا جعفر علیه السلام یقول ان الحکم بن عتیبه و سلمة و کثیر النوا و ابا المقدام و التمار یعنی سالما اضلوا کثیرا ً
ممن ضل ممن یهولاء و انهم ممن قال الله عز و جل و من الناس من یقول امنا بالله و الیوم الآخر و ما هم بمؤمنین
و کثیر النوا کوفی است نامش کثیر و کنیتش ابو اسمعیل و نام پدرش قارود است بقاف و الف و رای
مهمله مفتوحه و واو مفتوحه و سکون دال مهمله و بعوض قاف کاف نیز آمده عامی است و سوء اعتقاد
بجناب حضرت امام محمد باقر علیه السلام داشته اعلان عداوت با آنجناب می نمود چنانچه فاضل
کامل میرزا محمد استرآبادی تغمده الله بغفرانه در مجمع الاقوال از محمد بن یحیی روایت کرده قال قلت
لکثیر النوا اما اکثر استحفافک بابی جعفر قال انی سمعت منه شیئا لا احبه ابدا سمعته یقول ان الرض

البقیع یسیح بمحمد حمزة و حضرت امام جعفر ناس علیها السلام [illegible]
خضری روایت کرده قال قال ابو عبد الله علیه السلام اللهم انی الیک من کثیر النوا بری فی الدنیا و
الآخرة و سالم بن ابی حفصهٔ عجلی کوفی مولای بنی عجل کنیتش ابو یونس و گویند ابو الحسن است و نام پدرش
عتبه و از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهم السلام
روایت دارد و حضرت صادق علیه السلام تکفیر و تکذیب لعن او فرموده و او از رؤسای زیدیهٔ تبریه
است در سنه یک صد و سی و هفت در حیات حضرت صادق علیه السلام ودیعت حیات سپرده در
تلخیص الاقوال در ترجمهٔ سالم تمار گفته و الظاهر انه سالم بن ابی حفصة انتهی و حکم بن عتیبه بر
کندی کوفی مولای شموس بن عمر و کندی است کنیتش ابو محمد و گویند ابو عبد الله و عتبه بعین مهمله
و تای فوقانی و بای تحتانی و موحده است و او از فقهای عامه و زیدی تبری بوده و بخدمت حضرت
سید سجاد و حضرت امام محمد باقر علیهما السلام رسیده بود در مذمت او روایات کثیره در کتب
امامیه وارد است و در سنه یک صد و چهارده جان بتقاضای اجل سپرده و در عبر ذهبی در ترجمهٔ
او آورده فقیه الکوفة عابد ثقة صاحب سنة توفی سنة ۱۱۵ و سلمة بن کهیل بن حسین تابعی تبری
از رؤسای این فرقه است و کنیتش ابو یحیی حضرمی است و ادراک صحبت حضرت امام زین العابدین
علیه السلام و حضرت امام محمد باقر علیه السلام کرده در مذمت او روایات بسیار وارد شده و ابو المقدام
جداد عجلی کوفی نام او ثابت بن هرمز فارسی است بصحبت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رسیده
زیدی تبری مذموم است و در تلخیص الاقوال وجه تسمیهٔ تبریه باسناد خود از سدیر چنین روایت کرده
قال دخلت علی ابی جعفر علیه السلام و معی سلمة بن کهیل و ابو المقدام ثابت الحداد و سالم بن
ابی حفصه و کثیر النوا و جماعة معهم و عند ابی جعفر علیه السلام اخوه زید بن علی علیه السلام فقالوا انا
جعفر نتولی علیا ً و حسنا ً و حسینا ً و نتبرأ من اعدائهم قال نعم قالوا نتولی ابا بکر و عمر و نتبرأ من اعدائهم قال
فالتفت الیهم زید بن علی ع و قال لهم انتبرؤن من فاطمة علیها السلام تبرحم من تبرء الله فیومئذ
سموا التبریة و عقیدهٔ این گروه در تلخیص الاقوال چنین ذکر کرده این جماعة با ولایت علی بن ابیطالب
ولایت ابو بکر و عمر خلط نموده اثبات امامت شیخین کنند و عثمان و طلحه و زبیر و عائشه را دشمن دارند و بر

از اولاد علی خروج کند او را امام دانند و خروج با او ملازم شمارند از تقریر این کلام مفهوم میشود که در بعض عثمانیه
جمیع تبریه متفق اند پس آنچه ناصب بنائی صاحب غنیة الطالبین تفریق این فرقه نموده بعضے را متوقف در
شان عثمان و بعضے را مبغض او دانسته خلاف واقع است چنانچه بر متتبع پوشیده نیست و نیز در کتاب
مسطور در مذمت تبریه از شیخ ابو عمرو کشی که او باسناد خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که آنحضرت
فرمود لو آن التبریه صنف واحد ما بین المشرق الی المغرب ما اعز الله بهم دینا دیگر آنکه دکین بضم دال مهمله
و فتح کاف و سکون تحتانی است و کنیت فضل بن دکین ابو نعیم است و او از معظم رواة احادیث اهل سنت
است جمعی کثیر از ائمه این فرقه مانند عبد الله بن مبارک و احمد بن حنبل و اسحاق بن راهویه و محمد بن اسمعیل
بخاری و دیگران از وی روایت دارند شیخ عبد الحق دهلوی در رجال مشکوة شریف می فرماید ابو نعیم اسم
الفضل بن دکین بضم الدال و فتح الکاف و سکون التحتانیة التیمی الملائی بضم المیم و خفة اللام و
المد و التحتانیة نسبة الی بیع الملاء نوع من الثیاب من اهل الکوفة مولی آل طلحة و دکین لقب و اسمه عمرو
بن حماد قال احمد صدوق ثقة ثبت و قال العجلی ثقة ثبت فی الحدیث و قال ابو حاتم ثقة سمع سلیمان
و الاعمش و سفیان الثوری و مالک بن انس و سفیان بن عیینة و ابن و سمع منه عبد الله بن مبارک و احمد
بن حنبل و اسحاق بن راهویه و محمد بن اسمعیل البخاری و خلق کثیر من الائمة قدم بغداد و حدث بها و کان
متزاحا ذا دعابة مع فقهه و دینه و امامته و کان غایة فی الاتقان و الحفظ و هو حجة و لد سنة تسع و عشرین
و مائة و قیل سنة ثلثین و مات فی سنة ثمانی عشرة و مائتین فی آخرها و قیل تسع عشرة فی سلخ شعبان بالکوفة
ایام المعتصم بن الرشید و روی له الجماعة انتهی البخاری در صحیح خود بسیار از وی روایت می کند
منها قال حدثنا ابو نعیم الفضل بن دکین سمع زهیرا عن منصور بن صفیة انه حدثته ان عائشة حدثتها
ان النبی علیه السلام کان یتکی فی حجری و انا حائض ثم یقرأ القرآن و ازین قبیل بسیار است
دیگر آنکه در غنیة الطالبین مسطور است که یعقوبیه دو گروه اند برخی تولا از شیخین نمایند و منکر رجعت اند و
بعضے تبرا از ایشان نمایند و اعتقاد برجعت دارند و لهذا عبارته اما الیعقوبیة فیتولون ابا بکر و عمر و
یقولون الرجعة فهی تنسب الی رجل یقال له یعقوب و منهم من تبرأ من ابی بکر و عمر و یقول بالرجعة
فقط انتسبت قول رجعت و انکار امامت شیخین علی الاطلاق با آنها چنانچه از فاضل ناصب واقع

شده خارج از سداد و دلیل عدم اطلاع یا عدم [illegible]

فرقه اثنا عشریه رضوان الله علیهم معلوم می شود که صالحیه منسوب بحسن بن صالح بن حی همدانی
زیدی کوفی است چنانچه علامه حلی رحمه الله در خلاصة الرجال می فرماید الحسن بن صالح بن حی
الهمدانی الثوری کوفی من اصحاب الباقر علیه السلام و هو صاحب مذهب الیه الصالحیة من الزیدیة انتهی
شیخ ابو جعفر طوسی رضی الله عنه در تهذیب الاحکام در باب میاه می گوید ان الحسن بن صالح زیدی
است متروک العمل بما یختص بروایته شهرستانی در ملل و نحل می گوید قول صالحیه در امامت مطابق
قول سلیمانیه است مگر آنکه اینها در امر عثمان متوقف اند که آیا مؤمن بوده یا کافر و گویند هرگاه احادیث
که در مناقب او وارد شده و بودن او از عشره مبشره می شنویم بصحت اسلام و ایمان او و بودن او
از اهل بهشت حکم می کنیم و هرگاه نظری نمائیم بر بدعتهائیکه مخالف سیرت اصحاب احداث نموده و
تربیت و پرورش بنی امیه و بنی مروان فرمود حکم بتکفیر او می نمائیم پس در شان او حیران و متوقف ایم
و امر او را باحکم الحاکمین حواله کنیم اما علی پس او افضل الناس است بعد پیغمبر علیه السلام و بهترین
آنها بامامت لیکن آنجناب ترک حق خود نموده رضای خود امامت بتسلیم آنها نموده و امر خود را
طوعا بآنها تفویض کرد پس راضیم بانچه مسلمانان بآن برضا داده اند سوای باین عقیده بر احلال نیست
و اگر علی راضی نبودی ابو بکر هالک بودی و این گروه امامت مفضول و تاخیر افضل تجویز مینمایند
هرگاه افضل متاخیر باشد می گویند هر فاطمی که بزیور علم و زهد و شجاعت آراسته باشد و خروج بسیف
کند امام است و بعضی صباحت وجه را شرط دانند و هرگاه دو امام جامع الشرائط خروج بسیف
کند هر که فاضل تر و زاهد تر باشد امام اوست و اگر هر دو در زهد و فضل مساوی باشند هر که ریش
متین تر و هر بش استوار تر او مستحق امامت است و اگر در این صفت هم درجه تساوی داشته باشد
باهم مقابله نمایند هر که غالب آید امامت حق اوست پس امام مامون مامیسر گردد و اگر دو قطر
باشند و هر یک دو قطر خود متفرد باشند در قوم خود امام واجب الطاعت اند و اگر یکی از آنها مخالف
دیگری فتوی دهد هر دو احد صلیب است هر چند باستحلال خون امام دیگر فتوی دهد و اکثر این گروه در
زمان ما متقلد اند در اصول باعتقاد معتزله طابق النعل بالنعل معتقد اند و ائمه معتزله از زیده

له اهل بیت بزرگی دانند و در فروع بر مذهب ابو حنیفه اند مگر در مسائل قلیل که انها با شافعی
نسبت دارند چون در قول شهرستانی بتفصیل عقائد آنها دارم امامت بود لاجرم مذکر ترجمه آن مبادرت
نمود قال الفاضل الناصب و آما الامامیه پس ایشان اند مذهب ایشان و قدر مشترک در عقائد جمیع فرق ایشان
آن است که زمان تکلیف خالی نمی باشد از امام فاطمی و مجموع اینها سی و نه فرقه اند اول حسنیه
اند که امامت را بعد از مرتضی بحسن مجتبی متعلق دانند بعد از آن بحسن مثنی بوصیت پدر برای او و او را بعضی
از اهل بیت محمد گویند بعد از آن پسر او را که عبد الله بود امام دانند و مناقشه امام جعفر صادق با او ورد و بدل که
در کتب واقع شد در کتب اثنا عشریه نیز موجود است و تقریبی ملا محمد رفیع و اعظ ایشان در ابواب الجنان
از کلینی نقل نموده و بعد از و پسر او را محمد که ملقب به نفس زکیه است و بعد از و برادر او را که ابراهیم
بن عبد الله بود امام دانند و این هر دو برادر در ایام منصور دوانقی خروج کردند و مردم را بسوی خود دعوت
نمودند و خلائق بسیار گرد ایشان جمع شدند بعد از جنگ و قتال از دست لشکر منصور شربت شهادت
چشیدند دوم تفسیه و اینها طائفه از حسنیه اند گویند نفس زکیه کشته نشده بلکه غائب و مختفی است و
بعد چندی ظاهر خواهد شد سوم حمزه و ایشان را هشامیه نیز گویند اصحاب هشام بن الحکم گویند
امامت بعد از امام حسن با امام حسین و اولاد ایشان تعلق گرفت تا امام جعفر صادق بهمین ترتیب معتقد
امامت اند لیکن در حق باری تعالی قائل تجسم صریح مثل مومی گویند معبود ایشان بصورت جسمی
است طویل و عریض و عمیق و ابعاد ثلثه او با هم متساوی اند و صورتی از صور متعارفه اجسام
دارد چهارم سالمیه و اینها را جوالیقیه نیز گویند اصحاب هشام بن سالم جوالیقی در اما و تجسم موافق
با حکمیه اند مگر آنکه معبود خود را بصورت انسان اعتقاد کنند پنجم شیطانیه و ایشان را نعمانیه نیز
گویند اصحاب محمد بن نعمان صیرفی که ملقب به شیطان الطاق است و امامت را با امام موسی کاظم
علیه السلام اعتقاد نمایند و خدای تعالی را جسم انگارند و او را اعضا ثابت کنند ششم
زراریه اصحاب زراره بن اعین کوفی تا امام جعفر صادق امامت را معتقد اند و گویند صفات الهی
حادث اند و باری تعالی در ازل نه حیات داشت نه علم و نه قدرت و نه سمع و نه بصر هفتم
یونسیه اند اصحاب یونس بن عبد الرحمن قمی گویند باری تعالی بر عرش است و او را ملائکه

بر سر دارند [illegible] شود که خلاف مصلحت بود و خلافت خلفای ثلثه و ایا ت صریح
شیا را اراده مے کنند و نادم مے شود که خلاف مصلحت بود و خلافت خلفای ثلثه و ایات صریح
و منقبت ایشان را بر همین حمل نمایند نهم بعضیه اند گویند باری تعالی خلقت دنیا را بمحمد
تفویض فرمود پس بامر انبیا پیدا کرده محمد است و طائفه از ایشان گویند که بعلی تفویض فرمود و طائفه
گویند بهر دو و این هفت فرقه که مذکور شدند غلاة امامیه اند و همه آنها باتفاق کفار اند و قدر
مشترک در مذهب ایشان اتفاق است بر امامت ائمه دوازده باقریه گویند امام محمد باقر نمرده است و
هو حی لا یموت و هو المنتظر یازدهم حاضریه گویند بعد از باقر پسر او ذکریا امام شد او مختفی است در
کوه حاضر تا وقتی که اذن خروج از جانب غیب باو برسد و او از دهم ناوسیه اصحاب عبد
الله بن ناوس بصری اند گویند که امام جعفر صادق زنده است و او را غیبت حاصل شد و هو
المهدی الموعود و القائم المنتظر و طائفه از ایشان منکر غیبت کلیه اند و گویند که اولیای او در
بعض اوقات در خلوات او را می بینند سیزدهم عماریه اند اصحاب عمار گویند که جعفر صادق مرد
بعد از و پسر او محمد امام است و هشت فرقه اند که آنها را اسماعیلیه گویند و قدر مشترک فیما بینهم
آنست که بعد از جعفر صادق کلان ترین فرزندان او اسماعیل امام است بموجب نص امام جعفر
صادق که آن هذا الامر فی الاکبر مالم یکن به عاهة و نیز او انجب اولاد جعفر است زیرا که
مادر او فاطمه بنت الحسن بن الحسن بن علی است فرقه اولی مبارکیه اند اصحاب مبارک
که شمه از حال او سابق مذکور شد بعد از اسماعیل محمد بن اسمعیل را امام دانند و او را خاتم الائمه
انکارند و گویند هو القائم المنتظر و المهدی الموعود دوم باطنیه اند که بعد از اسماعیل در اولاد
او بنص سابق بر احق امامت را جاری دارند و گویند عمل بباطن کتاب واجب است نه بظاهر
آن سوم قرمطیه و در تحقیق این نسبت اهل لغت را اختلاف است بعضے گویند قرمط نام مبارک است
چنانکه گذشت و بعضے گویند نام مردی دیگر است از سواد کوفه که بانی این مذهب شد و بعضے گویند
نام او حمدان بن قرمط است و بعضے گویند قرمط نام [illegible] است از دیهات واسط که حمدان
ساکن آن دیه بود پس او قرمطی است و اتباع او قرامطه علی ای حال مذهب ایشان

علیه السلام امامت به پنج پسر او رسید باین ترتیب اسماعیل و محمد و موسی
کاظم و عبد الله افطح و اسحاق پنجم میمونیه اصحاب عبد الله بن میمون
قداح اهوازی گویند که عمل بر ظواهر کتاب و سنت حرام است و انکار معاد
نمایند ششم خلفیه گویند انچه در کتاب و احادیث وارد شده از صلوٰة و
صوم و زکوٰة و حج و امثال آن همه محمول بر معانی لغویست معنی دیگر
ندارد و قیامت و بهشت و دوزخ را انکار کنند هفتم برقعیه اصحاب محمد بن
علی برقعی معاد و احکام شرائع را انکار کنند و نصوص را تاویل نمایند
و نبوت بعضی انبیا را منکر شوند و لعن ایشان را واجب دانند هشتم
جنابیه اتباع ابو طاهر جنابی ایشان را در دین مذهب غلوی
زائد است منکر معاد و احکام اند دهم که عمل باحکام نماید قتل او را
واجب دانند و لهذا حاجیان را قتل کردند و حجر اسود را برکنده
بردند تا مردم بدا اعتقاد شوند و دیگر قصد بیخانه و طواف آن ننمایند
و این پنج فرقه یعنی شمطیه و میمونیه و خلفیه و برقعیه و جنابیه
در عداد فرقه اسمطه داخل اند و در ایشان شمرده میشوند و باین حساب
فرقهای اسماعیلیه را هشت فرقه گفته اند و الا زیاده
میشوند فرقه نهم از اصول اسماعیلیه سبعیه اند گویند که انبیای
ناطقین بشرائع که رسل اند هفت اند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی
و محمد و مهدی و مابین دو رسول هفت کس دیگر می باشند که شریعت
سابق را تا حدوث لاحق قائم دارند و اسماعیل بن جعفر از جمله این هفت بود که
رفیما بین محمد و مهدی اقامت شریعت نموده و نیز گویند دور

که طول و عرض بسیار پیدا کرد و ارباب تصانیف و تواریخ
در آن فرقه بهم رسیده اند و ملوک و سلاطین مغرب زمین
در همین فرقه گذشته اند و غلبه و تسلط واقع نصیب
ایشان شد ایشان امامت را بعد از اسماعیل بمحمد
پسر او وصی او دانند و بعد از آن باحمد و فی که پسر اوست
بعد از آن بمحمد تقی که پسر اوست بعد از آن بعبد الله
رضی که پسر اوست بعد از آن بابو القاسم عبد الله که پسر
اوست بعد از آن بمحمد پسر او که خود را محمد مهدی لقب
کرد بعد از آن به پسر او احمد قائم بامر الله باز باسماعیل
ابن احمد منصور بقوة الله بعد از آن بمعد بن اسماعیل
معز لدین الله بعد از آن بابو منصور نزار بن معد عزیز بالله
بعد از آن بابو علی منصور بن نزار حاکم بامر الله باز بابو الحسن علی بن
بن منصور ظاهر لدین الله باز بمعد بن علی بن منصور مستنصر
بالله بنص آبا بر ابنا اثبات مے کنند و چون نوبت بامامت
مهدی رسید امر خود را در مغرب زمین رواج داده طلب بادشاهی
کرد و خلائق بسیار بار مے جمع شدند پس اول بر بلاد فریقیه
مستولی شد و آهسته آهسته بر بلاد مصر نیز دست یافت و در
دست اولاد او ملک مصر و مغرب ماند بلکه بعضے از اولاد او بر دیار شام
نیز متصرف شدند و اهل یمن نیز بدعوت ایشان نمودند و
بمذهب ایشان متمذهب شدند و بعد از مستنصر انها

نزار برادر خود نص کرد تا بر امامت پسر خود ابوالقاسم احمد مستعلی باللہ پس
بعضے نص اول را بنص ثانی منسوخ دانستند و بامامت مستعلی
قائل شدند و اینہا را مستعلویہ گویند و بعد از مستعلی پسر
او منصور بن احمد آمر باحکام اللہ را و بعد از او برادر دیگرش را کہ عبد
الحمید ابو میمون بن احمد حافظ لدین اللہ بود و بعد از و پسرش را کہ ابو منصور محمد بن
عبد الحمید ظافر باعر اللہ بود و بعد از و پسرش را کہ ابوالقاسم علی بن محمد فائز بنصر اللہ و بعد
از و پسرش را کہ محمد بن علی عاضد لدین اللہ بود امام دانند
چون نوبت امامت بعاضد رسید امرا و ملوک شام
بروے خروج کردند و او را گرفتہ حبس نمودند و در سجن درگذشت
و از اولاد مہدی کسے نماند کہ دعوے امامت می کرد و طائفۂ
دیگر نزار را امام دانستند و نص ثانی را الغا و اسقاط نمودند کہ بعد از
نص اول صدور یافتہ بود و بعد از نزار پسرش را کہ ہادی بود و بعد از و
پسر او را کہ حسن نام داشت امام دانند لیکن این ہمہ اکاذیب ایشان
است مورخین خلاف این نوشتہ اند و تحقیق نمودہ اند کہ احمد مستعلی
چون پادشاہ شد نزار را با دو پسر صغیر او در مجلس انداخت و ہر سہ
کس در مجلس جان دادند و نسلی از و باقی نماند و نزاریہ را صبیحیہ
و حسنیہ نیز گویند و عنقریب وجہ این تسمیہ معلوم شود و نیز
نزاریہ را مسقطیہ و سقطیہ نیز گویند زیرا کہ مذہب ایشان آن است
کہ امام مکلف بفروع نیست و او را می رسد کہ بعض تکالیف یا جمیع
تکالیف را از مردم ساقط کند و از خرافات ایشان آن است کہ حسن بن
صباح میرسد در مصر آمد و با بعضے از زنان نزار کہ در دست برادر زادۂ خود محبوس

پسر نزار را [illegible]
دعوت آغاز نہاد و مردم گرد او فراہم آمدند و انبوہ بسیار شد و بر
قلعۂ الموت و دیگر قلاع طبرستان مستولی شد و اہل و عیال
و اموال خود را در قلعۂ الموت ہمراہ ہادی نگاہ می داشت تا آنکہ مرگ او را در رسید
ہنوز ہادی طفل بود کیا نام شخصے را خلیفۂ خود ساخت و او را بتربیت ہادی
و اکرام و توقیر او وصیت بالغہ نمود و چون کیا رادم واپسین شد پسر خود را کہ
محمد بن کیا نام داشت نائب خود ساخت و او را بدستور حسن صباح
بخدمت و توقیر ہادی اہتمام تمام کرد و روزے این ہادی را
شبق و لغوظ غلبہ کردہ بود و زوجۂ این کیا را طلبیدہ وطی کرد زیرا کہ
بر عمہ آنہا جمیع محرمات برائے امام حلال اند و او را میرسد کہ
ہر چہ خواہد بکند لا یسئل عما یفعل شان اوست اتفاقاً زوجۂ این کیا
از آن وطی باردار شد پسری آورد کہ او را حسن نام کردند ہادی درین اثنا در گذشتہ
بود این ہمہ اظہار زوجۂ این کیا ست اکثر اتباع ہادی این را قبول داشتند و
طائفۂ شک نمودند و گفتند کہ موطوءۂ ہادی زن دیگر بود و زوجۂ این کیا نیز مقارن
این حال از شوہر خود باردار شدہ بود اتفاق ولادت ہر دو زن در یک ساعت شد
زوجۂ این کیا پسر آنزن را کہ لطفۂ ہادی بود بہ پسر خود بدل کرد و او را حسن نام نہاد علی
آئے حال بعد از مردن این کیا حسن خود را از اولاد نزار وانمود و پسر ہادی
قرار داد و دعوائے امامت آغاز نہاد و خیلے مرد عاقل و بلیغ و حاضر جواب و خوش
محاورہ بود خطب بسیار مے گفت در آن خطب ہمیں مضمون را تاکید
و تقریر بیان مے کرد کہ امام را مے رسد کہ ہر چہ خواہد بکند و اسقاط تکالیف شرعیہ
نماید و مرا امر الٰہی چنین از غیب میرسد کہ از شما جمیع تکالیف شرعیہ ساقط کنم و جمیع

محرمات را مباح سازم هر چه خواهید کرده باشد بشرطیکه باهم تقاتل و تنازع نکنید و
از اطاعت امام خود بیرون نروید و بعد از وی پسر او محمد بن الحسن و بعد از و نبیرهٔ او
علاؤ الدین محمد بن جلال الدین حسن محمد بن الحسن بر همین روش بود ند اما
جلال الدین حسن که پسر صلبی محمد بن الحسن بود منکر مذهب آبای خود گشت و
مسلمان پاک شد و حسن اسلام او در تواریخ مشهور و معروف است تا آنکه کتابخانهٔ
آبای خود که مملو و مشحون بود با کاذیب و زندقه و الحاد احراق فرمود و در طعن اسلاف
خود مبالغه می نمود و اساس مذهب باطنیه را برکند و اتباع و رعایای خود را امر بمعروف
و نهی از منکر شروع کرد و مساجد عالیه در قلاع و حصون خود آباد ان ساخت و خلیفه و
اهل بغداد را بر حسن اسلام خود آگاه کرد و مادر خود را برای حج خانهٔ کعبه با تحف و هدایا
روان فرمود اما علاؤ الدین پسر او بر خلاف روش پدر موافق اسلاف خود ملحد
شد و پسر علاء الدین که رکن الدین لقب داشت نیز بر روش ملاحده بود و در وقت
اوتر کان تتار یعنی چنگیزیه مملکت او را خراب و قدرا و بی آب ساختند چندی در قلعهٔ
الموت متحصن گزید و آخر حلقهٔ اطاعت ایشان در گوش کشید و همراه ایشان شد او را
همراه گرفته باوطان خود رجوع کردند در اثنای راه مُرد و بعد مردن او پسر او که خود در قلعهٔ الموت
مانده بود خروج کرد و خود را جدید الدوله ملقب ساخت چون رؤسای تتار از حال او خبر دار شدند
لشکر بار بر سر او فرستادند و او را تباه کردند و جمعیت او متفرق گشت و در قهستان و البرستان بحال اختفا فرو
بعد از و کسے مدعی امامت نماند از فرق اسماعیلیه باطنیه و قرامطه و سبعیه و حمیریه ملاحده اند و مهدویه
بظاهر احکام شریعت معتقد بودند و الفرایحیه حمیریه اند از این تفصیل معلوم شد که اسماعیلیه فرقه اند و سیزده
فرقه از امامیه برای اسماعیلیه باقی شمرده شد و بست و سه فرقه از امامیه مذکور شدند فرقه بست و چهارم غلطیه اند که
آنها را عمّاریه نیز گویند زیرا که اصحاب عبد الله بن عمار اند قائل بامامت عبد الله بن جعفر صادق اند که
ملقب بافطح بود لانه کان افطح الرجلین و برادر حقیقی اسماعیل بن جعفر بود و معتقد موت او در حیات پدر
نبود اند و گویند که امامت از پدر بسوی او منتقل شد و او را وصی خود گردانید و بعد از و امامت در نسل او جاری میشد فرقه بست و پنجم اسحاقیه اند بامامت اسحاق
پسر دیگر اسماعیل نگذاشته تا سلسلهٔ امامت در نسل او جاری میشد فرقه بست و پنجم اسحاقیه اند بامامت اسحاق

بن جعفر اعتقاد دارند و اسحاق بن جعفر فی الواقع در علم و تقوی و ورع و زهد شبیه بپدر بزرگوار خود بود سفیان
بن عیینه و جمعی دیگر از ثقات محدثین اهل سنت از وی روایات دارند و فرقه بست و ششم قطعیه اند اصحاب
مفضل بن عمر و لهذا ایشان را مفضلیه نیز گویند قائل بامامت موسی کاظم اند و قطع می کنند بموت او و فرقه بست و
هفتم موسویه اند که در موت و حیات موسی کاظم ع تردد دارند و باین سبب توقف کنند بر امامت موسی کاظم و بعد از و
سلسلهٔ امامت را جاری ننمایند بست و هشتم ممطوریه اند قائل بحیات موسی کاظم اند و گویند او حی لا یموت
است و او هست مهدی موعود منتظر و تمسک کنند بر لفظ نبوی سابعهم قائمهم یسمی صاحب التوبة و آنها را
ممطوریه از آن گویند که نوبتی با قطعیه مناظره کردند رئیس قطعیه یونس بن عبد الرحمن انها را گفت که انتم هبون
عندنا من الکلاب الممطورة از آن این لقب بر ایشان ماند فرقه بست و نهم جعفریه اند قائل اند بموت
موسی کاظم لیکن رجعت او را منتظر اند این هر سه فرقه را واقفیه نیز گویند زیرا که امامت را بر موسی کاظم موقوف
می دارند فرقه سی ام احمدیه قائل بامامت احمد بن موسی الکاظم بعد از موسی کاظم سی و یکم امامیه که گویا فرقهٔ کامل
آنهاست و عند الاطلاق از لفظ امامیه متبادر می شوند اثنا عشریه اند قائل بامامت علی بن موسی الرضا
و بعد او بامامت پسر او محمد تقی ع معروف بجواد بعد از و بامامت پسر او علی نقی ع معروف بهادی بعد از و بامامت
پسر او حسن عسکری ع بعد از و بامامت پسر او محمد مهدی ع او را قائم و منتظر دانند و متوقع خروج او باشند و باهم
در وقت فضیلت او و سن و سال او اختلاف کرده چند فرقه شده اند بلکه بعضے بموت و رجعت او نیز قائل
اند باین حساب عدد فرقهای امامیه بسی و نه میرسد فرقه بست و سوم جعفریه اند بعد از حسن عسکری ع بامامت
جعفر بن علی ع که برادر او بود قائل اند گویند که حسن عسکری ع اولاد نگذاشت و منکر تولد مهدی ع اند اما قول
و به نستعین بچند وجه محل بحث است اول آنکه مراد ش اینست که هشامیه قائل بتجسم حقیقی اند غیر مسلم است
اگر مراد تجسم غیر حقیقی بمعنی مالکفه است مسلم است لیکن این قول شناعتی ندارد زیرا که صاحب این قول جسمیت
را از جسم مراد خدای تعالی نفی می کند فقط اطلاق لفظ جسم مع تنزه از لوازم جسمیت بر و تعالی و تقدس
می کند و مراد ش از جسم جوهر مستقل در وجود است اطلاق جسم باین معنی بر واجب تعالی مستلزم شناعتے
نیست با آنکه جمهور محدثین اهل سنت نیز مجسمه اند اطلاق جسم بر جناب اقدس الهی می نمایند چنانچه
علامه دوانی در شرح عقائد عضدیه تصریح بآن فرموده و مراد از ابعاد در قول هشامیه معنی متعارف نیست

جلله یعنی است که لائق جلال وعظمت او تعالی بوده باشد وکلام آنها که بعد کالابعاد نفس است در ین معنی
ل تفرقه درمیان مجتمعه بالکفه ودرمیان این فرقه مکابره صریح ولغت محض است دیگر آنکه گفته سالمیه که
ابنهارا جوالیقیه نیز گویند اصحاب هشام بن سالم جوالیقی در امامت وتجسم موافق باحکمیه اند مگر معبود خودرا
صورت انسان اعتقاد کنند نیز محل نظر است زیرا که هشام بن سالم جوالیقی جعفی مولی البشیر بن مروان
الحکم از راویان حضرت امام جعفر صادق وامام موسی کاظم علیهما السلام وثقه جلیل القدر است و
روایات بسیار در مدح او وارد شده چنانچه در موضع لائق بیان نموده میشود وسید ابن طاؤس رح در حق
نموده ظاهرا نه بصحیح العقیدة معروف الولایة غیر مدافع انتهی وشانش از آن رفیع تر است در حق
ی تعالی قائل شود بتجسمی که منافی جلال وکبریائی او باشد وانچه ناصب گفته که او معبود خودرا
بصورت الانسان اعتقاد کند وانچه بعضی علمائی رجال گفته اند بزعم او این است که خدای تعالی
صورت دارد وآدم مخلوق بر مثال رب است تعالی شانه مدفوع است بدو وجه اوّلاً آنکه این روایت
ضعیف است زیرا که در طریق آن محمد بن عیسی همدانی واسکیب بن عبدک وعبد الملک بن
هشام واقع اند واقل ضعیف وآخرین مجهول هستند با آنکه این عبدک کیسانیست ولبودن او
ین فرقه ضاله مذمتی است ظاهر ثانیاً آنکه لفظ صورت در اصطلاح علما سوائے معنی که در عرف
شائع است که بمعنی شکل وخلقت باشد مشترک است در چند معنی چه صورت را گاهی بر ماهیت
ئی وگاهی بر وجود عقلی او وگاهی بر کمال شی وگاهی بر موجود بحیث که تعلق بجسم وجسمانی ندارد مانند
ذوات مفارق از مواد واجرام اطلاق می کنند ومیگویند ذات خدای تعالی الصورة الصور وحقیقت
الحقائق است گویا عمر او تعالی ناقص الوجود وباطل الحقیقه است بحیثیتی که محتاج است بمصوری
او را به پیرایه صورت بیاراید واز حد قوت وامکان بسر حد فعل ووجود رساند پس برین تقدیر از اطلاق
صورت بر او تعالی اعتقاد بجسم لازم نمی آید خواه تسمیه بآن از طرف شارع ماذون باشد یا نه با آنکه
مثل این قول از عوائی کاملین نیز صادر شده وتیر حدیث مشهور میانه عامه وخاصه وارد است
ان الله تعالی خلق آدم علی صورته ومراد از این حدیث بودن آدم است مخلوق بر مثال او سبحانه
جل شانه ومیان مثال ومثل فرق است واول مستلزم ثانی نیست چه مثل شی مشارک او است

در تمام حقیقت او ومثال مثل او است در نسب واضافات وجناب اقدس الهی از مثل ذات و
صفات منزه است لیکن مثال که اضافات در سلوب واضافات که خارج از ذات اقدس او است در
حق او مستحیل نیست کما قال تعالی من قائل وله المثل الاعلی فی السموات الآیه چنانچه صدر المحققین
شیرازی در شرح کافی بیان فرموده با نکه این قول از خصائص هشام بن سالم نیست بلکه یونس
دیگر آنکه نمانیه را قائل بتجسم دانستن غلط محض ومخالف تصریحات ارباب مقالات است چه
محققین تصریح نموده اند که مذهب محمد بن نعمان این است که او تعالی جسم وجسمانی نیست لیکن
از آنجا که اطلاق صورت در احادیث صحیحه بر جناب باری تعالی وقوع یافته چنانچه در حدیث آمده
ان الله خلق آدم علی صورة الرحمن وغیر ذلک آذعان وایمان بصحت این اخبار نمودیم وبرین قول اصلا شناعتی نیست
لاجرم تجویز صورت بر او تعالی می کنیم وآن را از متشابهات می دانیم برین است که این روایات را مانند دیگر متشابهات
بلکه مذهب فرق اسلام که قائل بصحت این اخبار اند همین است که این روایات را مانند دیگر متشابهات
تاویل کرده شود یا علم آنرا بجناب اقدس الهی تفویض نموده آید در ملل ونحل گفته النعمانیة اصحاب
محمد بن النعمان ابی جعفر الاحول الملقب بشیطان الطاق وافق هشام بن الحکم فی ان الله لا
یعلم شیئا حتی یکون والتقدیر عنده ارادة قوله تعالی وقال ان الله تعالی نور علی صورة الانسان ویابی
ان یکون جسما لکن قد قال قد ورد فی الخبر ان الله خلق آدم علی صورة الرحمن فلابد من تصدیق الخبر
وحکی عن مقاتل بن سلیمان مثل مقالته فی الصورة وکذلک یحکی عن داؤد الجوارزمی ونعیم بن حماد
البصری وغیرهما من اصحاب الحدیث انه تعالی ذو صورة واعضاء وحکی عن داؤد انه قال اعفونی
عن الفرج والشعر وسلونی عما وراء ذلک فان فی الاخبار ما ثبت ذلک وقد صنف ابن النعمان کتابا جمعه
فیه واخرج فیه احادیث کثیرة تدل علی ما ذهب الیه وسماه کتاب الامامة وذکر فیها ان الله تعالی
لیس بجسم ولا صورة وانه لا یجوز علیه الحرکة والانتقال والزوال والتحول من مکان الی مکان
وانه لا یوصف بشیء من صفات الاجسام وانه لا یشبه شیئا من خلقه ولا یشبهه شیء من خلقه
وانه لا یجوز علیه الحد والنهایة والکیفیة والکمیة وانه لا یحویه مکان ولا یحیط به زمان
وانه لا یجوز علیه الحرکة والسکون والکلام فی الله ورویا عن ابی جعفر انه سئل عن التشبیه

وان الی ربکم المنتهی قال اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا عن القول فیه والتفکر حتی انا دیگر آنچه گفته
که زراریه قائل بحدوث صفات اند اگر مراد از صفات معنی مصدری است قائل بودن فرقهٔ زراریه بحدوث
صفات باین معنی مسلم است لیکن محذوری ندارد چه معنی اضافی نسبتی بغیر تحقق مثبتین متحقق و
کما لا یخفی دیگر آنکه اگر مراد او این است که بدائیه قائل اند ببدا بمعنی لغوی و بدا ندامت یعنی ظاهر شدن
رای بر جناب اقدس الهی بعد از آنکه خلاف آن ظاهر بود و در فارسی بغیر از آن به پشیمانی میگویند و چیز
مسخ است و بغیر نقل از کتب معتبرهٔ آن فریق و تصحیح نقل مسموع و معتبر نیست و اگر مرادش این است
بدائیه قائل اند ببدا بمعنی مصطلح و آن سنوح مشیت و ارادهٔ جدیده است در عالم النفوس یا در عالم الاعیان
بعد از آنکه ظاهر نبود و بعبارت دیگر سنوح امری است که متوقع الوقوع نباشد بسبب عدم تقدم اسباب
ارضیه و سماویه بهیچ یک از نفوس عالیه و سافله اطلاعی بر آن نداشته نباشد مگر نزد قرب وقوعش مسلم
است و محذوری ندارد و زیرا که ظهور و اختفا و تردد ابتلا نزد قائلین باین قول چنانچه در مواضع غیر عدیده
از کلام آنها نص و تصریح واقع شده در علم اجمالی عین ذات واجب تعالی و در مرتبهٔ قضای الهی و در
بعضی علوم قدریه که عبارت از لوح محفوظ باشد محال و ممتنع است و محل ظهور آن بعضی از علوم تفصیلیه
قدریه است که نفوس منطبعهٔ فلکیه و نفوس انسانیه و غیر آن باشد و از آنجا که نفوس فلکیه که عبارت از
لوح محو و اثبات است و نفوس انسانیه و غیر آن از مراتب علم تفصیلی واجب است تعالی شانه و
تقدست اسمائه لا جرم اسناد آن بجناب اقدس الهی واقع شده و لا مشاحة فی الاصطلاح بعد ظهور
المرام آنجا که در مبحث بدا باستیعاب تمام در باب الهیات مذکور است بنا بر نطفلیت مقام در توضیح
بر نهج اکتفا رفت تمسک شاء المرید علیه فلیرجع الیه بعد لک تخصیص این قول ببعضی از امامیه غیر مسلم
است چه جمیع فرق امامیه ببدا بمعنی مصطلح قائلند و احادیث نبویه و امامیه بمضمون آن ناطق است
دیگر قول او بس دنیا بما فیها پیدا کرده محمد است الخ اگر مرادش این است که سفونه قائل اند باین که
حضرت رسول خدا و امیر المؤمنین علیه السلام بغیر از استفاضه از جناب باری عز اسمه افاضهٔ وجود و
سائر کمالات بر ممکنات می نمایند این معنی غیر مسلم است و مصادم ضرورت است و هیچ عاقل قائل
آن نمی تواند شد و قائل باین قول قابل خطاب نیست فلعنة الله علی من قال بهذا القول و

اعتقد له عذابا مهینا زیرا که ایجاد فرع وجود است و ظاهر است که ممکن در حد ذاتش یا قطع نظر از آن نسبت
بجاعل تعالی مجده هالک و فانی و معدوم محض است پس ایجاد و افاضهٔ سائر کمالات چگونه از و
متصور تواند بود و اگر مدعای او این است که واجب تعالی شانه افاضهٔ وجود و سائر کمالات بر ممکنات
بواسطه و وسیله که حضرت سرور کائنات و امیر المؤمنین علیهما السلام می نمایند مسلم است لیکن این
قول بعینه مذهب صوفیه است چه محققین این فریق موافق محققین صوفیه تصریح نموده اند که واجب تعالی
پیش از خلق انسان کامل تصرف در عالم می فرمود بعد از خلق و ایجاد انسان کامل که حضرت رسول
مختار و حیدر کرار باشند افاضهٔ وجود و سائر کمالات بجناب ایشان موکول و مفوض فرموده نه باین معنی
که ایشان موجد و محیی و ممیت و خالق و رازق اند تعالی عما یقولون الظالمون علوا کبیرا بلکه باین معنی
که آنحضرت وسیلهٔ فیضان وجود و حیات و خلق و رزق اند هر یکی از موجودات را در خور استعدادات
بکمالی که لائق باو بوده ممتاز ساخته اند پس فکر جواب و تصحیح این قول که مختار مرشدین او ست بر ذمهٔ
محذومی است نهبر ذمهٔ اثنا عشریه که مفوضه را کافر و مشرک میدانند مولوی عبد العلی در شرح مسلم متین
و اعلم ان الله سبحانه قبل وجود الانسان فی النشاة العنصریة کان هو بنفسه متصرفا فی العالم و بقیه
و کل واحد من اجزاء العالم مظهر لاسم اسم و کل اسم لطلب ظهور نفسه دون غیره و کل موجود ضد لاخر
یستدعی عدمه و انما یبقی کل بابقاء الله سبحانه و لما خلق الله الانسان الجامع لجمیع الاسماء و حقائق
العالم و سائر الاشیاء بالنسبة الیه کالقوی جعله خلیفة یتصرف فی العالم بالیصال فیضه علی حسب
استعداد کل و اعطاء العطایا و یبقی العالم و لیس المراد ان الجاعل هو المبقی الانسان بل المراد ان
المتصرف سیدنا و سید الاولین و الآخرین محمد مقدم الانبیاء و الاولیاء صلوات الله و سلامه
علیه و آله و ازواجه و اصحابه و اتباعه اجمعین و قیل محبته فی عالم العناصر کان سائر الانبیاء و
الاولیاء صلوات الله علیه و آله الصلوة و السلام و اذا بعث هو انتشار بنوره العالم
و بعد وفاته الاقطاب نواب لهم لحفظ العالم و اذا انتقل الانسان الفاضل بان یموت ختم الولایة
المطلقة ینتهی الاستمرار و یقوم القیمة و ینتقل العمارة الی الدار الآخرة فهذه عقائد حقه علیها الاولیاء

الکلام انتهی این کلام بر طریق مجادله بر مذاق و مختار محققین مفوضه واقع شده والا هر که باین قول قائل باشد
نزد اثنا عشریه کافر و مشرک است در تبصرة العوام بعد ذکر عقد مفوضه گفته معتزله و نواصب
این حکایات را بر علمای امامیه بندند و بایشان که از پیش یاد کردیم نسبت کنند چون مدیر صیرفی
و مفضل و غیرهم ایشان را گوئیم که هر که دعوی کند بر چیزی و بآن حجت و بیان ندارد و اشارت تواند
بکتابی از مصنفات این قوم حال آنکه کتب ایشان در اقطار ظاهر است و موافق و مخالف
می بینند و مطالعه می کنند این شخص جاهل باشد و باوی سخن گفتن از اصول کلام و سائر شرعیات حرام
است اگر گویند این یعنی امامیه از برای آن در کتاب نیاورده اند که محل تشنیع بود و ترک آن بجهت دفع
تشنیع کردند گوئیم اگر کسی گوید تراکه اهل مذهب توهمه دهریه بودند و گفتند که عالم قدیم و انبیا را دروغگو
دانستند و دفع تشنیع را اینها در کتب ذکر نکردند هر جوابی که تو او را گوئی آن جواب تو باشد از آن
سوالی که از ما کردی بلی در بعضی احادیث آمده است که خدای تعالی تفویض کرد بر رسول که حکم کند
در امور شرعی بعلم خویش هر کجا در آن موضع نصی نباشد از قبل خدا و این حدیث موجب علم و عمل
نباشد و یونس بن عمران که شیخ معتزله است و جمله فقها و علما بدین حدیث کار می کنند و اگر درین
حدیث علتی هست لازم نشود که قیاس و رائی و استحسان خود کفر بود از فرق شیعه کسی هست
که گفت شاید که خدا خلقی و رزق و احیا و اماتت تفویض کند بیکی از رسل و ائمه نزد ما کافر و ملعون
باشد و بغیر از مغیره و ابو الخطاب و احمد و شریط و عذافر ایشان غلو کردند در کفر و زندقه و امام از
ایشان تبرا کرد از هیچکس از شیعه این درست نشد خصم دعوی کند که بعضی از فرق شیعه می گویند
که نبوت باستحقاق بود و آن جزائی عملی بود که از پیش کرده یا خواهد کرد و اگر کسی گفته باشد از ائمه
که نبوت باستحقاق بود معنیش آنست که هر که را بنبوت فرستند او را اهلیت آن نبوت
باشد و آن وقت اهلیت دارد که بهترین آن قوم باشد که ویرا بدیشان فرستاد چنانچه
گویند فلان مستحق امارت یا قضاست لازم بود که او را اهلیت آن باشد تا امر او را حکم
تواند خواند و اگر بخلاف این بود او را حکیم نشاید خواند پس درست شد که معنی استحقاق نبوت
این است که گفتم انتهی خاتمة المحدثین مولانا محمد باقر مجلسی در حق الیقین فرموده [illegible]

بعضی غلات دارند که حق تعالی رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم را آفریده و خلق عالم را
بایشان گذاشته است کفر است انتهی در حیات القلوب می فرماید قول جمعی از غلاة که ائمه علیهم
السلام را خالق آسمان و زمین می دانند بر نهجی این قول احادیث بسیار است چنانچه ابن بابویه
رحمه الله بسند معتبر از یاسر خادم روایت کرده که نزد حضرت امام رضا علیه السلام عرض نمودم
که بعضی فرمایند در مذهب تفویض حضرت فرمود که خدا امر دینش را بپیغمبر تفویض فرمود آنچه بپیغمبر
بسوی شما بیاورد اخذ نمائید و عمل کنید و آنچه شما را از آن نهی نماید ترک کنید آما خلق کردن و روزی
دادن را با و نگذاشت بعد از آن فرمود که خدا آفریننده همه چیز است چنانچه در قرآن می فرماید که
آنخداوندی که شما را خلق کرد پس روزی داد بعد از آن میراند شما را پس زنده می گرداند آما این شریکها
که برای خدا قائل میشوند هیچ یک ازین کارها میتوانند کرد منزه و متعالی است خدا از آنچه ایشان
شریک او می گردانند و از ابی هاشم جعفری روایت کرده است که از حضرت امام رضا علیه السلام
پرسیدم از حال غالیان که ائمه را خدا می دانند و مفوضه که می گویند که خدا خلق عالم را بائمه گذاشت
حضرت فرمود که غلاة کافرند و مفوضه مشرک هر که با ایشان تشبه کند یا مخالطت نماید یا با ایشان
بخورد یا مهربانی کند یا دختر ایشان بگیرد یا دختر بایشان بدهد یا ایشان را امین گرداند بر امانتی
بالتصدیق گفته ایشان نماید یا اعانت ایشان کند به نیم کلمه از دوستی خدا و رسول و دوستی ائمه
بیرون میرود و در حدیث دیگر از آنحضرت منقول است که هر که گمان کند که خدا امر خلق کردن و روزی
دادن را با ائمه گذاشته بتفویض قائل شده است و هر که بتفویض قائل شود مشرک است شیخ
ابن بابویه در رساله اعتقادات می فرماید اعتقاد ما فی الغلاة و المفوضة انهم کفار بالله جل اسمه شرمن
الیهود و النصاری و المجوس و القدریة و الحروریة و من جمیع اهل البدع و الاهواء المضلة نیز در رساله
مذکوره می گوید و کان الرضا علیه السلام یقول فی دعائه اللهم انی ابرأ الیک من الذین ادعوا ما لیس لنا بحق اللهم انی ابرأ
فلا حول لی و لا قوة الا بک اللهم انی ابرأ الیک من الذین آمنوا بما لم نعلم فی انفسنا اللهم لک الخلق و منک الامر و ایاک نعبد و ایاک
الیک من الذین قالوا فینا ما لم نعلم فی انفسنا اللهم لک الخلق و منک الامر و ایاک نعبد و ایاک
نستعین اللهم رب خالقنا و خالق آبائنا الاولین و آبائنا الآخرین اللهم لا یلیق الربوبیة الا بک

ولا یصلح الا لہیۃ الا لک فالعن النصاری الذین صغروا عظمتک والعن المضاھئین لقولھم من الیھود
اللھم انا عبیدک وابناء عبیدک لا یملک لانفسنا ضرا ولا نفعا ولا موتا ولا حیوۃ ولا نشورا اللھم
من زعم انا ارباب فنحن الیک منہ بریء ومن زعم ان الینا الخلق وعلینا الرزق فنحن الیک منہ
بریء کبراءۃ عیسی ابن مریم من النصاری اللھم لم ندعھم بما یدعون فلا تؤاخذنا بما یقولون واغفر لنا
ما یزعمون ربت لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا انک ان تذرھم یضلوا عبادک ولا یلدوا الا
فاجرا کفارا انتھی فرماید روی عن زرارۃ قال قلت للصادق علیہ السلام ان رجلا من ولد
عبد اللہ بن سبا یقول بالتفویض فقال وما التفویض قلت یقول اللہ عزوجل خلق محمدا وعلیا ثم
فوض الامر الیھما فخلقا ورزقا واحییا وماتا فقال علیہ السلام کذب عدو اللہ اذا رجعت
الیہ فاقرأ الآیۃ التی من سورۃ الرعد ام جعلوا للہ شرکاء خلقوا کخلقہ فتشابہ الخلق علیھم قل
اللہ خالق کل شیء وھو الواحد القھار قال زرارۃ فانصرفت الی الرجل فاخبرتہ بما قال الصادق
علیہ السلام فکانما القمتہ حجرا وقال فکانما خرس وقد فوض اللہ عزوجل الی نبیہ امر دینہ فقال عزوجل
وما آتاکم الرسول فخذوہ وما نھاکم عنہ فانتھوا وقد فوض ذلک الی الائمۃ علیھم السلام انتھی
دیگر آنکہ قول او این ہفت فرقہ کہ مذکور شد غلاۃ امامیہ اند وہمہ انہا باتفاق کفار اند محل نظر است
بدو وجہ اوّل آنکہ بودن این فرقہا از جملہ غلاۃ در حیز منع است زیرا کہ غالی بنا بر اصطلاح کسی را
گویند کہ در حق ائمہ معصومین علیھم السلام غلو کردہ جناب ایشان را از حد و مخلوقیت برآوردہ اجرای
احکام الہیہ بر ایشان نمودہ باشد واز حکمیہ وسالمیہ ونعمانیہ وزراریہ ویونسیہ وبدائیہ قولی کہ دلالت
بر غلو آنہا دارد مروی نیست تمسک ادعی علیہ البیان واگر مراد از غلو معنی لغوی آن باشد کہ
در گذشتن از حد است درین صورت جمیع فرقہا آر باطلہ داخل در غلات باشند تخصیص چند فرقہ
باین اسم تخصیص بلا مخصص دوم آنکہ تکفیر این فرقہا غیر مسلم است چہ نہایت آنچہ ازین فرقہا
منقول گردیدہ اطلاق بعضے اسماء والفاظ بر جناب اقدس الٰہی است کہ بغیر تاویل وصرف
از ظاہر اطلاق آنہا بر جناب اقدس سمت جواز ندارد یا قول بحدوث بعضے از صفات الٰہی است
ظاہر است کہ ہیچ یک ازین امور موجب تکفیر نیست زیرا کہ معتبر در ایمان راوی بلکہ در ایمان مکلف

ایمان اجمالی است یعنی تصدیق واذعان بتوحید واجب تعالی وصفات ثبوتیہ وسلبیہ او کہ
او تعالی شانہ احدی عالم قادر مرید سمیع بصیر ومتکلم است واقرار بعدل وامامت ونبوت ومعاد
وجمیع ما جاء بہ النبی صلعم بطریق اجمال ومعرفت این عقاید بتفصیل کہ صفات او تعالی عین
ذات اند یا غیر ذات یا نہ عین ونہ غیر قدیم اند یا محدث وعلم او تعالی حصولی است یا حضوری یا نوع
ثالث وکلام او تعالی عبارت از کلام نفسی است یا کلام لفظی ودیگر دقائق کہ محققین علما در تحقیق
آن معترف بعجز وقصور اند واجب ولازم نیست بلکہ الزام وجوب آن موذی بحرج ودر بعضی
اشخاص تکلیف ما لا یطاق است ازینجا است کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
مردم را تکلیف باین تفصیلے نمی فرمودند در صحت اسلام بر مجرد ادائے شہادتین اکتفا می فرمودند
مختار محققین فریقین است مانند رئیس حکمائے اسلام شیخ ابو علی سینا وامام رازی ومحقق طوسی و
صاحب برزوی ودیگر محققین ودعوی اتفاق بر تکفیر این فرقہا از عجائب است بلکہ محققین اہلسنت
برخلاف آن تصریح فرمودہ در شرح مواقف میفرماید کنا علی ما ہو المختار عندنا وہو ان لا یکفر احدا
من اہل القبلۃ ان المسائل التی اختلف فیھا اہل القبلۃ من کون اللہ عالما بالعلم وموجدا
لفعل العبد او غیر متحیز ولا فی جہۃ ونحو ہا لکونہ مرئیا او لا لم یجعل النبی صلی اللہ علیہ وآلہ عن اعتقاد
من حکم باسلامہ فیھا ولا الصحابۃ ولا التابعون فعلم ان صحۃ دین الاسلام لا یتوقف علی معرفۃ تلک
المسائل وان الخطاء فیھا لیس قادحا فی حقیقۃ الاسلام الی آخر ما قال یعنی ما را بر آنچہ مختار است
نزد ما یعنی عدم جواز تکفیر اہل قبلہ است کہ مسائلی کہ اہل قبلہ در آن اختلاف نمودہ اند مانند
بودن او تعالی عالم بالعلم یا موجد فعل عبد وبودنش غیر متحیز ونہ در جہت ومانند آن مانند بودن او تعالی
مرئی وامثال آنہا از انجملہ است کہ حضرت رسولخدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حکم باسلام مکلف
بحث وتفتیش ازین مسائل نفرمودہ اند وہمچنین صحابہ وتابعین پس معلوم شد کہ صحت دین
اسلام متوقف بر معرفت آنچہ حق است درین مسائل نیست وخطا در آن قادح در حقیقت اسلام
نیز در مواقف وشرح آن نص بر عدم تکفیر مجسمہ فرمودہ از معترض جواب مکفرین می فرماید انچہ
محصلش این است کہ مجسمہ را بچند وجہ تکفیر نمودہ اند یکی آنکہ مجسم او تعالی جہل دارد وجہل بخدا

کفر است وجوابش منع کلیت کبری است چه جهل بخدای تعالی ببعضے وجوه مضر نیست ومقتضے
تکفیر نمی گردد دوم آنکه مجسم عابد غیر خدا است پس ماند عابد صنم کافر باشد جوابش آنست که
مجسم عابد غیر خدا نیست بلکه اعتقادی کنند در حق خدای را زاق عالم قادر انچه اطلاق آن براو
روا نیست از انچه آمده است در شرع بتاویل وا و تاویل نکرده است پس کفر او لازم نیاید
بخلاف بت پرست که در حقیقت عابد غیر خدا است و پرستش غیر او می نماید سوم آنکه در
کلام الهی تکفیر جماعة که قائل اند بانکه خدا مسیح بن مریم است واقع شده واین از انجهت است
که آنها غیر خدا خدا گردانیده اند پس شرک لازم آید حال مجسمه چنین است چه مجسم جسم را که غیر خدا
است خدا گردانیده اند جوابش آنست که امور مذکوره در حیز منع است چه این فرقه غیر خدا را
خدا نگردانیده اند تا شرک لازم آید بلکه اعتقاد میکنند در حق او تعالی انچه اطلاق آن بر او تعالی
جائز نیست وبر تقدیر تنزل وتسلیم میگوییم که فرق مذکوره مجسمه حقیقیه نیستند بلکه مجسمه ملکفه اند
یعنی می گویند او تعالی جسم است نه مانند اجسام دیگر او را بعدی است نه مانند بعدهای دیگر
واو را حیزی است نه مانند احیاز دیگر ونسبت او بسوی حیزش مانند نسبت اجسام باحیاز انها
نیست با این همه حقیقتش مجهول الکنه است وبلا کیف است پس فرقهای مذکوره جمیع
خواص جسمیت را از او تعالی مسلوب ومنتفی میسازند بنوعی که سوای اطلاق اسم جسم
امری که منافی الوهیت باشد بر ذمه انها نمی ماند وتکفیر مجسمه ملکفه بالاتفاق جائز نیست علامه
دوانی در شرح عقائد عضدیه می فرماید ومنهم من تستر بالتکلیف فقال جسم لا کالاجسام ولا
حیز لا کالاحیاز ونسبته الی حیزه لیس کنسبة الاجسام الی احیازها وهکذا ینفی جمیع خواص الاجسام
عنه حتی لا یبقی الا اسم الجسم وهؤلاء لا یکفرون بخلاف المصرحین بالجسمیة واکثر المجسمة هم الظاهریون
المتبعون لظاهر الکتاب والسنة واکثرهم المحدثون ولابن تیمیة ابی العباس احمد واصحابه میل
عظیم الی اثبات الجهة والمبالغة فی تقریرها انتهی یعنی بعضے از مجسمه تستر نموده اند بلکیف که مخفف
بلا کیف است یعنی می گویند او تعالی جسمی است بیچون وبیچگون واو جسمی است نه مانند دیگر اجسام
واو را حیزی است نه مانند احیاز دیگر ونسبت او بحیزش مانند نسبت اجسام باحیاز انهاست

همین نفی می کنند جمیع خواص اجسام را از او تعالی تا انکه باقی نمی ماند مگر اسم جسم واین بعض
تکفیر نموده نمی شود بخلاف مجسمه مصرحه واکثر مجسمه اصحاب ظاهر اند که اتباع ظواهر کتاب
وسنت می نمایند واکثر انها محدثین اند وابن تیمیه ابو العباس احمد واصحابش را میل عظیم
است در اثبات جهت ومبالغه است در قدح نفی جهت وتکفیر قائل ببداهتم محل نظر است
در اطلاق بدا بر جناب اقدس الهی در کلام حضرت رسالت پناهی صلے الله علیه وآله و
سلم روایت کرده بدا لله ان یبتلیهم پس این لفظ از جمله متشابهاتی باشد که در کلام نبوی
اطلاق آن بر او تعالی وتقدس وارد شده ایمان واذعان بر اهل اسلام واجب است
وبر طرق دیگر متشابهات تاویل آن یا تفویض علم آن با او تعالی امجده یا بقائلش علیه وآله
الصلوة والسلام لازم است بتکفیر قائلین آن که مخدومی بآن قائل شدند امامیه بآن
دل را از جناب دگر گون نمی کند فان البلیة اذا عمت طابت دیگر انکه تقسیم اسماعیلیه
باطنیه وقرامطه وسبعیه محل تامل است زیرا که در مواقف وشرح آن تصریح واقع شده که
تغایر درین مقام در عنوان معتبر است نه در معنون ومعتبر عنه همان یک فرقه اسماعیلیه است
در جهات مختلفه ملقب گردیده اند لهذه عبارته والاسماعیلیه لقبوا بالسبعة القاب بالباطنیة
لقولهم بباطن الکتاب دون ظاهره فانهم قالوا للقران باطن وظاهر والمراد منه باطنه لانه اشرفه
المعلوم فی اللغة ونسبة الباطن الی الظاهر کنسبة اللب الی القشر والمتمسک بالظاهر موذب
بالمشقة فی الاکتساب وباطنه مودای ترک العمل بظاهره وتمسکوا فی ذلک بقوله تعه فضرب
بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب ولقبوا بالقرامطة لان اولهم
الذی دعا الناس الی مذهبهم رجل یقال له حمدان قرمط وهی احد قری واسط وبالطریقة
لاباحتهم المحرمات والمحارم وبالسبعیة لانهم زعموا ان النطقاء بالشرائع ای المرسل آدم
نوح وابراهیم وموسی وعیسی ومحمد ومحمد المهدی سابع النطقاء وبین کل اثنین من
النطقاء سبعة ائمة یعلمون شریعه ولا بد فی کل عصر من سبعة بهم یقتدی وبهم یهتدی فی
الدین امام یودی عن الله وجهته لو دی عنه وذو مصیبة یمص العلم من الحجة وابواب وهم

الدعاة واكبر رفع درجات المؤمنين وداع ماذون باخذ العهود ومكاتب فهم يحيج ويترغب الى الداعي كلما
الصائد ومؤمن يتبعه قالوا ذلك كالسموات والارضين والبحار وايام الاسبوع والكواكب السيارة وهي
المدبرات امر آكل منهم سبعة كما امروا لمشهورة لقبوا بالبابكية اما فتح طائفة منهم بابك الخرمي في الخروج بآذربيجان
وبالمجرة لتسميتهم الحجرة في ايام بابك وبالاسماعيلية لانتمائهم الامامة لاسماعيل بن جعفر الصادق او
قيل لانتسابهم بزعمهم الى محمد بن اسماعيل انتهى مختصرا ديگر آنكه آنچه گفته كه اسماعيليه گويند عمل
بباطن كتاب واجب است نه بظاهر آن ظاهر اين كلام مشعر است ازين كه اسماعيليه تجويز عمل بظاهر
كتاب نمى كنند قصر وانحصار عمل بباطن كتاب مى نمايند اين معنى درحيز منع است چه مذهب اسماعيليه
جمع در ظاهر كتاب وباطن است نه قصر عمل در باطن بلكه جماعه را كه عمل فقط بباطن كتاب مى كنند
ضال مضل مى دانند چنانچه رجوع بكتب اسماعيليه شاهد اين دعوت است ودر كتاب تنبيه
الهادى والمستهدى كه از كتب معتبره اسماعيليه است تصيص براين معنى كرده بلكه از رجوع بكتاب
مذكور دريافت مى شود كه باطنيه سواى اسماعيليه فرق از غلات اند چنانچه در باب معقود براى
تنبيه بر ضلال غلات نصيريه واسحاقيه مى گويد يقول ان اضل الضالين من جمع ان اعمال
الشريعة عذاب وظن ان التوفر على ما يهوى النفس ثواب وان كل الفرق قد تعلق من العباد بين
علما وعملا غير هؤلاء الغلاة على ما يقسمون اليمين الاسحاقية والنصيرية وغيرهم ممن شبههم فلا جرم
انهم قد انسلخوا من المعارف الدينية وتركوا احكام الملة الحنيفية وبعدوا من البركات الابدية وعدموا
الخيرات السرمدية بحر وجهم من دين الرسول ولزومهم ما يورث نفوسهم رذالة واسفالا وعن الصراط السوى
عماية وضلالا بعد چند فصل درميان مطاعن غلاة مى گويد فقيل ومن ضلالهم انهم يجعلون لكل قانون
من قوانين الاسلام تاويلا على شخص من الاشخاص ويعتقدون انهم اذا عرفوا هذه الاشخاص زالت
عنهم العبادة والتكليف فبالعقول يعتقد ذلك ما استحقها وبالنفس يتصور هذه الرذائل من
الله تعالى ما ابعد بالقد ضلوا ضلالا بعيدا ولو عرفوا فضيلة ما دعوا اليه من العلم والعمل لما قالوا
ذلك الا ترخصوا في تركه وبين فساد اعتقادهم ذلك قولنا لهم اعلمونا فضيلة النفس فيم اهي
الصدق ام هي الكذب اهي الخشوع ام هي الكبر اهي التسخاء ام هي البخل اهي الشجاعة ام هي الجبن اهي

العفة والطهارة ام هي الهتك او النجاسة اهي الشوق الى الملأ الاعلى ام هي القساوة ثم هي في القرب الى
الله تعالى ام هي البعد فسيقولون في الصدق والخشوع والسخاء والشجاعة والعفة والطهارة والشوق
والقربة والاضحاك منهم ان يقولوا اضداد ذلك ثم يقول لهذه الفضائل موجودة في النفس لا يحتاج
الى اكتسابها ويحتاج الى الاكتساب فسيقولون يحتاج الى الاكتساب والاكذبهم ما يشهده في
خلو النفس في مبدا وجودها من هذه الفضائل فيقول اذا كان النفس محتاجة الى اكتساب الفضائل و
هي لا تضيع لاولياء الله والمريدين منهم فتكتسب بالخشوع والخضوع ولا يدل الشهادة والاخبار بالصدق
فيكتسب فضيلة ولا يتقرب الى الله تعالى بالسجود بين يديه فيكتسب القربة من الله تعالى ولا يعطى
ماله في الله كما امر فيكتسب السخاء ولا يصبر على القيام باعمال العبادة فيكسب بذلك الشجاعة
والحج فيكتسب لمشاهدة بيت الله الحرام مشاهدة المناسك والمشاعر والشوق الى النبي محمد
المصطفى صلى الله عليه وللملاء الاعلى ولا تصوم فيكسب العفة والطهارة فهل في تركها بهذه
الاعمال التي يكسب الفضائل كما لاكتساب الرذائل التي هي اضداد الفضائل اذ النفس اذا لم يكن خاشعة
فهي متكبرة واذا لم يكن صادقة فهي كاذبة واذا لم يكن متقربة فهي مباعدة واذا لم يكن السخية فهي بخيلة
واذا لم يكن شجاعة فهي جبانة واذا لم يكن شائقة فهي قاسية واذا لم يكن عفيفة فهي متهتكة وهذه
كلها امارات الهلاك والضلال واذا كانت اعمال العبادة بهذه المثابة في اكتساب
النفس الفضائل فمن اين يجوز تركها والاخلال لها وهل في اسقاط التكليف الا جمع
الرذائل اعلى النفس نعوذ بالله من الضلال وسوء المقال ولو لا هذه
الاسباب كلها لما كان الانبياء والاوصياء والائمة الابرار يلزمون انفسهم
من امر العبادة رشد حاله ابتغاء للزلفة والقربة فقد ظهر بذلك كونهم على
ضلال مبين نعوذ بالله من هذا ولا ينكر ان يكون لما جاء به النبي صلى الله
عليه تاويل لكن الامر ان يكون موجبا للعبادة الظاهرة فكل تاويل يؤدي الى البطال العمل
والعبادة الظاهرة فذلك تاويل فاسد لا يحل لاحد استماعه والتاويل هو معرفة الحدود والمواقيت
الى التوحيد وهي عبادة الله تعالى كما ان العمل من الصلوة والزكوة وغيرها عبادة الله تعالى ٥

ظاهرة وتلك باطنة انتهى واير ادشواهد دیگر موجب تطویل است لاجرم بر بیقدر اکتفا رفت پس بوضوح پیوسته که انکار ظاهر شرع باسماعیلیه غلط است ومنشاء آن عدم فهم مودای بعضی عبارات است که از بعضے از ائمه آنها رو دیافته وعند وضوح المرام لا بأس بظاهر الکلام بالجمله مذهب انها درین باب بعینه مذهب محققین است که جمع در ظاهر وباطن باشد وتوضیح این مقام بنهج انچه بعضے اکابر افاده فرموده است هر چیز را صورتی ومعنے وجسدی وروحی هست خواه اخلاق وعبادات وخواه عبادات وخواه غیر اینها وجمعے که حشویه اند بظاهر الفاظ دست زده اند ویاز آن نگذاشته اند وخود را از بسیاری از حقائق محروم گردانیده اند وجمعی بواطن ومعانی چسپیده اند واز ظواهر دست برداشته اند وبسبب این ملحد شده اند وصاحب دین آن است که هر دو را بسمع یقین بشنود وهر دو را اذعان نماید مثل آنکه بهشت را صورتی است که عبارت از در ودیوار ودرخت وانهار وحور وقصور است ومعنی کمالات ومعارف قرب لذات معنوی است که در بهشت صوری می باشد حشوی می گوید که در بهشت بغیر از لذت خوردن واشامیدن وجماع کردن معنی ندارد وملحد می گوید که در ودیوار ودرختی نمی دارد همان انتهای معنوی را باین عبارات تعبیر کرده اند باین سبب منکر ضروری دین گردیده کافر شده است اما صاحب یقین می داند که هر دو حق است ودر ضمن آن لذتهای صوری لذتهای معنوی حاصل میشود وهمچنین در باب صراط واقع شده است که صراط دین حق است وواقع شده که اهل بیت صراط مستقیم اند انتهی مطالعه تفسیر پیشاپوری وتاویلات کاشی دافع استبعاد اهل عناد است در تفسیر قول او تعالی یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود احلت لکم بهیمة الانعام الا ما یتلی علیکم غیر محلی الصید وانتم حرم ان الله یحکم ما یرید یا ایها الذین آمنوا لا تحلوا شعائر الله ولا الشهر الحرام ولا الهدی ولا القلائد ولا آمین البیت الحرام یبتغون فضلا من ربهم ورضوانا واذا حللتم فاصطادوا ولا یجرمنکم شنان قوم ان صدوکم عن المسجد الحرام ان تعتدوا وتعاونوا علی البر والتقوی ولا تعاونوا علی الاثم والعدوان واتقوا الله ان الله شدید العقاب حرمت علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر وما اهل لغیر الله به والمنخنقة والموقوذة

والمتردیة والنطیحة وما اکل السبع الا ما ذکیتم وما ذبح علی النصب وان تستقسموا بالازلام ذلکم فسق الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم واخشون می فرماید اوفوا ایها المتشارکون بالعقود التی جرت بینهم یوم المیثاق لیوم التلاق فمن صبر علی عهده فقد فاز عند بذل وجوده احلت لکم ذبیحة النفس التی هی کالانعام فی طلب المرام الا التنفس المطمئنة التی تلیت علیها ارجعی الی ربک فینقل من الدنیا بما فیها فهی کالصید فی الحرم وانتم حرم بالتوجه الی الکعبة الوصل واحرام الشوق الی حضرة الجمال والجلال ان الله یحکم ما یرید من یرید فیامر بذبح النفس اذا کانت متصفة بصفة البهیمة وبترک ذبحها اذا کانت مطمئنة بذکر الحق ومتسمة بسمات الملک ثم اخبر عن تعظیم الشعائر من صدق التصمیم فقال یا ایها الذین آمنوا شهود القلوب فقصدوا زیادة المحبوب وخرجوا عن اوطان الاوطار وسافروا عن دیار الاغیار لا تحلوا معالم الدین والشریعة ومراسم آداب الطریقة والحقیقة وعظموا الزمان والمکان والاخوان والقاصدین کعبة الوصول الی الرحمن الذین اهدوا للقربان نفوسهم وقلدوها بجمار الشجرة الطیبة لیامنوا عن مکر الاعدا فی الجنة واذا حللتم اتمتم مناسک الوصول فاصطادوا ارباب الطلب بشبکة الدعوة الی الله ولا یحلکم صد الحاد الذین یریدون ان یصدوکم عن الحق علی ان یعتدوا علی الطالبین فیکونوا قطاع الطریق علیهم فی طلب الحق حرمت علیکم یا اهل الحق المیتة وهی الدنیا باسرها والدم ولحم الخنزیر ای حلالها وحرامها قلیلها وکثیرها لان من الدم ما هو حلال والخنزیر کله حرام والدم بالنسبة الی اللئیم قلیل وما اهل به ای کل طاعة هی لغیر الله والمنخنقة والموقوذة یعنی الذین یخنقون انفسهم بالمجاهدات ویقیدونها بالریاضات ریاء وسمعة والمتردیة والنطیحة الذین یتردون انفسهم الی اسفل سافلین الطبیعة بالتناطح مع الاقران والتفاخر بالعلم والتمزید بین الاخوان وما اکل السبع الظلمة المتهارشون الدنیا تهارش الکلاب الا ما ذکیتم بالکسب الحلال ووجه صالح بقدر ضرورة الحال وما ذبح علی النصب یذبح علیه النفوس فی المطالب الفانیة وان تستقسموا بالازلام ای یکونوا متردین فی طلب المرام فاذا انتهیتم عن هذه المناهی وتخلقتم عن هذه الدواهی فقد عاد لیلکم نهارا وظلمتکم انوارا الیوم یئس الذین کفروا من

النفس وصفاتها والدنیا وشهواتها من دنکم فلا تخشوهم واخشون فان کیدی متین انتهی بالطریق المذکور
درین مقام تحریر یافت وتاویل هرگاه مخالف قوانین شریعت مطهره نباشد مخصوص بقومی هوای
قومی ومنحصر در قولی دون قول نیست دیگر آنکه آنچه مذهب حنفیه بیان نموده که صلوة وصوم
وزکوة وحج وامثال آن سوای بمعنی لغوی معنی دیگر ندارند الخ بغیر تصحیح نقل خصم مسلم نیست واگر
مذهب آن فرقه این است که باوجود عمل بمعانی مصطلحه شرعیه مراعات لغویه نیز ضرور است مجوز
ندارد وانکار قیامت وبهشت ودوزخ مخصوص باین فرقه نیست ابوسفیان بن صخر والد معاویه
با آنکه نزد اهل سنت از اجل صحابه وحسن الاسلام است همین اعتقاد داشت ومنکر بعث ونشر و
بهشت ودوزخ بود شیخ عبد الحق دهلوی در مدارج النبوة از استیعاب نقل کرده که طائفه روایت
می کنند که وی پشت وپناه منافقان بود از آن باز که اسلام آورده ودر جاهلیت منسوب بمذهب
زندیقان ودهریان از حسن بصری مروی است که ابوسفیان درآمد بر امیر المؤمنین عثمان
وقتی که رسید خلافت بوی حال آنکه نابینا شده بود وبعرض رسانید که گردیده است
خلافت بسوی تو بعد از تیم وعدی پس بگردان بنی امیه را ارکان آن نیست مگر ملک ومن در نخیابم
بهشت ونه دوزخ را پس بانگ زد بروی عثمان رضی الله عنه وگفت باتو خدا آنچه بکند وبدر کرد
از پیش خود وهمین شیخ دهلوی در کتاب مذکور آورده که آمده است که چون واقع شد در روز حنین هزیمتی
بر مسلمانان گفت بطل السحر انتهی دیگر آنکه قول این پنج فرقه یعنی شمطیه ومیمونیه وخلیفیه وبرقعیه در
اعداد قرامطه اهل اند در ایشان شمرده می شود باین حساب فرقهای اسماعیلیه هشت گفته اند و
الا زیاده زیاده میشوند خالی از مناقشه نیست کما لا یخفی علی المتامل دیگر آنکه قول ونزاریه را مسقطیه
ومنقطعیه گویند زیرا که مذهب ایشان آن است که امام مکلف بفروع نیست واد را می سد که بعضی
تکالیف یا جمیع تکالیف از مردم ساقط کند اگر مرادش این است که جمیع نزاریه باین قول قائل اند
کذب محض وممنوع ست چنانچه متعاقب از کتاب وضة الصفا مذکور می شود واگر مراد حرمت است
که بعضی از آنها قائل اند باین قول مسلم است لیکن قائل شدن بعض باین قول التسمیه کل باین اسم
لازم نمی آید دیگر آنکه تعداد نمودن قرامطه در فرق اسماعیلیه خلاف مصرحات ارباب تواریخ است

صاحب وضة الصفا آورده که بعضی از قرامطه را که افعال ناشائسته از ایشان در وجود آمده بود دلیل
ساخته اسود وغیر ذلک جوهر او را بسیاست رسانید وبقایای آن جماعت گریخته در ولایت شام
متواری شدند واز سیاق این کلام بوضوح می پیوندد که قرامطه ورای اسماعیلیه طائفه دیگر اند عباسیان
وبرادران ایشان از کمال البغض وعداوت قرامطه را داخل اسماعیلیه ساخته اند ومؤید این نسبت است
که چون عبد الله بن معتز عباسی در بعضی قصاید خود که طعن تعرض بآل ابیطالب نموده وتعرض بخلفای
علویه مذکوره نموده بآنکه ایشان قرمطی اند بعضی از اکابر ایشان در جواب آن ناصبی قصیده گفته
ودفع نسبت قرامطه از خود باین بیت نموده بیت

انتسب بافعال القرامطه کاذبا الی عترة الهادی الکرام الاطائب

انتهی دیگر آنکه آنچه در نسب سلاطین الموتیه حمیریه که اول ایشان حسن بن علی بن جعفر بن محمد صلاح
حمیری است وملک ایشان از ثلث وثمانین وار بع مائة تا سنة اربع وخمسین وستمائة بود نوشته
است خرافاتی است که از کتب غیر معتبره نقل کرده است در کتب تاریخ خلاف آن نوشته اند
مؤلف تاریخ گزیده گفته که حسن صباح اد او اولاد یوسف حمیری بادشاه یمن شیعه اثنا عشری بود بعد از آن
بشام نزد مستنصر اسماعیلی برادر نزار که ولیعهد بود رفت وشیعه اسماعیلی شده نزار کودکی از فرزندان
خود بدو داد حسن صباح آن کودک را پرورش کرد در سنه ثمانین وار بعمائة بر قلعه الموت استیلا یافت
دعوت بنام مستنصر اسماعیلی آغاز کرد ومجتبین دعوات او بسیاری از مواضع را بدست آوردند عمدة
الطالب نیز بتصحیح نسب علاء الدین محمد که از سلاطین نزاریه الموتیه است نموده می گوید وهم للمصطفی
لدین الله نزار ابن المستنصر بالله سعد بن علی بن الحاکم کان صاحب الدعوة الاسماعیلیة ومن ولده
علاء الدین محمد بن ابی عبد الله حسن المصطفی لدین الله نزار المذکور رابیه خورشاه قتله المغول محمد
قاسم فرشته در تاریخ خود در تصحیح سیادت سلاطین اسماعیلیه احتجاج به قول حضرت رسالت مآب صلعم
در رویاء صادقه که برهان شاه پادشاه دیده بود آنحضرت صلعم شاه طاهر را که از سادات اسماعیلیه است
فرزند خوانده وبنده عبارته الغرض سیادت علویه مصر که نزد سائر مورخین مشکوک است آما چون حضرت
رسالت پناه صلعم چنانکه مرقوم خامه تحقیق خواهد گردید در عالم رویا به برهان شاه گفته که فرزندم

شاه طاهر آنچه بگوید بر آن عمل نمایند چنین خواب بمقتضی حدیث من رآنی فی المنام فقد رآنی بالتفاق جمهور
اسلام شیطانی نمی تواند بود یقین که سادات اسماعیلیه صحیح النسب خواهند بود و نسب شاه طاهر بعبد الله
المشهور بمهدی بر این موجب است شاه طاهر بن شاه رضی الدین بن المولی مومن شاه بن شاه مومن بن محمد رو
الملقب بشمس تبریز بن شاه خوارزم شاه بن احمد العالم بن المولی محمد بن المولی جلال الدین بن حسن بن کیا محمد بن حسن العالم
بن علی بن احمد بن مولی ذوالرین مولی منتظر احمد بن محمد بن علی الطاهر بن الحاتم بن نزار بن المعز بن اسماعیل بن محمد القاسم بن عبد الله
المهدی و نسبت عبد الله المهدی با مام جعفر صادق علیه السلام بر این نهج است عبد الله بن الرضا
بن التقی قاسم بن المولی احمد بن الارضی محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام والله اعلم بحقیقة
الحال انتهی ان شاء الله تعالی بعد ازین ذکر احوال شاه طاهر و روایی بر بان شاه بعرض بیان خواهد آمد
فانتظر و خلاصه آنچه در تحقیق حال علویه اسماعیلیه و فروع ایشان که جمیعه المولیه اند از کتاب روضة
الصفا و غیره مستنبط می شود آن است که خلفای اسماعیلیه در اصول شیعی امامی بودند لیکن اسمعیلی
نه اثنا عشری و در فروع نیز بمذهب شیعه عمل می نمودند و آنچه بقرامطه و بعضی ملاحده المولیه نسبت
می کنند ایشان از آن بحسب ظاهر و باطن مبرا اند از روضة الصفا منقول شد قرامطه در رای
اسماعیلیه طائفه دیگر اند عباسیان و هواخواهان ایشان از کمال البغض و عداوت قرامطه را داخل
اسماعیلیان ساخته اند و نیز صاحب روضة الصفا آورده که در زمان الحاکم بامر الله ام معروف
و نهی از منکر بجای رسید که حکم شد که هیچ کس بیع و شراء آخر و سائر مسکرات اقدام ننمایند و اوانی و
ظروف خمّاران شکسته شد بهار بخیه بگشت و مصطبه و سائر مواضع فسق و فجور معطل ماند و موکشادن
دلبین جنازه و غیر آن بر نسوان ممنوع گشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون مردم از شراب
خوردن سر باز نمی شدند حکم کرد تا اکثر باغات را خراب ساختند و فرمان داد تا جهت نان موزه ندوزند
تا ایشان قطعا از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود و نصاری بر اسپ سوار نشوند و اگر
بر حمار و یا استر سوار شوند از رکاب اجتناب نمایند و فرمود تا مدارس بنا کردند و علما و فقها را منصوب
ساختند اسباب و املاک فراوان بر آنها وقف فرمود تا حسن صباح که از جمله داعیان ایشان است
و اهل شیعه امیر المومنین علی را بود در سلک شیعه اثنا عشریه انتظام داشت و آخر از خراسان و ایران

متوجه دار الخلافه اسماعیلیه گردید و بخدمت مستنصر بالله که از اعاظم خلفای اسماعیلیه بود فائز شد و
از مذهب شیعه اثنا عشریه بمذهب شیعه اسماعیلیه انتقال نمود و بعد از تقرب تمام که او را نسبت بآن
خلیفه بهم رسید امرای لشکر بر و حسد بردند و چنان کردند که او در آن دیار نتواند ماند لاجرم حسن بخلجب
رفت و در آنجا چند گاه اقامت نمود و عازم بغداد شد و از آنجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان
آمد و از آن دیار طرف یزد و کرمان توجه نموده بدعوت اشتغال نمود و بار دیگر بجانب اصفهان متوجه شده
چهار ماه در آن دیار مقیم گشت باز بخوزستان رفت و در آنولایت رحل اقامت انداخته بعد از مدت انقضای
سه ماه از آنجا ارتحال کرده بلد امغان رفت در دامغان و حدود آن مدت سه سال بسر برد جمعی کثیر دعوت
او را پذیرفتند و بعد از تمشیت مهم بجرجان رفت و از آنجا بساری توجه نموده و از آنجا بولایت دماوند
رفت و از آنجا براه قزوین متوجه بلمان شد و از آنجا بقصبه که قریب بالموت بود رفته در آن قصبه برحمة
الله تعبد مشغول گشت بعد از ان بحسن تدبیر بلکه بارادهٔ ملک قدیر به قلعهٔ الموت صعود نموده بر
معارج سروری ارتقا یافت از جمله مآثر عدل و سداد او آنکه یک پسر خود را بتهمت قتل یکی از اهل
زمان بقصاص رسانید و دیگری را بتهمت شرب خمر بقتل در آورد و الانصاف مدعی میگویند که غرض او ازین
آن بود که بر جهانیان روشن شود که مقصود او از ریاست این صورت بود که پسرانش بعد از وی حکومت کنند
در آن مقام می گویند عمر در ایام خلافت پسر خود را چنان حد زد که هلاک شد مانند این احتمال راه نمی دهند
صاحب روضة الصفا آورده که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت بیش از
دو نوبت از خانه بام بالا نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد چه پیوسته بتدبیر امور ملک و تلقین مسائل اعتقادیه
که موافق مذهب او بود اشتغال مینمود و مبالغه او در رونق شریعت غرا بحسب ظاهر بود آن مرتبه بود که شخصی
را که در الموت نی نواخته بود از قلعه بیرون کرد و او هر چند شفعا انگیخت دیگر ش بقلعه راه ندادند و در زمان
دولت او بسیاری از رؤسای اهل خلاف که با اسماعیلیه و سائر فرق شیعه در مقام منازعت بودند
بر غم فدائیان کشته شدند و در ایام کیا بزرگ امید که یکی از رؤسای اسماعیلیه بود فدائیان جمعی دیگر از اعیان
خلاف را کشتند یکی از قتیلان قاضی القضاة ابو سعید مروزی است و دیگر دولت شاه رئیس اصفهان

از اعیان قوم بدست فدائیان کشته شدند در زمان کیا محمد پسر کیا بزرگ امید ارشد عباسی بدست
فدائیان مقتول گردید و بسیاری از اعیان و امرا و قضاة و علمای اهل خلاف البقل سانیدند و اسامی
مقتولان بتفصیل در بعضی تواریخ مسطور است مؤلف گوید که صعب در این امور باشد جمهور اهلسنت
جماعت را بر آنکه نسبت الحاد و کفر و زندقه باین جماعت نمایند و چون انتقام خون اکابر و اعیان
مذهب خود نتوانستند کشید لاجرم تسلی خاطر خود را در آن دیدند که زبان بدشنام و تکفیر و الحاد
ایشان کشادند و مؤید این مقال آنکه صاحب روضة الصفا در بیان احوال کیا محمد مذکور مسطور
ساخته که او نسبت بپدر خویش و حسن صباح در اقامت رسوم اسلام و احیای سنن محمد مصطفی
علیه الصلوة والسلام بحسب ظاهر سعی و مبالغه تمام می نمود در اوان تسلط کیا محمد سلطان سنجر
بر ولایت ری رسید رسولان بالموت فرستاد تا از کیفیت معتقد و مذهب ایشان استفسار نمودند
آن جماعت در جواب گفتند عقیدهٔ ما آنست که خدای عزوجل را بیگانگی باید شناخت و بباید
دانست که خرد و نظر درست آن باشد که موافق قول او جلت کلمته و مطابق فرموده رسول وی بود
و نهایت احکام شریعت غرا بر وجهی که کتاب خداوند تعالی بآن ناطق است بجا باید آورد و بآنچه خدای
تعالی در قرآن مجید فرموده و رسول او خبر داده از مبدأ و معاد و ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان
باید آورد و از واجبات است هیچ کس را نرسد که در حکم الهی برای خود تصرف کند و حرفی از آن را تغییر دهد
آنگاه جمیع معتقدات خود را بیان کرده گفتند که اصول و فروع مذهب ما این است اگر پسندیده سلطان
باشد فبها و الا یکی از دانشمندان را فرستد تا در این باب با وی مناظره کنیم چون رسولان
باز گشت نمودند این سخنان بسلطان رسانیدند سلطان را بهانه پیدا شده دست از تعرض آن
طایفه کوتاه گردانید این بهمه تمام کلام صاحب روضة الصفا بالجمله هرگاه که فساق بنی امیه بر
عداوت دینی و دنیوی که با حضرت علیه مرتضویه علیه السلام داشتند از برای آنحضرت که
بر روی زمین بر فضل او گواهی می دادند سخنان مزوّر بندند و افترا بها نمایند تا آنکه معویه و اصحاب
سبّ من جندب را که یکی از صحابه بود بزر فریفتند که روایت نمایند که این آیه ومن الناس من یعجبک
قوله فی الحیوة الدنیا یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام در شان حضرت امیر المؤمنین علی

علیه السلام نازل شده و آیه دیگر که ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله در شان قاتل
او این هم وارد گشته عجب نمی نماید که دشمنی قوی مطاع مثل خواجه نظام الملک که عداوت دینی و دنیوی
با حسن صباح داشته بر وجهی که تفصیل آن در کتب متداوله مسطور است و بالسنه جمهور بد گوی حسن صباح
را که مردی مجهول الحال بود مشهور بالحاد و زندقه سازد و او را به بدی در زبان عامهٔ اهل ایران انداز د و ایضاً
مؤید این معنی است آنکه چون نوبت ریاست اسماعیلیه صباحیه بجلال الدین محمد نام که از متاخرین
آن قوم بود رسید در تمهید و در تشیید شریعت غرا کمال مبالغه سعی و اهتمام بجای آورده از رسوم الحاد استبعادی
تمام نمود و شیعهٔ اسماعیلیه را از ارتکاب منهیات و محرمات که در میان ایشان اشاعت یافته بود منع و
زجر کرد و فرمان داد تا در هر قریه از قری و ولایات رود بار حمامی و مسجدی ساختند و رسم اذان و اقامت
و نماز جمعه و جماعات تازه گردانید و علمای اهلسنت در بن مرتبه چون بواعث قوادح نظام الملکی نبود
ارباب صحت اعتقاد او فتوی نوشتند آری در تضاعیف سلسلهٔ اسماعیلیه صباحیه بعضی بوده اند که
هوا و هوس بر ایشان غالب بود مانند حسن بن محمد که او را اعلی ذکره السلام گویند و دعاة او را بلفظ
خداوندگار بکثرت استعمال خنده شده خطاب کردند و آن جماعت بدو منسوب گشته بخندیه موسوم
گشتند پسر او محمد بن حسن مخالفت حسن صباح و سایر اسلاف خود نموده طریقهٔ اباحت و
الحاد پیش گرفته اند صاحب روضة الصفا آورده که در سنه تسع و خمسین و خمسمائة بموجب فرموده حسن
بن محمد مذکور مردم ولایت رود بار بالموت آمدند بعد از آن فرمان داد تا در مصلی که در بالای قلعهٔ الموت
واقع بود منبری رو بقبله نصب کردند و چهار رایت بزرگ مثلون بچهار لون که عبارت از سرخ و سفید
و زرد و سبز بر چهار طرف منبر نصب ساختند و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفته سامعان را
در ضلالت و غوایت افگند که از امام خفیه پیش او قاصدی آمده است و بعبارت ایشان را تلقین
آورده که مبنی از تمهید و توکید قواعد مذهب آن جماعت و مشعر است بآن که ابواب رحمت و رافت
بر متابعان و مطاوعان خویش گشوده است و این طبقه را بندگان گزیدهٔ خویش خوانده است
و از تکالیف شرعی ایشان را معاف و معذور داشته و خاطر عباد و خواص خود را از افعال و تفحص
مطمئن و آسوده گردانیده است و بعد از القای مزخرفات و هذیانات از منبر فرود آمده

نماز گذارده و مائده ها نهاده و فرمود تا اصحاب مناهی ارباب ملاهی بدستور اعیاد بطرب و سرور و فرح و حبور مشغول شدند انتهی صاحب روضة الصفا آورده که بتوسط ثقات چنین شنیده ام که بر کتابه خانه از خانهای الموت این بیت نوشته اند بیت

برداشت غل شرع بتائید ایزدی ... از گردن زمانه علی ذکره السلام

و بالجمله این فعل شنیع و حرکت قبیح ازین حسن صادر شد در هدایت و دیارة فهستان رسم الحاد آشکارا گشت و لفظ ملاحده براسماعیلیه اطلاق یافت و احکام سابق نیز که قواعد شریعت کما ینبغی بجا آورده بدنام شدند مؤلف گوید که ازین کلام صاحب روضة الصفا ظاهر شد که احکام سابق مراسم شریعت کما ینبغی بجا می آوردند پس آنکه اطلاق لفظ ملحد بر حسن صباح کنند یا لفظ ملاحده را بر جمیع داعیان الموتیه اطلاق نمایند بنا بر اشتراک اسمی خواهد بود میان این حسن و آن حسن یا بنا بر محض عصبیتی که اهل سنت و جماعت را با طوائف شیعه می باشد و الا بر هیچ کس مخفی نیست که در میان سلسله بنی امیه که از سلاطین اهل سنت و جماعت اند مثل یزید علیه من اللعن ابر لهو و یزید بود که با قطع نظر از سفک دماء و قتل شهیدان کربلا مبارکت عمدة خود را بر خود مباح فرمود و از قصیده مشهوره که از منظومات اوست در استحلال خمر مضمون این بیت بیان عذر نموده که بیت

فان حرمت یوما علی دین احمد ... فحرمها علی دین المسیح بن مریم

و بنحوین ولید پلید که مصحف مجید را هدف ساخته بود و او را بوعید تهدید می نمود و لیکن ایشان اظهار مذهب اهل سنت و جماعت می نمودند لفظ ملحد و زندیق بر یزید و ولید اطلاق نمی نمایند چه جای آنکه لفظ ملاحده را بر مجموع شجرهٔ ملعونه بنی امیه بنا بر عموم لفظ بضرب و قتل قائل می پردازند بآن که آن طائفه عند التحقیق ورای معاویه بن یزید و عمر بن عبد العزیز ملحد بیدین و بی نماز اند لهذا افاد بعض الاعاظم بعضی گفته اند که حسن بن محمد از سلاطین الموتیه که مذهب اباحت در آن فریق احداث نموده از جمله متصوفه بود بسبب اباحت و مجاهدات عاکف مقام جمع گردیده نقش دوبینی از پیش دیده بصیرتش مرتفع گشته چشم وحدت پیش کثرت را در مرآة وحدت مشاهده می نمود لاجرم مردم را بوسعت مشرب دلالت میکرد و این مقام بسیاری از متصوفه اروپی

را دست داده چنانچه از مرآة الاسرار و غیره عنقریب بیان شاء الله تعالی بعرض بیان آید و در آمد از علاء الدین محمد پسر جلال الدین محمد نو مسلم که بعد از پدرش تجدید مذهب اباحیه نموده بود در حلقه ارادت شیخ جلال الدین کیلی نیز مؤید این معنی است در روضة الصفا آورده که علاء الدین محمد با غایت مرید و معتقد شیخ جمال الدین کیلا بود هر سال مبلغ یا لصد دینار سرخ بطریق نذر پیش او فرستادی و شیخ آن وجه را بما کول خویش صرف نمودی مردم قزوین آنجناب الطریق سرزنش گفتند که او را از ملک فارس بمردم می دهد و مال ملاحده می خورد این سخن بسمع شریف شیخ رسید فرمود که ائمه دین چون مال این جماعت را که تعصب گرفته باشد حلال می دانند چون ایشان باراده خود دهند حلیت آن بطریق اولی الازم می آید الخ ما قال و سیجی ان شاء الله تعالی نقلا عنه بالجمله اطلاق اسم ملاحده بر جمیع پادشاهان الموتیه خلاف واقع و خلاف مصرحات ارباب تاریخ است و نیز اطلاق اسم ملاحده بر بعضی از آنها که احداث اباحت نموده بودند با وجود اشتراک بعضی صوفیه با آنها در استحلال اباحت و عدم اطلاق لفظ ملحد بر آن صوفیه ترجیح بلا مرجح است بالجمله تکفیر الموتیه باین امور محل نظر است نیز اگر عاکفان مقام جمع را ازین قبیل بسیار وقایع در پیش می آید در تاویلات کاشی در ضمن تفسیر قول او لتعودن لتکفن منکم انه یدعون الی الخیر می فرماید ای لتکفن من جملتکم جماعة عالمون ما لمون عارفون او لوا الاستقامة فی الدین یدعون الی الخیر فان من تعرف لله لم یدع الخیر اذا الخیر المطلق هو الکمال المطلق الذی یکمل الانسان بحسب النوع من معرفة الحق تعالی و الوصول الیه و الاضافی ما یتوسل به الی المطلق او الکمال المخصوص لکل احد علی حسب اقتضاء استعداده الخاص فالخیر المدعو الیه الحق تعالی و اما طریق الوصول الیه و المعروف کل امر واجب و ندب فی الدین و یتقرب به الی الله تعالی و المنکر محل محرم او مکروه یبعد عن الله تعالی و یحجب فاعله غالبا او مقصرا ندموا لم یکن له التوحید و الاستقامة لم یکن له مقام الدعوة و لا مقام الامر بالمعروف و النهی عن المنکر لان غیر الموحد انما یدعو الی طاعة غیر الله و غیر المستقیم فی الدین انما کان یوصف بما امر به معروف عنده منکر فی نفس الامر و انما نهی عما هو منکر عنده معروف

فی نفس الامر کمن بلغ فی مقام الجمع و احتجب بالحق عن الخلق فلکثیرا ما یستحیل محبتا بعض المسکرات
والتصرف فی اموال الناس و بحریم حلالا بل مندوبا لکتواضع الخلق و مکافات الاحسان و امتثال
ذلک و اولئک هم الامناء با صلاح الدین لم یبق لهم حجاب و هم خلفاء فی ارضه در مرآة الاسرار
در احوال شیخ جلال الحق و الدین آورده وی مرید و خلیفه و جانشین حضرت شیخ شمس الدین
ترک پانی پتی است و می ز محبتان و محبوبان این طائفه بوده شانی عظیم و طبعی کریم و لطفی
عمیم و جای مستقیم داشت و آنقدر ریاضات و مجاهدات بر خود نهاده بود که از غایت رشدت
رجوع نفس آماده بصورتی موهوم مقسم شده از بدن مبارکش جدا افتاده بر استقامت او
هیچ فتوری راه نیافته چندان استغراق در ذات مطلق بر احوال وی و نمایو د که هرگز بکاری
دیگر رو نمی آورد مگر در اوقات صلوة خمسه مریدان که طالبان بر آن می آوردند و هرگاه سر از مراقبه
بر می آورد هر چه از لطف و قهر بر زبانش جاری میگشت در ساعت بلا توقف بوجودی آمد و
ساکنان مقام ناسوت ابر اندک توجه بمقام جبروت و لاهوت میرسانید و بعالم نیرنگ آشنا میگردانید
چنانکه از تربیت مریدان و به هدایت مستفیدان در آنوقت نظیری موجود نداشت از اینجا قیاس باید
کرد که مثل مخدوم شیخ احمد عبد الحق بشاه باز پرواز جمیع مشائخ دهلی آن یاد یافت و دست تصرف هیچکی از
مشائخ وقت بروی کار گر نگشت الا آنکه بر کمند ولایت شیخ جلال الحق افتاد و بدام تربیت او پرورش یافت و
گردید شیخ جلال الحق بغایت مردی عالیشان صاحب دولت بود در قصبه پانی پت سکونت داشت و سلسلهٔ نسب
او بچند واسطه با میر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه منتهی میشود و شیخ جلال الحق حمالی بالکمال
داشت و از دولت پدر باسراف در لباس و بساط و غیره بسیار میکرد و علیشن بید فغه میراند و بخشش
باندازه مینمود روزی اتفاقات حسنه در عنفوان شباب جامهای فاخره پوشیده و عطریات بسیار
مالیده بر اسپ عراقی اراده حرم سوار پیش خانقاه حضرت شیخ شمس الدین ترک بگذشت نظر کیمیا
اثر آنحضرت بر جمال شیخ جلال افتاد و از تصرف ولایت او را بخود جذب نمود چنانکه از اسپ فرود
آمده سر در قدمبوس حضرت نهاد و بشرف ارادت فائض گردید و از جمیع مرادات صوری و معنوی
غرض و تجریدی حاصل نمود بقدم صدق در خدمت آنحضرت در آمد و سالها بخدمتش قیام داشت

تربیتها یافت تا آنکه بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد رسید و بعد از وفات شیخ شمس الدین ترک بر جای او به ارشاد
متمکن گشت و گم گشتگان بادیهٔ ضلالت را بجادهٔ حق هدایت مینمود و جای کثیر و شهری عظیم بود و از
هر طرف از هر قسم مردم روی نیاز بدو آوردن گرفتند و تصرف در خرج سفره و بساط و نخوت و تجمل بسیار
ظاهر شدن گرفت چنانچه معاملات از شمار و قیاس گذشته بود در چند از تصرفات کوشش بلیغ مینمود
اما چون در وقت کلاه دادن از زبان فیض بخش شیخ شمس الدین ترک گذشته بود که ترا این هم
دادم و آنهم دادم بنابر آن هیچ نوع اسباب معیشت کمی نمیکرد املاک و اسباب از اسپ و شتر وغیره
هر چه و یات بدیش از پیش بنظر بندگان می آمد و ذات بابرکات او از همه مبرا بود و از غلبهٔ استغراق مدت
جذب بر روی کون و مکان و بطریق پیران خود مشرب قلندریه راه باطنیه بر نفس خود بر پا
میداشت در هیچ موجودات التفات نمیکرد و چون حضرت شیخ احمد عبد الحق در حلقهٔ مریدان او در آمد
و کلاه ارادت از دست بوشیده لیکن طبیعت او که از عالم تجرید و تفرید الفت گرفته بود از این اسباب
معیشت منصرف گشته چنانکه شیخ عبد القدوس در ملفوظ آنحضرت نوشته است که روزی بعضی
مریدان حضرت شیخ جلال الحق او را مهمان کرده بودند و همراه طعام چیزی مسکرات برآورده بودند
چون نظرش بر مسکرات افتاد فرمود این چه سخن است پس بی ذوق از آنمجلس برخاسته بدیش جلال
الحق آمده پس داده بر آمد و از آبادانی شهر هم گذشته راه بادیه پیش گرفت و هر چند در بادیه میگشت
هیچ طرف راه پدید نمی آمد بی علاج شده بر سر درختی بر آمد مردان غیب نمودار شدند و قریب آنها
رسیده پرسید که راه کدام جانب است جواب دادند که راه بر در شیخ جلال الحق هم گردی تا سه مرتبه
همین سخن تکرار کرده آن هر دو مرد از نظر شیخ عبد الحق غائب شدند پس او را یقین شد که ایشان
رسولان حق بودند از امر حق بودند هدایت کرده اند که کشود کار تو بر در حضرت شیخ جلال الحق و
الدین است پس از انچه اعتراض نموده بود توبه کرد و در کمال ندامت متوجه خدمت آنحضرت
گشت دید که آنحضرت طاقیه مذکور بدست حق پرست خود گرفته منتظر وی بر در ایستاده است
در راه آن محبوب القلوب می بیند پس او را اختیار سر در قدم آنحضرت آورد و از کمال مهربانی سر
او را برداشته در کنار خود گرفت و از سر نو کلاه ولایت را بر سرش نهاد و با سرار حق آشنا

گردانید و بلسان وحدت فرمود که بابا عبدالحق امروز میهمان من باشی بعد از آن بخادم خانقاه خود
امر فرمود که طعام از هر جنس موجود کن و مسکرات از هر قسم نیز حاضر آر چون وی طعام و مسکرات از
هر اقسام آورده بر سفرهٔ اخلاص آراسته ساخت شیخ احمد عبدالحق را با دیگر یاران محرم طلبیده
پیش خود نشانده روی مبارک بسوی شیخ احمد کرد و بزبان احدیت بناز فرمود که بابا عبدالحق
برآوندی که از حضرت احدیت او جداد انی و بعید پنداری دست بر آن مزن و از وی اعراض گشته
بمجرد شنیدن این کلمه نظرش بر جمال توحید حق افتاده و افواج تجلیات اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَ
الْاَرْضِ بر دلش تاختن آورد و در هر جا مشاهدهٔ اَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ روی نمائی گشت و از غایت
تجلیات ظهور حق متحیر شده بیخود در افتاد و زار زار بگریست و مدتی در گوشهٔ خانقاه افتاده

ماند و ماسوای حق مطلق از لوح سینهٔ او محو گشت بیت

چو ممکن کرد امکان برفشاند ۔۔۔ بجز واجب دگر چیزی نماند

الغرض روزی حضرت شیخ جلال الحق والدین از کمال لطاف بر سر وقت او رسید و فرمود بابا عبدالحق
چیزی اختیار کن و بهوش باز آی و بخور سر از استغراق برآورده بمعرض داشت که تا غایت
نمیدانستم که چه میخورم و از کجا و کرا میخورم و اکنون حیرانم که چه خورم و بر که روی آرم و از که اعراض
نمایم و میان پاک و ناپاک چه طور فرق کنم بزرگی در اینمقام گفته است بیت

غیر تش نمیر در جهان نگذاشت ۔۔۔ لاجرم عین جمله اشیا شد

روزی در عالم سکر بر زبانش گذشت که واللّٰه محمد حجاب آمد و رنه روی پاک حق را حجاب
نباشد و بعضی الفاظ شطحیات دیگر هم بر زبان آورد و در شرح لمعات فخر الدین عراقی
آورده چه گویم که درین روزگار ناهموار صوفیان بصفای بیوفا بمعنی پیدا شده اند چنانچه در
طریقهٔ اسلام همچو خرابات خود را در صف محققان برنگ و تعبیه و زینت و لباس آراسته
اند و بوی از طریق معرفت و خداشناسی بمشام ایشان نرسیده و کفر گفتن و اباحت و الحاد را
توحید نام نهاده اند و چون وقت طاعت و عبادت در آید گویند خدائی را بطاعت ما چه حاجت
است او بی نیاز است و بعضی گویند آنچه خدا تقدیر کرده است همان است عمل ما سود نمیدارد

بعضے گویند ما از بهشت او نمیخواهیم ما را دیدار میباید ما عاشقانیم چه پروای نماز و روزه و امثال
روزه کار زاهدانست انتهی چون مکتوب بیکه حسن صباح در جواب رقعهٔ سلطان ملکشاه
سلجوقی نوشته مخبر از مجمل اعتقاد و انصاف او بکمال فضل و استعداد است بار دیگر رقعهٔ سلطان
بینمقام مذکور میشود رقعهٔ سلطان اینست تو که حسن بن صباحی دین و ملت نو پیدا کرده
مردم را میفریبی و پروای روزگار بر آن می آوری بعضے مردم جهال را بر خود جمع کرده و
سخنان ملائم طبع ایشان میگوئی تا ایشان میروند و بی محابا مردم را بکار دین میزنند و بر خلفای
بنی عباس که خلفای اسلام و قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت بدایشان مستحکم
است طعن میکنی باید که ازین ضلالت بگذری و مسلمان شوی و الا لشکر تعیین فرموده ایم
موقوف بآمدن تو باجواب خواهیم بود زنهار زنهار که بر جان خود و متابعان خود رحم کنند و
خود را و متابعان خود را در ورطهٔ بلا نیندازد و باستحکام قلاع مغرور نشود و حقیقت داند که
اگر قلعهٔ او کوه الموت است برجی از برج آسمان باشد بعنایت ایزد سبحان و تعالی باخاک
یکسان نمایم و جواب حسن اینست چون صدر کبیر ضیاء الدین بدینگونه رسیده و مثال سلطان
را رسانید مورد آنرا عزیز داشتم و مثال سلطان بر سر چشم نهادم و بدانکه سلطان این بنده
را یاد فرموده بود سر مفاخرت بایوان کیوان رسانیدم شرحی از احوال خود و اعتقاد
خود باز دیدنمایم امید میدارم که احوال رابندگان درگاه سلطان اصفا فرمایند و در آنباب
فکری کنند و در کار من بارکان دولت که حصے ایشان با من سلطانرا معلوم است تخصیص
بانظام الملک مشورت نفرمایند بعد از آن هر چه رای جهان آرای سلطان ارسخنان من
در دل قرار گیرد و بتحقیق پیوندد بر آن مزیدی و از آن گریزی نباشد و اگر من که حسنیم از آن
بگردم از دین مسلمانی برگشته باشم و بر خدا تعالی و پیغمبر حق عاصی شده فی الحال اگر سلطان از
با من و در کار من بسیخ خصمان بعنایت شود دهر آئینه مرا نیز اندیشهٔ کار خویش باید کردن
مرا که خصم قوی در برابر است که حق را در محل باطل نشاند نمود و باطل را بموضع حق تواند
نشانید و اینچنین بسیار کرده اند در حق [illegible] و اقعشه مشاید که برای

سلطان پوشیده نمانده باشد اکنون اوّل حال بنده آنست که پدرم مردی بود مسلمان در
مذهب امام شافعی مطلبی چون سن من بچهار سالگی رسید مرا بمکتب فرستاد و بتحصیل علوم
مشغول گردانید من از ایام چهار سالگی در انواع علوم ماهر شدم خاصّه در علم قرآن و حدیث بعد
از آن در دین پیدا آمد و در کتب شافعی بر فضیلت فرزندان پیغمبر صلوات الله علیه و علیهم و
امامت ایشان روایت بسیار یافتم تمام خاطر من بدان طرف میل نمود دائم در جستجوی امام
وقت بودم تا کار من بواسطه تکلیف حکام روزگار بدان رسید که در کارهای دنیا که خلائق
از آن بزرگ میشمرند افتادم و از آن جد و هوس مرا فراموش گشت و تمام دل بر کار دنیا و خدمت
مخلوق نهادم و کار خالق پس پشت انداختم حقتعالی آن کار از من نه پسندید خصمان
بر من گماشت تا مرا باضطرار از آن برون انداختند و من گریزان شدم و در بیابانها و
شهرها میگشتم و خلافت و زحمت بسیار بر روی من میرسید چنانچه برای سلطان پوشیده
نمانده باشد احوال من و نظام الملک چون حقتعالی مرا از آن ورطه سلامت برون آورد
دانستم که دل بر کار مخلوق نهادن و کار خالق پس پشت انداختن جزای این نخواهد بود مرد نباید
بکار دین و طلب آخرت برخاستم و از ری ببغداد شدم و مدّتی آنجا مقام داشتم احوال و
اوضاع آنجا باز دانستم تفحص حال خلفا کردم و پیشوایان دین مسلمانان خلفای عباسی
را از مرتبه مروّت و فتوّت مسلمانی بیرون یافتم چنانچه دانستم که اگر بنیاد مسلمانی و دینداری
امامت و خلافت ایشانست کفر و زندقه از آن دین بهتر است و از بغداد بمصر شدم
خلیفه بحق امام مستنصر آنجا بود تفتیش حال او کردم خلافت او را از خلافت عباسیان و
امامت او را از امامت ایشان برحق تر دانستم و اقرار آوردم و از خلافت عباسیان بکلّی روی
بیزار شدم و خلفای عباسی از احوال من واقف شدند و در طلب من بنده کشهر بشهر تا بند
تا مرا در راه بگیرند حقتعالی مرا از آن ورطه خلاصی داد و سلامت بمصر رسیدم بعد از آن خلفای
عباسیه سه اشتر وار زر بامیر الجیوش که امیر عساکر مصر بود فرستادند و مالهای دیگر پذیرفتند
که حسن صباح را بکشد و او را بفرستد چون عنایت المستنصر بالله که خلیفه برحق و امام مستقر

ست شامل احوال من بنده بود از آن ورطه خلاصی یافتم چون خلفای عباسی امیر الجیوش را بر من غالب دیدند
بودند مرا نامزد بکردم کرد تا کفار فرنگ را دعوت کنم آن احوال بسمع مبارک آن امام رسید مرا در پناه خود نشانید
گرفت بعد از آن مشورت داده فرمودند که بدانچه دانم و توانم مسلمانان را براه راست آرم و از امامت
خلفای مصر و حقیقت ایشان بیاگاهانم و اگر سلطان را سعادت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی
الامر منکم در طالع باشد هر آئینه از سخن من نگذرد و همچنانکه سلطان محمود غازی سبکتگین بدفع متمردان
برخواست بدفع ایشان از میان مسلمانان کفایت کند و الا روزگار باید که کسی را بکار کند و آن
نواب ذخیره نهند دیگر آنکه انچه فرموده اند که دین و ملت تو پیدا کرده نعوذ بالله که من دین و ملت نو
پیدا کنم و اینچه دین که من دارم در وقت رسول علیه السّلام صحابه را همین دین و مذهب بوده تا
قیامت مذهب راست اینست و این خواهد بود اکنون دین من دین مسلمانیست اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله مرا بدنیا و کار دنیا هیچ التفاتی نیست اینکار کرده
میکنم و این گفتگو که میگویم خالصاً مخلصاً از برای دین حق میکنم و اعتقاد من انست که فرزندان
پیغمبر علیه السّلام بخلافت از پدر خود از فرزندان عباس مستحق ترباشند بعد ها از فرزندان عباس
با مردمان نیکو زندگانی باشند لائق تر و برحق تر و اگر تو که ملک شاهی روادار که بعد از من رحمت
و مشقت که تو رسیده است و سه کرت از اقصای مشرق تا باقصای مغرب و از محاذی
قطب شمال تا باقصای هندوستان لشکر کشیده و مملکت بدست آورده امروز این مملکت در
دست پسران هارون باشد و پسران تو گرد جهان بر هر کجا از ایشان خبر یابند بقتل رسانند خلافت
ایشان نیز روا باشد تکلیف که فرزندان عباس کسانی اند که من انچه از فساد ایشان میدانم
کرده ام شمه بخواهم گفت که در هیچ دین و ملت هرگز هیچکس روا نداشته است و روا ندارد اگر
باشند که از حال ایشان واقف نباشند بدیشان اعتقاد کنند و خلافت ایشان برحق دانند
من که از کار و حال ایشان واقف شده ام چگونه روا دارم و ایشان را برحق دانم اگر حضرت سلطان بعد
ازین که بر نخیال واقف شود بقصد دفع ایشان بر نخیزد و شر ایشان از میان مسلمانان کفایت
نکند نمیدانم تا در قیامت در وقت سوال چگونه جواب دهد و نجات چگونه

دین من این بوده و تا باشد چنین خواهد بود و انکار نداشته ام و ندارم خلفای اربعه و عشرهٔ مبشره را
بلکه دوستی ایشان در دل من نیک ثابت بوده هست و خواهد بود و هیچ دین نو پیدا
نکرده ام و نداشته ام و هیچ مذهبی ننهاده ام که پیش از من نبوده هست اینمذهب که من دارم در وقت
رسول علیه السلام صحابه را همین دین و مذهب بوده هست و تا قیامت راه راست همین است
و همین خواهد بود آمدیم بسر این سخن که من و اتباع من بر بنی عباس طعن کرده ایم هر کس که مسلمان و
از دین و دیانت آگاه باشد چه گونه طعن و تشنیع نکند بر قومیکه بدایت و نهایت ایشان بر
تزویر و تلبیس و فسق و فجور و فساد بوده هست و خواهد بود هر چند واقعات و احوال ایشان بر
همه جهان روشن است اما بر سبیل اجمال میگوئیم تا مراجعت حضرت سلطان حجت باشد اول از کار ابو مسلم
در آلیم که آنچنان مردی که چندان کوشش نمود و زحمت اختیار کرد تا دست استیلای ظلمهٔ
بنی مروان از برق دماء و خذام اموال مسلمانان کوتاه گردانید و لعنت که لائق حال ایشان بود بر
خاندان پاک پیغمبر میکردند برانداخت جهان را بالعدل و الانصاف بیاراست با او چه گونه عذر
کردند خون او بریختند و چندین هزار اولاد پاک پیغمبر علیه السلام در اطراف و اکناف عالم
شهید کردند و جمعی منزوی که در گوشها و ویرانها بمانده بودند خود را از لباس سیادت بیرون
کشیده تا جان بر کنار انداختند نشدند و نیستند که بشرب مدام و زنا و اغلام مشغول بودند و بدین
روزگار فساد ایشان بجائی رسید که هارون را که افضل و اعلم ایشان بود دو خواهر بود یکی را در
مجلس شراب با خود حاضر میکرد و ندمائی خود را از دخول مجلس منع نمیکرد تا جعفر برمکی که یکی از
مقیمان مجلس او بود با خواهر او فساد کرد او را از و پسری شد و پسر او را از هارون پنهان کردند
تا آنسال که هارون بحج شد پسر آنجا دید و جعفر را آنجا بگشت و خواهر دیگر محسنه نام خورد تر
بود و در حسن و جمال بکمال هارون او را بخود نزدیک کرد و میان ایشان فساد واقع شد
لطیفهٔ مشهور است که بعد از وفات هارون امین که پسر او بود این محسنه را که عمهٔ او بود با او
فساد کرد متصور امین این بود که این محسنه بکر باشد نبود امین پرسید یا عمه تو بکر بودی چه
حالت است محسنه در جواب امین گفت پدرت در بغداد کرا دختر گذاشت که مرا خواست گذا

دیگر بزرگی چون ابو حنیفه کوفی رکن بود از ارکان مسلمانی بفرمود تا صد تازیانه زدند و چون منصور
حلاج مقتدائی را بر دار کشیدند و اگر از کردار و اعمال ایشان بر شمارند عمر آدمیان بر سد ایمان
خلفای راشدین و ایمان ارکان مسلمانی که قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت بدیشان
است اگر من یا غیری در حق ایشان طعن کنیم یا در ایشان عاصی شویم انصاف باید داد که
محق باشد یا مبطل پرسند گار با آنکه جهال را فریفته ام تا در قصد کسان نیفتند انیمعنی بر
ارباب بصیرت روشن است که هیچ چیز از جان شریف تر نیست و هر کسی از سر جان بر نخیزد خاصه
بسخن چون من گم بضاعت و کی تواند که متصدی چنین کار شوم از حدود خراسان جمعی از
غلامان سلطان و گماشتگان نظامی و ارباب معاملات از طریقیکه پیشتر ازین در میان
مسلمانان رسم و عادت بود منحرف گشته اند و بعضی بعورات مسلمانان و حرم زهاد و عباد درازی
میکنند و بی محابانه زنان را در حضور شوهران میکشند و بعضی در باب معاملات دیوانی
انصافی میکنند و هر چند که مردم صاحب واقعه مستغاث بارکان دولت میشوند هیچکس بغور
نمیرسد بلکه بر داد خواه می آید نظام الملک کدخدائی ملک است خواجه ابو نصر کندری را که در هیچ عهد
از پیشین هیچ پادشاه در هیچ ملک چنان کدخدای پائی در میان کار ننهاده بود بتزویر آنکه
در مال سلطان تصرف میکند شهید کرد و از میان برداشت امروز ظلمه و عوامان را با خود همکار
کرده و از جهت آنکه در وقت خواجه ابو نصیر ده درم میگرفت و بخزانه میرساند و پنجاه درم میگیرد
و نیمدرم بوجه کار سلطان نمیکند و محقری بغوریان او بند میگذارد و باقی بخرج دختران و
پسران و دامادان خود میکند و هر آنچه بعمارت خشت و گل بر اطراف مملکت ضایع میکند ظاهر
من آنست که آبادی خواجه ابو نصیر را پسر و دختر کدام روز یکدینار صرف کرد بچوب و گل مردم را در گار
را در چنین تجزو فرماندگی هیچ باب امید نجات نیست اگر بعضی از اضطرار و عار بترک جان
خود بگویند و دفع جور یکی یاد و ازین ظلمه کنند دور نباشد و اگر کنند معذور باشند بیت

وقت ضرورت چو نماند گریز — دست بگیر د سر شمشیر تیز

حسن صباح را بدین قضایا چه مدخل و چه احتیاج که کسی فریبد و کدام کار خود در دنیا بوقوع

پیوندد که نه تقدیر آسمانی ملحق گشته باشد فاما آنکه فرموده اند که اگر ترک این نوع بکنند فیها و العیاذ بالله فرمایم نعوذ بالله که از من که جسنم کاری صادر شود که خلاف رای بندگان سلطان باشد فاما چون قومی هستند و در طلب من بنده بهمت کوشش میکنند بحیله این گوشه بدست آوردم و پناه خود ساخته باید که من حال خود انهائی درگاه سلطان کنم و بعد از آنکه از کار خصمان فراغ حاصل آید روی بدرگاه سلطان آورم و در سلک باقی بندگان منخرط گردم انچه از دست من برآید در بهبود کار دنیا و پس افتاد کار آخرت سلطان را بگویم والا که از من بخلاف این صادر شود و متابعت امر سلطان نکنم مراد دنیا سر نگونش بود و از دور و نزدیک خلائق را بر من ظفر رسد و گویند خلاف والی خود کرد و از سعادت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بی بهره ماند و خصمان مرا بدرگاه سلطان آبرو و حرمت افزاید و در حق من چیزها افترا کنند که من از آن بعیلم باشم و هر نیکوئی که از من در وجود آید دعوت صادر گردد به بدی در میان مردم شهرت دهند و نام نیک مرا بد کنند و اگر من با وجود خصمی نظام الملک و آنکه در حق من بسیار جور کرده و میکند بخدمتگاری سلطان پیش آیم دل در کار نظام الملک تاریخ دارم چون متابعت عباسیان سلطان میباید کرد از فرمان ایشان گریز میسر نمیشود و منازعت ایشان بسلطان معلوم است و آنکه در طلب من چه سعی میکردند تا در آن وقت که من بمصر رفتم مرا بدست آوردند بعد از آن در راه بر من دست نیافتند و در عقب من فراوان مال بمصر فرستادند و امیر الجیوش اخذ منها کردند تا ارادهٔ قصد من کرد و اگرنه عیاذاً بالله المستنصر بالله بودی که خلیفهٔ بحق است در آن ورطه فروگرفتی و آخر بآن رسید که امیر الجیوش را با فرنگیان برراه دیده نامزد فرنگ کرد که آنجا کفار فرنگ را دعوت کن بفضل خدا تعالی از آن ورطه خلاص یافتم بعد از زحمت و مشقت بسیار که در چندین سال بمکه رسید بعراق افتادم و ایشان در طلب من همچنان سعی مینمودند امروز که من بدینمقام رسیدم و دعوت خلفای علوی ظاهر کردم و چند دستگاه دیلمستان و خوزستان و جبال بدست آوردم مردم بسیاری از رفیقان و مومنان

شیعهٔ علویان بر من جمع شدند و عباسیان آنهمه نوع از من خالف و ترسانند هر آئینه مزاج مبارک سلطان را متغیر گردانند و در قصد و نقصان بجان کوشند و ممکن که مرا از سلطان طلب دارند آن هنگام معلوم نیست که کار چگونه دست دهد و بهر گونه که دست دهد از شفیع خالی نباشد اگر سلطان اجابت ایشان کند بر آنها القا نکرده باشد و در مذهب مروت معذور باشد و اگر اجابت التماس ایشان نکند بعضی از جهال که بخلافت ایشان میگویند زبان بشنیع بسلطان دراز کنند که عاشیه بر دوش انداختن و در سراب پیاده رفتن چه بود و نادادن حسن صباح و تحمل کردن جانبین بمکاوحت و مقاومت انجامد و نتوان دانست که بآخر چه آید اما حدیث از سر سنگ که فرموده اند که اگر برجی از برج آسمان باشد بر زمین آوریم در تعینی مقیمان این سر سنگ را از سخن محق روزگار و لوق هست که بمدتهائی دراز از دست ایشان بدر نخواهد شد کار آن تعلق بعنایت الهه دارد و حالا منکه درین گوشه نشسته ام و انچه بر من فرض و سنت آید و خدای ایشان را دین حق روزی گرداند و فساد و فسق عباسیان از میان خلق برداند و انگاه سلطان را سعادت دین و دنیا همراه بود همچنانکه سلطان اسلام محمود غازی رحمه الله را اینکار آمده بود و بدفع شر ایشان برخاسته از تربیت علاء الدین خداوندزاده را بیاد و بخلافت بنشاند سلطان نیز باین کار بپردازد و این کار بزرگ بدست او کفایت شود و خیر ایشان از میان بندگان خدای تبارک و تعالی کم گردانند تا بروزگار باشد که پادشاه عادل یاروئی کار آید و این کار بکند و مسلمانان را از جور برهاند و السلام علی من اتبع الهدی

بالجمله انچه بر جوع از کتب سیر و تواریخ معلوم میشود آنست که نظام الملک که وزیر مشهور معروف بود عداوت کلی با حسن صباح داشته فضلا و علمای آن عصر و سائر ارکان دولت ملکشاه همه بپاس خاطر وزیر محاسن و کمالات حسن صباح در نظر خلائق مقابح و رذائل وانموده اول تکفیر او نموده و قدح در نسب نزاریه که دست آویز جاه و حشمت حسن صباح بود نمودند تا طوائف انام آنها را حقیر و ذلیل و کافر و بد مذهب دانسته در محاربه و مقاتله و دفع آنها متفق گشته

در استیصال آنها کمر سعی بمیان جان بسته دقیقه از دقائق جد و اجتهاد فروگذاشت ننمایند ظاهر
است که قول خصم بغیر بدیهی عادله مسموع و معتبر نیست هرگاه در مقدمات حسابیه که بدیهی اند
تشکیک مشککان از آن از پیش نمیرود بنوعی تدلیس و تلبیس نمود که باعث اشتباه عوام
کالانعام گردیده دفتر جمع و خرج ممالک محروسهٔ ملکشاهیه که حسن صباح ید بیضا نموده در
کمتر از چهل روز بکمال جودت و متانت درست نموده بود ابتر کرده و آن همه مساعی جمیله و توغل
او را که در علم سیاق داشت و در نظر پادشاه ملکشاه که از عقل و شعور بهره نداشت و از احوال
ملک بیخبر بود بعدم تدرب در حسابیات جلوه گر ساخت بحدیکه او را روی ماندن بحضور پادشاه
نماند گو در مسائل نظریه که حسن صباح بآن قائل بود نیز تشکیک و تلبیس تدلیس نموده
در تکفیر و تجهیل و تحمیق و تفسیق او و متابعانش جد و جهد نمایند است ادی ندارد استبعاد در
است که متاخرین که مرهون احسان نظام الملک نیستند اینهمه بدیان سر بسیار اکه ساخته و پرداخته
نظام الملک و هواخواهانش بود صدق و صواب انگاشته در کتب خود درج نموده بمنزلهٔ وحی منزل
تصور مینمایند و از آنجا که اینمقدمه بغیر ذکر احوال حسن صباح و باعث عداوت او با نظام الملک و ملکشاه
باو واضح نمیشود لاجرم از تطویل نمیدیشیده بذکر عبارت روضة الصفا و وصایای نظام
الملک که برای بعضی اخلاف خود نوشته مبادرت نمود و بذکر مجملی از احوال سائر سلاطین جمیریه
نزاریهٔ الموتیه نیز بطریق تذییل اقدام نمود تا سبب عداوت و باعث افترا و بهتان نظام الملک و
متابعانش در بارهٔ حسن صباح و ملوک نزاریه بر بسته اند بر همگنان کالشمس فی رابعة النهار روشن
گردد در روضة الصفا میگوید حسن بن صباح بعضی از مورخان گفته اند که نسب حسن بمحمد صباح
حمیری متصل میشود و خواجه نظام الملک طوسی در ینباب قلم فرموده خواجه مذکور گفته که امام
موفق نیشابوری از کبار علمای خراسان بوده و بسیار معزز و متبرک سن شریف از هشتاد و پنج
گذشته بود شهرتی تمام داشت که هر فرزند که پیش او قرآن میخواند و حدیث قرارت میکند بدولت
و اقبال میرسد بنابرین پدرم با فقیه عبد الصمد مرا از طوس به نشابور فرستاد تا در مجلس آن
پیر گوار باستفاده و تعلم مشغول گشتم و او را با من نظر عنایت و عاطفتی و مرا بخدمت او اُنسی و

لقی تمام پیدا شد چنانچه مدت چهار سال در خدمت او بسر بردم و حکیم عمر خیام و مخذول حسن
صباح در نور سیده بودند هم در آن مجلس سن من با جودت فهم و قوت طبع در غایت تحمل و با ان
اختلاط میکردند و چون از مجلس امام بیرون آمدمی در مرافقت می آمدند و با یکدیگر درس گذشته
اعاده میکردم حکیم عمر نیشابوری الاصل بود و پدر حسن صباح علی شخصی متزهد و متشیع بلکه مذهب
خبیث العقیده بود و در مملکت ری اقامت داشت و ابو مسلم مرزبی والی آن ولایت بصفاهی
سریرت و حسن عقیدت متصف بوده چنانچه از عادات اهل سنت کمتر در معادات تمام با آن
مفسد اظهار مینمود و چون امام موفق نیشابوری مقتدای اهل سنت و جماعت بود آن مدبر
بجهت دفع تهمت رفض پسر را از نشابور آورده و باستفاده در مجلس امام مشغول گردانید و خود
بطریق زهد زاویه اختیار کرد و گاهی سخنان اعتزال و الحاد از وی نقل میکردند و وقتی بکفر و
زندقه اش منسوب میساختند و او انتساب خود بعرب کرده میگفت که من از آل صباح حمیری
ام پدرمن از کوفه بقم و از قم بری آمد لیکن مردم خراسان خصوصا اهالی ولایت طوس بر ین سخن
انکار کرده میگفتند پدران او در روستاهای ابیورد بوده اند القصه آن مخذول با من و حکیم چنین
گفت که اشتهار تمام دارد که شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون شک نیست که اگر
همچو من یک کس از ما خواهد رسید شرط و پیمان میان ما چگونه باشد گفتم هر چه فرمائی گفت عهد
کنیم که هر که را دولت مرزوق گردد علی السّویه بشترک باشد و صاحب آن دولت تر حمی نکند
خود را گفتیم چنین باشد بر ین جمله عهد و پیمان واقع شد نا روزگاری بر ین بگذشت و من از خراسان
بعزم آمدن شهر و غزنین و کابل قدم در رکاب نهادم و چون معاودت نموده مستقلد و کامل امور گشتم در دولت
سلطان الب ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد و آنچه از لوازم حسن عهد و مراسم حفظ وفا باشد
بجای آوردم و مقدم او را بمواجب اکرام و اعزاز تلقی نمودم و بعد از آن گفتم مرد صاحب همتی
تر املازم مجلس سلطان بیاید بود چه بعهود مجلس امام موفق منصب مشترک بهمت شرح
فضائل تو با سلطان بگویم و حال درایت و کفایت تو بنوعی در ضمیر وی متمکن گردانم که همچون من
بدرجهٔ اعتماد برسی حکیم گفت عرق شریف و نفس کریم و طینت نجسته و همت بلند تو بر نتابد

و اینچه شیخ نیز در یک از مورخان نقل کرده که او در نیشابور با حسن خواجه نظام الملک و حکیم عمر خیام درس میخواند

این مکارم ترغیب میکند والا چون من ضعیفی را چه حد آنکه وزیر مشرق و مغرب با من این تواضعها کند و هیچ شک نیست که درین تلطفات صادقی نه متکلف و امثال این بسبب علو شان و رفعت مکان تو مقداری ندارد ولیکن حقوق احسان تو در حق من متکثر است و اگر همه عمر در مقام شکر باشم از عهده آن که اکنون میسر مائی بیرون نتوانم آمد و مرا متمنی و متمنی آنست که همیشه با تو در مقام حسن عبودیت باشم و اینمرتبه که مرا با آن دلالت فرمودی اقتضای آن نمیکند چه بسبب غالب مقتضی کفران نعمت است عیاذاً بالله منه اکنون کمال عنایت آنست که بدولت تو در گوشه بنشینم و به نشر فوائد علمی و ابد عای عمر و جاندرازی تو مشغول باشم و بر همین سخن اصرار نمود چون دانستم که بانی الضمیر خود بی تکلف میگوید هر سال جهت اسباب معاش او هزار دو دویست مثقال طلا بر املاک نیشاپور نوشتم و او بعد از آن معاودت نمود و تکمیل فنون کرده خصوصاً فن سیاست و در آن بدرجهٔ رفیعه ترقی نمود و در نوبت جهانداری سلطان الپ ارسلان بمرو آمد و در علم حکمت تعریفات یافت و سلطان عنایتها فرمود و بمراتب عالیه که کبار علماء و حکما را باشد رسید اما آن مخذول را در ایام سلطان الپ ارسلان نام کم بود و در زمان دولت ملکشاه پیدا شد و در آنسال که سلطان از مهم قادر و دشاه فارغ شد و تسکین مواد فتنهٔ او کرد و در نیشاپور مخذول نزد من آمد و آنچه در وسع محافظان عهد و وفا و مراقبان صدق و صفا باشد از اعزاز و اجلال و اکرام حق القدوم با او بظهور میرسید و لو ما فیوماً تلطفی محدد و تفقدی معهد با او واقع میشد روزی گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و ارباب کمالی و پیش تو محقق است که دنیا متاع قلیل است روا باشد که از جهت و جاهت و بحبوحت دنیا نقض میثاق کنی و در زمرهٔ الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه در آئی گفتم حاشا گفت آری مکارم بغایت و الطاف بنهایت مبذول میدارد ولیکن خود میدانی که معاهده میان ما و شما نه این بود گفتم سمعاً و طاعةً جاه و منصب بل سائر امور دنیا و مکتسب در میانه نیست و بعد از آن او را بمجلس سلطان در آوردم و در محال مناسب تعریفات کردم و احوال گذشته را که میان ما واقع بود بسلطان رسانیدم و چندان اندرز و نصیحت و محامد سیر و مراضی اخلاق او با سلطان گفتم که بدرجهٔ اعتماد و اعتقاد رسید و او

چون پدر شخصی مشعبد و مزوّر و محیل و مدبر بود و خود را در لباس امانت و صیانت نمود تا در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف پیدا کرد و بدان رتبه رسید که در سستی امور خطیره و مهمات جلیله که بر استی و دیانت متعلق بود سلطان بنا بر سخن او نهاده و در امضای آن بقول او اقتدا کرد غرض ازین تمهید آنکه او را بدین درجات رسانیدم و عاقبت از قبح سیرت او مفسد ها پیدا گشته که بشامت آن ناموس چندین ساله نزدیک بود که صباءً منثوراً گردد چه در آخر خباثت نفس یکبارگی ظاهر گردانید و آثار حسد از افعال و اقوال او بدترین وضعی متولد شد و در اول که نفاق میورزید محقر سهوی و جزئی خللی که در دیوان واقع شدی بانواع تصنعات و حیل صورت انگیختی تا بحضرت سلطان رسانیدی و تهیج کردی تا از رشحهٔ کیفیت آن استفسار نمودندی و توجیه موجه و تقریر معقول فساد آن در ضمیر سلطان بنشاندی و از جملهٔ قصدهای او یکی آن بود که در حلب نوعی از رخام هست که از آن ظروف سازند نگردد و آنجا بر زبان سلطان گذشته بود که مقداری از آن باصفهان باید برد و دیگر گون آنرا شخصی از اهالی سوق العسکر بر این سخن مطلع شده بود و بعد از مراجعت سلطان بدو کس از مکاریان عرب را گفت که گریا تصد من سنگ رخام باصفهان رسانید گرایه معهود مضاعف دهم و هر یک از آن دو تن پانصد من بار خاصهٔ خود نیز داشتند و این پانصد من رخام را بر جمال خود قسمت نمودند و یک تن را شش شتر بود و یک تن را چهار همه شتران را مسادی بار کردند و باصفهان آمدند چون سوقی برسید و خبر رسانید سلطان ملتهب شده سوقی را طلب فرمود و مکاریانرا هزار دینار انعام فرمود مرا گفتند بر مسادی قسمت کن صباحش شتر را شش صد دینار و صاحب چهار شتر را چهار صد دینار دادم این سخن بدان مخذول رسیده گفت در قسمت خطا کرده است و مال سلطان بنا واجب داده حق مستحق بذمت سلطان باقی گذاشته هشتصد دینار بمالک شش شتر بایستی داد و دویست دینار بمالک چهار شتر بیاید فرمود این خبر بسلطان رسانیدند مرا طلب فرمود پیش او رفتم آن مخذول ایستاده بود سلطان خندان شده قضیه پرسید مخذول جواب داده و خود را منقبوض و عبوس گرفته این سخن آغاز کرد که مال

سلطان باز جواب داده الحق مستحق بدست سلطان باقی گذاشته اند ندماء و اصحاب مجلس گفتند
بیان کن گفت تمامی مال این ده شتر سه حصه است هر یک پانصد من و عدد شتران سه در ده سی باشد
و چهار آن یک تن در سه دوازده و شش آن یک هیژده میشود پس هر حصه را دو قسم کافی باشد
و باقی فاضل اکنون صاحب هژده قسم را که صاحب شش شتر است هشت قسم فاضل باشد
و صاحب دوازده قسم را که مالک چهار شتر است دو قسم و این هر دو فاضل آنست که در حصه خادم
پادشاه است و چون هزار دینار بر این منقسم گردد هشتصد بهشت قسم رسد و دو یست بر دو
قسم القصه این همه تعمیه و الغاز بعناد من و تعجیز دیگران بیان کرد سلطان گفت چنان گوی
که فهم کنم گفت ده شتر است و هزار و پانصد من بار هر شتری را صد و پنجاه من شعر یک کس را
شش صد من باشد و او پانصد من خاصه خود دارد و صد من رخام سلطانی بود و شش شتر آن دیگر
نهصد من و او پانصد من بار خود زیاده ندارد چهار صد من رخام سلطانی باشد از هزار دینار هر صد
من را دو یست دینار رسد هشتصد دینار بدان باید داد و دو یست باین اگر از روی حساب و
راستی است دستوری غیر ازین نیست والا که الغام است ملاحظه بار نمیباید کرد و چون محذول این
تقریر کرد سلطان از جهت مراقبت جانب من بمطالبه بیرون بردا ما دانستم که باطنا تاثیر تمام
کرد و از ینگونه خباثت بسیار از و صادر میشد و اعظم مفاسد التزام دفاتر جمع و خرج ممالک بود
بعشر آن مدت که من مهلت خواستم و فی الواقع در آن باید بیضا نمود و کاری چنان خطیر را ندک
زمانی کفایت کرد لیکن چون امرا و همه متمنی بر وفور حقد و کثرت حسد و نقض عهد و میثاق بود بعون
عنایت الهی و نصرت ایزدی تائید نیافت و بوقت عرض آن دفتر خجالتی با و لاحق شد که بر
درگاه دیگرش مجال اقامت نماند و اگر آن مخذول عیاذا بالله در آن بس چنان انکسار نمیافت
تدارک کار بغیر از پخته وی در آخر اختیار کرد هیچ چیز دیگر نبود تا بنجا از روی رساله وصایا که نظام
الملک بجهت اولاد خود تالیف نموده مرقوم شد صاحب روضة الصفا میگوید بعضی معتمدان
گفته اند که در آن زمان که حسن صباح ملازم رکاب سلطان ملکشاه بود سلطان از او محروم خواجه
نظام الملک اندک غباری بر حاشیه ضمیر نشسته از وی استفسار نمود که بچند گاه دفتر

جمع که مشتمل باشد بر جمع و خرج ممالک ترتیب تواند داد خواجه گفت دو سال باید مهلت فرمود
که بر یشود حسن صباح از سلطان متعهد شد که بچهل روز تمام کند سلطان بنا بر التماس او رجوع
نمود و حسن صباح از سلطان اشارت فرمود آن مهم خطیر را با و حواله کرد و حسن بوعده وفا نمود
و نویسندگان را بملازمت حسن اشارت فرمود در چهل روز دفتری منقح پاکیزه مرتب ساخت و خواجه این خبر شنیده مضطرب شده دبر وا
غلام خود را که با غلام حسن دوستی میورزید گفت اگر تو حیله کنی و اوراق دفتر ش از هم فرو ریخته و بر
گردن هزار دینار زیادت دهم و آزادت کنم غلام خواجه با غلام حسن در گوشه رفته و او را غافل ساخته
دفتر را منتشر گردانید و طائفه گفته اند که پیش از عرض دفتر خواجه نظام الملک در بیرون بارگاه
سلطان با جمعه حسن که دفتر مذکور را داشت گفت این اوراق بمن بنما تا به بینم که چگونه دفتری
مرتب کشته و چهره حسن را حیا مانع آمده دفتر را بدست خواجه داد و خواجه چون بترتیب آن دفتر وقوف یافت
آن اوراق را بر زمین زد چنانکه پراگنده شد و گفت کلبنزه و مهملی چند درین دفتر نوشته شده چهره
آن اوراق من غیر ترتیب جمع کرده از بیم خواجه خویش این قصه را پنهان داشت و بعرض حسن نرسانید
و بوقت عرض حسن دفتر را ابتر یافته اوراق را بر هم نهاد و سلطان از جمع و خرج سخنان پرسیده
حسن در جواب بان هیون میگفت سلطان متغیر شده خواجه نظام الملک گفت کدوانایان در
اتمام دفتری که دو سال مهلت طلبند و جاهلی دعوی کند که آنرا در چهل روز تمام کند لاجرم جواب
آن جز بان هیون نباشد بعضی گویند که چون حسن در بارگاه سلطان دفتر را ابتر یافت به تنظیم و
ترتیب آن مشغول شد سلطان تحمیل نمود و هر چه از حسن میپرسید حسن در جواب آن تاخیر میکرد
تا سلطان ملول گشته گفت سبب این همه تعلل چیست حسن جواب داد که دفتر ابتر شده است
خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت که بنده پیشتر معروض داشت که در طبیعت او طیشی
تمام هست سخن او را اعتباری نباشد سلطان رنجیده خواست که حسن را بگوشمالی بسزا دهد اما
چون مرتبی دولت او بود و این معنی را در توقف داشت بالجمله چون کار حسن صباح در مجلس سلطان
ملک شاه از پیش نرفت آزرده خاطر بزین آمد بدیاری رفته و از آنجا گریخته متوجه اصفهان شد
و در آن ولایت در خانه رئیس ابو الفضل بنا بر آنکه تابعان خواجه نظام الملک او را می طلبیدند

پنهان شد و از آنجا بطرف مصر روانه شد چون حسن بحدود مصر رسید مستنصر بالله که از خلیفه علویه
اسماعیلیه در آن وقت حاکم مصر بود خبر یافته فرمان داد که تا جمیع دعاة الدعاة ابو داؤد شریف
طاهر تونی و غیرهم رسم استقبال بجای آورند و چون بشهر در آمد در منزلی قرار گرفته خواص و مقربان
خود را بنزد او فرستاد و صنوف احسان و برّ و امتنان درباره او مبذول داشت و بروایتی حسن
یکسال و نیم در آن سرزمین اقامت نمود و هر چند در آن مدت بمجلس مستنصر نرسید و بود اما مستنصر
پیوسته استکشاف احوال او می نمود و زبان بمدح و ثنا و تحسین او میگشود و چندان ستایش و
مدحش میکرد که نزدیکان و ارباب اعتقاد گمان بردند که در همان چند روز زمام اختیار امور آن دیار
بکف کفایت او خواهد نهاد و در خلال این احوال غبار وحشت و نزاع میان امیر الجیوش
که بر دولت اسماعیلیه استیلا داشت و ابن صباح بالا گرفت زیرا که حسن بنا بر اصل مذهب
خود که اعتبار بنص اوّل دارد و نخست امام مستنصر پسر خود نزار را ولی عهد کرده خلق را ببیعت او
دعوت می نمود و امیر الجیوش بواسطه آنکه خلیفه از نزار رنجیده بود و میخواست او را از ولایت عهد خلع فرموده آن
امر را به پسر دیگرش مستعلی تفویض فرموده است مردم را بمتابعت او میخواند چون عداوت و تعصب
این دو شخص بسر حد افراط رسید حسن از آنجا براه دریا بحدود شام رسید و از آنجا بحلب رفت و
از آنجا چندگاه اقامت نموده عازم بغداد شد و از آنجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان
آمد و از آن دیار بطرف یزد و کرمان توجه نموده بدعوت اشتغال فرمود و بار دیگر بجانب اصفهان
متوجه شده چهار ماه در آنصوب مقیم گشت باز بخوزستان رفته و آنجا مدت سه سال بسر برد
جمع کثیر دعوت او پذیرفتند چه در آن ایام داعیان چرب زبان بقلعه الموت و سائر قلاع و بقاع
فرستاده بود و بعد از تمشیت مهم بحر جان رفته خواست که بدیلمان رود اما نخواست که از حدود
گیلان گذرد زیرا که در آن ادان نظام الملک ابو مسلم رازی را تکلیف می کرد که بهر وجه که باشد حسن را
بچنگ آورد ابو مسلم در طلب وی الحاح و مبالغه تمام می نمود بنا بر این بجانب ساری عنان
عزیمت منعطف گردانیده از آن ولایت بدماوند رفت و از آنجا براه قزوین متوجه دیلمان شد و از آنجا
بقصبه که قریب الموت بود در آن قصبه بزهد و تعبد مشغول گشت و بعد از آن بحسن تدبیر بلکه بارادهٔ

ملک قدیر بر قلعه الموت صعود نموده بر معارج سروری ارتقا یافت حسن صباح که اسماعیلیه او را سیدنا
میخواندند پیش از توجه بخوزستان بولایت رودبار و اعیان بالموت فرستاده بود تا مردم قلعه را بمتابعت حاکم
مصر دعوت کند حسین قائنی که یکی از دعات بود در دعوت اهالی الموت مبالغه تمام می نمود و اکثر
سکان الموت با او ببیعت کرده بدعوتش در آمدند و در آن ایام یکی از علویان مهدی نام بموجب
فرموده سلطان الانام جلال الدین ملکشاه بکوتوالی قلعه قیام می نمود و بنا بر مصلحت وقت بحسب
ظاهر با اسمعیلیه میگفت من یکی از شما ام و در معنی منکر این طریقه بود عاقبت مهدی چون دید
که بنام اختیار قلعه و حصار از قبضهٔ اقتدار او بیرون خواهد رفت بمکر و حیله بر که دعوت دعات حسن را
قبول کرده بود بشبیب فرستاد و دربا بسته گفت که این قلعه از سلطان است مناسب چنان مینماید
که از مخالفان او هیچ کس در نیخانا شد بعد از گفتگوی بسیار همه را بقلعهٔ الموت راه داد و اسمعیلیان چون
بحصار در آمدند دیگر بسخن مهدی بیرون نرفتند و بجای اسامی ایشان نام مهدی در دفاتر ثبت گشت و درین اثنا شخصی از هواخواهان ابن صباح او را بالقلعه بالا بردند بالکلیه مهدی را
دیگر اختیار نماند و این واقعه در رجب سنه ثلاث و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاده مشهور است که
در قدیم آن قلعه را الله الموت می گفته اند و الله الموت عبارت از آشیانهٔ عقاب است و عدد حروف
این کلمات بحساب جمل تاریخ صعود ابن صباح است بر آن حصار و چون کار حسن بمتنی برا شاعت
نهد و تقوی بود با علوی گفت که مقداری زمین که پوست گاوی بر آن محیط تواند شد از ین قلعه بمن
بفروش مهدی در مقام متابعت آمده حسن پوست گاوی بسان الفی راست کرده بر گرد قلعه
کشیده بهای آنرا حواله حاکم گردکوه کرد و او را رئیس مظفر می گفتند و دعوت خدمتش را در خفیه قبول
کرده بود نوشته مهدی را از الموت بشاه ام لما اخراج کرده و مهدی از قلعه بیرون آمده با خود
اندیشید که رئیس مظفر مردی دولتمند عظیم الشان است و محال می نماید که بر قعهٔ این مرد حامل آن کلمه
دهد بالتسلیم من نماید بنا بر این در ایصال رقعه تاخیر می نمود و چون بعد از مدتی که بدامغان افتاده
فقر و احتیاج او را عاجز و مضطر گردانید نوشته بحسن پیش رئیس مظفر بود فی الفور سه هزار دینار زر
سرخ بروی شمرده گوید حسن صباح رقعه با بالغایت مختصر و موجز نوشتی عبارت رقعهٔ مهدی

علوی چنین بود که لیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بهای دژ الموت بعلوی مهدی رساند علی
النبی المصطفی و آله السلام و حسبنا الله و نعم الوکیل ۱۲ بالجمله چون حسن صباح بر الموت مستولی شد بخبر
نهری فرمان داد تا دور دست بپای قلعه آب آورند فرمود تا در بیرون قلعه اشجار مثمره نشاندند و مردم برا
اشتغال نمودند و هوای الموت که قبل از صعود ابن صباح عفونتی تمام داشت بغایت خوش شد و بعد
از استقلال در حکومت در استخلاص نواحی الموت و مواضعی را که قریب بآن بود مبالغه تمام نمود مجموع
دیار رود بار را بلطف و عنف در تحت تسخیر و حیطه التصرف آورده حسین قائنی را که ذکر او گذشت با
طائفه از رفیقان بدعوت اهل قهستان فرستاده والیشان بموجب اشارت بآنولایت رفته شروع
دعوت کردند و در ضبط و ربط دیار قهستان و اعمال و مضافات آن حسب المقدور کوشیدند
چون حسن صباح در ولایت رود بار بعضی مردم را بند فرمود برخی را بتهدید و وعید متابع و منقاد
گردانیده در مواضع لائقه قلاع شامخه بنیاد نهاد و طنطنهٔ کوس دولت و دعوت وی بمسامع دور
و نزدیک و ترک و تاجیک رسید یکی از امرای ملکشاهی را که نواحی الموت اقطاع او بود عرق حمیتش
در حرکت آمده با مقدار سپاهی که همراه داشت چند نوبت بپای قلعهٔ الموت لشکر کشید و هر کرات
از تبعهٔ حسن صباح تیغ در وی نهاده و اموال آن جماعت را بباد غارت و تاراج داد چون هنوز
آن قلعه بذخائر مشحون نشده بود آن امیر پیوسته تاخت بنواحی آن حصار و در قلعه می آورد
ازین جهت مهم اسمعیلیه در حصار بعجز و ضطرار انجامیده خواستند که قلعه را بچند مرد جریده سپارند
و خود متوجه جانب دیگر شوند و چون حسن این معنی از ایشان فهم کرد با آن جماعت گفت که از امام
یعنی المستنصر بالله خبری بمن رسیده که ساکنان الموت باید از آنمکان نقل و تحویل کنند که
در آن موضع ایشان را اقبالی متوقع است و این سخن در خاطر اسمعیلیان جایگیر آمده دل بر
نهادند و مقاسات نمودند و بمجرد این کلمه که بر زبان حسن صباح جریان یافت آن قلعه را بلدة
الاقبال موسوم گردانیدند و چون آوازه خروج و مخالفت حسن بسمع اقاصی و ادانی رسیده ایذاء
اضرار او نسبت باهل سنت و جماعت انتشار یافت سلطان ملکشاه در اوائل سنه خمس و
ثمانین و اربعمائة امیر ارسلان تاش را بالقلع و قمع حسن صباح و متابعان وی نامزد فرمود و مشار

الیه با طائفه از دلیران بموجب فرمان توجه بجانب الموت نموده قطع منازل کرده بمحاصرهٔ قلعه مشغول
شد و در آن وقت از رفیقان زیاده از هفتاد کس در خدمت حسن نبود و اندک ذخیره داشتند
بسر حد روزگار گذرانیده در جنگ و جدال مراسم سعی و اجتهاد بجای می آوردند و درین اثنا وزیر
ابو علی که در نواحی قزوین مقام داشت و از قبل حسن دعوت کرده چهل کشیر بمتابعت او فرو داد آمده
بودند بابر التماس وی سی صد مرد مکمل را بمدد فرستاد و فرستادگان انتهاز فرصت نموده شبی
خود را بقلعه افگندند و بمعاونت قومی از ولایت رود بار بیرون قلعه با ایشان مواضعه داشتند بر
سر لشکر ارسلان تاش شبخون بردند و آن طائفه را منهزم گردانیده غنیمت بسیار بدست اسمعیلیه
افتاد و چون گرنجیگان بار دوی سلطان رسیدند در تفکر افتاده فرمان داد تا قزل سارق با
تمام روی بدفع ملاحدهٔ قهستان نهاده حسین قائنی با رفیقان در قلعه از مضافات مومن آباد
تحصن گشت و قزل سارق در تضییق اهل حصار مراسم اجتهاد بجای آورده جنگ ایشان را
می کرد که ناگاه خبر وفات سلطان ملکشاه بگوش او رسیده بالضروره از در حصار برخواسته لشکر
متفرق گشتند و ملاحدهٔ قهستان بعد از ارتحال سلطان مانند طاغیان الموت دست
تطاول بهر طرف دراز کردند و ظلم و تعدی آغاز نهادند چون نظام الملک را بفرزندی حسن صباح
یکی از فدائیان بقتل آورد سلطان ملکشاه بعد از کشته شدن او بچند روز وفات یافت فدائیان
اسماعیلیه دست تعرض از آستین تهور بیرون آورده امرا و معاریف را که بنابر عصبیت دین و مذهب
با آن جماعت اظهار عداوت میکردند کشتن گرفتند اصحاب اطراف بسبب حب و بغض حسن
صباح در ورطهٔ رنج و عنا افتادند چه سلاطین زمان بقلع و قمع دوستان او فرمان داده بودند
فدائیان بر زخم کارد خنجر دشمنان را از پای در آوردند و چون میان پسران سلطان ملکشاه
برکیارق و سلطان محمد در طلب ملک منازعت افتاده در ولایت عراق هرج و مرج ظاهر
گشت بدین مظفر از قبل امیر داد حبشی به نیابت او که در دولت برکیارق بمرتبهٔ علیا رسیده بود
بحکومت دامغان اشتغال می نمود مشرب خویش بر آن داشت که از سلطان التماس
نماید که زمام ضبط قلعه گردکوه را در کف کفایت وی نهد و امیر داد این معنی را بعرض برکیارق

رسانیده پادشاه ملتمس او را مبذول داشته و بعد از مدتی قشونی کوتوال قلعه بمرد خادم و کشته شدن
او بسیی از اسباب قلعه مذکوره در تحت تصرف امیر داود آمد رئیس مظفر بر سبیل نیابت جلشی بگرد کوه
رفته اموال فراوان در عمارت حصار و استحکام آن صرف نمود و تمامت خزائن امیر داود از نقود و
اجناس بآنجا نقل کرد و چون باموال بی پایان و ذخائر فراوان مستظهر گشت باعلان کلمهٔ
مطاوعت و قبول دعوت حسن صباح مبادرت نمود و مدّتهای مدید در آن قلعه بریاست و
حکومت مشغول بود و در ایام استیلای خویش فرمود تا در آن کوه چاهی کندند که سه صد گز
عمق داشت چون بآب نرسید ترکش داد و بعد از وفات او زلزلهٔ عظیم واقع شده چشمهٔ آب
خوش گوار در آن چاه ظاهر گشت و بالجمله چون دعوت حسن بمظاهرت رئیس مظفر که سیدی
منیع بود تمشیت پذیرفته مهم او روی بترفع نهاد و گیا بزرگ امید را با طائفهٔ ارمرفیقان القلعه
لا مسر که ساکنان آنجا مطاوعت او نمی کردند فرستاد و ایشان در شب بستم ذیقعده سنهٔ
خمس و تسعین و اربعمائه در زدیده بحصار بالا رفتند و اهل آن موضع را بالقتل آوردند و بزرگ امید
مدّت بست سال در آن قلعه بسر برد تا حسن مادر الطلبید بیرون نیامد گویند که در آن زمان
که سلطان سنجر از خراسان بعراق می رفت رئیس مظفر بخدمت مبادرت نموده مشغول عواطف
پادشاهانه و عوارف خسروانه گشت و بنا بر آنکه سلطان سنجر مستعجل بود تخصص قلعه مشغول نشد و
ارکان دولت نیز در آن باب هیچ نگفتند و چون سلطان از عراق مراجعت نموده بدامغان
رسید رئیس مظفر باشارت حسن صباح ضیافت مرتب ساخته سلطان و اعیان حضرت
او را بتحفه و هدایا کرامت داد و بواسطهٔ ضعف شیخوخت رئیس او محفّه پیش سلطان بردند سلطان
مقدم او را عزیز داشته مرتبه اش را از مراتب سائر ارباب مناصب رفیع تر گردانید و در وقت
وداع وزیر با رئیس بر سبیل سرزنش و تعنیف گفت که تقصیری نکردی که در آخر بطریق ملاحده شدی
و خزینهٔ امیر داود را بایشان دادی رئیس بر فور گفت که چنین مگوی که من حق بجانب ایشان
دیدم و غرض من از مطاوعت انجماعت نه مال بود و نه حرمت و نه جاه و حشمت بلکه اندیشان
سلطان مرا چگونه القاب نوشته اند و اگر مقصود من تموّل و ترفع بودی هرگز از بارگاه سلطان

مفارقت جائز نمی داشتی و اسمعیلیه بمن از غایت حماقت چنین وقحهای بی تکلف مینویسند که رئیس مظفر به
خدایش نیکی مزید کناد چنین کند و چنان داند و وزیر از تحدیث تعجب کرد و گفت زهی حال چنان فرمان ده و چنین
وزیر در دنیا نوبت جمعی ز نواب بسلطان گفتند که اموال امیر داود را از رئیس طلب باید داشت پرسش
از این قضیه آگاه شده معروض داشت که من و سکان قلعه بندگان خاص سلطانیم بانعام اکرام او
خوگر شده و در جوار عاطفت و عنایت او نشو و نما یافته سلطان بانگ بر نواب زده در سر را
بشریفات خاص سرافراز ساخت و رئیس مقضی المرام مراجعت نمود در سنهٔ ثمان و تسعین و
اربعمائه وفات یافت مدّت زندگانی وی صد و یک سال و پنج ماه بود چون بر کیارق جهان فانی
را وداع کرد نوبت جهانبانی بسلطان محمد بن ملکشاه رسید فرمان داد تا احمد بن نظام
الملک با لشکرهای جرار الطرف ولایت رود بار رفته بمحاربهٔ قلاع اسمعیلیه کمر بندد و احمد
اوّل الامر بمحاصرهٔ قلعهٔ الموت اشتغال نموده کشت و زراعت باطنیه در معرض تلف افتاد و
اهل قلعه از عسرت بجان رسیدند و اهل و عیال خود را بدیگر قلاع فرستادند و در اوّل سنهٔ احدی عشر و
خمسمائه سلطان محمد اتابک نوشتکین بیگ را فرمان فرمود که با تشلیغ لشکر کشیده در تسخیر الموت و
سائر قلاع اسمعیلیان حسب المقدور سعی و اهتمام نماید و اتابک نوشتکین بدر دیار آمده در
تضییق و محاصرهٔ اهل الموت و الامر مبالغه تمام نمود امّا فرمود تا مخانیق نصب کردند و قریب
یکسال میان هر دو فریق جنگ و جدال و قتال امتداد یافت و در دیگر سنهٔ مذکوره نزدیک آن
شد که صورت فتح قلاع در آئینهٔ مراد روی نماید درین اثنا خبر رسید که سلطان محمد رخت بعالم آخرت
کشید و از نهضت لشکریان مضمون کلمهٔ من نجی برآسه فتقدیر بحکم نمود و هر خود گرفتند و اسمعیلیه از
قلاع بیرون آمده دست بغارت و تاراج برآوردند و هر چه بدست ایشان افتاد از خزینه و
اسلحه و آلات حرب بحصار بالا کشیدند چون سلطان سنجر بر مسند دولت تمکن یافت همت
بر استیصال اسمعیلیه گماشته متواتر لشکرها بالبقهستان فرستاد و مدّتها ایلسدنت و عساکر
بدعت و ضلالت منازعت و مخاصمت قائم بود درین اثنا حسن صباح مکری برانگیخته بکار ملاحده
بارگاه سلطان را فریفت تا در شبی که سلطان بخوابگاه رفته بود کاردی بر بالای سر او فرو برد

چون سلطان بیدار شد بر آنحال اطلاع یافت اندیشه مند شد و بنا بر آنکه معلوم نشد که ایدست بر دگر کرده و
اخفای آن کوشید و بعد از چند روز حسن بسلطان پیغام داد که اگر نسبت بسلطان اراده خیر بودی
هر آئینه آن کارد که دمانشب در زمین درست نشاندند در سینه برزم اسلوار کردندی سلطان سخن او
استماع این خبر مستشعر گشته بمصالحه رضا داد و فرمود که صلح من با آنجماعت بشروط بسیار طست
بآنکه قلعه مستجدث بنا نکنند دیگر آنکه بعد ازین مصالحه اسلحه و آلات حرب نخرند سوم آنکه دیگر مردم
را بقبول مذهب جدیش دعوت نفرمایند و فقها تجویز این چیزها نکردند خلایق سلطانرا بمحبت آن طائفه
متهم داشتند آنگاه قاعده مصالحه میان سلطان و حسن موکده شده سلطان از مال قومس و نواحی
هر ساله بر سبیل ادرار بایشان گذاشت و مناشیر فرستاد تا ساکنان گردکوه از آینده و روند بطریق
باج چیزی بگیرند باین سبب کار ملاحده قوت گرفت و در خلال این احوال حسین قائنی داعی قهستان
بدست حسین دماوندی کشته شد بعضی قتل او را باستناد باستاد حسین پسر حسن صباح کردند و بواسطه
این تهمت حسن فرمود تا حسین را بکشتند و یک پسر دیگرش البشرب خمر متهم داشتند حسن در انیز
بقتل آورد و غرضش آن بود که بر جهانیان معلوم شود که مقصود از دعوت این صورت نبوده که پسر انش بعد
از وی حکومت کنند آورده اند که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت بیش از
دو نوبت از خانه ببالای بام نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد چه بچوسنه تدابیر ملک و تلفیق مسائل اعتقادیه
که موافق مذهب او بود اشتغال مینمود و مبالغه او در رواج شریعت عزا بحسب ظاهر در آن مرتبه بود که
شخصی را که در الموت نی نواخته بود از قلعه بیرون کرد او هر چند شفعا برانگیخت دیگرش بقلعه راه ندادند و در
ایام دولت او بسیاری از اعیان اهل اسلام که با سماعیلیه در مقام منازعت و مخاصمت بودند بزخم کارد فدائیان
کشته شدند فی الجمله ابن صباح در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمائه بمرض موت مبتلا گشت و
چون دید که یک اجل نزدیک رسید دستور قلعه لاسر فرستاده کیا بزرگ امید را طلب داشت و او را بجای
خویش نصب کرده مهم دعوت و تمشیت امور دیوان را بابد هار ابو علی تفویض نمود و مراسم وصیت
بجای آورد گفت باید که این دو شخص بالتفاق صاحب الجلیش حسن بمصر بتنظیم و تنسیق مهام برابا
مشغول باشند تا امام بر سر مملکت خویش آمده هر نوع التفات بر احوال رعیت افگند و در بیست و

ششم شهر مذکور حسن صباح بمرکز اصلی و منزلیکه برای او مقرر و معین بود شتافت بعد از وفات حسن
بن صباح کیا بزرگ امید بجای او بنشست و مدت بست و چهار سال با جماعت رفیقان بهمان طریق مسلوک
داشت که حسن متقلد آن بود در ایام دولت خویش قلاع متین رصین بساخت و لشکر باطراف و
جوانب فرستاد همه را در حیطه تصرف و ضبط و تسخیر خود در آورد در چهار محرم سنه
عشرین و خمسمائه سی هزار کس از لشکر عراق نزدیک قلعه لامسر آمدند و چون از قصد و توجه قزوینیان آگاه شدند
در جنگ و خون ریختن روی بگریز نهادند درین اثنا سلطان محمود سلجوقی بیمار شده وفات یافت رفقا
بار دیگر بنواحی قزوین تاخت کردند و بیست و پنجاه سر اسپ و چهار هزار گوسفند و بیست استر برآ
بدست آوردند و صد ترکمان و بیست نفر قزوینی را بقتل آوردند و در ایام حکومت کیا بزرگ امید
فدائیان جمعی از اعیان و اشراف را کشتند یکی از قبیلان قاضی شرق و غرب ابو سعید هروی بیست
و دیگر پسر مستعلی که در مصر بر تخت نشسته بود و یک پسر دیگرش البشرب خمر متهم داشتند حسن در انیز
بقتل آورد و غرضش آن بود که بر جهانیان معلوم شود که مقصود از دعوت این صورت نبوده که پسر انش بعد
از وی حکومت کنند آورده اند که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت بیش از
دو نوبت از خانه ببالای بام نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد چه بچوسنه تدابیر ملک و تلفیق مسائل اعتقادیه
که موافق مذهب او بود اشتغال مینمود و مبالغه او در رواج شریعت عزا بحسب ظاهر در آن مرتبه بود که
شخصی را که در الموت نی نواخته بود از قلعه بیرون کرد او هر چند شفعا برانگیخت دیگرش بقلعه راه ندادند و در
ایام دولت او بسیاری از اعیان اهل اسلام که با سماعیلیه در مقام منازعت و مخاصمت بودند بزخم کارد فدائیان
کشته شدند فی الجمله ابن صباح در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمائه بمرض موت مبتلا گشت و
چون دید که یک اجل نزدیک رسید دستور قلعه لامسر فرستاده کیا بزرگ امید را طلب داشت و او را بجای
خویش نصب کرده مهم دعوت و تمشیت امور دیوان را بابد هار ابو علی تفویض نمود و مراسم وصیت
بجای آورد گفت باید که این دو شخص بالتفاق صاحب الجلیش حسن بمصر بتنظیم و تنسیق مهام برابا
مشغول باشند تا امام بر سر مملکت خویش آمده هر نوع التفات بر احوال رعیت افگند و در بیست و
اول سلطان کیا محمد سلطان سنجر نوبتی بولایت ری رسیده رسولان بالموت فرستاد تا از کیفیت
معتقد لسان استفسار نمودند آنجماعت در جواب گفتند که عقیده ما آنست که خدا را عزّ جلّ یکی گوئیم

باید شناخت و باید دانست که خرد و نظر درست آن باشد که موافق قول او جلت کلمته و مطابق فرموده رسول وی بود و در رعایت احکام شریعت غرا بر وجهیکه کتاب خداوند تعالی بآن ناطق است بجای باید آورد بانچه حقتعالی در قرآن مجید فرموده است و رسول او خبر داده از مبدأ و معاد و ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان آوردن از جمله واجبات است و هیچکس را نرسد که در حکمی از احکام الهی برای خود تصرف کند و حرفی از آن تغییر دهد القصه چون معتقدات خود بیان کرده گفتند که اصول و فروع ما این است اگر پسندیده سلطان باشد فبها و الا یکی از دانشمندان ملت افرستد تا در دینباب با وی مناظره کنیم چون رسولان مراجعت نمودند این سخن را بسلطان رسانیدند سلطان از بهانه پیدا شده دست از تعرض آنها کوتاه گردانید و کیا محمد مدت بیست و پنجسال بحکومت و سلطنت قیام نمود جهان فانی را وداع کرد در ایام دولت خویش چند قلعه مرتب مستحکم گردانید در زمان او نیز خداوندان جمعی کثیر از اعیان و امراء و قضات علما که با ایشان در مقام عداوت بودند بقتل رسانیدند و اسامی مقتولان در بعضی از تواریخ مسطور است بعد از ارتحال او حسن بن محمد بن کیا بزرگ امید که او را اعلی ذکره السلام گویند بر سریر حکومت متمکن گشت گویند که او چون بحد بلوغ رسید هوس تحصیل علوم و بحث و اقاویل دین و مذهب اسماعیلیه در دامن گیر او شد در آن امر شروع نمود بعد از آنکه مدتی بمراسم تعلم و تلمذ مسائل عقلی و نقلی مشغول گشت معلومات خود را در حیطه عبارت و تعبیر در آورده مردم را فریب میداد چون پدر او را بفضیلت و دانش عاری بوجهتال عوام او را در جنب پدر عالمی متبحر تصور کردند گمان بردند که امام موعود که حسن صباح بظهور او وعده داده حسن بن محمد است در روز بروز عقیده رفیقان در باره او بمرتبه زیاد پذیرفته در مطاوعت و متابعت او مبالغه مینمودند حسن نیز اراده آن میکرد که امام زمان او شود و چون کیا محمد بر حال پسر واقف گشت با حضار خلق فرمان داد بر پسر بانکار بلیغ نمود و در آن انجمن بر سر جمع گفت که حسن پسر من است و من امام نیستم بلکه داعی از دعات الحضرتم و هر که را داعیه خلاف این بود کافر و بیدین باشد و از جماعت که پسرش را در دعوی امامت مصدق داشته بودند دویست و پنجاه کس بقتل آورد و دویست و پنجاه کس دیگر را از قلعه بیرون کرد و حسن نیز از بین بیعت خلائف و از تادیب پدر هراسان گشت و زبان بطعن و لعن طائفه که با آن

اعتقاد موسوم بودند بکشاد و در ابطال معتقد فرقه مذکوره و اثبات و شرح پدر خویش مبالغها نمود در رسائل نوشت و الحاح حسن در دینباب بجائی رسیده که بدینصورت بالکل از ضمیر محمد بزرگ امید محو گشت چون بعد از فوت پدر بر معارج حکومت و سلطنت ترقی نمود در تهاون شرائع غرا کوشیده هیچ کس را بر ارتکاب محرمات و محظورات عتاب نکرده روز بروز آثار الحاد و سوء اعتقاد او در تزاید بود تا کار بجائی رسید که در سنه تسع و خمسین و خمسمائة بموجب فرمودهٔ او مردم ولایت رودبار بالموت آمدند بعد از آن فرمان داد که در مصلی منبری رو بقبله نصب کنند و چهار رایت بزرگ که ملوّن بچهار لون که عبارت از سرخ و سفید و زرد و سبز است بر چهار طرف منبر منصوب ساختند و حکم کرد که تا در هفدهم رمضان سال مذکور خلائق بمصلی شتافتند و آن مصلی میدانی بود فسیح عریض واقع بپای الموت و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر برآمده برز و ایماسا معانز ادر غوایت و ضلالت افگند که از امام در خفیه پیش او قاصد می آمده است و بعبارت ایشان نوشته آورده است که نبی است از تمهید و تاکید قواعد مذهب آن جماعت و مشعر است با آنکه ابواب رحمت و رافت بر متابعان و مطاوعان خویش گشوده است و این طبقه ابندگان گزیده خویش خوانده و از تکالیف شرعی ایشان را معاف و معذور داشته و خواطر عباد خاص خود را از بار افعال و التفعل مطمئن و آسوده گردانیده و ایشان را بالقیامت رسانیده انگاه خطبه بلغت عربی خواندن آغاز نهاد و گفت این کلمات نیز از سخنان امام است و شخصی را بر پایه منبر نصب کرد تا ترجمه آنرا بحضار مجلس گوید و مضمون خطبه چنین بود که حسن بن محمد بزرگ امید خلیفه و داعی و حجت ماست باید که شیعهٔ ما در امور دینی و دنیوی مطیع و مطاوع او باشند و حکم او محکم و قول او را بسر مشناسند و از فرموده او تجاوز نجائز ندانند و فرمان او فرمان ما انگارند و بدانند که مولانا بر ایشان رحمت کرده است و ایشان را بخدای عزوجل رسانیده حسن بن محمد این نوع خرافات و هذیانات گفته از منبر فرود آمده دو رکعت نماز گذارده مائدها نهادند و قوم را گفت تا افطار کنند و فرمود تا اصحاب مناهی و ارباب ملاهی بدستور اعیاد بطرب و سرور فرح و طرب مشغول شدند و گفت امروز عید قیامت است از آن وقت باز ملاحده بفند هم

رمضان را عید قیام خوانند در آنروز بلهو و تماشا قیام نمایند راقم حروف از مولانا یوسف شاه کاتب اسماء نموده که گفت یکی از ثقات چنین روایت کرد که روزی بالموت رسیدم و بر کتابخانه این بیت مشاهده کرده نوشته دیدم بیت

برداشت غل شرع بتائید ایزدی مخدوم روزگار علی ذکره السلام

و بالجمله چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از حسن صادر شد در ولایت رودبار و قهستان رسم الحاد آشکارا گشت و لفظ ملاحده بر اسماعیلیه اطلاق یافت و احکام سابق نیز که رعایت قواعد شریعت کرد بینفی بجای آوردند بدنام شدند آورده اند که حسن اگرچه در خطبه که در هفدهم رمضان خواند اظهار آن کرد که او پسر محمد بزرگ امید است اما در فصول بی اصول خویش که باطراف ولایات میفرستاد گاهی بکنایت و گاهی بتصریح اینمعنی درج میکرد که از اولاد نزار بن مستنصر است و از جمله مکتوبات او که مشعر باینقول بود آنست که نوشته رئیس مظفر که از قبل وی نائب بود در قهستان فرستاد مضمون آنکه منکه حسنم میگویم که امروز خلیفهٔ خدائی بر روی زمین منم و خلیفهٔ من در قهستان رئیس مظفر است مردم آنجا باید که فرمان او برند و قول او را قول من دانند و آن رئیس ملحد نهاد فرمود که در قلعهٔ دمبوس آباد منبری نهادند او بر منبر رفته مکتوب حسن را برخلایق خواند و ملحدان اظهار طرب و سرور کردند و در پای منبر دف و نی نواخته شراب خوردند و رسم الحاد و زندقه و فساد آشکار کردند جماعتی از اهالی آن مملکت که اعرق اسلام در حرکت آمده جلای وطن اختیار کردند و جمعی از اسماعیلیه که در روزگار قهستان علم کفر و طغیان برافراخته بودند گفته اند که در زمان دولت سیدنا شخصی از ثقات و معتمدان المستنصر بالله موسوم و ملقب بابو الحسن در صعید ریبود بعد از فوت او یکسال از مصر بالموت آمده کودکی از اولاد نزار را که بزعم ایشان مستقر آمر امامت بود همراه خویش آورده ابو الحسن این سر را جز با حسن صباح با هیچ کس در میان نهاد و سیدنا در اکرام و احترام ابو الحسن با قصی الغایات کوشیده بعد از شش ماه او را رخصت انصراف داد و امام را در قریه که در پایان قلعه بود متوطن گردانید و امام هند کو در آن قریه که رخدا شده در زمان محمد بزرگ چشم او بطلعت پسری که عبارت از علی ذکره السلام باشد روشن گشت و بحسب اتفاق در بن روز از منکوحهٔ محمد بن بزرگ امید نیز

فرزندی متولد گشت و عورتی علی ذکره السلام را در چادر کشیده بقلعه برد در وقتیکه هیچکس در خانه که فرزند محمد در آنجا بود حاضر نبود عورت در آنجا رفت و علی ذکره السلام بجای کودک محمد در آنجا نهاده آن طفل را از قلعه بیرون آورد الی آخر ما قال القصه چون فضایح و قبایح علی ذکره السلام از حیز تعداد تجاوز نمود برادر زن او که از بقایای آل بویه بود و باطنش بحلیهٔ ایمان واتقان آراسته در قلعهٔ لامسر فی سنه احدی و ستین و خمسمائة آن ملعون را بر جزم کاردی از پای درآورد و چون علی ذکره السلام بدرخ شتافت پسر ناخلف او بجای پدر محمد بن حسن نشست چون حسن کشته شد محمد بن حسن در حکومت مستقل گشت حسن آنزمان را با تمامیت اقربا از ذکور و اناث بانتقام خون پدر کشت این محمد در اظهار رکیش ضلالت از پدر غالی تر بود و در دعوی امامت مجد تر و مصر تر ادعای حکمت و علم فلسفه کردی بلکه در آن فن و سائر فنون خود را منفرد پنداشتی در علم معقول و منقول و فروع و اصول از زوی سخنان بسیار روایت کرده اند چون آن کلمات بسیاق تاریخ نسبتی ندارد ایراد آنها فی تقریب ننمایند آورده اند که امام فخر الدین را زمی که از تعریف و توصیف مستغنی است در ایام دولت محمد بن حسن در آذربایجان رفته و از آنجا مراجعت نموده در زمی رحلت اتفاق انداخت و با فادهٔ علم مشغول گشت حاسدان گفتند که امام دعوت ملاحده قبول کرد بلکه یکی از دعاة ایشان شده این سخن بسمع آنجناب رسیده بغایت پریشان ضمیر و آزرده خاطر گشته بجهت برائت ساحت خویش و رفع تهمت مردم بری فته و زبان طعن و لعن اسماعیلیه کشاد این خبر بالموت رسیده محمد بن حسن فدائی را بری فرستاده تا با امام ملاقات نموده در وقت فرصت و زمان مجال کارد بعرض رساند فدائی بنا بر فرمود آن ولایت رفته بشرف دستبوس امام فخر الدین استسعاد یافته معروض امام گردانید که مردی فقیه ایم و میخواهیم که تعلم و تلمذ اشتغال نمایم و مدت هفت ماه در مقام استفاده آمده بهیچ گونه مجال نیافت تا روزی خادم امام را دید که از خانه بیرون آمد پرسید که در مجلس امام کیست جواب داد که کسی نیست فدائی گفت تو کجا میروی جواب داد که بحمام مولانا طعام می آرم فقیه فدائی گفت لحظه توقف نمای که من مسئله چند مشکل دارم میخواهم که از حضرت مولانا استکشاف نمایم خادم قبول کرده فدائی بوثاق امام آمد و در

خانه را زنجیر کرده خنجر برکشید و امام را بر زمین افگنده بر سینهٔ او نشست امام گفت ای فلان غرض تو
چیست گفت آنکه از ناف تا سینهٔ تو بدرم امام پرسید بچه سبب فدای جواب داد که تو مارا بر سر منبر لعنت
کردی امام ازوی زنهار خواست فرمود که توبه کردم گفت دیگر زبان به طعن و لعن ما نگشایم در اینباب
سوگند بر زبان آورد فدای گفت که چون از چنگ من خلاص شوی بهم خویش مشغول شوی و سوگند
را تاویل کنی امام سوگند بی تاویل وبی کفاره یاد کرد فدای از سینهٔ امام برخواست و گفت
بقتل تو ماموز نبودم والا تقصیر جایز نمیداشتم اکنون بدانکه محمد بن حسن ترا سلام رسانده و التماس
نموده که بقلعه تشریف حضور را ارزانی داری تا حاکم مطلق باشی که ما مخلصان در مقام اطاعت
والقیادیم و دیگر فرموده که ما از سخنان عوام هیچ باک نداریم که عیب ایشان نسبت با ما بر مثال جوز
است بر گنبد و باید که شما زبان بملامت و مذمت ما دراز نکنید که کلام شما در دلها کالنقش فی الحجر
ارتسام پذیرد امام گفت رفتن من بقلعه بدیستر نمیشود اما من بعد از من هیچ امری صادر نگردد که
مخالف مزاج حاکم الموت باشد چون سخن باینمقام رسید فدای مبلغ سی صد و شصت دینار زر
سرخ از میان کشاده گفت که این وجه وظیفهٔ یکسالهٔ شماست و هر سال از دیوان اعلی مقرر
شده که این مبلغ از رئیس ابو الفضل بگیرید و دو برد یمانی در وثاق منست باید که چون من روم ملازمان
آنرا تصرف نمایند که هر دو ثوب مجلانا جهت شما فرستاده فدای بعد از ادای این کلمات همان لحظه
غایب شد و امام زر و خلعت تصرف فرموده بحضرت سلاطین غور غیاث الدین و شهاب الدین
رفت و از غور بجانب خوارزم شتافت مدتی در مصاحبت سلطان محمد خوارزم شاه بسر برده
بمدارج سروری و حشمت ترقی نمود آورده اند که امام فخر الدین رازی پیش از ملاقات با فدای مذکور
در اثنای درس و افاده چون بمسئله خلافی رسیدی فرمودی خلافا للملاحدة لعنهم الله و دمرهم
الله و خذلهم و چون صحبت امام با او در گرفتی چون بمسئله خلافی رسیدی فرمودی خلافا للاسماعیلیة
و بر ین لفظ کلمهٔ دیگر نیفزودی روزی یکی از شاگردان با لم گفت که چونست که مولانا قبل ازین زبان بلعنت
ملاحده میکشاد و اکنون ترک فرمود امام جواب داد که اسماعیلیه با نتوان لعنت کردن از آن جهت
که برهان قاطع دارند بالجمله محمد بن حسن در نوزده سالگی بر تق و فتق امور سلطنت مشغول گشت

مدت چهل و شش سال در کامرانی بسر برد یکی از شعرای اسماعیلیه در سال او گفته

غم را کجا وجود بماند چو ما بریم	نام محمد بن علی ذکره السلام

در سنه سبع و ستمائة محمد بن حسن در گذشت و بقول بعضی مسموم گشت بعد از وفات او پسرش
جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بر سریر حکومت متمکن گشت در تمهید و تشیید قواعد شریعت غرا
کما ینبغی سعی و اهتمام بجای آورده در سنه ثمان عشرین و ستمائة که بلاد اسلام از حرکت لشکر
تاتار شور و آشوب بود جلال الدین حسن بعالم بقا خرامید بعد از وفات او پسرش علاؤ الدین در
سالگی بجای پدر نشست او پیوسته بلهو و لعب و بازی و تماشا و گوسفند پروردن اشتغال داشت
تسلیم امور ملک منوط و مربوط برای و رویت زنان گشت چون علاؤ الدین بر روش پدران کار کرد
دیگر شیوهٔ زندقه و الحاد رواج یافت قواعد پسندیده که پدرش جلال الدین حسن بنیاد نهاده
بود بهم زد و امور ملک و ملت مختل گشت و در زمان علاؤ الدین محمد محتشم ناصر الدین که اخلاق
حمیده نمود مردم قزوین آنجناب را بطریق نذر پیش او فرستادی و شیخ آن وجه را بمکول خویش
دال ملاحده میخورد این سخن بسمع شریف شیخ رسیده فرموده که ائمهٔ دین خون و مال آنجماعت
را که غصب گرفته باشند حلال میدانند چون ایشان انچه باراده خود دهند حلیت آن بطریق
اولی لازم می آید علاؤ الدین بوجود شیخ بر مردم قزوین منت نهاده گفتی اگر آن حضرت
در میان ایشان نبودی خاک قزوین را بتوبره ایشان بقلعه الموت آوردی روزی در حالت
سکر شخصی مکتوب شیخ را بعلاؤ الدین داد و فرمود تا آن شخص را صد چوب زنند و باوی عتاب
کرده گفت ای شقی جاهل در زمان مستی رقعهٔ شیخ را بمن میدهی چندان صبر بایست کرد که از
حمام بیرون آمده هشیار شوم در سنه ثلاث و خمسین و ستمائة مقتول شد بعد از ارتحال او رکن الدین
خورشاه بجای پدر نشست چندی در رود بار کار فرمان و کامروا بود تا انکه در سنه خمس و خمسین و ستمائة

بدست لشکر بلا کو مقتول شدند و تمامی آن سلسله منقرض شدند قال الفاضل الناصب

فائده چند در تتمیم و تذییل این باب واجب التحریر اند ک گوش را متوجه آن فوائد ضروریه

باید داشت فائده اول کسیکه بشیعه ملقب شد جماعتی از مهاجرین و انصار و تابعین ایشان

باحسان اند که متابعت و متابعت حضرت نمودند در وقتیکه جناب ایشان خلیفه شدند و ملازمت

صحبت ایشان اختیار کردند و با محاربین ایشان جنگ نمودند و مطیع اوامر و نواهی ایشان

ماندند و اینها را شیعهٔ مخلصین گویند و ابتدای این لقب در سنه سی و هفت بود از هجرت یا نز

بعد از دو سه سال شیعهٔ تفضیلیه ظاهر شدند و از جملهٔ آنها ابو الاسود دئلی است واضع نحو او تلمیذ

امیر المومنین بود و بامر و تعلیم او اشتغال بتالیف قواعد نحو نمود و از انجمله ابو سعید یحیی بن یعمر

عدوانی است و او تابعی بود و با عبد الله بن سوید عدوی ملاقات داشت و عالم بود بقرأت و

تفسیر و نحو و لغات عرب و یکی از قرّاء بصره است و در نحو شاگرد ابو الاسود مذکور است قاضی شمس الدین

احمد بن خلکان در وفیات الاعیان گفته کان یحیی بن یعمر شیعیا من الشیعة الاولی القائلین

بتفضیل اهل البیت من غیر تنقیص لذی فضل من غیرهم و از جملهٔ آنها سالم بن ابی

است که راوی حدیث است از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام و از جملهٔ آنها

عبد الرزاق است صاحب مصنف که محدث مشهور است و از اهل سنت و جماعت و از جملهٔ آنها

ابو یوسف یعقوب بن اسحاق است معروف بابن سکیت صاحب کتاب اصلاح المنطق

بعد ازان ظاهر شدند شیعه سبتیه که اعاظم صحابه و امهات المومنین را سب و طعن میکردند و اینها

متفرق شدند بفرق کثیره چنانچه گذشت و این ترتیب بنا بر ظهور مذهب است والا حدوث اینها همه در

عهد امیر المؤمنین بود باغوای عبد الله بن سبا و کیسانیه در سنه شصت و چهار ظاهر شدند و مختار

در سنه شصت و شش و هشتاد و یکصد و نه زیدیه در سنه یکصد و دوازده و جواد لقب

و شیطانیه در سنه یکصد و سیزده و رزاریه و مغوضه و بدائیه و ناوسیه و عمائیه در سنه

یکصد و چهل و پنج و اسماعیلیه در سنه یکصد و پنجاه و پنج و مبارکیه از اینها در سنه یکصد و پنجاه

و نود و واقفیه از امامیه در سنه یکصد و هشتاد و سه و حسنیه در سنه یکصد و نود و پنج

و اثنا عشریه از امامیه در سنه دو صد و پنجاه و پنج و مهدویه از فرق اسماعیلیه که قائل اند باینکه

محمد بن عبد الله بن عبید الله که ملقب است نزد ایشان بمهدی در سنه دو صد و نود و دو

این مهدی خود را از اولاد اسماعیل بن جعفر میگرفت و دعوی امامت مینمود و در سنه مذکور

در نواحی مغرب خروج کرد و بر افریقیه در سنه سته صد و ستولی گشت نسب خود را باینطریق

بر سانید هو محمد بن عبد الله بن عبید الله بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن

جعفر و علمای نسب او را در این دعوی تکذیب نمودند و گفتند که اسماعیل بن جعفر قبل از پدر

وفات یافته سوای محمد اولاد نگذاشت و ابن محمد در بغداد لاولد مرد چنانچه سابق گذشت و سایر

شیعه نیز منکر نسب اویند و علمای نسب را در حقیقت کار او اختلاف است لشابه مغرب گویند

کار اولاد عبد الله بن سالم بصریست و پدر او در بصره نان بائی بود و لشابه بعراق گویند که او

از نسل عبد الله بن میمون قداح اهوازی است چنانچه سابق مذکور شد بهر حال اعتقاد مهدویه

آن بود که محمد بن عبد الله مذکور مهدی موعود است و از حدیث پیغمبر روایت کنند که علی

دابة ثلثمائة یطلع الشمس من مغربها و مراد از شمس مهدی دانند از مغرب ملک مغرب

و اصل حدیث هم از مفتریات ایشانست و تاویل مذکور از مخترعات ایشان و اگر نیک تامل کنیم اصل

عقیدهٔ اسماعیلیه انکار شرائع و برهم زدن دینست و حاکم که یکی از سلاطین و ائمهٔ مهدویه بود

در مصر حکم کرده بود که هرگاه نام او در مجلسی مذکور شود مردم سجده نمایند و دعوی میکرد که حق تعالی

با من کلام میکند و مرا علم غیب حاصل است و اسماعیل منکر او را و از تواریخ باید دید و قدمای

مهدویه در باطن الحاد و زندقه داشتند و بظاهر مبالغه در زهد و کثرت طاعات و اجرای احکام

شریعت مینمودند که قلوب مردم را استمالت نمایند و تکثیر سواد جیوش خود کنند و بهمین اسلوب جمیریه نیز عمل

آوردند و اظهار زندقه و الحاد اول قرامطه احداث نمودند و بر معتضد عباسی خروج کردند

و بعضی دیهات و بلدان را متصرف شدند و در موسم حج بمکه معظمه با اینوه بسیار آمدند و از

ما حیان خانهٔ خدا سه هزار کس را بتیغ بیدریغ ساختند و این واقعه در سنه سته صد و نوزده بود

در رئیس ایشان ابو سعید جنابی قرمطی بود و بعد از و پسر او ابو طاهر قرمطی نیز بدستور پدر در

موسم حج بمکه معظمه با خلائق بسیار آمد و در مسجد الحرام بر اسپ سوار در داخل شد و پیاله شراب
در دست داشت و می آشامید و در قتل حاجیان مبالغه تمام میکرد و اسپ خود را صفیر کرد تا در عین
مسجد بشاشید و لشکریان خود را فرمود تا حجر اسود را از مقام خود برکندند و او را در کوفه برکناسه مزبله
انداختند باز برداشته نزد خود داشت تا بیست سال نزد آن لعین بود تا آنکه در سنه سی صد و
سی و نه خلیفه عباسی مطیع لامر الله ابو القاسم فضل بن المقتدر بسی هزار دینار از ابن خوزه ابو طاهر
بن ابی سعید حجر را گرفته در مسجد کوفه در آمد و او را در ستونی از ستونهای مسجد آویخت و اعیان
شهر را حاضر کرد و بحضور آنها حجر را بوکیل خلیفه سپرد و در آن صحبت ابن حکیم محدث حاضر بود حدیثی
روایت کرد که بعضی علامات حجر در آن مذکور است و هو قوله یحشر هذا الحجر یوم القیامة
وله عینان یبصر بهما ولسان یتکلم به یشهد لمن استلمه بحق وانه حجر یطفوا علی
الملح ولا یحترق بالنار ابو طاهر چون این مضمون بشنید بطریق استهزا خنده کرد آتش طلبید
و او را در آتش انداخت محترق نشد باز در آب طلبید و در آب انداخت در آب نشست و
بر روی آب ماند و بعد از امتحان متحیر شد و بزبان گفت که حالا دین اسلام نزد من ثابت
شد و معلوم کردم که اهدام اساس این دین ممکن نیست لیکن مذهب خود نگذاشت و ظهور
جمیع این از حمدویه که آنها را المؤنثه نیز گویند و سابق بتفصیل حال ایشان مرقوم شد در سنه چهار صد و
و سه بود و مقطعیه از ایشان هم پسر ظاهر شده اند بعد از شروع فتنه تتار پس مقطعیه آخر فضله اند
از روی ظهور انتهی اقول و به نستعین انچه درین مقام افاده فرموده است بچند وجه
مردود است اول آنکه قول او اول کسیکه بشیعه ملقب گردید جماعه از مهاجرین و انصار
و تابعین ایشان اند که متابعت و متابعت حضرت مرتضی نمود اند اگرچه این قول در نهایت صدق
و سداد است و عین مدعای شیعه است لیکن انچه در تحدید این تسمیه و تعیین وقت ان گفته
غلط محض است چه شیوع اطلاق این اسم بر متابعان حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب
علیه السلام در سال یازدهم هجرت نبویست زیرا که بعد از ارتحال حضرت سرور کائنات علیه

صلوات الله و سلامه بسیار از صحابه و تابعین بر متابعت حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب
علیه السلام اطلاق شیعه میکردند و در کتب حدیث و تاریخ و رجال و غیرها این اسم بر ایشان
بسیار واقع شده و در کتب اهل سنت و جماعت نیز مذکور است و ابن حکیم محدث که
حدیث حجر را روایت کرده از اهل سنت و جماعت است و ابو طاهر خوزه که حجر را
بر روی آب ماند و بعد از امتحان متحیر شد و بزبان گفت که حالا دین اسلام نزد من ثابت
شد و معلوم کردم که اهدام اساس این دین ممکن نیست لیکن مذهب خود نگذاشت و ظهور
جمیع این از حمدویه که آنها را المؤنثه نیز گویند و سابق بتفصیل حال ایشان مرقوم شد در سنه چهار صد و
و سه بود و مقطعیه از ایشان هم پسر ظاهر شده اند بعد از شروع فتنه تتار پس مقطعیه آخر فضله اند
از روی ظهور انتهی اقول و به نستعین انچه درین مقام افاده فرموده است بچند وجه
مردود است اول آنکه قول او اول کسیکه بشیعه ملقب گردید جماعه از مهاجرین و انصار
و تابعین ایشان اند که متابعت و متابعت حضرت مرتضی نمود اند اگرچه این قول در نهایت صدق
و سداد است و عین مدعای شیعه است لیکن انچه در تحدید این تسمیه و تعیین وقت ان گفته
غلط محض است چه شیوع اطلاق این اسم بر متابعان حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب
علیه السلام در سال یازدهم هجرت نبویست زیرا که بعد از ارتحال حضرت سرور کائنات علیه
صلوات الله علیه و آله و سلم حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را امام بلا فصل بلا
محقق شریف در شرح مواقف میفرماید الفرقة الثانیة من الفرق الاسلامیة الشیعة
ای الذین شایعوا علیا رضی الله عنه وقالوا انه الامام بعد رسول الله بالنص اما
جلیا واما خفیا واعتقدوا ان الامامة لا تخرج عنه وعن اولاده الا فان خرجت فظما

بظلم یکون عن غیرهم واما یتقیة منه او من اولاده یعنی فرقه دوم از فرق اسلامیه
شیعه است یعنی آنها که بمتابعت و مشایعت حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام قائل اند
بانکه آنحضرت بعد رسول خدا امام است بنص جلی یا خفی و اعتقاد میکنند که از آنحضرت و از اولاد
امجادش خارج نمیشود مگر بسبب ظلم از اغیار یا بجهت تقیه از آنحضرت و از اولاد ابرارش
پس شیعه تفضیلیه مفهوم متناقض و غیر محصل نمیباشد و در حقیقت تفضیلیه از فرق اهلسنت
و جماعت اند نه از فرقهای شیعه سوم آنکه سبیه را فرقه علیحده شمردن محل تامل است زیرا که سب
و دشنام دادن نزد امامیه حرام و ممنوع است آری اشخاصی که نزد امامیه بتواتر ثبوت پیوسته
که آنها بر اهل بیت نبوی علیهم السلام ظلم و ستم نموده اند ذکر مطاعن آنها نمودن و دعای بد
در حق آنها کردن نزد این فرقه سمت جواز دارد و مهذا این امر داخل در حقیقت تشیع نیست
بر تقدیر تنزل انچه در تعیین وقت ظهور این فرقه بغیر دلیل نقلی که موجب اعتماد و رکون نفس باشد
مسموع نیست دیگر آنکه قول او علمای نسب او را درین دعوی تکذیب نموده اند الخ
کلامی است ناشی از عدم توغل او در علم سیر و انساب و عدم اطلاع بر فقه مقام بروضه صواب
بالجمله این قول بدو وجه مردود است اول آنکه قائل شدن بانکه محمد بن اسمعیل لاولد مرد و مخالف
تحقیق علماء انساب است زیرا که در معقب بودن محمد بن اسمعیل بن جعفر در میان علمای
انساب اختلافی نیست در عمدة الطالب فرموده و اعقب محمد بن اسمعیل بن جعفر
من رجلین اسمعیل الثانی و جعفر الشاعر ابا جعفر الشاعر بن محمد بن اسمعیل
فمن ولده هو البغیض و هو جعفر بن الحسن بن محمد بن جعفر بن اسمعیل بن
جعفر الصادق تا آنکه گفت و هو عدد کثیر بمصر بعد ازان فرموده قال الشیخ
ابو الحسن العمری و منهم من هو بالمغرب و بمکان قد اولد فمن ثم یجب ان لا
یکذب من ینسب الیهم بل یطالبه بصحة دعواه الی آخر ما قال و خلافی درین باب
ذکر نکرده و بعد بیان اختلاف جعفر شاعر گفته اما اسمعیل الثانی بن محمد بن اسمعیل

الحسین المنتوف و اسمعیل الثالث ابنا احمد فمن بنی الحسن المنتوف جماعة کثیرة
بمصر و غیرها منهم نقیب الطالبیین بمصر ابو علی عماد الدولة الحسین بن حمزة بن علی
الشجاع بن الحسین المحترف بن اسمعیل نقیب دمشق بن الحسین المنتوف و منهم
نقیب الملک و هو عقیل بن علی بن محمد بن حمزة بن یحیی بن جعفر بن موسی بن علی
بن علی الاصم الملقب علوسه بن الحسین المنتوف و دوم آنکه انکار یعنی خلفای
عباسیه نسبت سلاطین عبیدیه اسماعیلیه را و مداهنه نمودن اعزه و اکابر بغداد و درین باب مدار
اعتبار نیست و قول خصم بغیر بینه و برهان غیر مسموع و از منهج صحت و سداد خارج است بیان
آنست که چون تباشیر صبح دولت عبیدیان از مشرق اقبال و میدان آغاز کرد بر تولوامع
انوار آن اکثر آفاق عالم را فرا گرفت و بسیاری از بلاد که در قلمرو خلفای عباسیه بود مانند مصر
یمن و نواحی آنها در قبضهٔ اقتدار و تصرف امنای عبیدیهٔ مهدویه در آمد و روز بروز سطوت و شوکت
آنها تزاید و متضاعف گشت عباسیه متوهم شده صلاح کار خود دران دیدند که از در حیله و مکیدت
در آیند و در باب انکار نسب و سیادت عبیدیهٔ مهدویه محضری درست نمایند تا کروه انام از خاص و
عام از انها متوحش شده بامنای دولت عبیدیه رجوع نکنند باستصواب بعضی و زرا اولا ازین
امر ممتنع شدند چنانچه در روضة الصفا آورده که عباسیه و نسب مهدی الطعن کرده محضری نوشتند
و خواستند که امر نمایند تا خطبا آنرا بر منبر بخوانند و زیر مقتدر گفت اگر شما چنین کنید علویان نیز نسبت
بعباسیان زبان قدح دراز کرده و در آن باب محضری نویسند و امر کنند تا بر دس منابر ولایت عرب
بخوانند و بیچیک ازین دو طائفه شمارا در میان امت قدر و قیمت نماند لاجرم مقتدر از سر آن قضیه
در گذشت انتهی بعد مدتی نهایت حسد و عناد و غایت لجاج و لداد عزم قادر بالله عباسی را در امضای
این مرام مصمم ساخت تا آنکه اشاره فرمود که در باب نفی سیادت مهدویه محضری نوشتند ارکان دولت
عباسیه و اعزه و اکابر بغداد که مخلوم او امر و دیوان او بودند چار و ناچار بران خط فرو رشهادت
زور خود ثبت نمودند و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که آن محضر نوشته شد و سائر سادات و اشراف
و قضات علمای دار الخلافه بر آن مهر نهادند و از جمله ایشان ابو الفرج ابن جوزی در آن محضر

نوشت که دلیل بر انکه این جماعت ادعیا اند واز اولاد علی و فاطمه نیستند کلام عبد الله بن عمر است
که در وقتی که حضرت امام حسین بواسطه وصول مکاتبات اهل عراق متوجه آن دیار شد باو حضرت
که لا تذهب الیهم فانی اخاف علیك ان تقتل وان جدك قد خیّر بین الدنیا و
الآخرة فاختار الآخرة علی الدنیا وانت بضعة منه وانه والله لا یناها انت ولا احد
من اهل بیتك چه این کلام دلالت میکند بر انکه مخالفت هیچیک از اهل بیت غیر سید گرامی محمد
بن عبد الله مهدی که در آخر الزمان خواهد بود ومعلوم است که آن جماعت پیش از ظهور علامات آخر
الزمان مدتی طویل مالک دیار مغرب ومصر وغیر آن شدند پس باید که بنا بر خبر عبد الله بن عمر از ایشان
ثبوت بنا شد همچنانکه سادات وفقها وقضات وکبرا درین مختصر بران رفته اند انیست حاصل
استدلال ابن جوزی بر نفی سیادت سلاطین مهدویه بر نصف خبیر سخافت آن کالشمس فی رابعة النهار
روشن است بنا بر تنبیه طبایع عوام بر ذکر بعضی وجوه نقص مبادرت نموده شود از انجمله بعضی اعلام
چند وجه ذکر فرمود اوّل آنکه کلام ابن عمر چگونه درین مقام حجت شود وعجب است که اگر یکی از سادات
اهل بیت از احوال آینده خبری دهد بآن التفات نمی نمایند ومیگویند که علم بمغیبات مخصوص خدای
تعالی است ودرین مقام قدح ونسب بعضی از سادات اهلبیت علیهم السلام میکنند وعبد الله
ابن عمر را در اخبار غیب عیب نمیکنند وآنرا حجت میدانند واز جمله غرائب آنکه شیخ جلال الدین سیوطی
شافعی در تاریخ الخلفا استدلال نموده بر بطلان خلافت خلفای اسمعیلیه باحادیثی که اهل سنت
روایت کرده اند در باب امتداد زمان خلافت عباسیه تا زمان ظهور مهدی آخر الزمان
وبر اهل روزگار پوشیده نیست که تا الحال سالهای بسیار شده که خلافت از آل عباس
بیرون رفته هذا کلام وقع فی البین فلیرجع الی ما کنا بصدده ابن کثیر در موضعی دیگر
از تاریخ خود تکذیب آن محضر نموده گفته در اوّل مرتبه که اکابر وعلما را باستدعای خلیفه قادر
بالله عباسی خط مهر بران محضر می نهادند سید رضی الدین موسوی نیز الحاح واکراه خط بران
محضر نهاده چون از مجلس خلیفه بیرون رفت جهت اشعار بطلان آن محضر واظهار سخیفه درانجا
نوشته شده از روی اکراه قطعه شعری گفت که دلالت بر صحت نسب خلفای اسمعیلیه

الیس الذلّ فی بلد الاعادی ویمصر الخلیفه العلوی

خلیفه عباسی چون آن قطعه را شنید بر آشفت وشریف طاهر پدر سید رضی الدین وبرادرام
سید رضی علم الهدی را طلبید وبا ایشان گله آغاز کرد وایشان چون سید رضی الدین درین باب سخن
گفتند گفت من این قطعه را نگفته ام خلیفه گفت اگر او این قطعه را نگفته باید که قطعه دیگر مشتمل بر نفی
نسب اسمعیلیه بگوید ودرین باب مکرر کس را نزد سید رضی الدین فرستاد نداول قبول نکرد وچون سید
رضی الدین وخاندان او در عراق عرب صاحب شوکت وفضل بودند خلیفه قدرت بر اهانت
ایشان نداشت لاجرم بآن راضی شد که سید رضی الدین سوگند بخورد که آن قطعه را من نگفته ام
آنگاه شیخ ابو حامد اسفرایینی وقاضی ابو بکر باقلانی را که از علمای اهلسنت بودند بخانه او فرستاد
تا او را سوگند داد در عمدة الطالب فرموده وقد ذکر القول فی نسب الخلفاء الذین استولوا
علی المغرب ومصر ونفاهم العباسیون وکتبوا بذلك محضرا اشهد فیه جل الاشراف
ببغداد وانضم الی ذلك ما ینسب الیهم من الاحادیث وسوء الاعتقاد وقد تألمت
بعض ما حکی من الطعن فیهم فوجدته لا یعتمد لکونه بناء علی ان المهدی او هو منسوب
الی انه محمد بن اسمعیل بن الصادق بصلبه وزمانه لا یحتمل ذلك والشریف الرضی
النقیب الموصوف مع جلالة قدره عمد فی شعره الی نسبهم حیث یقول فی نظم

ما مقامی علی الهوان وعندی مقول صهاره وانف حمی
احمل الضیم فی بلاد الاعادی ویمصر الخلیفة العلوی
من ابوه ابی ومن جده جدی اذا جرت منی للبعید القصی

ودر انوار الربیع فی انواع البدیع در بحث افنان فرموده ومن امثلته قول الشریف الرضی
علیه من الله الرضا جامعا بین الحماسة والمدح والهجو والشکوی تعریضا لا تصریحا

قطعة

ما مقامی علی الهوان وعندی مقول صهاره وانف حمی

واباء مخلق بي عن الضيم	كما راغ طائر وحشي
اني عذيرك الى الجدان فل	غلام في غدة المشرفي
اليس الذل في ديار الاعادي	وبمصر الخليفة العلوي
من ابوها بي ومولاه مولاي	اذا ضامني للبعيد القصي
لف عرقي بعرقه سيد الناس	جميعا محمد وعلي
ان تدلي بذلك الجد عز	واوالي بذلك النفع ري
قد يذل العزيز ما لم يشم	لانطلاقه وقد يضام الابي
ان شرا على اسراع عزمي	في طلاب العلى وحظي بطي
ارضي بالاذى ولم يقف العزم	قصورا ولم تعزه المطي
تاركا اسرتي رجوعا الى	حيث عذيري قذور عيني وقلبي
كالذي يخبط الظلام وقد	اقمر من خلفه النهار المضيء

فتمثل ومدح الخليفة العلوي بمصر ومت اليه بالنسب وعرض بهجاء الخلفاء العباسيين والشكوى منهم بعد ازان اورده ولما ظهرت هذه الابيات وبلغت القادر بالله اقامته واقعدته وبلغت منه كل مبلغ فعقد مجلسا احضر فيه النقيب ابا احمد الطاهر والد الرضي وابنه ابا القاسم المرتضى وجماعة من القضاة والشهود والفقهاء وابرز اليهم هذه الابيات قال الحاجب للنقيب ابي احمد عن لسان الخليفة قل لولدك محمد يعني الرضي اي هوان قد اقام عليه عندنا واي مضيم رامه من حملتنا واي ذل اصابه في ملكنا وما الذي يعل معه صاحب مصر لو ذهب اليه وكان يضع اليه اكثر من صنيعنا اليه نوله النقابة اليوم نوله المظالم التي نستخلفه على الحرمين والحجاز ونجعلنا امير الحج فهل كان يحصل من صاحب مصر اكثر من هذا وهل كان لو حصل عنده الا واحد من ابناء الطالبين فقال النقيب ابو احمد ان هذا الشعر اذا سمعه

يا امير المؤمنين ان كان كذلك فليكتب محضرا يتضمن القدح من النسب وولاة مصر ويكتب محمد خطه فيه فكتب محضرا بذلك يشهد فيه جميع من حضر في المجلس منهم النقيب ابو احمد وابنه المرتضى وحمل المحضر الى الرضي ليكتب عليه خطه حمله اليه ابوه واخوه فامتنع من سطر خطه واعتقد ان الشعر ليس له وانه لا يغرر نفسه وابوه على ان يسطر خطه في المحضر فلم يفعل وقال اخاف دعاة المصريين وغيلتهم فقال ابوه واعجبا تخاف من بينك وبينه مسافة فراسخ ولا تخاف من بينك وبينه ست اذرع وحلف ان لا يكلمه و كذلك اخوه المرتضى فعلا ذلك تقية وخوفا من القادر بالله وتسكينا له لما انتهى الامر سكت عنه على غل اضمره له وبعد ذلك بايام صرفه عن النقابة وعمدة الطالب بعد نقل ابيات سيد رضي آورده وقال ابن طباطبا جعفر بن محمد بن اسمعيل بن الصادق عقبه من محمد يقال له الحبيب وعقبه من الحسن المعروف بالبغيض وعبد الله بالمغرب وجعفر بالمغرب واسمعيل بالمغرب وهو من انساب القطع في صح واول الخلفاء العبيديين عبد الله ابو محمد واحد الروايات انه ابن محمد الحبيب بن جعفر بن محمد بن اسمعيل اظهر لسلجماسة من المغرب يوم الاحد سابع ذي الحجة الحرام سنة ست وتسعين ومائتين وبنى المهدية وانتقل اليها في شوال سنة سبع وثلثمائة وملك افريقية من اعمال مغرب وسير ولده فملك الاسكندرية والفيوم وبعض اعمال الصعيد وفي بعض الروايات انه ابن جعفر بن الحسن بن الحسن بن محمد بن جعفر الشاعر بن محمد بن اسمعيل قال هو جعفر البغيض ثم بعده ابنه القائم ابو القاسم محمد ابنه المنصور ابو طاهر اسمعيل بن محمد ثم ابنه المعز ابو تميم معد بن اسمعيل وهو اول من ملك مصر منهم وانتقل اليها في سنة اثنتين وستين وثلثمائة ثم ابنه العزيز ابو منصور نزار بن معد ثم ابنه الحاكم ابو علي المنصور بن نزار ثم ابنه ابو طاهر الحسن بن المنصور ثم ابنه المستنصر ابو تميم معد بن علي ثم ابنه المستعلي ابو طاهر اسمعيل كذا قال الشيخ النقيب ناج الدين

وقیل ابو القاسم احمد بن معد ثم ابنه الامیر ابو الحسن علی بن الامیر ابو القاسم
محمد بن المستنصر فی قول الشیخ تاج الدین وقیل ابو علی منصور احمد بن معد
ثم ابنه الحافظ ابو المیمون عبد الحمید بن ابی القاسم محمد بن المستنصر ثم ابنه
الظافر ابو منصور اسمٰعیل بن الحمید ثم ابنه الفائز ابو القاسم عیسی بن اسمٰعیل ثم
العاضد ابو محمد عبد الله ابن ابی الحجاج یوسف بن الحافظ وهو اخو هرقیض
علیه الصلاح بن ایوب سنة سبع وستین وخمسمائة واخرج الملك منهم
بعد ان ملك هؤلاء الاربعة عشر وكانت مدة ملكهم منذ قیام المهدی الی
ان قبض علی العاضد مائتین واحدی وسبعین سنة منها بمصر مائتین وست
سنین ومنهم المصطفی لدین الله نزار بن المستنصر بالله معد بن علی بن الحاکم
كان صاحب الدعوة الاسمٰعیلیة ومن ولده علاء الدین محمد بن ابی عبد الله
حسین بن المصطفی لدین الله نزار المذكور وابنه خورشاه قتله المغول ولهم
اعقاب كثیرة بمصر والشام وغیرها انكه قول او اگر نیك تامل كنیم اصل عقیده اسمٰعیلیه
انكار شرایع وبرهم زدن دین است الخ خطی است ناشی از كمال تعنت وعناد چه اكثر
پادشاهان اسمٰعیلیه چنانچه در كتب معتبر سیر وتواریخ مسطور است وخودش هم بران نص
فرموده در زهد وورع وپرهیزگاری وصلاح وتقوی ودینداری وترویج مراسم ملت
بیضا وتنفیذ احكام شریعت غرا قصب السبق از اقران واشتال خود می ربودند وادعای
انیكه اگرچه در ظاهر سلاطین مذكور بصلاح وتقوی آراستگی داشتند لكن در باطن برهم
زدن دین ساعی بودند بچند وجه مردود است اول آنكه بنای احكام ملت حنیف بحكم
سخن محكم بالظاهر بر امور ظاهریست از نجاست حضرت رسول الثقلین مقتدای خائفین
بعضی از اصحاب را در باره كافر یكه زبان بكلمه طیبه گویا گردانیده بود بمظنه انیكه اسلام
او بنا بر خوف جان ومال است گشتن بود معاتب ساخته خاطر اقدس ازین حركت

لا غفر الله لك ولا عفی عنك ارشاد فرموده شیخ عبد الحق دهلوی در مدارج النبوة
آورده انچه سعد وقاص است كه آنحضرت علیه وآله الصلوة والسلام در بعضی از غزوات
عبد الله ابن رواحه را بر طائفه امیر گردانیده بجانب اضم كه دوازده كروه از مدینه است
فرستاده در آن سریه محلم بن جثامه بود عامر بن اضبط در راه پیش آمد بر اصحاب تحیه
اسلام داد مسلمانان چون اعتقاد سلام بروی نداشتند جواب سلام او ندادند ومحلم
او را بقتل رسانید وچون خبر با آنحضرت رسید آنحضرت علیه السلام بر محلم عتاب كرد و
گفت چرا اسلامی را كشتی گفت نیا بر آنكه از جهت فرار از موت اظهار شعار مسلمانی كرده
آنحضرت فرمود ملا شققت قلبه یعنی چرا بتنگا فتی دل او را تا قصد او را بدانی فرمود زبان الیچی
وترجمان دل است پس كریمه یا ایها الذین امنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا
ولا تقولوا لمن القی الیكم السلام لست مؤمنا الآیه اے آن كسانیكه ایمان آورده
هرگاه سفر كنید در راه خدا برای جنگ پس طلب كنید بیان امر را ونگوئید كسی را كه بر ساند
بسوی شما سلام را نیستی تو مومن تا آخر آیه در نجا نازل شد پس محلم آمد ودر برابر آنحضرت
بزانو نشست والتماس كرد كه آنحضرت از برای او طلب آمرزش كند وچون سر بخدا
صلے الله علیه وآله وسلم ازان حركت ناملائم كه فتنه خاطر شده بود فرمود لا غفر الله
لك ولا عفی عنك نیامرزد خدا ترا ونه عفو كند از تو پس محلم بر خاست حال آنكه پاك
میكرد اشك را از بر دو چادر خود ومحلم بعد از ساعتی وبروایتی بعد از هفت روز جان
بقابض ارواح سپرد وچون او را دفن كردند زمین بیرون انداخت وسه نوبت دفن
كردند وزمین بیرون می انداخت عاقبت او را در میان سنگها پوشیده گذاشتند
واین خبر بسمع همایون رسید فرمود كه زمین فرو نمیبرد كسی را كه بدتر از دوست اما خدا میخواست
كه پند كند شما را ما متنبه شوید انتهی نقلا عن تسهیله واز اسامه بن زید نیز مانند
این حركت نابنجا بوقوع آمده معاتب گردید بالجمله سلاطین اسمٰعیلیه دشمن خاندان
نبوت ورسالت بودند كه در صدد انهدام اساس شرع متین ودر پی برهم زدن

قواعد دین مبین نبود بلکه از اینجا که سلسله نسب ایشان بجناب سرور کائنات علیه
وآله الصلوة والسلام منتهی میشد سلاطین مذکور خصوصا قدمای آنها سعادت خود در
احیای مراسم شریعت مطهره آنحضرت دانسته واجرای احکام کمر سعی بمیان جان بسته
وحقیقه فروگذاشت نکردند چنانکه کتب سیر وتواریخ بآن ناطق است وخود اعتراف آن
فرموده درین امر ظاهر ایشان با باطن دمساز بود وزعم خلاف آن که ناشی از تهمات سوء ظنهانیه است بغیر نقل از کتابی معتبر که شایان اعتماد تواند بود مسموع ومعتبر نیست تعجب
درین است که اهل شقاق وخلاف شنائع افعال وقبائح اعمال بنی امیه وبنی مروان
را که دشمن خاندان حضرت رسول کریم ومخرب بنیان شرع متین بودند بانکه اکثر
آن کفر ورزندقه بود ودر کتب معتبره اهلسنت مسطور است کان لم یکن انگاشته بر حال صحیح
حمل میکنند وآن فجار ناکار را مروج دین مبین می پندارند وحکم بکمال اسلام وثبوت ایمان
آن قوم سراپا لئوم میکنند وخصائل حمیده وشمائل پسندیده اکثر سلاطین اسمعیلیه را حمل
بر نفاق وزندقه والحاد می نمایند انمیدانم را بغیر از بغض وعداوت اهل بیت سرور انس
وجان ودوستی ومحبت خاندان بنی امیه وبنی مروان سببی معلوم نمی شود فاعتبروا
یا اولی الابصار ودر اینجا بعضی از اطوار نکوهیده رؤسای امویه ومروانیه وحسن ظن
اهلسنت درباره آنها رقم زده کلک بیان میگردد از انجمله احوال خسران مآل ابوسفیان
صخر بن حرب است که از مولفة القلوب وراس رئیس مشرکان وسرور گروه احزاب
وارباب ملعنیان وپشت وپناه منافقان بوده ودبارها با جناب سرور عالم محاربات نموده
ابن عبد البر که از اکابر محدثین اهلسنت است در استیعاب در ترجمه او آورده که طائفه روایت
میکنند که وی پشت وپناه منافقان بود از آن زمانکه اسلام آورد ودر جاهلیت بمذهب
زندیقان ودهریان بود از حسن بصری مرویست که ابوسفیان در آمد نزد امیر المومنین
عثمان بن عفان وقتی که رسید خلافت بوی ودر آنوقت نابینا شده بود وگفت گردید

[illegible] ودر نمی یابم بهشت را ونه دوزخ را پس بانگ زد بر وی عثمان وگفت بگند خدا با تو
چیزی بگند وبدر کرد او را از پیش خود وشیخ عبد الحق در مدارج النبوة آورده که چون در زمان
خلافت عثمان هر بیعتی بر مسلمانان واقع شد ابوسفیان گفت بطل التحو محصل کلام آن شقی آنست
که کار خود را بسحر وجادو از پیش برده بود اکنون باطل گشت باین همه عقائد رذیله اهلسنت
بر وی او میگویند حسن اسلامه از انجمله والی شام معاویه بن ابوسفیان اهلسنت او را خال
المومنین گویند جالس استخفاف شرایع اسلام می نمود چنانچه روزی برای خواندن
خطبه موعظه بالای منبر برآمده گوزی رها کرد وگفت یا ایها الناس ان الله خلق ابدانا
وجعل فیها ارواحا فما تمالت الناس ان یخرج منها پس صعصعة بن صوحان که
در آن مجلس حاضر بود برخاست وگفت اما بعد فان خروج الارواح فی التوضات
صاحب الکشاف دیگری عبد الله بن ابی سرح برادر رضاعی جناب عثمان بن عفان که در
صدر اسلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را برای کتابت وحی معین فرموده بود بعد چندی
گمراه شده میگفت که محمد نمیداند که چه میگوید من هر چه میخواستم مینوشتم ورواییت آنکه
گفت چنانچه وحی بر محمد نازل میشود بر من هم وحی می آید بالجمله مرتد گشته بکفار پیوست واو است
که هدر کرده بود آنحضرت در فتح مکه خون او را با جماعه دیگر پس پناه جست بعثمان در
عفو وشفاعت پس قبول نکرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هر چند خواست عثمان
روزی بیعت میگرفت آنحضرت صلعم از مردم عثمان او را در میان مردم آورده ایستاده
کرد وگفت ای پیغمبر خدا بیعت میکند عبد الله قبول کن بیعت او را پس روی آورد
آنحضرت باصحاب وفرمود آیا نبود در میان شما مردی رشید که برخیزد وبسوی وی
واقتیکه بازو داشتم دست خود را از دست وی وبکشد ویرا گفتند ای رسول خدا
اگر اشارتی میکردی بگشتیم واو را بروی کشتیم او را فرمود که نمی سزد پیغمبر را که خیانت زند

مقرر ساختند انواع ظلم ستم کبر بر رعایای مصر اورد و بظهور آمد از غایت اشتهار محتاج ببیان نیست در مباحث گذشته مشروحا بعرض بیان آمده با اینهمه قبایح اعمال وی شیخ عبد الحق در ترجمه وی عینو لیسد آورده اند که برون آمد ابن ابی سرح بسوی رمله وچون وقت صبح شد گفت خداوندا اگر دان آخر عمل را در نماز صبح بر من مقدر کرده نماز گزارد و سلام داد بدست راست پس میخواست که سلام بدست چپ دهد ناگاه قبض کرده شد روح او شیخ محقق بعد این روایت ضعیف موضوع میفرماید که ازینجا معلوم میشود که توبه وی صحیح بوده و عاقبتش بخیر گذشت کس ندانست که آخر بچه حالت گذرد انتهی بر مثل زکی خبیر مخفی نیست که قول او کس ندانست که آخر بچه حالت گذرد در مقابله قبول نفرمودن آنحضرت بیعت عبد الله را در کمال اسائت ادبست چه این سخن بمجمل بوهم تعریض بآنجناب است لیکن مصدوقه جبك الشئ یعمی ویصم جناب شیخ را بر این اساءت ادب آورده اند هذا الشئ عجاب و دیگر بزید بن معاویه بن ابی سفیان است با قطع نظر از سفک دمار وقتل شهیدان کربلا بسا شرت عمه خود را بر خود مباح فرموده و در قصیده مشهوره که از منظومات اوست در استحلال خمر بمضمون این بیت بیان عذر نموده که ؎

فان حرمت یوما علی دین احمد فحذ ها علی دین المسیح ابن مریم

دیگر عبد الملک بن مروانست بنا بر عذر در اسلام اول کسی است که نهی از معروف نمود ابن اثیر در تاریخ کامل میفرماید وقال عبد الملک لسعید بن المسیب یا ابا محمد صرت اعمال الخیار فلا اسئ به واعمال الشر فلا اسئله فقال الان تکامن فیک موت القلب وکان عبد الملک اول من عذر فی الاسلام وقد تقدم قوله لعمرو بن سعید وکان اول من نقل الدیوان من الفارسیة الی العربیة واول من نهی عن الکلام بحضرة الخلفاء وکان الناس قبله یراجعونهم واول خلیفة نحل وکان یقال له رنتح الحجارة واول من نحی عن الامر بالمعروف فانه قال فی خطبته بعد قتل ابن الزبیر ولا آمر فی احد بتقوی الله الا ضربت عنقه

انتهی دیگر ولید است که از خلفای بنی مروان بود اطوار نکوهیده و اش زیاده از آنست که این مختصر گنجایش آن داشته باشد بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله در ینمقام بذکر بعضی اکتفا رفت در تاریخ تلیس گفته عن صالح بن سلیمن قال اراد الولید ان یحج وکان یشرب الخمر فوق ظهر الکعبة ونقل من کفریاته وفسقه کثیر من ذلک انه دخل یوما فوجد ابنته جالسة مع داوتها فبرك علیها وازال بکارتها فقالت له الدّاوة هذا دین المجوس فانشد ؎

من عاقب الناس مات غمّا وفاز باللذة الجسور

یعنی از صالح پسر سلیمان مرویست که گفت ولید اراده حج نموده بر بام کعبه مجلس شراب آراسته تجرع راح رجاح اقدام نمود و از کفریات و فسق او چیزهای بسیار منقول است و از انجمله اینکه روزی در نکبت سرای خود رخت او بار برده بود در انجا دختر جمیله خود را یافت که با داوه خود نشسته بود آن بد اختر در آویخت و از اله بکارتش فرمود ؎

در طالع نحس و وقت منحوس	کافاق ز خیر بود مایوس
مه در الم محاق بوده	بر جلیس در احتراق بوده
در هر دو ستاره از نظرها	تربیع و مقابله مهیا
از زلف و رخ مه دل آرا	در عقرب بود ماه را جا

این قران النحسین در برج ناری اتفاق داد داده عرض کرد که این عمل شنیع از آئین مجوس است آن فاجر نابکار این بیت خواند که مضمونش آنست که هر که نگاهداشت مردم کرد بغم جان داد و مرد جسارت کننده بلذت فائز گردید و میری در حیوة الحیوان میفرماید قال الحافظ ابن عساکر وغیره انهمك الولید من شربه الخمر فلذاته ورفض الاخرة وراء ظهره واقبل علی القصیف واللهو والتلذذ مع النساء والمغنین وکان یضرب بالعود ویوقع بالطبل ویمشی بالدف وکان انتهك محارم الله تعالی قیل له الفاسق وکان اکمل بنی امیة ادبا وفصاحة وظرفا واعرفهم باللغة والنحو والحدیث وکان جوادا مفضلا ومع ذلك لم یکن فی بنی امیة اکثر اثما

للشراب في السماع ولا اشد مجونا وتهتكا واستخفافا بامر الامة من الوليد بن يزيد يقال انه واقع جارية
ابيه وهو سكران فجاءه المؤذنون يؤذنونه بالصلوة فحلف ان لا يصلي بالناس الا هي فلبست ثياب
وتنكرت وصلت بالمسلمين وهي جنبة سكرى وقيل انه اضطجع بركته من خمر وكان ذا طرب لهى نفسه
فيها ويشرب منها حتى يتبين النقص من اطرافها وحكى الماوردي في كتاب له ين والدنيا عنه
انه تفأل يوما في المصحف فخرج له قوله عز وجل واستفتحوا وخاب كل جبار عنيد فمزق المصحف وانشأ يقول

الوعد كل جبار عنيد ... فها انا ذاك جبار عنيد

اذا ما جئت ربك يوم حشر ... فقل يا رب مزقني الوليد

فلم يلبث الا اياما حتى قتل شر قتلة وصلب راسه على قصره انتهى
محصل معنى انكه وليد در شرب خمر ولذات دنيا منهمك و آخرت را پس پشت انداخته بود و در
لهو ولعب وصحبت دشمن باند ما و مغنيان مصروف بود و انواع مزامير مانند دف وطبله و نى
مينواخت و هتك محارم الهى نموده تا بحدى كه ملقب بفاسق گرديده بود و در ادب و فصاحت
و ظرافت كاملترين بنى اميه و در لغت و نحو و حديث عارف ترين آنها بود بصفت جود و بخشش اتصاف
داشت با اينهمه در بنى اميه در مداومت نمودن بر شرب خمر و سماع و مسخرگى و هتك و استخفاف بامر
امت كسى از و زيادتر نبود مرويست شبى در حالت مستى با كنيزكى مقاربت نموده بود وقت
بامداد مؤذن او را بالاى جماعت نماز اعلام نمود آن بداختر سوگند ياد كرد كه امروز نماز بامردم بغير
اين كنيز كسى نگذارد پس آن كنيز بپوشاك او پوشيده در حالت جنابت و سكر بامر امامت مسلمين
قيام نمود و گفته اند كه وليد حوضى ساخته و ويرا از شراب پر كرده بود و هرگاه در طرب مى آمد خود را
در ان حوض مى انداخت و آنقدر شراب ميخورد كه لرزه در اطراف او پديد مى آمد ماوردى كه از اكابر
علماى شافعيه است در كتاب دين و دنيا روايت كرده روزى وليد مصحف مجيد بطريق تفاول و انموذ
اين آيه كريمه بر آمد واستفتحوا وخاب كل جبار عنيد آن ناسعادتمند مصحف را پاره كرد و اين ابيات
انشا نموده حاصل مضمون آنها انيست آيا هر جبار عنيد را وعيد ميكنى پس اينك منم آن جبار عنيد

هر گاه در روز محشر بحضور پروردگار خود حاضر شوى شكايت من بمعرض عرض برسان و بگواى پروردگار
من وليد مرا پاره كرد انتهى با اينهمه خصائل پسنديده و شمائل حميده شان از السنت آنها را از
اشاعره خليفه شمارند و وجودنا سعودنا از اباعث تقويت و اعزاز دين متين مى انگارند
از انجمله حجاج بن يوسف كه قدوه اشرار و عمده ظلمه بد كردار و سپه سالار عبد الملك مروانى و حسنه
از حسنات جنابش و در ظلم و جور ضرب المثل بود روزى جماعه زوار را ديد كه بزيارت حضرت
رسول مختار مشغولند و بطواف حجره مبارك مشغوف آن نابكار گفت اما يطوفون باعواده مرة
يعنى بدستيكه اين گروه گروه چوبها و استخوانهاى بوسيده را طواف ميكنند هكذا نقل البدر في الكامل
و ديرى شافعى در حيوة الحيوان بعد ذكر اين قول و بيان انيكه بعضى فقها تكفير او باين قول نموده انه
كسرى در انتصار آن ظالم بسته سيفرمايد لكن روى عن عمر بن عبد العزيز انه راى الحجاج
في المنام بعد موته وهو جيفة منتنة قال ما فعل بك قال قتلني بكل قتيل
قتله الا سعيد بن جبير فانه قتلني به سبعين قتلة فقال له لما ذا
تنتظر قال ما ينتظر الموحدون فهذه ينفي عنه الكفر و يثبت انه مات على التوحيد
يعنى از عمر بن عبد العزيز مرويست كه او حجاج را بعد مردنش بخواب ديد گفت مرا عوض هر مقتولى يكبار كشت مگر سعيد بن جبير كه در قصاص
او هفتاد بار مرا كشت عمر پرسيد اكنون منتظر كدام چيزى گفت منتظر انچه موحدين انتظار آن مينمايند
و ديرى فرمود اين خواب كه بزعم او برهان قاطع است كفر را از و نفى ميكند و مردن او را بر توحيد
باثبات ميرساند ملخص كلام آنكه ناصب و اقران او خود را مالك القلوب و عالم الغيوب تصور نموده
سيفرمايند كه زهد و ورع و تقوى و مبالغه اجراى حكام شرعيه و امر بمعروف و نهى از منكر كه از قدماى
سلاطين اسماعيليه بوقوع مى آمد و از روى كتب سير و تاريخ ثابت است كه بالعلم بعيب و كشف سيد العيوب
كه بهمان بجهت يا وسمعه بود و در حقيقت مقصود اينشان هدم اساس شريعت بود و از خلفاء بنى
امويه و مروانيه اگرچه بظاهر انواع ظلم و جور و سفك دماء و اقسام فسق و فجور و هتك حرمت حرمين شريفين

صادری شد بمه آن عند اقدما جور و عند الناس مشکور است اگرچه این جماعه بظاهر متمسک
حرمت شریعت مینمودند لیکن غرض اصلی اینها ازین امر ترویج دین مبین بود و آنچه در بارهٔ حاکم
نوشته بچند وجه مدفوع است یکی آنکه مراد از سجده مجرد انحنا بطریق خضوع و سجده تحیت و
تعظیم است نه سجدهٔ عبادت و آن مستلزم محذوری نیست و قریب این
از جلال سل دیگر نیز بوقوع آمده در سلسلهٔ علیهٔ عالیهٔ تیموریه در عهد بابر پادشاه این
جماعه جلال الدین اکبر پادشاه و نور الدین جهانگیر پادشاه معمول بود که
وقت شرف اندوزی ملازمت باریابان بارگاه آسمان جاه بسجود مبادرت مینمودند و در خاندان
چشتیه نیز معمول بود که در وقت حضور بخدمت مشایخ عظام مانند شیخ قطب الدین بختیار کاکی
و شیخ فرید الدین شکر گنج و سلطان نظام الدین معروف باولیا و غیرهم مریدان مراسم سجدات بتقدیم
میرسانیدند تا الآن این سنت سنیه در خاندان اکثر مشایخ متصوفه جاری است که در وقت حاضر
شدن بخدمت مشایخ متصوفه مریدان بسجده اقدام مینمایند و قبور این مشایخ عظام را مردم
سجده میکنند و از انجا که این بحث بتفصیل هرچه تمامتر در باب متهیات بعرض بیان آمده درین
مقام در بیان اجمالی اکتفا رفت بالجمله نهایت انچه بر حاکم جرمیه اثبات نموده آنست
که مردم را بسجود و خضوع به بعضی افراد اشرف مخلوقات که انسان است و بعضی افراد
اشرف اصناف که سادات عظام اند تکلیف نموده بود و تعظیم آنها در حقیقت مقتضی
تعظیم و احترام جناب سرور انام علیه و آله الصلوة و السلام است در سلسلهٔ عباسیه شنیع تر ازین بوقوع
آمده و تکلیف مقتبس از مشکاة انوار آن مقتدیان ست بیانش آنست که زبیده خاتون حرم
محترم هارون الرشید عباسی که از مشاهیر خواتین عظام ست بوزینه پرورش نموده بود و برای او
جاه و خدم و حشم مقرر فرموده مشتهر ناس را که اشرف مکونات اند امر فرموده بود که در پیش آن بوزینه
که از مسوخات و اخس مخلوقات است کورنش نموده باشند که نهایت مرتبهٔ تذلل و خضوع است و در حقیقت
آن عین محض اتباع رسوم جاهلیت ست چه مشرکین هنود بنا بر آنکه این حیوان اخس متصور بصورت

هنومان است که یکی از صنادید کیش آنها بوده بسیار معظم و مکرم می پندارند ابو فراس بن حمدان
که یکی از مشاهیر شعراست در مدح سلاطین اسلامیه مصریه مهدویه بطریق تعریض بخلفای عباسیه میگوید قطعه

ما فی دیارهم للخمر مقتصد	ولا بیوتهم للسوء مقتصد
ولا تبیت لهم ضبنی بنادهم	ولا یری بهم قرد له حشم

در انوار الربیع گفته الضبنی عبارة عن نذیر المنوکل و بالقرد قرد اکان
لزبیدة طالبت الناس بالسلام علیه وجعلت له حشما واتباعا حتی قتلته
یزید بن مزید الشیبانی انتهی **اقول وبه نستعین** تمام قصیده برین نهج ست

قصیده

الحق ممتضم والدین مختزم	وفی آل رسول الله مقتسم
یا للرجال اما لله منتصر	من للطغاة وما للدین منتقم
بنو علی رعایا فی دیارهم	والامر تملکه النسوان والخدم
مجلبون باصفی ورد هم وشل	عند الورود واوفی شربهم لمم
للمتقین من الدنیا عواقبها	وان تعجل فیها الظالم الاثم
لا تطغین بنی العباس ملکهم	بنوا علی موالیهم وان زعموا
الفخر دون علیهم لا ابالکم	حتی کان رسول الله جدکم
وما یوازن یوما بینکم شرف	ولا تساوون لکم فی موطن قدم
ولا لجدکم سمعانة جدهم	ولا ینتلیکم من امهم امم
قام النبی بها یوم الغدیر لهم	والله یشهد والاملاک والامم
حتی اذا اصبحت فی غیر صاحبها	باتت تنازعها الذؤبان والرخم
تزادعو ما بنو العباس ملکهم	ولا لهم قدم فیها ولا قدم
کرعدیة لکم فی الدین واضحة	وکرهم لرسول الله عندکم

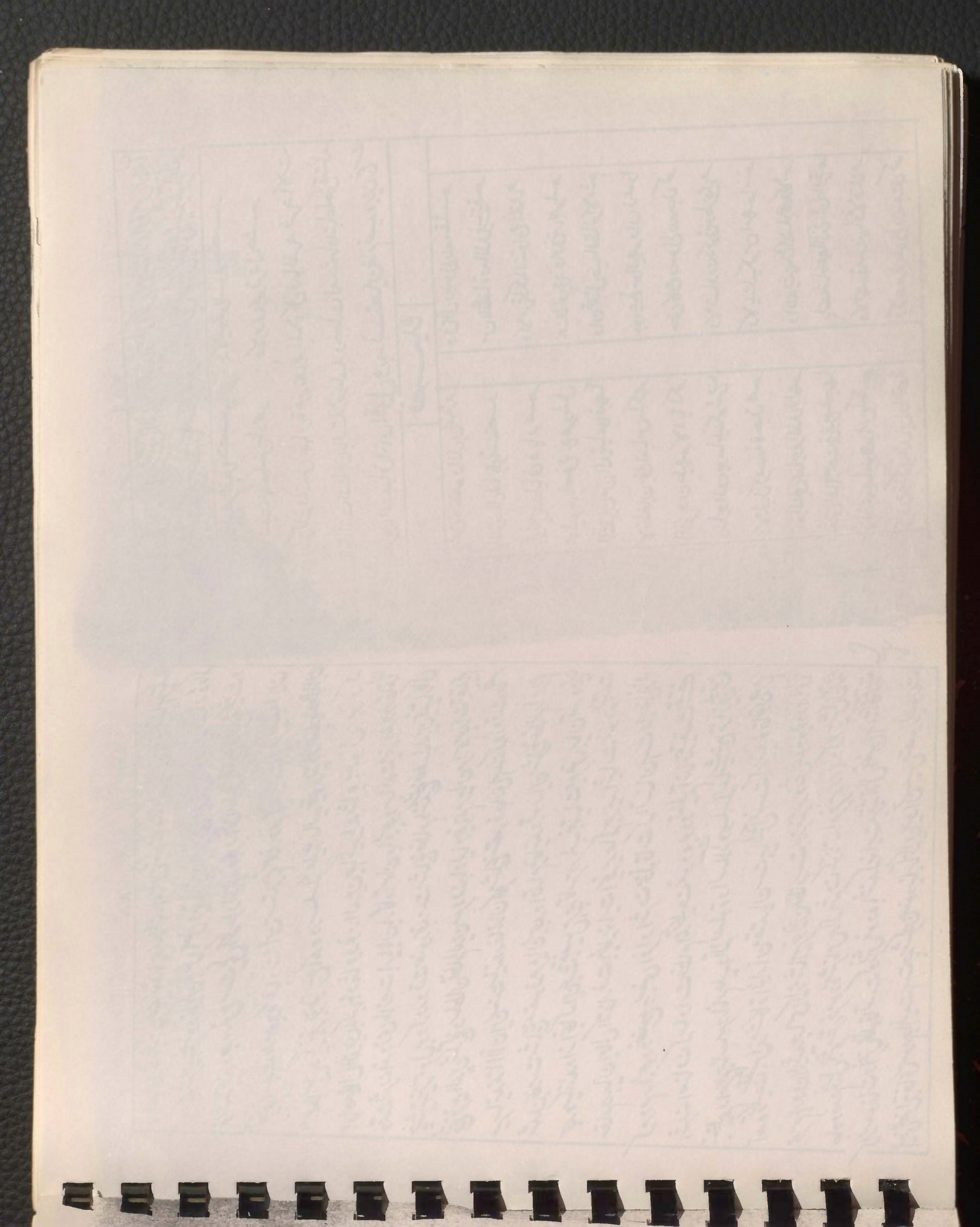

انتم له شيعة فيما ترون و فى	اظفاركم من بينه الطاهر دمه
هيهات لا قربت قربى ولا نسب	يوما اذا اقتضت الاخلاق والشيم
يا جاهلا فى تساويهم تكتمها	غدر الرشيد بموسى كيف تكتمه
يا باعة الخمر كفوا عن مفاخركم	لمعشر بيعهم يوم الهياج دم
خلوا الفخار لعالمين ان سئلوا	يوم السؤال وما لاين ان علموا
لا يغضبون لغير الله ان غضبوا	ولا يضيعون حق الله ان حكموا
تنشى الصلوة فى ابياتهم سحرا	وفى بيوتكم الاوتار والنغم
منكم عليّة ام منهم وكان لكم	شيخ المغنّين ابراهيم ام لهم
ام من تشاد له الالحان سابرة	عليهم ذو المعالى ام عليكم
اذا تلوا سورة غنّى امامكم	قف بالديار التى لم يعفها القدم
ما فى ديارهم للغم معتصر	ولا بيوتهم للسّوء معتصم
ولا تبيت لهم خمّ تنادمهم	ولا يرى لهم قرد ولا حشم
الركن والبيت والاستار منزلهم	وزمزم والصفا والخيف والحرم

شارح قصيده گفته قوله منكم عليّة هى عليّة بنت المهدى كان الرشيد لا يصبر عنها وعن اختها عبّاسة وعن جعفر بن يحيى البرمكى وكان يخلوا لهن فى مجلس الشراب فكان ينزو بعضهم على بعض كالعير ولما سلمت الرّشيد بويع لابنه الامين قال لعمّته لما نكحها السث بكرا فقالت له وهل ترك ابوك بكرا قال الشاعر

فى المهدى يزنى بعمّاته	يلعب بالله نوق والصولجان
ابدلنا الله به غيره	وقد سمى موسى فى خبر الخيزران

وموسى هذا هو الملقب بالهادى والخيزران امّه وكان مولعا بنكاحها انتهى

بر تقدير تسليم ميگويم كه حاكم آخرا بيد رقه توفيق از امثال اين امور توبه و انابت نموده تا بحديكه زمين بوس را كه در وقت مشرف شدن بحضورش معمول بود منع كرده و مردم را از دعا نمودن وصلوات فرستادن واز زمين بوس نهى نموده و آئين خلكان در وفيات الاعيان ميفرمايد وفى سنة ثمان واربعمائة امر بهدم الكنيسة المعروفة بمامه وجميع الكنايس بالديار المصرية وذهب جميع ما فيها من الآلات وجميع ما بها من الاسباع والاجناس المسلمين وتتابع اسلام جماعة من النصارى وفى هذه السنة نهى عن تقبيل الارض لغير الله وعن الدعاء له والصلوة عليه فى الخطب والمكاتبات وان يجعل عوض ذلك السلام على امير المومنين بدل الثناء من الذنب لكن لا ذنب بلد از وزر وبال اين امر شنيع برى الذمه بوده باشد وتشنيع مشنعين كه تدريب در فن سير و تاريخ ندارند روا نخواهد داشت ديگر آنكه دعوى مناجات باو تعالى باعث تكفير مدعى آن نميتواند شد چه بسيارى از مشايخ صوفيه دعوى مكالمه باجناب بارى عز اسمه نموده اند واحدى از اهل سنت آنها را تكفير نكرده در نفحات الانس آورده عين القضاة همدانى در مصنفات خود آورده كه شيخ احمد غزالى يعنى ابو بكر نساج در مناجات گفت الهى ما الحكمة فى خلقى جواب آمد كه الحكمة فى خلقك رويتى فى مراة رحمك وضمتى فى قلبك انتهى در نفحات در ترجمه شيخ الاسلام احمد جامى در واقعه طويلى مينويسد كه بر در از گوشش بار كردم يعنى خمر را در از گوش در رفتن كيدى ميكرد و من سخت ويرا ميزدم تا زود باز آيم كه دل بحريفان متعلق داشتم ناگاه آوازى سخت بگوش من رسيد كه احمد ابن چيوا ز اچرا ر نجه ميدارى ما او را فرمان نميدهيم تا بر دوار شيخنه عذر ميخواهى قبول نميكند از ما چرا عذر نميخواهى تا از تو قبول كنيم روى بر زمين نهادم وگفتم الهى توبه كردم كه بعد ازان خمر نخورم انتهى نظائر اين بسيار اند مقام از تفصيل و استيفا ابى است ورسالة غوثيه جناب پير دستگير رضى الله عنه متضمن سوال وجواب بارى جلشانه سائر و دائر است شهرت آن مغنى از ايراد ان در نيمقام است الحاصل اگر مخدومى را اطلاع بر اين اقاويل حاصل است ايراد بر دعاى حاكم وجه محصلى ندارد و اگر اين اقوال بنظر سامى

نگذشته است اولا تحصیل اقوال مشایخ عظام ضرور است بعد ازان متوجه نقض ابرام قول خصم
شدن دیگر آنکه اگر مدعای او آنست که حاکم ادعای علم غیب بطریق استبداد و استقلال نمیر
استفاضه از جناب علام الغیوب میکرد و آمینی در چیز منع است و اگر ادعای بعضی از علم غیب
بطریق الهام اراده کرده مسلم است و محذوری ندارد زیرا که ادعای بر علم غیب تعلیم و تلقین
علام الغیوب بالهام یا تسخیر روحانیست طبیعت کلیه عالم یا طبایع جزئیه که اخبار از سوانح و
وقایع امور مستقبله با نکیس نمایند بعید و مستبعد نیست نظائر آن مشایخ صوفیه را اتفاق افتاده استیعاب
آن در نیقام متعذر است لاجرم بفحوای ما لا یدرک کله لا یترک کله بذکر برخی ازان اکتفا نموده
در نفحات در ترجمه شیخ سیف الدین عبد الوهاب نوشته دی فرزند شیخ عبد القادر است دی
گفته هیچ ماهی از ما بهما نبوده مگر آنکه پیش از انکه نوشدی بیامدی پیش والد من اگر چنانکه
در وی بدی و سختی مقدر شده بودی در صورتی ناخوش بیامدی و اگر نعمت و خیری مقدر
شده بودی در صورتی نیکو بیامدی آخر روز جمعه سلخ جمادی الآخره ستین و خمسمائه جمعی از مشایخ
در صحبت وی نشسته بودند جوانی خوب روی در آمد گفت السلام علیک یا ولی الله من
ماه رجبم آمده ام تا ترا تهنیت گویم و در من هیچ بدی و سختی مقدر نشده است در ماه رجب هیچ ندیدند
مردم مگر خیر و نیکوئی چون روز یکشنبه سلخ رجب شد شخصی کریه المنظر آمد و گفت السلام علیک
یا ولی الله من شهر شعبانم آمده ام تا ترا تهنیت گویم مقدر شده است در من افنای خلق در
بغداد و گرانی در حجاز و قتل و کشش در خراسان چون ماه شعبان آمد هر چه هر جا گفته بود واقع
شد شیخ در ماه رمضان چند روز بیمار شد روز دوشنبه بست و نهم رمضان جمعی از مشایخ
پیش وی حاضر بودند چون شیخ علی بیقی و شیخ نجیب الدین سهروردی و غیرهما شخصی با بهما و و
دستار تمام در آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله من ماه رمضانم آمده ام تا ترا اعتذار کنم از
انچه مقدر شده بود در من و داع کنم ترا که آخرین اجمعی نیست با تو پس باز گشت و ربیع الآخر
سال دوم از دنیا رفت و رمضان دیگر نیافت انتهی نیز در نفحات از صاحب فتوحات آورده

خود ابو عبد الله الوان نقل کرده است که وی گفت روزی از پیش شیخ خود ابن عریف برآمدم در صحرا
سر کردم بهر درخت و گیاه که میرسیدم میگفت برگیر که فلان غله را نفع میرساند و فلان ضرر را
نفع میکند و از سر حال حیرتی رو نداد پیش شیخ خود باز گشتم و قصه را با وی گفتم شیخ فرمود
ما را از برای این تربیت نه کرده بودم این کان سنا لنا الضار و النافع
حین قال لک الله انها نافعة ضارة فقال یا سیدی التعایة القصة و دیگر آنکه
انچه گفته افاعیل منکره او را از تواریخ باید دید تهویلی ست فضیحت کننده آمر با نیقول راجع امتثالا
للامر الارفع الاشرف رجوع به کتب معتبره تاریخ نمودیم انچه بمصداق قول اوست در تواریخ مذکور
نیست بلکه صاحب روضة الصفا تصریح بتکذیب نموده می فرماید که در زمان الحاکم بامر الله مدام
بمعروف و نهی از منکر بجائی رسیده که حکم شد تا هیچکس بربیع و شرای خمر و سائر مسکرات اقدام
نماید و اوانی و ظروف خمار ان شکسته و شراب ها ریخته گشت و مصطبه و سائر مواضع فسق و فجور ما ند
کندن سر و کشادن روی در پس جنازه و غیر آن بر نسوان ممنوع گشت و در بعضی تواریخ مسطور
است که چون مردم از شراب خوردن تارک نیشدند حکم کرد تا اکثر باغات را خراب ساختند و فرمان داد
تا جهت زنان موزه ندوزند تا ایشان قطعا از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود و نصاری
بر اسپ سوار نشوند و اگر بر حمار یا اشتر سوار شوند رکاب آهنی اجتناب نمایند و فرمود تا مدارس
بنا کردند و علما و فقها را منصوب ساخته اسباب و املاک فراوان بر آنها وقف فرمود انتهی
انچه ارباب تواریخ در احوال حاکم نوشته اند ابن خلکان در وفیات الاعیان در سیر حاکم بامر الله مینویسد
منها انه نهی عن بیع الفقاع والملوخیا المتخذة بهما والجری والسمك الذی لا قشر له و امر بالتشدد
فی ذلك والمبالغة فی تادیب من یتعرض لشیء منه ومنها انه فی اثنین و اربعمائة نهی عن بیع النبیذ
قلیله و کثیره علی اختلاف انواعه و نهی التجار عن حمله الی مصر فترك بعد ذلك منه جملة کثیرة
النقفة
و امر فی جمیعها و یقال ان مقدار الذی عزموا علی اهراقه کانت خمسمائة دینار و فی هذه
السنة منع عن بیع العنب و قطعوا کثیرا فی کرومها و رموها بالارض و جمیع ما کان

فی مجازها من العسل فکانت خمس جرة وحملت الی شاطئ النیل
وکسرت وقلب فی بحر النیل وفی هذه السنة امر النصاری والیهود
ان یلبسوا العمائم السود ویعمل النصاری فی اعناقهم الصلبان وفی اعناق
الیهود الجلاجل وان یکون رکبهم من الخشب ولا یستخدموا احدا
من المسلمین ولا یرکبوا شیئا من المراکب المحلاة وان یکون مرکبهم حمارا وفی سنة
اربع واربعمائة امران لا یتجر احد ولا یتکلم فی صناعة النجوم وان ینفی المنجمون من البلاد
فخضر واجمیعهم الی القاضی مالک بن سعد الحاکم بمصر وعقد علیهم
نوبة واعفوا من النفی وکذلک اصحاب الغناء وفی شعبان هذه منع
النساء من الخروج الی الطرقات لیلا ونهارا ومنع الاساکفة عمل الخفاف
للنساء ومنع عن دخول الحمامات ولم تزل النساء ممنوعات عن الخروج
الی ایام مولده الظاهر المقدم ذکره کانت مدة منعهن سبع سنین وشهر انتهی مختصرا

اگر بعضی معاندان بنابر پاس خاطر عباسیان افعال حمیده اش را صورت اعمال نکوهیده
اظهار نمایند مناط اعتبار نیست بالجمله خلفای اسماعیلیه در ترویج احکام شریعت غرا بقدر وسع
وطاقت فروگذاشت نمی فرمودند چنانچه خودش هم بآن تصریح کرده وانچه بقرامطه وبعضی
از الموتیه نسبت میکنند ایشان ازان بحسب ظاهر وباطن مبرا اند ودر کتب معتبره تاریخ
که سائر ودائر است چیزی که بر تخریب دین از سلاطین مذکور دلالت داشته باشد
مذکور نیست از اطالت کلام نمیدیشیده برای اطمینان خاطر عوام بذکر برخی از احوال
سلاطین مذکور از روضة الصفا مبادرت نموده میفرماید نخستین کسی که از اسماعیلیه متصدی
حکومت گشت ابو القاسم محمد بن عبد الله الملقب بالمهدی بود واو در سنه ست وسبعین
ومائتین در افریقیه بمعاونت ومظاهرت ابو عبد الله صوفی خروج کرد وباهر که محاربه
مینمود مظفر ومنصور میگشت ودر حدود قیروان قلعه در غایت رصانت ورزانت بنیاد

نهاد بمهدیه موسوم گردانید ودر ایام دولت خویش بانحاء واطراف ولایت مغرب
لشکر فرستاد مجموع را در حیطه تصرف وتسخیر در آورد وضبط اندلس وقیروان وطرابلس
وامثال آن فراغت یافت پسر خویش را بتسخیر دیار مصر بالشکر گران روان کرد وقتیکه جوهر
مونس خادم را با سپاه جرار در برابر فرستاده محاربات روی نمود مونس دران معارک
مردانگی را بجای آورده گونیده نوبت باقلیم حرب کرد آخر الامر روی بفرار نهاد ودیار مصر
مستخلص گشت چون مدت بست پنج سال از خلافت مهدی گذشت وحصار
مهدیه روی باستخلاص گشت چون مدت بست پنج سال از خلافت مهدی گذشت وحصار
وهفت ماه سلطنت نموده بعالم عقبی انتقال نمود بعد از ارتحال او اشراف حصار مهدیه با پسر
منصور بالله بیعت کردند واو بغایت شجاع ومردانه وعاقل وفرزانه بود چون در حین وفات
پدرش یزید خارجی عساکر پدرش را منهزم ساخته مهدیه را با لشکر سنگین محاصره نموده بود
حصار بود ومنصور مرگ قایم را پنهان داشت وبحسن تدبیر وکمال دلاوری او یزید از ظاهر شهر
کوچ کرده گریزان شد منصور او را تعاقب نموده عساکر منصوره بعد از کشش و
کوشش بسیار او را دستگیر کرده نزد منصور آوردند آن مخذول را بپاداش رسانید منصور
در ایام دولت خود حسن بن علی بن ابی الحسین کلبی را که از عظمای ملت بود بداودوحش آراسته
بحکومت صقلیه فرستاد بجهت حسن سلوک حسن محبت او در دلها قرار گرفته بضبط وربط امور
مشغول گشت در خلال این احوال رومیان متوجه محاربه او شدند چون فریقین متقارب شده آتش
محاربه زبانه بفلک ورکشید حسن منهزم گشت مقارن این احوال فرخ غلام منصور با طائفه از
شمعون بمعاضدت حسن رسیده با زمام روی بلشکر رومیان نهاده درجنگ پیوستند
اهل روم شکستی یافته بقیة السیف بهزار حیله باقیصر لحق شدند چون هفت سال از سلطنت

منقضی شد عالم فانی را وداع کرد مدت حیاتش سی و نه سال بود در روز وفات او که سلخ شوال
سنه احدی و اربعین و ثلاثمائة بود ارکان دولت و اعیان مملکت او با پسرش المعز لدین الله
بیعت کردند او پادشاه صاحب رای شجاع بود در دقایق امور ملک و قوانین مملکت نیکو
دانستی کما ینبغی مراسم حکومت و سیاست بجا آورده در سنه سبع و اربعین بنده و خود
و خادم را بانواع عواطف پادشاهانه اختصاص داده با لشکر گران باقصی بلاد مغرب
فرستاد تا ساحل بحر اوقیانوس و جزائر خالدات رفته ماهی که بآن بحر منتسب است و دران
ممالک معروف است صید کرده بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد و المعز لدین الله در
ایام سلطنت خودش بر سلمماسه لشکر کشیده آن دیار را فتح فرموده بعد ازین فتح لشکری عظیم
بجزائر روم ارسال نمود میان سپاه او و رومیان حربی قوی واقع شده معزیه بر مخالفان
غالب آمده اموال فراوان کرفتند در خلال این احوال خبر وفات کافور اخشیدی که اوقبل
عباسیه بحکومت مصر اشتغال مینمود بسمع معزیه رسیده بواسطه قحط و غلا مصریان عاجز شده
و مضطر گشته اشراف و اعیان آن مملکت رسولان و نامها فرستاده از معز التماس نمودند
که بنفس خویش حرکت فرماید یا از امرای معتبر شخصی را که شایسته ریاست باشد بآن ولایت
فرستد چون معز برین قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانیده جوهر با متجنده
و ارباب سلاح و کشتیهای مشحون بانواع اطعمه از اصناف اغذیه که برای اهالی آن مملکت صدقه
کنند ارسال نمود و جوهر در سنه سبع و خمسین و ثلاثمائة با مکنتی هر چه تمامتر بعد از قطع مسالک
و مفاوز مصر رسیده چشم اهالی ان دیار بدیدار او روشنی پذیرفت و صورت جوع ایشان بصدق
المعز لدین الله آرام و قرار پذیرفت بموجب فرموده در میان فسطاط و مصر و عین الشمس
بنیابت اشهری مشغول گشت و آنرا قاهره معزیه نام نهاد و به سعی جوهر خادم مصر و اسکندریه
و دیار صعید و دمیاط و مکه و مدینه از تصرف عباسیان بدر رفته در تحت تسخیر علویه در آمد
درین اثنا جوهر یکی از قایدان را با لشکری گران بجانب فلسطین فرستاده آن قائد فلسطین را

فتح کرده عزم دمشق فرمود. و بر دمشق نیز مستولی گشته سایر مملکت شام را گرفت و بعضی
از قرامطه را که افعال ناشایست از ایشان در وجود می آمد مثل قلع حجر الاسود و غیره و لک
جوهر در مصر بسیاست رسانید و بقایای آنجماعت گریخته در ولایت شام متواری گشتند
ازین کلام بوضوح پیوست که قرامطه ورای اسماعیلیه طائفه دیگرانند و عباسیان و هواخواهان
ایشان بر بغض و عداوت قرامطه را داخل اسماعیلیه کردند و در سنه احدی و ستین و
ثلاثمائة المعز لدین الله بعزیمت مصر از مغرب هجرت فرموده و اولاد و حرم و اباخود
همراه گردانید و اموالی که مصحوب داشت از حیز تعداد بیرون بود در بعضی تواریخ به نظر
رسیده است و العهدة علی الراوی که دران پانزده هزار شتر ده هزار استر از عسکر معز
زر و سفید میکشیدند و اعیان و اشراف مصر تا اسکندریه باستقبال المعز لدین الله
شتافته در آن سرزمین بلقای او مشرف شدند و شرح شدت فراق و تفصیل آلام اشتیاق
خویش معروض داشتند و نوازش و استمالت اختصاص یافتند و خلیفه علوی ایشانرا
بعدالت و احسان و نصفت و امتنان خوشدل و مسرور گردانید و چون به محروسه معزیه
نزول فرمود باساس عدل و انصاف چنان اشتغال فرمود که مزیدی بر آن متصور نبود
گویند چند صندوق پر از زر در پیش بارگاه او نهاده بودند و خصت داده که هر روز
محتاجان بیایند و در یک کف انچه گنجد از آن نقود بردارند اکنون آن صنادیق بر جاست
و از ان کرم نشان نمانده و چون امور ملک استقامت گرفت و روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر
سنه خمس و ستین و ثلاثمائة نقد حیات به قابض ارواح سپرد و هنگام وفات پسر خود العزیز بالله
را ولی عهد خود نمود و اعیان مملکت را باطاعت و انقیاد وی وصیت فرمود مدت عمرش
چهل و پنج سال بود و زمان خلافت بست و سه سال و پنج ماه و از برای صلاح امور قریب
هفت ماه مرگ وی را پنهان داشتند چون مدت هفت ماه از واقعه المعز لدین الله بگذشت
خلائق مغرب و مصریان با پسرش العزیز بالله بیعت کردند گویند عزیز بغایت حلیم و صبور

بود و در وقت بیعت خطبه بغایت فصیح و بلیغ خواند که بر غیظت و فصیحت لامتناهی اشتمال داشت انشا
کرد چنانچه اهل مجلس رقتی عظیم کردند بعد ازان پرتو التفات بر احوال مملکت انداخته تمام دیار
مغرب و شام و حجاز در تحت تصرف در آوردند و در زمان دولت البتکین مولای بنی بویه
از بغداد با لشکری بشام آمد و حسن بن احمد قرمطی با و منضم شده اظهار مخالفت کردند و خدمگار
با لشکری متکاثر از مصر متوجه شام گشت و چون تقارب فئتین روی نمود چشم البتکین بر رایت
منصور عزیز افتاد خوف و ترسی بر باطن او استیلا یافت از اسب پیاده گشت و با خضوع
و خشوع تمام قدم پیش نهاده رکاب عزیز را بوسه داده و عزیز از کمال نیکوسیرتی گناه البتکین را
ببخشید و در باره او انواع بر و احسان بجای آورد و بعضی از آل بویه را که با سپاه همراه البتکین
بودند بخلعتهای فاخره سرافراز ساخت بعد ازآن میان العزیز با لله و عضد الدوله دیلمی
ابواب مراسلات و مکاتبات مفتوح گشت و در خلال این احوال هر که با عزیز مخالفت
کرد و گوشمالی به سزا یافت و عزیز بعد از ان که بر دشمنان غالب آمد به مصر مراجعت فرمود
بعد از بیست و یکسال که بعدل و داد گذرانیده در ماه رمضان سنه ست و ثمانین و ثلاثمائة
جهان فانی را وداع کرده بعالم عقبی خرامید بعد از ارتحال وی پسرش الحاکم با لله بر سریر
خلافت متمکن گشت ولادت او در قاهره در بیست و ششم ماه ربیع الاول سنه خمسین و ثلاثمائة
اتفاق افتاد و نخستین خلیفه ایست از خلفای علویه که در مصر متولد شده اند و در سنه ثمان
و تسعین و ثلاثمائة حکم شد که بشب در وازهای مصر را نبندند و بجهت بیع و شرا ابواب دکانها را
مفتوح دارند و بر در خانها و در کوچها نیز مشاعل بر فروزند و شب همه شب در اسواق
و مسالک مردم طواف میکردند حاکم با خواص خویش در لیالی میان عامه خلق می گشت
و خلائق با و حدیث میکردند و در سنه اثنین و تسعین و ثلاثمائة حاکم در قاهره معرفه جامع الازهر
بنا کرد و همدرین حال حکم فرمود که هیچکس ببیع و شرای خمر و سائر مسکرات اقدام ننماید
و اوانی و ظروف خمارخانه شکسته شراب را بهار بخت و مصطبه و سائر مواضع فسق و فجور معطل

گشادن روی و پس جنائز و غیر آن بر نسوان ممنوع گشت و در ایام معروف و نهی منکر را
مبالغه کردی تا بحدیکه چون مردم از شراب خوردن منزجر نمی شدند حکم کرد تا اکثر باغات را
خراب ساختند و فرمان داد تا بجهت زنان موزه دوزند تا ایشان قطعا از خانه
بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و اگر بر حمار یا اشتر
سوار شوند از رکاب آهنی اجتناب نمایند و بیرون حمام زنگی چند قلاده کنند و در حمام با خلخالی
در آیند تا از مسلمان ممتاز باشند و بعد از چندگاه ایشان را ازین تکلیفات معاف
داشت و در ایام حکومت خویش فرمود تا مدارس بنا کنند و علما و فقها را منصوب ساخت
اسباب و املاک فراوان وقف فرمود و همچنین نوبتی فرمان داد که زیت و عسل هر چیز از ان
ساخته بودند در نیل بریزند و از آنروز که این حکم نافذ شد ظروف لامتناهی شکسته شد
و بموجب فرموده حاکم تمامت سگان قلمروش را کشتند مگر کلاب اهل صید را و در اکثر لیالی
در شهر سیر میفرمود و در شبی از شبها بعضی از اعادی کمین کرده بقتل او مبادرت نمود
و او بجوار رحمت ایزدی پیوست مدت خلافتش بست و پنج سال بود و زیاده از هفتاد مرحله
از مراحل زندگانی طی کرده بود بعد از وی خلافت بر پسرش الظاهر لدین الله منتقل شد
و او مانند جد خویش عزیز نیکوسیر و پاکیزه سریرت بود و از فرط سیاست و کمال کیاست
اوقتها آرام یافت و دین و دولت استقامت پذیرفت در سنه عشرین و اربعمائة حاجیان
خراسان براه مصر و شام باز گشتند ظاهر آنجماعت را بنوازش و عاطفت اختصاص داده
خلع گرانمایه پوشانید و در ان هنگام که منهور حجاج در بغداد بودند ایلچی سلطان محمود بن
سبکتگین پیش قادر خلیفه معروض داشت که سلطان میگوید که نمیدانم که حجاج چراغلعتهای
حاکم مصر که بمذهب است گرفته اند قادر فرمان داد تا ثوب را از حاجیان ستانند و بصوب غزنه
و در سنه احدی و عشرین و اربعمائة قیصر روم از ممالک خویش سیصد هزار مرد فراهم آورده
متوجه شام گشت چون بحدود حلب رسید مهابنایت گرم گشته عطش بر آنجماعت

غالب شد و متعاقب این حال اهل حلب بر ایشان شبخون زدند و ایشان منهزم شدند و از
کمال عنایت الهی اهل اسلام را فتحی عظیم روی داده سجدات شکر بجا آوردند صدقات بدرویشان
و دستگیران رسانیدند و در سنه سبع و عشرین و ثمانمائة در منتصف شوال ظاهر بعلت استسقا رحلت
بسرای باقی گشیده و مردم مملکت او ازین واقعه متاثر و ملول خاطر گشتند مدت خلافت
شانزده سال بود و در زمان حیاتش سی و سه سال بعد از ارتحال او پسرش مستنصر بالله بر سریر
خلافت جلوس فرمود سن او از هفت سال تجاوز کرده بود که متصدی امر سلطنت گردید و در
یازده سالگی مستنصر با فوجی آراسته سوار شده بتفرج نیل رفت در ان روز تاجی مرصع
بر سر نهاده بود که هیچ متموّلی قیمت آن نمیدانست چشم مصریان بر طلعت او روشن گشت و از جمله
فتوحاتی که در زمان او روی نمود یکی آن بود که لشکری بحلب فرستاد تا والی آن ولایت را
نصر بن صالح بن مرداس که دم از طغیان میزد گرفته کشتند و آن مملکت دیگر باره در تصرف
علویان در آمد همچنین باطراف ولایت عرب و مغرب و دیار بکر و دیار ربیعه لشکر با فرستاد و جمله
بر اعدا غالب آمده اورا در ین مملکت هیچ منازعی نماند و در سنه خمس و ثلاثین و ثمانمائة والی
افریقیه نام مستنصر بالله را از خطبه افکنده اظهار مطاوعت القایم بالله عباسی کرد و قایم بجهت
او خلعت و منشور فرستاده فرمود که هر ولایتی را که مسخر گرداند او را مسلم باشد و در سنه اربع
و اربعین و اربعمائة اهالی حلب اظهار عصیان نموده شهر را مضبوط گردانیدند مستنصر لشکری بانجانب فرستاد
تا بدفع مخالفان پرداختند و چون مصریان بر ظاهر حلب نزول کردند چندان باران بارید که اکثر
ایشان در گرداب فنا غرق شدند بقیة الثار مراجعت نمودند بار دیگر بتهیئه اسباب حرب
اشتغال نموده متوجه حلب شدند و این نوبت والی انولایت منهزم شده مصریان بران
مملکت استیلا یافتند و درین و لا طائفه از امرای عرب بر افریقیه مستولی شده نام القایم
بامر الله عباسی را از خطبه و سکه وضع کرده نام مستنصر علوی خطبه خواندند و سکه زدند
درین سال باشاره خلیفه عباسی محضری نوشتند مضمون آنکه علویان که در مغارب و مصر

حاکم اند در دعوی خویش کاذب اند و بسبب ایشان ملهی میشود بمجوسی و جماعتی از
مجان و مقربان آل عباس گواهی خود بر ان ثبت کردند و خواستند که نسخها باطراف
ممالک فرستند تا در محافل و منابر آنرا خوانند رئیس الرؤسا وزیر خلیفه مانع شد بالجمله دولت
مستنصر روز بروز در تزاید بود تا بدان مثابت رسید که مدت یک سال قایم عباسی را
بساسیری گرفته محبوس گردانید فرمود تا در مدینة الاسلام بغداد خطبه بنام مستنصر خواندند
و در ایام دولت مستنصر ناصر خسرو باشارهٔ او از خراسان بمصر رفت هفت سال در انجا بود
بعد ازان از ان مملکت مراجعت نموده در بلخ و نواحی دعوت علویه آغاز نهاد و همچنین
حسن صباح حمیری که از سلطان ملک شاه در پرده اختفا زندگانی میکرد بمصر رفت یکسال
در ان دیار بود بعد از ان رخصت انصراف از مستنصر حاصل کرده بدیار عجم رسیده متصدی
دعوت علوی گردید چون شصت سال بر حکومت مستنصر در گذشت در محرم سنه قاهره
داعی حق را لبیک اجابت گفت و همچکس موازی او سلطنت نکرده است از وفات او
قصور در خلافت علوی پدید آمد تا آن زمان که بالکل منقرض شدند بعد از ارتحال او پسرش
مستعلی بالله بر سریر سلطنت متمکن گشت و مستنصر پسر بزرگ خویش المصطفی لدین الله نزار را
ولیعهد کرده بود بعد از ان از وی رنجیده وصیت فرمود که نزار پیرامون انکار نگردد
و پسر دیگرش المستعلی بالله احمد قایم مقام او باشد چون مستنصر بعالم آخرت رحلت کرد همگی اعیان
دو فرقه شدند فرقه با مستعلی بیعت کردند و او را بر تخت خلافت نشاندند و زمره نبار بر معتقد
خویش که اعتبار نص اول دارد بنام نزار دعوت میکردند حسن بن صباح حمیری از جمله فرقه دوم
نزاری قهستانی در سلک هواخواهان المصطفی لدین الله نزار انتظام دارد و تخلص او نزاری
دال است بر صدق این دعوی چون مستعلی بر مسند خلافت تکیه زده خواست که برادر خود
نزار را از میان بردارد نزار از خوف بجانب اسکندریه نزد بنده پدرش که والی انجا بود
رفت و او مستعلی را خلع کرده نزار را بخلافت برگرفت مستعلی لشکری عظیم با سکندریه

فرستاد تا حاکم آنولایت را که متابعت نزار کرده گرفته گشتند و نزار را با دو پسر اسیر کرده
نزد مستعلی آوردند مستعلی فرمود تا نزار را در قاهره محبوس کردند تا وفات یافت و بقولی
چون هفت سال از حکومت مستعلی بر آمد بر حکم کارد فدائیان اسماعیلیه کشته گشت مدت
عمر او بیست و هشت سال بود بعد از موت او امرا و وزرا و اعیان مصر با پسرش الحافظ
لدین الله بیعت کردند تا هشت سال مستقل خلافت بود و آخر الامر در سنه اربع اربعین
و خمسمائه در سن هشتاد و سالگی در مصر وفات یافت چون حافظ رخت بسرای عقبی کشید
خلائق با پسرش الظاهر بالله بیعت کردند در ایام دولت او صاحب طبریه خواست که
خطبه خطیب بنام عباسیه خواند جماعت نزاریه فریاد و فغان بآسمان رسانیدند و خطیب را زده و
منبر را سوختند آن مهم در عقده تعویق افتاد در سنه تسع و اربعین و خمسمائه ظافر مقتول شده
مدت خلافت ظاهر پنج سال و شش ماه بود بعد از قتل او ارکان دولت با پسرش الفائز نصر الله
بیعت کردند در آن وقت پنج سال بود و او جوانی بود خوش طبع و فاضل اما از غمر و حکومت
زیاده بهره و برخورداری نیافت و خطی برنگرفت بقولی شش سال و دو ماه بامر خلافت
قیام نمود در صفر سنه خمس و خمسین و خمسمائه در ریعان جوانی عالم فانی را وداع فرمود و بعضی
زمان سلطنتش کمتر ازین نوشته اند در روز وفات او اعیان ملک با پسرش العاضد لدین الله
بیعت کردند او آخر خلفای علویه اسماعیلیه است بمکارم اخلاق و محاسن اعمال موصوف و
مذکور بود کرمی بی غایت و سخاوتی بی نهایت داشت در زمان دولت او اهل فرنگ
روی بمصر نهادند چون نزدیک بآن دیار رسیدند خوف و رعب بر مصریان استیلا یافته طالب
صلح گشتند بعد از قیل و قال بر مبلغ هزار دینار مهم مصالحه قرار یافت بشرط آنکه بعضی از آن
نقد و بعضی بفرصت تسلیم نموده آید شاپور وزیر عاضد هزار دینار تسلیم سامانان فرنگ کرد باقی
باقی مال را حواله پیش گرفت و باشارت عاضد نامه بنور الدین محمود والی شام نوشته
از استیلاء فرنگ استغاثه نمود نور الدین محمود چون بر حقیقت اطلاع یافت اسد الدین شیرکوه را

با هفتاد هزار سوار بر دفع مخالفان نامزد فرمود چون شیرکوه بنواحی مصر رسید اهل فرنگ
از قدوم او خبر یافته خائب و خاسر باز گشتند شیرکوه در ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمائه
بقاهره مصر رسید عاضد خلیفه از برای وی خلعت فرستاد بعد چندی صلاح الدین یوسف
برادرزاده اد شاپور وزیر را بقتل رسانید و وزیر بعد قتل شاپور اسد الدین شیرکوه در سنه
و چون شصت و پنجر وزیر ق و فتق امور قیام نمود سفر آخرت اختیار کرده بعد فوت او
عاضد زمام ارادت را بکف کفایت صدر الدین یوسف نهاد او بجل و عقد مهمات
اشتغال مینمود تا در جمعه ثانی محرم سنه سبع و خمسین و خمسمائه فرمود که نام عاضد را از خطبه
بیفکنده باسم المستنصر نور الله عباسی خوانند دولت خلفای علویه اسماعیلیه انقطاع پذیرفت
و مجموع خلفای اسماعیلیه که بعضی از ایشان در مغرب و برخی در مصر حکومت کرده اند از مهدی
تا عاضد چهارده تن بوده اند مهدی و پسرش قایم و منصور پسر قایم در افریقیه و بعضی از
بلاد مغرب بخلافت قیام نمودند چون نوبت بمعز رسید مصر را در تحت تصرف آورد و آن
بلده فاخره و دار الملک ساخت بعد از وی عزیز و حاکم و ظاهر و مستنصر و مستعلی و آمر و
حافظ و ظاهر و فائز و عاضد علی الترتیب خلافت کردند از مبدء ظهور مهدی تا انقراض
ایام عاضد دویست و هشت سال بود بالجمله خبر موت عاضد و انقطاع دولت اسماعیلیان
از مصر ببغداد رسید و ضبع و شریف امرا مامور باظهار فرح و شادمانی گردند و شهر را آئین
بستند و علم مسرت باوج مهر و ماه بر افراختند و کوسهای بشارت کوفتند خلیفه از برای
نور الدین محمود خلاع گرانمایه و هدایای قیمتی فرستاد صلاح الدین یوسف نیز از دار الخلافه به
عطایای ارجمند و تشریف و سر فراز گشت و دیگر آنکه قبول او در موسم حج بمکه معظمه بانبوه بسیار
آمدند و از حاجیان خانه خدا سه هزار کس را به تیغ بیدریغ شهید ساختند و این واقعه در سنه
سبعمائه و نوزده بود و رئیس ایشان ابو سعید جنابی قرمطی بود و بعد از او پسر او ابو طاهر
قرمطی نیز بدستور پدر در موسم حج بمکه معظمه با خلائق آمد الی آخر صحیح است و در انکار ابو سعید قرمطی را

در سنه سیصد و نوزده با عساکر خود در مکه معظمه وارد شد و بقتل حجاج و نهب اموال آنها قیام نمود و اینمعنی غلط محض و خطای فاحش است بچند وجه اول آنکه انچه باتباع بعضی نوشته که این واقعه در سنه سیصد و نوزده در مکه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما واقع شده خلاف تحقیق است و در کتب معتبره تواریخ در وقایع سنه مذکوره ازین مقوله چیزی ننوشته اند چنانچه رجوع بکتب سیر و آثار شاهد عدل این دعوی است ثانیا آنکه قلب عوام را بذکر عبارت مرآة الجنان یافعی و غیره مبادرت نموده سنة تسع عشرة و ثلثمائة فیها استوحش مونس من المقتدر و الوزیر و جعل یتغلب علی المقتدر لیحکم علیه فی ابعاد ناو تقریب غیرهم ثم خرج اصحابنا الی الموصل مغاضبا فاستوی الوزیر علی حواصل و فرح المقتدر بالوزیر و کتب له سجلا علی الملک و کان مونس فی ثمانمائة فحارب جیش الموصل و کانوا ثلثین الفا فهزمهم و ملک الموصل فی لیلة عشرین و ریح احد من بغداد و احذ الیلی الدینوری فقاتل باهلها و وصل الی بغداد من الهزم مرو وهن المضاعف علی الغضب فی استفاثوا بتحسسوا المقتدر و عاتب الاسواق و خافوا من هجوم القرامطه و فیها توفی الحافظ ابو اسحق ابراهیم بن عبد الرحمن القرشی محدث دمشق و فیها الکعبی شیخ المعتزلة ابو القاسم البلخی و فیها السید الجلیل بن محمد بن الفضل البلخی الواعظ قیل مات فی مجلس واحد اربعة انفس و فیها او قبلها ابو عبد الله الزبیری الفقیه الشافعی المعروف بالزبیری نسبة الی الزبیر بن العوام کان امام اهل البصرة فی عصره و مدرسها و حافظ المذهب و حظه من الادب قدم بغداد و حدث بها عن جماعة و روی عنه النفاس صاحب التفسیر و اخرون و کان ثقة صحیح الروایة و له تصنیفات کثیرة منها الکافی فی الفقه و کتاب ریاضة المتعلم و کتاب التنبیه و کتاب الهدایة و غیر ذلک من الکتب و له من المذهب وجوه بالجملة این واقعه در سنه سی صد و هفده بوقوع آمده بوده در سنه سی صد و نوزده دوم آنکه بدیختی که در سنه سیصد و هفده بجانب مکه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما لشکر کشیده و بر قتل

حجاج و دیگر افعال شنیعه اقدام نموده بود ابو طاهر قرمطی پسر ابو سعید جنابی مذکور بوده و ابو سعید سطور پیش ازین واقعه بچند بن سال در سال سیصد و یک ازین عالم انتقال نموده بود محمد حسین دیار بکری در تاریخ خمیس آورده فی سنة احدی و ثلثمائة قتل ابو سعید الجنابی راس القرامطه قتل مملوک صقلبی راوده فی الحمام و خرج فاستدعی قائدا من اصحاب الجنابی فقال السید یطلبک فلما دخل قتله و خرج نطلب اخر فقتل حتی قتل اربعة من رؤسائهم و استعمی علی الخامس فلما دخل قتله و خرج نطلب اخر فقتل حتی قتل اربعة من رؤسائهم و استعمی علی الخامس فلما دخل نطن لذلک فامسک الخادم فصاح بالناس فقتلوه انتهی یافعی در مرآة الجنان فرمود سنة احدی و ثلثمائة فیها قتل ابو سعید القرمطی صاحب هجر قتله خادم فی الحمام راوده ثم خرج فاستدعی رئیسا من خواص القرمطی فقال السید یطلبک فلما دخل قتله ثم اخر کذلک حتی قتل اربعة یستدعی واحدا بعد واحد فصاح النساء فکاثر الناس علی الخادم فقتلوه وکان هذا الخادم قد تمکن و عزز الجیوش ثم هادنه الخلیفة و اسمه الحسن بن هرام انتهی یافعی در مرآة الجنان در وقایع سنه سیصد و هفتاد و دو و در وقایع سنه سیصد و هفده آورده و ریح بالناس منصور الدیلمی فدخلوا مکة سالمین فوافاهم یوم التروية عدو الله تعالی ابو طاهر القرمطی فقتل الحاج ذریعا فی المسجد و فی فجاج مکة فقتل امیر مکة ابن محارب و قطع باب الکعبة واقتلع الحجر الاسود و اخذه الی هجر و لم یرد الا فی سنة تسع و ثلثین و ثلثمائة کما سیاتی و کان معه تسعمائة نفس فقتلوا فی المسجد الفا و سبعمائة نسمة و قیل ان الذین قتلوا بفجاج مکة و ظاهرها ثلثون الفا و سبی من النساء و الصبیان حوالی ذلک و اقام بمکة ستة ایام و ریح احد انتهی در تاریخ خمیس انه کامل بعینه چنین نقل نموده بنابر خوف اطالت کلام بنقل آن مبادرت ننموده معلوم آنکه در بیان این وقایع تهافت و تناقض نموده چه خود در مباحث سالفه تصریح نموده که ابو سعید جنابی در سنه سیصد و یک مقتول گردیده پسر او ابو طاهر قائم مقام او شده و قوت و مکنت بسیار پیدا کرده بر سر حاجیان کسیده در سنه سیصد و هفده و تا حدت

آورده در بیقام فرموده که ابو سعید جنابی در سنه سیصد و نوزده با نهصد و بیست در مکه آمده سه هزار کس را از حجاج بیان کعبه شهید ساخت و با قطع نظر از تهافت و تناقض این قول اخیر درست نمی شود مگر آنکه برجعیت ابو سعید قرمطی قایل شده بگوید که آن شقی بعد از وفات خود بچندین سال باز در دنیا رجعت کرده مرتکب این افعال شنیعه گردیده و این خلاف واقع و منافی مذهبش بلکه مخالف اجماع امت است چهارم آنکه قول او تا بست سال نزد آن لعین بود که باتباع بعض مجازفین واقع شده از خبر سدا و خارج است زیرا که از روی کتب معتبره تواریخ بثبوت پیوسته که قرامطه ملاعنه در سنه سیصد و هفتده حجر الاسود را ببحر بردند و در سنه سیصد و سی و شش بازبکه معظمه رسانیدند و خود هم بمقدمه اخیره تصریح نموده بنابراین مدت بودن حجر الاسود نزد قرامطه زیاده از بست سال میشود نه بست سال چنانچه زعم نموده است یافعی در مرآة الجنان فرموده قال محمود الاصفهانی دخل القرمطی و هو سکران اصفر بفرسه عند البیت و قتل جماعة فضرب حجر الاسود بدبوس فکسر منه فرقلعه و نفی الحجر الاسود بهجر بثمان عشرین سنة انتهی دیگر آنکه قول او اظهار زندقه و الحاد اول قرامطه احداث کردند ممنوع است زیرا که اظهار زندقه و الحاد اول متصوفه احداث کرده اند و قرامطه زنادقه در بین باب متبع آنها نند نه متبوع ابن جوزی در کتاب تلبیس ابلیس فرموده الله الله فی ای هولاء الفراغ الذین جمعوا بین بدایع العلم مرفعات و بین اعمال الخلفاء الملاحدة احک و رقص و سماع و وجد و اهمال احکام الشرع و لیتجالس الزنادقة ان یرفضوا الشریعة حتی جاءت المتصوفة فوضعوا اسماء و قالوا حقیقة و شریعة و هذا قبیح لان الشریعة ما وضعه الخالق بمصالح الخلق فکل من رام الحقیقة فی غیر الشریعة تمرد و مخادع فان سمعوا احدا یحدث حدیثا قالوا مساکین اخذوا علمهم میتا عن میت اخذنا علمنا عن الحی الذی لا یموت فمن قال حدثنی ابی عن جدی قلت حدثنی قلبی عن ربی فملکوا بهذه الخرافات قلوب الاغنیاء و انفقت علیهم لاجلها الاموال لان الفقهاء کالاطباء و النفقة فی ثمن الدواء اصعب

و النفقة علی هولاء کالنفقة علی المغنیات و الحق ثقیل کما یثقل الزکوة و ما اخف صدود المغنیات و اعطاء الشعراء علی المدائح و قد ابدلوا ازالة العقل بالخمر حتی سموه بالسماع و الوجد و التعرض بالوجد المزیل للعقل حرام کفی الله الشر بعضه شر هذه الطائفة الجامعة بین فی الکیس فی العیش و خداع بالفاظ مغسولة لیس تحتها سوی اهمال التکلیف و هجران الشرع و لذلک خفوا علی القلوب دلالة انهم علی باطل اوضح من محبة طباع ارباب الدنیا لهم لمحبتهم ارباب المعهود و المغنیات انتهی دیگر آنکه قول او بر مقتدر عباسی خروج کردند الخ که مشعر است از آنکه ابتدای خروج قرامطه در عهد مقتدر بود خطای فاحش است چه ابتدای این فرقه در عهد معتضد عباسی پدر مقتدر پیش از خلافت مقتدر بیازده سال اتفاق افتاده چه خروج فرقه مذکوره در سنه دویست و شصت و پنج هجری بوقوع آمده و مقتدر در سنه دویست و نود و پنج متولی امر خلافت گردیده چنانچه در کتب معتبره سیر و تواریخ نص بران واقع شده یافعی در تاریخ خود که موسوم بمرآة الجنان است در وقایع سال دویست و شصت و پنج آورده و فی السنة المذکورة ظهر بالبحرین ابو سعید القرمطی فقویت شوکته و انضم الیه جمع من الاعراب و الزنج و اللصوص حتی تفاقم امره و هزم جیوش الخلیفة مرات فغاث و افسد و قصد البصرة فحصها المعتضد قیل و فتح ابو سعید المذکور فی حمام یقصره و خلفه ابنه ابو طاهر فی الحقیقة ابو الحسن القرمطی الذی اخذ الحجر الاسود و لم یرجع الا بعد سنین کثیرة قیل بعد عشرین سنة صاحب تاریخ خمیس مبدا خروج قرامطه را سنه دویست و شصت و شش و الستة سیگوید فی سنة ست و ستین مائتین ظهر بالبحرین القرامطة و علیهم ابو سعید الجنابی و قویت شوکته و افسد ما حول البصرة فحصنها المعتضد و کان ابو سعید کتب الا بالبصرة و جنابة قریة من قری الاهواز فخرج الی البحرین و انضم الیه بقایا الزنج و الحرامیة حتی تفاقم امره و هزم جیوش المعتضد

مرات قرامطه ذبح فی الحمام وبعده ابنه ابوطاهر انتهی و در وقایع سنه دویست
وهشتاد و نه نوشته فیها توفی المعتضد ابوالعباس احمد بن الموفق و در وقایع
سنه دویست و نود و پنج مرقوم نموده وفیها المکتفی بالله ابوالحسن علی بن احمد الموفق
ابن المتوکل بن المعتصم العباسی استخلف بعد ابیه وکانت دولته ست سنین
ونصفا وفی بعده اخواه المقتدر وله ثلث عشرة سنة واربعون
یوما وقیل امره الامه صبیا قبله انتهی
و دیگر آنکه قول او خلیفهٔ عباسی ابوالقاسم المطیع لامرالله ابوالقاسم فضل بن المقتدر
بسی هزار دینار از ایشان خرید نیز از جلیه سداد عاطل است چه محققین فن سیر و تواریخ نص
نموده اند که قرامطه حجرالاسود را بغیر گرفتن مبلغی و عوضی در سنه سیصد وسی و نه بمکه معظمه
رسانیدند و با آنکه او لا بعضی امرا در وجه استرداد ان مبلغ پنجاه هزار دینار بایشان
تسلیم میکرد و قبول نکردند و در سنه مذکور خود بخود باز بمکه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما نقل نمودند
و گفتند که ما حجرالاسود را حسب الامر برده بودیم و باز بر طبق امر مجلش رسانیدیم و پیش از
رسانیدن آن بمکه معظمه اولاد در کوفه آورده در جامع کوفه آویختند تا مردم آنرا به بینند بعد از آن
بموضع او در حرم محترم رسانیدند یافعی در وقایع سنه سیصد وسی و نه آورده وفیها اعادت
القرامطة الحجر الاسود الی مکانه وکان بعض الامراء قد دفع الیهم خمسین
الف دینار فابوا انتهی محمد حسین دیار بکری در تاریخ خمیس میفرماید فی سنة
تسع وثلثین وثلثمائة اعادت القرامطة الحجر الاسود الی مکة وفی سیر
معلطای اعیدا لحجر الاسود الی موضعه فی ذی الحجة وقالوا اخذنا بامر
وعدنا بامر وکان ببذل بعض فی رده خمسین الفا فلم یجیبوه وقیل ردوها فی ذی القعدة ولما اردوا
ردها حملوا الی الکوفة وعلقوه بجامعها حتی راه الناس ثم ردوه الی مکة وکانوا اخذوه من کعبیت الله الحرام
سنة سبع عشر وثلثمائة وکان مکثه عندهم اثنین وعشرین سنة کذا فی الفاصل انتهی و دیگر آنکه

آنچه در باب استخفاف و هتک حرمت حرم مکه معظمه کرازقرامطه ملاعنه لعنهم الله تعالی بوقوع آمده نوشته است
نسادلت باذل قاهره کثرت فی الاسلام چه قرامطه ملاعنه در بباب سبوق و مقلد بر سابق و مستقل
زیرا که استخفاف و هتک حرمت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا و تعظیما اولا صدر
صدر اسلام از خلفای جور و امرای بنی امیه و بنی مروان و غیرهم صادر شده قرامطه ملاعنه
احیای سنت سنیه آن فراعنه نمودند و حقیقت و مزه و وبال این حرکات شنیعه بروزگار آن
گروه نابکار کرشاع و سان این سنت سنیه اند عاید میشود و بیت

هرکل و سبزه کز و باغ نمودی دارد آخر ای باد صبا این همه از روی تست

بمقتضی هتک حرمت حرمین شریفین کز خلفای جور صدور یافته بسیار است از انجمله آنکه معاویه در زمان امارت
خود و قتیکه از شام بمدینه قدوم آورد خواست که منبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بشام
برد چون از جای خود جنبانید همان ساعت آفتاب گرفته شد بحدیکه ستارهای آسمان
نمودار شدند معاویه ازین خیال خود برگشت و پشیمان شد و اعتذار آنرا باصحاب گفت
که مقصود من تفحص و تفقد آن بود تا او را زمین نخورده باشد بعد از ان شش پایه دیگر
زیاده کرد و منبر نبوی را بالای آن برداشت کذا فی جذب القلوب الی دیار المحبوب
للشیخ عبدالحق المدعلوی و دیگر آنکه معاویه بن ابی سفیان در زمان امارت خود یعنی از خود
استنباط کرده که از طریق این مشهد مقدس یعنی مقبرهٔ شهدای احد روان کرد و اکثر قبور شهدا
بجهت آن مکشوف شد شهدا را از قبور بدر آورد و امام تاج الدین سبکی در شفاء اسقام می آرد
که چون معاویه استنباط عین کرد و امر کرد تا نقل شهدا از مواضع قبور ایشان مساحی بقدم سیدنا
حمزه عبدالمطلب سید و خون ازوی سائلی شد آورده اند که عامل او در روز خفر عین در مدینه
بمداد رود او که عین امیرالمومنین می آید هر کرا مرده یابد باید و از انجا نقل کند و در جای
دیگر برد کذا فی جذب القلوب و لذا از شدش پا ازین فرا ترک نهاده و در هتک حرمین
شریفین دقیقه فروگذاشت نه فرموده چنانچه در مباحث سابقه از روی تواریخ معتبره مرقوم

کلک بیان گردیده و درینمقام از کتاب جذب القلوب مرقوم میشود میفرماید از اشنع
شنایع و اقبح قبایح که در زمان یزید بن معاویه بعد از قتل امام حسین بن علی رضی الله عنهما
وقوع یافته واقعه حرّه است که آنرا حرّه واقم و حرّه زهره گویند و آن موضعیست در سواد مدینه
مطهره بر مسافت یک میل هرچه از جنس قتل و سفک و فساد و هتک حرمت این خیر البلاد
باشد درین قضیه بوجود آمده اگرچه ذکر آن باعث کدورتی در صفای وقت طالبان
صافی ضمیر بود لیکن چون بوقوع آن مصدق قول مخبر صادق است که پیش ازان وقوع
بدان خبر داده بود و مرجع و مآل آن بظهور فضائل و خصائص این بلده عظیم الشان بود بمقتضای
مضمون حدیث نبوی صلعم که فرموده هر که ایذا و تخویف اهل مدینه کند عاقبت حال او در دنیا
و آخرت بعذاب و نکال عاید گردد چنانچه از سیاق قصه روشن خواهد شد لازم افتاد بدین
مناسبت که اشارتی بدان نموده شود آنرا ابو هریره روایت کرده اند که گفت روزی
پیش آمد که اهل مدینه را از مدینه بیرون کنند پرسیدند کیست که بیرون کند ایشان را گفت
امراء سوء و در حدیث صحیح بخاری و صحیح مسلم آمده که هلاک امت بر دست تبعیه از قریش بود
گفتند پس چه میفرمائی یا رسول الله ما را در ان زمان فرمود عزلت و گوشه گرفتن از خلق و در حدیث
دیگر از ابو هریره آمده که گفت سوگند بخدائی که ذات من در قبضهٔ قدرت اوست که در مدینه
مقاتله واقع شود که وین را چنان ستر دیاک برد که موی سر ستر مد بیرون رود و در ان روز
از مدینه اگرچه بمقدار یک منزل باشد و نیز روی میگفت خداوندا مرا از حوادث سنه ستین
و امارت صبیان نگاهدار و پیش از رسیدن آنوقت مرا از دنیا بردار اشارت بزمان دولت
یزید بن معاویه کرد که در سال ستین بر سریر شقاوت نشست و واقعه حرّه هم در زمان شقاوت
نشان او وقوع پذیرفت و واقدی در کتاب حرّه از ایوب بن بشیر روایت می آرد که حضرت
سید ابرار صلی الله علیه وسلم در سفری از اسفار بیرون آمده بود چون بحره زهره رسیدند ایشانرا
این آیت مصیبت غایت انا لله و انا الیه راجعون بر خواند صحابه دانستند که مگر در عقب

امور این سفر امریست موافق مدعا بود معلوم آن حضرت گردید و عمر بن الخطاب پرسید
یا رسول الله چه چیز دیدی که استرجاع نمودی فرمود امریکه تعلق باین سفر شما داشته باشد
خود نیست گفتند یا رسول الله پس کدام چیز است بدانیم فرمود کشته شوند درین سنگستان
آنها که خیار امت من باشند بعد از اصحاب من و در روایتی آمده که هرگاه که بدین موضع
می رسید بدست خود اشارت میکرد و میفرمود کشته شوند در این حره خیار امت من صلعم
و از ابن عباس نیز مثل این روایت آمده و از کعب احبار روایت کرده اند که گفت در
توریت آمده است که در سنگستان مشرقی مدینه مقتولان باشد که رویهای ایشان بروز قیامت
مثل ماه چهاردهم باشد ابن زباله روایت میکند که روزی در عهد امیر المومنین عمر با یاران
بسیار بازید بود وی با یاران خود بسیر سواد مدینه بیرون آمده تا بموضعی رسید که اورا
حره واقم گویند و سیلهای آب از هر کنار روادی روان میگشت کعب احبار در میان بود
گفت بتحقیق والله یا امیر المومنین هم درین وادی سیلهای خون روان گردد چنانچه این
آب میرود و عبد الله بن زبیر نزدیکتر آمد و گفت در کدام زمان بود این واقعه یا با اسحق کعب احبار
گفت که پیر هیز و بترس که اینها بدست و پای تو واقع شود اکنون درین واقعه همه اهل سیر
و تواریخ بطریق تفصیل و اجمال تقریر و تحقیق مقال کرده و درینجا عبارت هر یکی از ائمه بر
نهجیکه تقریر کرده مترجم گردد تا در تقریر و تحریر اصل قضیه تغیر و نقصان راه نیابد و الله اعلم
قرطبی میگوید که سبب خروج اهل مدینه که در بعضی احادیث مذکور شده همین واقعه حره است
که در حوالی این بلده مطهره در رونق و عمارت بمرتبهٔ حسن و کمال رسیده بود بوجود بقایای
اصحاب مهاجرین و انصار و علمای عالی مقدار تا بعین اخیار مملو و مشحون بود حوادث
و فتن بسبیل تواتر و توالی روی بدان آورد و اهل مدینه از مخافت این آفات اختیار رحلت
ازین موضع کرد محل رحمت و مهبط برکات نموده بیرون آمدند و یزید بن معاویه مسلم بن عقبه
را با لشکری عظیم از اهل شام بقتال اهل مدینه فرستاد تا ایشانرا بحره مدینه در غایت شناعت

و قباحت بقتل رسانیدند و سه روز بهتک حرمت حرم نبوی صلعم نموده و او اباحت و الحاد
و اوند از نیجهت این را واقعه حرّه نام آمده و وقوع این واقعه در حره واقع بود که
بمسافت یک میل است از مسجد پیغمبر صلعم و یکهزار و هفتصد تن از بقایای مهاجرین
و انصار و علمای تابعین اخیار را بقتل رسانیدند و بعموم ناس و برای نساء و اطفال هزار
کس را کشتند و هفصد تن از حاملان قرآن مجید و نود و هفت از اقوام قریش را در تحت
تیغ ظالم در آوردند و فسق و فساد و زنا را مباح ساختند تا بحدیکه آورده اند که هزار ان بعد
ازین واقعه اولاد زنا زائیده و اسپان را در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم جولان دادند
و در روضه شریف که نام موضعیست در میان قبر و منبر شریف و حدیث صحیح در دو یافته که
روضه ایست از ریاض جنت اسپان بول و روث کردند مردم را بر بیعت یزید بر عبد عبودیت
که اگر خواهد بفروشد و اگر خواهد آزاد کند خواه بطاعت خدا خواند خواه بمعصیت جبر و اکراه
نمودند و چون یزید بن عبد الله دمعه فکر بیعت بر حکم قرآن و سنت بر زبان آورد دور حال
گردنش زدند و هم قرطبی گوید که اهل اخبار گویند که مدینه در ان زمان مطلق از مردم خالی
ماند و فواکه و ثمرات او نصیب وحوش و بهائم آمد و کلاب و دیگر حیوانات در مسجد شریف آرامگاه
ساختند و بمصداق الخبر مخبر صادق بدان خبر داده بود بظهور پیوست انیست ترجمه کلام قرطبی
و طبرانی که از اعاظم علمای حدیث است در خبری طویل از عروه بن زبیر روایت کرده است
که چون معاویه رخت اقامت بدار آخرت کشید عبد الله بن زبیر از اطاعت و انقیاد یزید
کرا نمود و از نقد بیعت ابا آورد و بسب و شتم وی زبان بکشاد چون صورت ایحال یزید
رسید سوگند یاد کرد که او را غل در گردن بیارند شخصی را بطلب وی فرستاد یاران عبد الله
بن الزبیر باو می گفتند که اگر از نقره غل سازی و از برای هیبت سوگند یزید و رگردنت
بینند ازی و بالای آن جاهای بیوشی هر آئینه صلح تو باو بطریقه امن و سلامت اقرب باشد
عبد الله بن الزبیر گفت خداوند تعالی هرگز او را در ین سوگند راست گو نه گرداند و من برگز

برای غیر خدا پیچ نشنوم تا سنگ سخت در زیر دندان نرم نگردد و بعد از ان عبد الله بن الزبیر
بنیاد دعوت کرد و مردم را باطاعت خود خواند یزید بن معاویه مسلم بن عقبه مری را با لشکری
از اهل شام بقتال اهل مدینه برانگیخت و حکم کرد که بعد از اتمام کار اهل مدینه متوجه مکه گردد
و کار عبد الله بن الزبیر یکسره بسازد چون مسلم بن عقبه بمدینه در آمد بقایای اصحاب کرام
بلده طیبه بودند وی بگریز نهادند و مسلم بن عقبه در قتل اهل مدینه شر بغیه داد اسراف و فساد
داده بجانب مکه متوجه روی نهاد هم در اثنای راه بر بستر هلاک افتاد و بمرد و حصین بن نمیر
کندی را خلیفه خود گرفت و بحاصره ابن الزبیر در مکه مشغول شد و احراق کعبه معظمه نمود درخت
اقامت بدار البوار کشید و چون حصین بن نمیر را خبر موت یزید رسید بگریخت و وقوع این احکام
انصرام نیافت انیست کلام طبرانی و ابن جوزی گفته سنه اثنین و ثمانین در آمد یزید بن معاویه
عثمان بن محمد بن ابی سفیان را که پسر عم وی بود بمدینه فرستاد تا اهل آنرا بیعت وی دعوت
نماید عثمان بن محمد جماعه را از اهل مدینه بجانب یزید روانه ساخت بعد از آنکه این جماعه
از پیش یزید بحکم العود احمد بمدینه مطهره عود نمودند زبان بسب و شتم یزید بکشادند و بیدینی
و شرب خمر و اذکاب سباهی و ملاهی و لعب کلاب و دیگر اوصاف ذمیمه او را یاد کردند
بیعت او خلع نمودند و بتبری از وی نمودند و باقی اهل مدینه را نیز از قصد بیعت و اطاعت او
باز داشتند چنانکه یکی از انجماعه بود گفت و الله وی مرا صد هزار درهم جائزه داد و
احسان نمود و لیکن من راستی را از دست ندهم وی شارب الخمر است و تارک الصلوة و بعد
از خلع بیعت یزید شقی اهل مدینه قرار بیعت بر عبد الله بن حنظله الغسیل دادند و عثمان بن محمد را
که عامل یزید بود اخراج نموده ساحت کرامت این بلده مطهره را از لوث اغیار پاک
ساختند و عبد الله بن حنظله میگفت و الله از بیعت یزید بیرون نیامدیم و بروی خروج نکردیم
تا نه ترسیدیم که سنگ از آسمان بارد و هم ابن الجوزی از ابو الحسن مدائنی که یکی از ثقات
روات است نقل میکند که اهل مدینه بعد از ظهور دلائل فسق و فساد یزید بر منبر بر آمده خلع

بیعت او نمودند عبد الله بن ابی عمرو بن حفص مخزومی عمامه خود را از سر برآورد و گفت اگر
یزید مرا صله و انعام فرمود و جایزه من بیفزود و لیکن وی دشمن خدا و ائمه است
من او را از بیعت خود برآورده همچنانکه دستار خود از سر خود برآوردم دیگری بر جاست
و نعلین خود از پای خود برآورد و بر همین نسق خلع بیعت یزید نمودند تا آنکه مجلس از عمائم و نعال
پر شد بعد ازان عبد الله بن مطیع را بر قریش و عبد الله بن حنظله را بر انصار و الی ساخت
هر کدام از بنی امیه بود همه را اورد از مروان محاصره نمودند مروان و جماعه که با وی بودند استغاثت
و استغاثت بیزید آورده ازوی طلب لشکری نمود ندوی مسلم بن عقبه را بر قتل اهل مدینه
برانگیخت و وی پیر معمر بود با وجود ضعف حال در مقام جرات و تجلد آمده همت بر قتال اهل
این بلده شریفه بر گماشت منادی بحکم یزید ندا در داد تا هر که قدم در سیر حجاز نهد اسباب
و اسلحه جنگ از سر کار خاصه دیوان بر گیرد و بالای آن صد دینار بطریق انعام در وجه انعام هم
در ساعت بدست وی دهند و از ده هزار کس را باین طریق براه قتال و فساد در داد ساخت و
باین مرجانه حکم فرستاد تا بغزای ابن الزبیر رود و این مرجانه در امتثال امر توقف نموده گفت
لا و الله هرگز جمع نه کنم برای فاسق قاتل فرزند پیغمبر با غزای بیت الله زاده ها الله تشریفا و اطماعا
پس مسلم بن عقبه را فرستاد و بوی وصیت کرد که اگر وی را حادثه بوقوع آید حصین بن نمیر را خلیفه
خود گیرد و گفت اینهارا که من بر سر ایشان میفرستم سه بار دعوت کنی اگر در مقام اجابت و قبول
در آمدند بگذارد والا با ایشان مقاتله کن و بعد ازان که بر ایشان غالب آئی تا سه روز حرم مدینه را
اباحت کن دهر چه در انجا باشد از مال و سلاح و طعام نصیب لشکریان سازی بعد از سه روز
وست تطاول از ایشان بر گیرد با علی بن الحسین رضی الله عنهما تعرض مکن که وی در اتفاق داخل
این جماعه نیست بعد از وصول این خبر لشکر اهل مدینه ایشان نیز تهیه و استعداد مدافعه اهل شام
برخاستند و با جماعه بنی امیه که مجهور بودند گفتند که با ما عهد و بیعت کنید که بکر و فساد بر نخیزید و جماعه
و کشف اسرار ما نکنید و مظاهر اعداد امداد ایشان نمائید و اگر نه فی الحال همه شما را در تحت تیغ

سیاست و هلاک میگذرانیم بنی امیه از برای مدافعه وقت و اضطرار حال صورت عهد و اتفاق
با ایشان ربسته بطریق نفاق همراه ایشان بدفع مسلم بن عقبه بیرون رفتند از مدینه
بر آمدند مروان بن الحکم پسر خود عبد الملک را خفیه بمسلم بن عقبه بفرستاد تا از ناحیه حرم
در آمده سه روز مهم کار را موقوف دارد و بعد از سه روز رای مشاورت با اهل مدینه
آورد گفت تدبیر چیست و چه میکنید گفتند غیر از محاربه و مقاتله تدبیری نیست تا دفع این
فتنه و فساد از حرم خیر البلاد کرده شود مروان گفت اثارت مادهٔ فتنه و فساد خوب نیست
گر دن اطاعت و امتثال نهید و با یزید بیعت نمائید که مصلحت انست اهل مدینه را این سخن پسند
نیفتاد و قرار بر محاربه داده بر آمدند عبد الله بن حنظله الغسیل سوار شده و در صف قتال
در آمده داد شجاعت و مردانگی داد مسلم بن عقبه را بعلت ضعف و مرضی که داشت
او را بر سریری نشانده در میان دو صف بردا شته بودند تحریص و ترغیب لشکریان
خود می نمود و عبد الله بن مطیع نیز با هفت پسر خود مقاتله کرده بدرجهٔ شهادت رسید
مسلم بن عقبه سر او را بر یزید فرستاد آخر الامر قهر و غلبه با مسلم یزیدی گشته تا سه روز بموجب
حکمی که وی کرده بود اباحت حرم مدینه و نهب اموال و قتل نفوس و فسق با زنان شجاعان
ایشان بود و اقدی نقل میکند که اهل مدینه بعد از مقاربه با لشکر یزید در حفر خندق مشاورت
نمودند و هم بر اساس خندق رسول الله صلی الله علیه وسلم خندقی حفر نمودند قریبا پانزده ذرع
در انجا مشقت کشیدند و گرد اگرد مدینه قلعه بای بلند بنیاد نهاده راه در آمد بر دشمنان
بر بستند و از هر طرف تیر و سنگ انداختن گرفتند تا مجال فرصت بر اعدا تنگ ساختند
مسلم بن عقبه از هول این واقعه در گوشه حره در خزید و بمروان کس فرستاد تا در کشف
این واقعه حیله بر انگیزد و مروان نزد بنی حارث آمده بعضی از ایشان را در دام طمع
در آورده گفت که اگر از یک جانب سر راهی کشاده دهید من آنرا بیزید بنویسم تا بر
انعام و صلات و جائزات سنیه مکافات شما بکند جماعه از بنی حارثه بگفته مروان گرفتار

دام حیله و فریب آمده سر راه بر ایشان گشاده و او ندانسته لشکریان مسلم بن عقبه راه او در آمد
یافتند و طوائف اهل مدینه در ناحیه گرفته ایستاده بودند بر مداخل اهل شام رسید بمقاتله
و محاربه در افتادند و ابن ابی خیثمه بسند صحیح رسانیده میگوید که اشیاخ مدینه حدیث میکردند
که معاویه در حالت احتضار موت یزید را پیش خود طلبید و گفت چنین دانم که ترا از اهل
مدینه امری پیش خواهد آمد باید که علاج آن واقعه مسلم بن عقبه کنی که هیچکس را ناصح تر از وی
درین واقعه نمی بینم چون یزید بعد از پدر بر سریر امارت نشست بعد وقوع واقعه برنهجی
که مذکور شد هم بر وصیت پدر عمل نموده مهم اهل مدینه را بانصرام رسانید و الله اعلم
آورده اند که زنی نزد مسلم بن عقبه بفریاد آمد و در باب پسر خود که در بند وی بود تضرع
بسیار نمود حکم کرد تا زود پسرش را از بند بیرون آورند و گردن زنند و سر او را بدست
آن زن دادند و گفت تو بسلامت حیات خود شکر نمی کنی تا بشفاعت پسر بر آمدی
آورده اند که تا سه روز اکثر مردم مدینه را در بند داشت که بوی طعام و شراب همشام ایشان
امیر سعید بن المسیب را که از کبار تابعین ست پیش وی آوردند گفت بیعت به یزید
اختیار کن وی گفت بیعت کردم بسیرت ابوبکر و عمر فرمود تا گردنش بزنند مردی برخاست
و بر جنون سعید بن المسیب گواهی داد تا از سر وقت او در گذشت و ابن مسلم بن عقبه را
مسرف گویند از جهت اسراف و افراطی که در قتل و فساد داشت و واقدی در کتاب الحره
نقل میکند که یزید بر مسرف آمد دیدکه وی بعلت فالج گرفتار است و بر بستر هلاکت افتاده
گفت اگر این ضعف و مرض تو نمی بود حاکم و والی این امر میکردم که مخلص تر و ناصح تر از تو
کسی دیگر درین امر نمی بینم امیر المومنین یعنی والد بزرگوار معاویه بن ابی سفیان مرا در مرض موت
خود وصیت نموده است که اگر ترا در جهت اهل حجاز واقعه پیش آید علاج آن از مسلم بن عقبه
جوی مسرف برخاست و گفت سوگند بخدا بر تو بادیا امیر المومنین اگر دیگری را غیر من متولی
این امر سازی حریف اهل مدینه درین مهم جز من کسی نتواند بود درین باب خوابی دیده ام که

درختی را از درختان عرقدی بینم که با شاخهای خود در انتقام خون عثمان بن عفان لفرباد است
بیشتر رفتم نشنودم که آن درخت میگوید که بر آمد این کار بدست مسلم بن عقبه باشد از ان
روز باز بر قتال اهل مدینه زده ام و دل خود را به بر آوردن الم انتقام از قاتلان عثمان تسلی
داده یزید چون عزیمت او در امضای این مهم مصمم یافت گفت پس زود باش و علی برکت الله
بجانب اهل مدینه متوجه شو که تو حریف ایشانی اگر ایشان از در آمدن مدینه و قبول بیعت
و اطاعت من سر باز زنند تیغ بیدریغ قهر و سیاست بر گیر و از صغار و کبار ایشان
اثری باقی مدار و تا سه روز دادن نهب و غارت بده و اگر بر راه خلاف و جدال تو نزدند
تو نیز متعرض بحال ایشان مشو و بامضای مهم عبد الله بن الزبیر متوجه شو آورده اند
که چون این مسرف ناعاقبت اندیش بر کشتگان حرم نظری انداخت میگفت اگر با وجود
کشتن ایشان بدوزخ روم دیگر از من بدبخت تر در عالم کسی نخواهد بود از ذکوان که از
موالی مروان بود در روایت است که گفت مسلم بن عقبه بعلت مرضی که داشت دوائی
بکار برده بود متصل آن طعامی طلبیده تا بخورد و طبیب گفت اگر در خوردن طعام بعد از استعمال
دوا صبر کنی بهتر باشد تا دوای که خورده کار گر افتد گفت اکنون مرا تمنای حیات
برای چیست حیات برای آن دوست میداشتم تا سوزش سینه را از قاتلان عثمان
بآب شمشیر بنشانم اکنون که این مراد حاصل و وقت من شد هیچ چیز محبوب تر از موت نزد
من نیست که من بیقین دانم که حق سبحانه تعالی مرا بسبب قتل این ناپاکان از جمیع ذنوب
و معاصی مطهر ساخت سعد علیه الرحمه میگوید که این سخن ناشی از غایت حمق و جهالت و قلت
او بود زیرا که قتل ازین جماعه موجب جرم و معصیت بود که بر آمدن از وبال و نکال آن دشوار
صعوبت و اشکال و از جمله صحابه که بطریق جبر بقتل رسانیدند عبد الله بن حنظله الغسیل که با
پسران انس بقتل رسید و عبد الله بن زید حاکی وضوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
و منقل بن سنان الاشجعی که در فتح مکه حاضر بود و لوای قوم خود در دست او بود نیز آورده اند

که ابن مسرف قفقی و مروان بن الحکم بر کشتگان طوفی میکردند و بصفت سیر و تفرج بر سر
مظلومان بگذشتند عبد الله بن عسیل را دیدند که انگشت شهادت را بسوی آسمان دراز کرده
افتاده است مروان گفت الله تو اگر بعد موت انگشت باسمان برداشته چه انگشتها که ما در حیات
از دست شما بسوی آسمان برنداشته ایم و بدرگاه مولی تضرع ننموده و دعا نکرده ایم مروی از هاشم
چون این حرف بشنید برخاست و گفت اگر احوال این جماعه بران نهج است که تو میگوئی پس
دعای همه در قتل اهل جنت بود گفت ایشان مخالفت دین کردند و عهد مسلمانی بشکستند نقل است
که چون مروان بعد ازین واقعه قدوم آورد لشکر را بسعی او کرد واقعه نموده بود باحسن طرق بجا آورد
و او را بخود مقرب گردانید و این که او راست متصل سعید بن المسیب می آرد که وی گفت
که هیچ یکی در مسجد پیغمبر صلے الله علیه و آله وسلم غیر من نمی شنود و اهل شام که در مسجد می آمدند
میگفتند که این دیوانه در اینجا چه میکند هیچ وقت نمی در آید که من آواز آذان و اقامت از
حجره شریف نمی شنیدم و هم بدان اذان و اقامت نماز میکردم و هیچ یکے در مسجد با من نبودی
و از جمله قبایح و شنایع این واقعه شنیعه آورده اند که ابو سعید خدری رضی الله عنه را دیدند
که موی ریش او همه بریده دست پرسیدند که این چه صورتست مگر تو بلحیه خود لعب میکنی و میخوری
گفت نه چنین ست این از آثار ظلم اهل شام است که در واقعه بمن رسیده طائفه در خانه من
در آمدند و هر چه متاع بیت و اسباب خانه ما بود همه را پاک بردند جماعه دیگر برسیدند چون هیچ
چیز در خانه نیافتند آتش قهر در نهاد ایشان افتاد گفتند که شیخ را بر نجانید هر کدام از ایشان
از ریش من موئی بر کندند و باین حال که مرا می بینید میرسانیدند و نیز بهمین قیاس شنایع و قبایح
این قضیه نا مرضیه خارج از حد تعقل و امکان تصور ست و انچه عاقبت کار این ظالمان ناعاقبت اندیش
من دلالتی واضح دارد بر خذلان و خسران دنیا و آخرت ایشان آورده اند که چون آن شرف
بدکردار اهل مدینه را بدعوت یزید باختیار عبودیت او و اطاعت در معصیت و طاعت
اکراه و اجبار نمود اکثر مردم بیعت کراهیت طریقه اضطرار و جانب او نمودند و برانیان

مروی

مروی بود از قبیله قریش گفت بیعت کردم ولیکن در اطاعت نه در معصیت مسرف چون قبول
این بیعت از وی نموده بقتل او حکم کرده و الدوا این مرد مقتول سوگند خورد که اگر قدرت
یابد ابن مسرف را زنده یا مرده بسوزد و بعد از انکه وی از قتل و نهب اهل مدینه روی
بدار الشیی بجانب مکه آورد تا کار عبد الله بن الزبیر بسازد و بعد از دو سه روزی بمرضی
که داشت رخت بدار البوار کشید آن زن با چند غلام بر سر قبر او رفت تا او را از قبر بیرون
آورده سوگند که خورده بود در است آرد چون قبر بکشاد دید اثر دهای دیگر بگردن مسرف پیچیده است
و استخوان بینی او را گرفته می مکد قوم همه از معاینه این حال ترسیدند و باز گفتند که قادر مطلق
جزای اعمال او داده و از قصد انتقام تو کفایت کرده است همین عذاب او را بس است
گفت لا و الله تا من عهدی که با خدا کرده ام وفا نکنم از سر مسرف نگذرم گفت او را از جانب
قدمهای او بر آرند در آنجانب نیز دیدند که اثر دهای بهمان طریق پیچیده است آن زن دهشور کرد
دو رکعت نماز بگذارد و دست تضرع بدرگاه حضرت قهار برداشت و دعا کرد خداوندا تو میدانی
که غضب من بر مسرف از برای رضای تست مرا فرصت ده و قدرت ده تا او را از میان مغاک
برآرم و بسوزم بعد ازان چوبی برداشت و بر دوم آن ما رزد تا از جانب پایان قبر او برآمد و در رفت
فرمود تا او را از قبر برآورده سوختند و آقدی میگوید که پیش ما چنین ثبوت رسیده است که زن
ام یزید بن عبد الله بن زمعه بود و بعد از توجه مسرف بمکه معظمه به مسافت دو سه روزه راه از
لشکر با قوم خود میگشت چون خبر مردن مسرف شنید بیامد و او را از قبر برآورد و بر دار کشید
خواهد میگوید بسانیکه او را بر دار کشیده دیده بودند بهمان حکایت کرد مد که مردم همه او را شناختند
سیگویند و ذکر سوختن درین روایت نیامده و احتمال دارد که سوختن او بعد از دو سه روز که
بر دار کشیده بودند باشد پس آنکه سوختن را روایت نکرد در حالت اول دیده باشد که هنوز
از دار فرود نیاورده بودند و الله اعلم قرطبی می آرد که مردن او بعد از واقعه به سه شب
بود در راه مدینه شکم او تمام از زر و اب و ریم پر شده بود بغایت شناعت و فضاعت حالت

ولیکن وی را بجهت غایت حماقت وقساوتی که داشت در وقت مردن میگفت خداوندا از من
بعد از شهادت لا اله الا الله عملی که محبوب ترین اعمال پیش من باشد ونمایان قبول
درگاه تو بود و بوجود نیامده الا قتل اهل مدینه اگر مرا باوجود این عمل در آتش اندازی دیگر بخشیدن
از وی کسی نخواهد بود بعد از ان حصین بن نمیر سکونی را طلبید وگفت ترا امیر المومنین بعد
از من والی ساخته است زود متوجه مکه شود در کار ابن الزبیر تاخیر مکن و در قتال او از نخود
بتقصیر راضی شود ومناجیق نصب کن واگر پناه بخانه کعبه آرند مترس وبکار خود باش
حصین بن نمیر سکونی بوصیت او بمکه آمد و شصت وچهار روز این بلده معظمه را محاصره کرد
وداد محاربه وقتال داد مناجیق را بکعبه معظمه انداخت آورده اند که یکی از ایشان آتشی
بر سر نیزه گرفته بود بادی رسید و آتش بخانه کعبه در گرفت در اثنای همین حال خبر مرگ
یزید رسید که بعلت ذات الجنب رخت حیات بدار البوار کشید پریشانی در اهل شام
وبنو امیه در افتاد خوار وزار برگشتند در وی بهزیمت و فرار نهادند وقوع واقعه حره روز چهارشنبه
بیست وهفتم یا بیست وهشتم شهر ذی حجه بود سنه ثلث وستین وموت مسلم بن عقبه غره محرم الحرام
سنه اربع وستین وقتال مکه واحراق بیت الله بمنجنیق روز شنبه ثالث ربیع الاول ومردن
یزید اول ربیع الاخر بعد از واقعه حره بسیاه ایست تفصیل واقعه بر نهجی که سهمودی در
کتاب وفا ذکر کرده والله اعلم انتهی دیگر آنکه هرگاه ولید بن عبد الملک توسعه مسجد
مبارک نبوی نمود به عمر بن عبد العزیز که از طرف او عامل مدینه طیبه بود نوشت که هر کرا
در حوالی مسجد خانه باشد اگر بفروشد از وی بخرد هر که از فروختن ابا آرد خانه را بروی بیندازد
وبدل او از مال بدهد واگر نگیرد مال صرف فقرا کن وحجرات ازواج پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
نیز داخل مسجد کن عمر بن عبد العزیز به فرموده وی عمل کرد وحجرات را منهدم ساخت
و داخل مسجد گردانید روزی که این حکم از ولید بمدینه مطهره آمد وحجرات پیغمبر را هدم کرد
مصیبتی عظیم در میان مردم بریا شد هیچکس در مدینه نبود که برین حال گریه نمیکرد و سعید بن المسیب

میگفت شکایت حجرات رسول را بحال خود میگذاشتند تا مردم میدیدند که سر در کاینات
چه گونه درین دار فنا حیات بسر برده است این زیاده از بعض اهل علم روایت می آرد
که چون ولید بن عبد الملک بحج آمد بعد از اتمام مناسک حج قدوم بمدینه مطهره آورد روزی
بر منبر مسجد خطبه میخواند در اثنای آن نظرش بر جمال حسن بن حسن بن علی رضی الله عنهم افتاد
که در بیت فاطمه زهرا رضی الله عنها نشسته بود آئینه در دست داشت که در وی جمال خود را
خود را مشاهده میکرد چون از منبر فرود آمد عمر بن عبد العزیز را طلبید زجر نمود که چرا ایشان را
هنوز در بیجا گذاشته وبیرون نیاورده نخواهم که ایشان را بعد ازین در بخانه بنی خانه بود
از ایشان بخرد و داخل مسجد کن فاطمه بنت حسین وحسن بن حسن واولاد ایشان سلام الله علیهم
اجمعین درون خانه بودند واز بدر آمدن ابا نمودند حکم کرد که اگر بیرون نیایند خانه را بر ایشان
بیندازد واسباب خانه را بی رضای ایشان بدری آورده خانه را ویران میکردند بحکم ضرورت
بر آمدند وهم در روز رفتن محدرات اهل بیت بیرون مدینه رفتند وموضعی برای سکونت
اختیار کردند ودر همین بیت حفصه که در دست اولاد عمر بن الخطاب بود نزاع شد چون
گفتند که هر گز نخواهیم بر آمد وعوض خانه رسول الله صلی الله علیه وسلم زر نخواهیم ستانید
حجاج بن یوسف در ان وقت در مدینه بود حکم کرد که خانه را هم بر سر ایشان بیندازند ولیکن
چون قضیه بولید رسید وی بجانب عمر بن عبد العزیز نوشت که در استرضای خاطر اولاد
عمر بن الخطاب تقصیر راضی نشود و ثمن خانه را بده واگر نستانند ایشان را اکرام کن وبقیه از خانه
بایشان بگذار وایشان را در ی بجانب مسجد نیز بگذار **قال الفاضل الناصب**
فائده دوم باید دانست که بعد از افتراق شیعه در هر شهری و در هر اقلیم وبعات ایشان
میگشتند وبرای طلب ملک وریاست وتکثیر تابعین سعیها و کوششها میکردند بسبب آنکه
اصل مذهب ایشان بنی شد بر امامت بعضی اشخاص وامامت چون صیغه ریاست است
بلکه ریاست اعلاست ناچار ترویج حال آن امام ومردم را معتقد او ساختن وبسوی او

راغب کردن ضرور می افتاد تا صورت ریاستی بهم رسد بخلاف مذهب دیگر که اصل مذهب
شان چیزیکه متعلق بریاست باشد نیست پس بعضی را ازین فرقها تقدیر موافق تدبیر افتاد و
ثروتی وجاهی حاصل کردند بعضی خائب و خاسر جان دادند و باز بعد حصول ثروت و جاه بعضے را
استمرار دولت در دو سه پشت مقدر شد و بعضے را چندی باطل جلوه داد و باز منصحل گشت
باین جهت امتداد ایام هر فرقه مختلف افتاد اهل تاریخ گویند که ناووسیه در بغداد بکثرت تمام بودند
خصوصاً در سنه حسماته و اکثر فرق شیعه در مصر و شام و عراقین و آذربیجان و فارس و خراسان
منتشر بودند تا آنکه فتنه تتار بوقوع آمد و اینها از بلاد خود فرار کرده باطراف و جوانب ورو
افتادند و در بلدان دیگر این بلیه شایع شد و مردم باغوا ها از جا رفتند لیکن در فتنه تتار
اکثر فرق شیعه مفقود گشتند و نابود شدند بعد ازان کسی نماند از شیعه الا قلیلی از غلات و باطنیه
و اکثری از زیدیه و اما سیما اثنا عشریه و مهدویه اما غلات پس اعظم ایشان سبائیه اند که قائل
بالوهیت جناب علویه اند و در اردبیل و دیگر شهرهای آذربیجان فی الجمله موجود اند و هیچ
عبادتی ندارند مگر آنکه در سالی نه روز روزه میگیرند و میگویند که در شهر بغداد از بلاد دیگر
نیز این جماعه هستند پادشاه آنجا دعوی میکند که از نسل یحیی بن زید بن علی بن الحسین امام
و از غرائب آنکه مردم آن شهر همه امرد و کوسه نفس میباشند و هیچکس ریش نمی برآرد
اگر پادشاه ایشان که ریش برآورده و در بعضی دیهات زابلستان نیز پاره از انجماعه
نشان میدهند و دیگر فرقه از غلاة که قائل بحلول باریتعالی در بدن علویند مفضلیه و نصیریه اند
مفضلیه را امتداد زمانی بسیار شد تا این وقت در بلاد کنجه موجود اند و نصیریه را نیز عمر طویل شد
در کوهستان خراسان هست جسته جسته در شهرهای خراسان نیز یافته میشوند و بعضی از انها
هندوستان نیز در عهد سلطنت محمد شاه بادشاه دهلی آمده بودند و در خانه امیر خان
فروش گردید و چند کس از مردم معتبر باو ملاقات نمودند و او خبر داد که در کوهستان خراسان
انجا نان نامه دیهی است که سکنه آنجا همه غلات نصیریه اند و در ان دیه امامی هست که خود را

از علویان میگیرد و در هر شهر از شهرهای خراسان نائبے میفرستد و واقعه نویسی معین میکند
و در اصطلاح آنها لفظ الله بر امام و لفظ رسول بر نائب او و لفظ جبرئیل بر واقعه نویس
اطلاق میکنند اصلا با شریعت کار ندارند و هیچ عبادت ندانند مگر ادای خمس بسوی امام
میکنند و دیهات دیگر در قرب و جوار ایشان نیز بهمین مذهب متمذهب اند و از خرافات
ایشان هست که گاهی آله از بود و باش زمین بستوه می آید پس حاکم میکند ابرا که بان زمینه
پایه گردد بالا می برآید و سیر آسمان میفرماید و باز بر زمین نزول میکند و از عقائد ایشان است
که محمد فرستاده علی است و منکر معاد اند و قائل به تناسخ ارواح و در ابدانند و گویند که ارواح
همیشه از بدنی به بدنی انتقال مینماید و جنت عبارت از بدن انسانی هست که صاحب ثروت
نعمت باشد و دوزخ کنایت از بدن انسانی است که صاحب فقر و مسکنت باشد
و زیدیه در بلاد عرب منتشر بودند تا آنکه بعضے از شرفای حسنیه که در مذهب زیدی بود بر بلاد
یمن تسلط یافت پس اکثر زیدیه را در یمن جمع نمود و تا حال در ان بلاد زیدیه جمع اند نصف
ملک یمن که بجد یمن است یعنی جانب بلند و کوهستان است زیدی مذهب و نصف دیگر
که جانب نشیب است و بر سواحل دریاست شافعی مذهب است که باطنیه از اسماعیلیه
نیز در بعض بلاد خراسان و کوهستان بدخشان و بر سواحل دریای شور و در گجرات هند موجود
اند و در اصطلاح اهل خراسان آنها را یمن گویند و چیچک یمنان اسپ خوب از انجا می آرند
شهر معمور ایشانست و مهدویه از اسماعیلیه مدت ایشان خیلی دراز شد و مکنت و قوت
ایشان بکمال رسید چنانچه سابق در احوال محمد بن عبد الله که خود را مهدی لقب کرده بود
و بمغرب و مغرب در سنه دو صد و نود و شش خروج کرده با مرای مقتدر عباسی که صوبه داران
نواحی بودند جنگ نموده غالب آمد و افریقیه را متصرف شد و گرفت مصر و مغرب در دست
اولاد او تا مدتها ماند و رفته رفته مذهب آنها را اهل یمن نیز قبول کردند تا مدت دو صد و شصت
سال از ابتدای سلطنت آنها تا انقراض دوره آنها گذشت و بر یک طریقه بودند تا

حسن صباح حمیری بوسیله نسبت پسر نزار که ادعا نموده در کوهستان طبرستان جبل
خروج کردند در حصن الموت قرار گرفت و این قصه در حدود سنه چهار صد هشتاد و سه
بوقوع آمد و بعد از تسلط بیرون حصن مذکور صومعه ساخت و در آن بریاضت شاقه مشغول گشت
و کمال زهد و ورع بمردم وانمود تا اکثر مردم قزوین و طبریه و کوهستان فریب خورده معتقد
او شدند بعد ازان مذهب نزاریه آشکار ساخت و در پی ایذای مسلمین اهلسنت و جماعت
افتاد و اعظم مکر او این بود که از اتباع خود فتاکان را بشهرهای اسلام میفرستاد و آنها
را میگفت که علما و امرای و اعیان اهلسنت را بحیله و مکر بکشند پس بعضی از ایشان بصورت
طلبه علم نزد عالمی متلمذی شدند و در جلوت و خلوت باوی مصاحب بوده انتهاز فرصت
کرده او را بقتل میرسانیدند و بعضے در شکل خدمتگاران نزد امیری نوکری شدند و
وقت قابو کار خود میکردند و باین حیله جماعات کثیره از علما و امرا و صلحای اهلسنت را قتل
کنانیدند و چون قوت بسیار بهم رسانیدند با بادشاهان و امرا محاربات کرده غالب آمد
و سابق گذشت چون حسن صباح را اجل در رسید برین کار کیا را خلیفه خود ساخت
و او در وقت مرگ خود پسر خود را که محمد بن کیا بود نائب گذاشته و او پسر خود را که حسن بود
و ادعای نسب خود بهادی بن نزار می کرد خلیفه کرد و این گروه یک صد و هفتاد و
یک سال درازی کشیدند و در فتنه تتار قسمی هلاک شدند که نام و نشانی از انها نماند
گویا فتنه تتار برای استیصال آنها مقدر شده بود اما مستعلویه پس بادشاهیت ایشان
قریب پانصد و شصت سال ماند و حالا ازین فرق هیچیک نمانده مگر مهدویه و مستعلویه
طائفه قلیله را در اقاصی یمن و کناره دریای سند نشان میدهند والله اعلم و نیز باید دانست که در
ملک هند جماعه دیگرند که خود را مهدویه نام کرده اند و شعار ایشان اینست که مهدی آمد و گذشت
بلاد و کن و راجپوتانه بسیار اند این مهدویه را با آن مهدویه مشتبه نسازند انها فرقه جدا اند
در بحث امامت دخلی ندارد و در بعضے مسائل دیگر با اهل سنت و جماعت خلاف میکنند مثل

رفع یدین در دعا و تقسیم میراث و غیر انها اتباع سید محمد جونپوری که خود را مهدی موعود
خیال کرده بود و ملا علی قاری در رد این خیال او رساله ملتقط در احادیث صحیحه نوشته است
و علامات مهدی موعود بتفصیل بیان نموده اما اثنا عشریه پس در ابتدا جماعات
متفرقه بوده اند و در نواح عراق اکثر خود را از اعداد اهلسنت می شمردند و در خفیه اختفا
دور دور میرفتند تا آنکه دیالمه آل بویه مستولی شدند بر بلاد عراق و اول آنها عماد الدوله ابو
کر بر بادشاه صلحه خود غلبه کرد و نزع ملک از و نمود و در خلافت مقتدر عباسی محاربات
عظیمه با ملوک نواحی نموده غالب آمد و در اصل او و پدر او و برادران او از فرقه صیادان
بودند که جانوران پرنده و ماهی و غیره شکار میکردند و میفروختند و قوت میساختند و دین
حال در کوهستان دیلم بعراق عجم متوجه شدند و در شهری از شهرهای آنجا مهای شسته
در بر کرده و ترتیب لباس درست ساخته نزد امیری رفتند او را قوت و حلاوت کلام آنها
فریفته نزد بادشاه وقت برد و در لشکریان نوکر شدند رفته رفته به ترددات نمایان
ترقی منصب حاصل کردند تا بمرتبه امارت عظمی رسیدند و بعد از فوت بادشاه عماد الدوله
کار از روی عقل و تدبیر سه آمد خانه خود بود بادشاه شد و بادشاهیت ایشان در بلاد فارس
و عراق عجم و دیلم استقرار و استحکام پذیرفت و کان ذلک فی سنة احدی و عشرین و ثلثمائة
و بادشاهیت ایشان تا یکصد و بست و هفت سال امتداد یافت و این خاندان همه از
علماء شیعه اثنا عشریه بودند همین سبب درین بلاد که مذکور شد اثنا عشریه فراهم آمدند و در
آذربیجان و خراسان و مازندران و جیلان و جبال و دیلم که آخر ها در قلمرو دیالمه آمده بود
غلبه این مذهب و علمای این مذهب بسیار شدند و تصانیف و تالیف کثیره پرداختند
لیکن با وصف این قدرت و غلبه تقیه را از دست نمیدادند و اکثر فرقه در ای معتزلی متعسر
می بودند حتی وزیر اعظم دیالمه که صاحب ابن عباد بود خود را معتزلی وا می نمود و با آنکه در باطن
را فضی شدید العناد بود چون دولت دیالمه از پا افتاد و نیست و نابود شدند اکثر اثنا عشریه

این قدر حکایت عمر بن عبد العزیز را در ذکر خلفا نوشته بود و از انجا که سیره عمر را اظهار میکرد و با وساعت

ترقی بستر و اختفا نهادند و خود را در معتزله و اهلسنت بشدت تمام خفا میکردند تا آنکه فتنهٔ تتار
برخاست و تر و خشک را سوخت علقمی وزیر خلیفه عباسی که از این فرقه بود خفیه با تتار ساز
داشت اولاً جلوه نمود و آخر خراب و تباه شد لیکن از دلهای ایشان خوف اهلسنت زائل
گشت و ضعف اسلام موجب قوت این فرقه شد و درین بلاد اظهار مذهب خود آغاز نهادند
تا آنکه سلطان غازان بن ارغون بن ابغا بن هلاکو بن طلوبن چنگیزخان بشرف اسلام مشرف شد
و این واقعه عجیبه در سنه ششصد و نود و چهار اتفاق افتاد و بدعوت او هزاران هزار ایل و
اتباع و خود او بشرف اسلام مشرف شدند و او خود را سلطان محمود نام نهاد و او بر دین
اهلسنت بکمال خوبی گذرانید بعد از وی برادر وی سلطان نوخدا بنده قائم مقام او شد
و در امر عمارت و تماشا مصروف و بلعب و ملاهی مشغوف بود ناگاه بادی تخصی از رفضه
اثنا عشریه ملاقات کرد که او را تاج الدین میگفتند و سلطان را بدین مذهب ترغیب نمود و سلطان
با غوای او و دین خود را در باخت و تاج الدین مذکور در دعوت باین مذهب مبالغه تمام داشت
علمای این فرقه را نزد سلطان جمع آورد خصوصاً ابن مطهر حلی را کمال رونق داد و او را بسته
نزد سلطان نائب کرد که در فرق اسلام فرقه ناجیه غیر از اثنا عشریه نیست چون سلطان نو
مسلم بود از حقیقت دین آگاه نه و بتواریخ اسلام اطلاع نداشت حیله او بیش رفت و سلطان
با جمیع اهل و اتباع او در مذهب آورد و تصانیف ابن مطهر حلی که نهج الحق و منهج الکرامه و
امثال آنهاست برای دعوت سلطان مذکور و امرای او و اتباع او دست و درین زمان
علوی اثنا عشریه از حد زائد شد مطهر الفین و شرح تجرید و استبصار و نهایه و خلاصه و مبادی الاصول
برای این فرقه پرداخت بعد از وفات سلطان مذکور پسر او در سنه هفتصد و ده از رفض
توبه کرد و بار شاد و اعلام اهلسنت ازین عقیده برگشت و رفضه را اخراج نمود حلی بحله
بازگشت و سائر علمای ایشان روباختفا آوردند تا آنکه دولت ترا که که در اصل از فرقه
اثنا عشریه بودند در دیار بکر و گرد و پیش آن نواحی بهم رسید و ذلک فی سنة ستین و تمانمائة

باز علما بکار این فرقه در ان دیار فراهم آمدند قریب پنجاه سال در دولت ترا که ادغلو و سب
و تبرا دادند بعد ازان دولت ترا که انحطاط پذیرفت و رواج این مذهب کمی گرفت تا آنکه
سلاطین حیدریه که خود را الصفویه ملقب کردند بسبب قرابت و مصاهرت ترا که بر ملک
دست یافتند و کان ذلک فی سنة عشر و سبع مائة در عراق عجم و کرمان و مازندران و آذربیجان
و خراسان و تبریز بلا منازع متغلب شدند و علمای این فرقه بکمال ظهور و غلبه مجتمع گشتند
یکی از علمای این گروه بعضی از بادشاهان این فرقه را نائب صاحب الزمان قرار داد و
رسم سجده بجا آورد و باین خوشامد کمال تقریب یافت و بادشاه را ترغیب کرد که مردم را
این مذهب اکراه نماید و هر که سر باز تابد او را بالقتل آرد و مردم را از جمعه و جماعت منع نماید
و قبله را سمت چپ منحرف سازد و خطیب را امر نماید که بر سر منبر سب عایشه و حفصه و گرامی
صحابه در کوچه و بازار شایع نمایند و در وجوب لعن و تبرا رسائل نوشت پادشاه بهمه احوال
و افعال او فرمان پذیر شده و جماعه کثیر از علمای اهلسنت بقتل آمدند و مساجد خراب شد
و قبور جمعی کثیر از صالحین منبوش گردید و استخوانهای آنها را سوختند مانند عین القضاة همدانی و قاضی ناصر الدین
بیضاوی و غیرهما و جمعی کثیر از مشهوران اهل سنت محض بعنایت ایزدی ازین فتنه محفوظ ماندند
مثل شیخ الاسلام جامی و شیخ ابوالحسن خرقانی و ابویزید بسطامی و شیخ عبد الله انصاری
آنکه سائر مشایخ هرات در استداد این فتنه طیار و ملاذ اهلسنت غیر از بلاد ماوراء النهر نبود هر که
از دست شان های می یافت بتوران زمین خود رامی برد و انجا یعنی نزد ماوک ماوراء النهر پناه
معروض میشد با آنکه بعضی از بلاد ازبکیه هرات بهمین بلا گرفتار شده و اذیت بسیار کشیده نزد
خاقان اعظم عبید الله خان فرق حمیت او را بجوش آورد و انی الفور متوجه خراسان شد
و انتقام واجبی گرفت و بلاد خراسان را متصرف شد و بعد از فوت عبید الله خان باز
سلاطین حیدریه یعنی صفویه بر خراسان دست یافتند لیکن ملوک بخارا و بلخ با ایشان منازعتها
داشتند و هر سال از بکان و ترکمان غزوات پی در پی می نمودند و ملوک و امرای خوارزم

وتیره مشغول بهاد وغزای این فرقه شدند ودر اسیر وبند وقتل ونهب اینها فروگذاشت
نکردند وقیاصرهٔ روم نیز از طرف تبریز دار دست بیخ کوبی واستیصال اینها گردیده تا آنکه بعد از دو صد سال
گرزمان بادشاهی اینها بود لیکن بخرابی وبی نسقی بست اهل رعایا واول برایا یعنی اغاغنه
قندهار پایمال شدند ودر اصفهان بادشاه وقت را محصور کردند وبعد از مشقت حصار
وطول جوع انقیاد وتسلیم نمود ورئیس اغاغنه در شهر داخل شده وپادشاه واهل اودر بند
اندانخت وخود بر مملکت متصرف گشت ودران وقت فوج فوج از مردم آن دیار که متمذهب
باین مذهب بودند ملجا ومقر خود نواح هند وسند را یافته بهجوم آوردند ورفته رفته مذهب
ایشان در هند وسند رواج تمام پیدا کرد وآخر اوزارت وصوبه داریهای هندوستان
نصیب این گروه شد وبسبب ریاست ایشان ومداخلهٔ ملوک تیموریه در اکثر بلاد هند وسند
رسوخ مذهب ایشان در رنگ خراسان وعراق رو داد انتهی کلامه اقول وبالله التوفیق
مدفوع لسان مخدومی بچند وجه مدفوع است اول آنکه انحصار تعلق اصل مذهب
بریاست در مذهب امامیه ونفی تعلق مذاهب دیگر بآن در حیز منع ومخالف عقل ونقل است
چه بر هر که ادنی بهره از ادراک وشعور دارد کالشمس فی النهار روشن است که بنای
جمیع ملل ونحل متعلق بریاست است زیرا که نبوت ریاست عامه است در امور دین ودنیا
ورواج دین هر نبی بغیر دعوت نمودن بان ونصب دعات که در اطراف واکناف عالم
رفته اظهار حقیقت دین وآئین او نموده مردم را معتقد او سازند ودر اغلب بآن گروانند
متصور نیست بعضی را اندیشه موافق تقدیر اعتماد مردم بسیار وهستهٔ بیشمار مطیع ومنقاد او
گشتند وبعضی را بآن همه جد وجهد که در اعلای کلمه نمودند فائده وبران مترتب نگشت
تا آنکه بجوار رحمت الهی انتقال فرمودند جناب حضرت سید کائنات علیه وآله الصلوة والسلام
در اعلای کلمه اسلام سعی جمیله که بتقدیم رسانیدند واضح ولایح است از کفار قریش
چه قدر جور وجفا کشیدند وهنگامیکه در طائف برای دعوت مردم آنجا توجه فرمودند سکنهٔ

آن بلده در اتوفیق رفیق نگشته آنحضرت بانواع رنج ومحن مبتلا ساختند تا آنکه ارادهٔ
الهی متعلق باعزاز دین مبین گردیده عباده بن صامت وچند سعادت مند دیگر
رضی الله تعالی عنهم در عقبهٔ اولی بغیر بیعت آنحضرت استسعاد یافتند آنحضرت علیه
وآله الصلوة والسلام مصعب بن عمیر را برای دعوت اهل مدینه منوره وملی ساکنها
الف الف تحیة وسلام فرستاد ونتا آنکه همه اهل مدینهٔ منوره بسعادت اسلام
مشرف گردیده آنحضرت علیه وآله الصلوة والسلام بان بلدهٔ طیبه بهجرت فرمودند ودر
اعلای کلمه اسلام متوجه گردیدند تا آنکه جهان از کران تا کران بشعشعهٔ انوار ایمان مستنیر
گردید بالجمله دعوت نمودن بمذهب حق وفرستادن داعیان برای ترویج مراسم ایما
شناعتی نیست وغرض شیعه از دعوت وارسال داعیان قصداً وبالذات انتصار اهلبیت
نبوی علیهم الصلوة والسلام وانتزاع ملک از خلفای امویه وعباسیه بود که بظلم وستم
غصب حقوق اهلبیت رسالت نموده بر جمیع بلاد اسلام تغلب قابض ومتصرف بودند
ودر قتل وقلع وقمع واستیصال ذریت طاهره دقیقه فروگذاشت نمی کردند وبفحوای
انما الاعمال بالنیات هریک از آنها که کرهت بمیان جان بسته جد وجهد درین مقدمه
بتقدیم رسانیده عند الله ماجور وعند الناس مشکور خواهد بود نواصب که شیعیان مخلص
خلفای جور اند اگر درین باب تکفیر داعیان شیعه نمایند مناط اعتبار نیست دیگر آنکه انچه
گفته که اصل عماد الدوله که اولین بادشاهان دیالمه بود وپدر وبرادران او از فرقهٔ
صیادان بودند اگر مراد ش اینست که نژاد دیالمه از فرقهٔ صیادان بود چنانچه ظاهر کلام او
مشعر ازان است این معنی ممنوع است زیرا که آل بویه بنا بر تحقیق ارباب تاریخ
از نسل بهرام گور اند چنانچه عنقریب بطریق نقل از روضة الصفا بعرض بیان آید
واگر مراد ش اینست که بنا بر تفریح طبع یا تحصیل معیشت بر وجه حلال چندی مرتکب این شغل بوده اند
عیبی وعاری در آن نیست سلاطین ذوی الاقتدار وامرای عالیمقدار اکثر اوقات

گر نمایه خود در امر این شغل نموده اند دمی نمایند ۵

شهان را ضرور است مشق شکار که آید بے صید در اها بکار

در روضة الصفا آورده یکی از یاسای چنگیزیه آنست که قوم مغل و تاتار در امر صید جد تمام نمایند چه او گفته صید وحوش مناسب امر جیوش است و این امر نزد این طایفه از منشطات امور است و در اوائل فصل زمستان شکاری عظیم طرح اندازند نخست مردم بفرستند تا قفص قلت و کثرت صید کنند بعد از تحقیق جار لشکریان برسانند که بقانونی که در معارک مقرر است میمنه و میسره و قلب و جناح مرتب داشته هر کس از محل خود در حرکت مدت یک ماه راه بل زیاده حصار او کوه خلقی انبوه در میان گیرند و خان با خواتین با انواع ماکولات و اصناف مشروبات متوجه شکارگاه گردند و مردم شکاری بتدریج و آهستگی برانند و محافظت تمام نمایند تا نخجیری از جرگه بیرون نرود و اگر ناگاه شکاری از میان بیرون رود از تقصیر و تطمیر ان بحث و استکشاف واجب دانند و بر امیر هزاره و صده و ده چوب بزنند و گاه باشد تقتیل برسانند و اگر صید اندک جرگه گویند راست ندانند و قدری بیشتر باید زنند در تادیب ایشان مبالغه نمایند و چون جرگه نزدیک رسد دستها بیکدیگر متصل کنند و چون نزدیکتر رسد دوش بدوش زانو بزانو باز نهند و در میان حلقه انواع سباع و اصناف وحوش در جوش و خروش آیند و نخست خان با شاهی چند از خواص و مقربان در میان راند و ساعتی تیر اندازد و صید کند چون ملول شود هم در میان جرگه بر موضع بلند نزول کند پادشاهزادگان و امرا و نویان و عوام در عقب یکدیگر در آیند و صید افکنند و خان تماشا کند چون از صید اندکی باقی ماند بران سا بحور بر سبیل ضراعت پیش خان آیند و دعا گویند و بر ابقای بقایای حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که باب و علف نزدیک باشد راه دهند و تمامت شکاری را که افگنده باشند جمع کنند و اگر شمار مجموع ممکن باشد بر تعداد سباع و گوران اختصار نمایند غرض ازین گیرودار مجرد شکار نیست بلکه مقصود آنست که لشکر و سپاه بر تیر اندازی و قوسیت عادت کنند و در روز جنگ صاحبان نام و ننگ حزم و احتیاط مرعی دارند و اهمال و تغافل جائز ندارند و از ابتدای دولت مغول تا امروز همان طریقه در میان باقی است انتهی کلامه

بعضی از صحابه عظام در صید افگنی متمسک بوده حضرت سرور کائنات علیه و آله الصلوة و السلام تقریر این امر نموده احکام و آداب صید تعلیم فرموده در صحیح بخاری و صحیح مسلم از عدی بن حاتم رضی الله عنه روایت کرده قال قال لی رسول الله اذا ارسلت کلبک فاذکر اسم الله فان امسک علیک فادرکته فاذبحه وان ادرکته وقد قتل ولم یاکل منه فکله وان اکل فلا تاکل فانما امسک علی نفسه فان وجدت مع کلبک کلبا غیره وقد قتل فلا تاکل فانک لا تدری ایهما قتله فان رمیت بسهمک فاذکر اسم الله فان غاب عنک یوما فان تجد فیه اثر سهمک فکل ان شئت وان وجد تسغریقا فی الماء فلا تاکل نیز از عدی بن حاتم مروی ست قال قلت یا رسول الله انا نرسل الکلاب المعلمة قال کل ما امسکن علیک قلت وان قتلن قال وان قتلن قلت انا نرمی بالمعراض قال کل ما خرق وما اصاب بعرضه فقتل فانه وقیذ فلا تاکل نیز در صحیحین از ابو ثعلب خشنی روایت کرده قال قلت یا رسول الله انا بارض قوم اهل الکتاب فناکل فی انیتهم وبارض صید اصید بقوسی وبکلبی الذی لیس بمعلم وبکلبی المعلم فما یصلح لی قال اما ما ذکرت من انیة اهل الکتاب فان وجدتم غیرها فلا تاکلوا فیها وان لم تجدوا فاغسلوها وکلوا فیها وما صدت بقوسک فذکرت اسم الله فکل وما صدت بکلبک المعلم فذکرت اسم الله فکل وما صدت بکلبک غیر معلم فادرکت ذکوته فکل

در روایات درین باب بسیار ورود یافته بنا بر غلبه مقام تحرز از اطالت کلام برین تقدیر اکتفا رفت درینمقام ذکر برخی از فضائل و شمائل سلاطین آل بویه مناسب نموده در روضة الصفا گفته صابی در کتاب تاجی آورده است که نسب آل بویه بهرام گور منتهی می شود و نام اباو اجداد او را بهرام گور ثبت نموده ابو علی مسکویه در کتاب تجارب الامم آورده که زعم ملوک دیالمه آنست که ایشان از اولاد یزدجرد بن شهریار اند که آخر ملوک عجم بوده در بدایت اسلام بعضے از فرزندان یزدجرد که

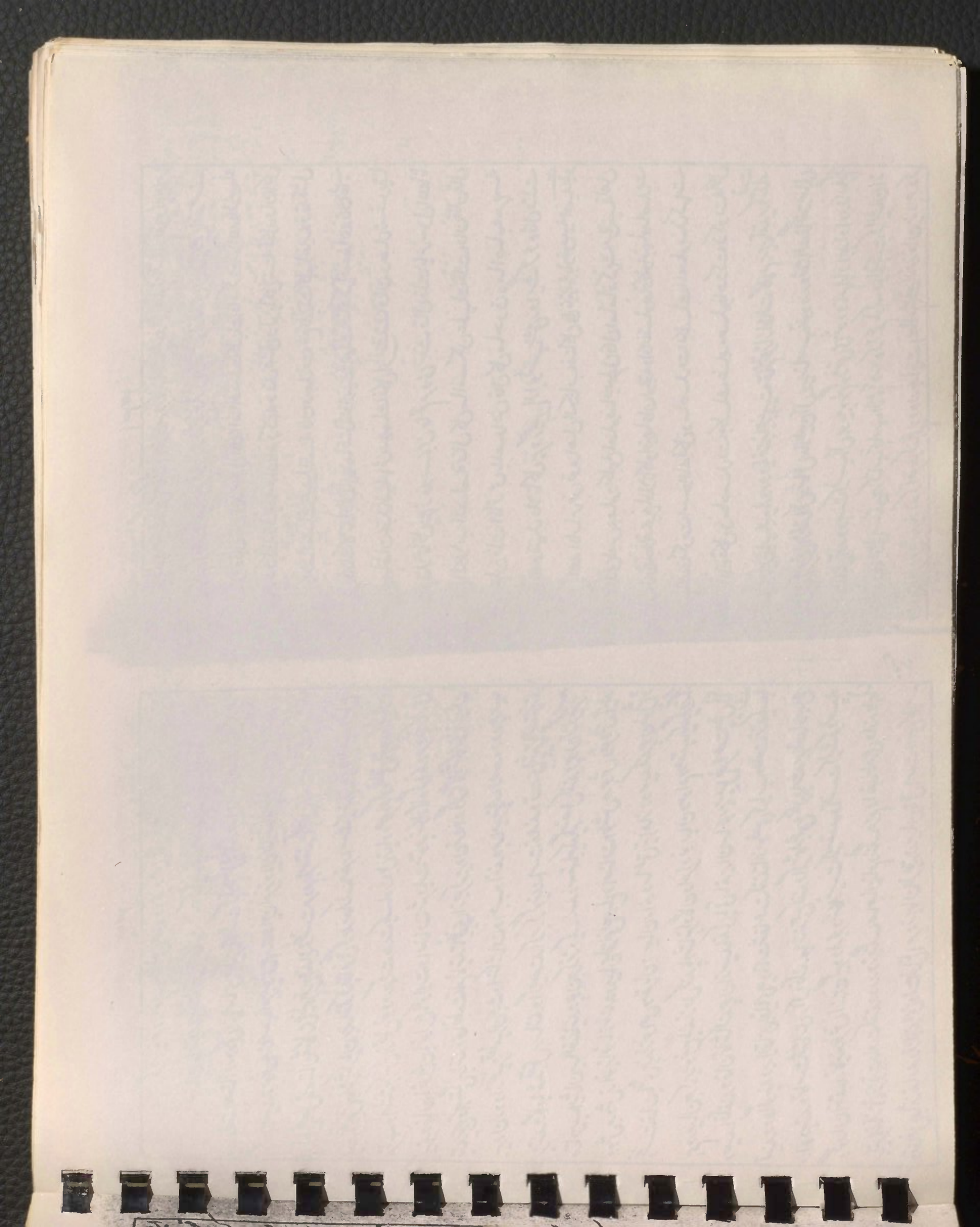

ایشان نسب خود در آبا بجماعت میرسانیدند گویند از بیخته بگیلان رفتند و هم آنجا ساکن شدند در کامل التواریخ
قول او را معتبر داشته آنرا از ابو نصر بن ماکو او روایت کرده میگوید که آل بویه از دیالمه جبت آن شمرده اند
که مدتهای مدید میان ایشان اقامت کرده بودند گویند ابو شجاع مردی بود متوسط الحال و سه پسر
داشت علی و حسن و احمد شبی در خواب دید که از سر قضیب او آتشی عظیم بیرون آمد بر بعضی بلدان آن قطعه
هر لحظه ساطع تری شد چنانچه روشنائی آن بآسمان رسید بعد ازان آن آتش منشعب بسه شعبه گشت
و بلاد و عباد را دید که پیش آن شعب خضوع و خشوع می نمودند خواب خود بعبری اظهار کرد و بهم گفت تو را سه
فرزند باشد بران بلاد که آتش روشن گشت حاکم گردند ذکر ایشان در آفاق بلند گردد چنانچه آن آتش
بلند شد و چون ماکان بن کاکی بطبرستان مستولی گشت بویه در سلک ملازمان او منتظم گشت و پسرش
نیز در اصفهان شیرویه و مرداویج بن زیاد و برادرانش ملازمت میکردند تا اسفار بن شیرویه بر ماکان بن کاکی
خروج کرده او را گرفتند و در ملک دیلمان مستولی شد و چون بعد از یک سال ماکان مقتول گشت
مرداویج قایم مقام او شده در استخر و مازندران و ری و قزوین و آذربیجان تخلص گردانید و در استخلاص
دیگر بلاد تلاش نمود علی بن بویه را با برادران بر کرخ فرستاد و خود عازم اصفهان گشت مظفر بن یاقوت
که از قبل مقتدر خلیفه در ان اوان حاکم اصفهان بود با مرداویج جنگ کرده پیش پدر رفت یاقوت
با لشکرهای فارس متوجه مرداویج شد بعد از هزیمت با دو هزار کس متوجه ایشان گشت از حسن طالع
آل بویه یکی آنکه چون یاقوت روی بدیشان آورد چند نفر از آل بویه روی گردان شده بیاقوت پیوستند
یاقوت همه را فرمود تا گرفته گردن زدند باقی لشکر دیالمه دل بر مرگ نهاده در امر حرب سعی تمام
نمودند دیگر آنکه در حین تسویه صفوف یاقوت فرمان داد تا پیادگان پیش رفته آتش در قرابها زدند
اتفاقا باد گشتند از مراجعت ایشان سواران را دل از جای و دست از کار رفته عنان عزیمت
از سمر کرتا فتند یاقوت بر طرفی بیرون رفت آل بویه از اموال یاقوت و لشکریان او یاقوت بتبدید
و متوجه فارس شده عماد الدوله با تفاق برادران آن دیار را ضبط نموده علم اقبال ایشان ارتفاع یافت

تسخیر و گیر و دار پروا نداشتند عماد الدوله که از هر سه برادر کلان بود ملکی صفات و پادشاهی بود نیکو نهاد
با عدل و داد بحلم و کرم و صنوف مکارم اخلاق و محاسن آداب آراسته و از انواع رذایل ذمیمه و خصایل
رذیله پیراسته چون بر سریر سلطنت تمکن یافت نسبت با عامه خلائق مراسم مرحمت و عاطفت بجای آورده
ضعفا و رعایا را استمالت فرمود و در روضة الصفا گفته او مردی کریم حلیم خردمند و عادل بود و در زمان
دولت او رعایا مرفه و آسوده بودند بر طبق حسن نیت او اسباب جاه و حشمت و سواد شان و شوکت
کارکنان قضا و قدر بغیر سعی و جد و جهد تمشیت می نمودند از آنجمله در تاریخ روضة الصفا آورده که بعد از
انهزام یاقوت عماد الدوله بسداور رفته در سرای یاقوت نزول کرده سپاه را از غارت و تاراج منع کرده
تجدید طلب مرسومات خود میکردند و در خزانه چیزی نبود عماد الدوله در خانه یاقوت متفکر خفته بود ناگاه
چشم او بر سقف خانه افتاد مارمی دید که سر از سوراخ بیرون کشیده باز پس میرفت عماد الدوله توهم نموده
از ان موضع بیرون آمد فرمان داد تا آنجا را بر اشگافند مبلغی نقد با نفائس متعه از انجا ظاهر شد عماد الدوله
نقود را بر لشکریان قسمت نموده خیاطی را طلب داشت تا از ان رخوت جامه چندین روز چون خیاط
رانشاندند بر زبان عماد الدوله چوب گز بگذشت خیاط گریبود پنداشت که چوب میطلبد تا از وی بضرب
لت اقرار کناند گفت خداوندا چه احتیاج بچوب است پیش از چند صندوق رخت از یاقوت پیش من نیست
عماد الدوله بخندید و خواص متعجب شدند عماد الدوله اموال یاقوت را متصرف شد و بحکومت مشغول گشت
یاقعی در تاریخ خود که موسوم بمرآة الجنان است میفرماید ابناء بویه کانوا ثلثة اخوة عماد الدوله و رکن الدوله
و معز الدوله و الجمیع ملکوا و کان عماد الله و له اکبرهم و سبب سعادتهم و انتشار صیتهم و استیلوا
علی البلاد و ملکوا العراقین و الاهواز و فارس و ساسوا الرعیة احسن سیاسة ثم
لم یملک عضد الدوله بن رکن الدوله اتسعت مملکته و زادت علی ما کان لاسلافه
و ذکر المامونی فی تاریخه ان عماد الدوله اتفقت له اسباب عجیبة کانت لثبات مملکته
منها انه اجتمع اصحابه فی اول ملکه و طالبوه بالاموال و لم یکن معه ما یرضیهم به فاشرف امره
علی الاختلال فاغتم لذلک فبینما هو مفکر فی ذلک استلقی علی ظهره فی مجلسه اذ رأی حیة

خرجت من موضع من سقف ذلك المجلس ودخلت في موضع آخر منه فخاف ان تسقط
عليه فدعى الفراشين وامرهم باحضار سلم وان يخرج الحية فلما صعدوا وبحثوا عن الحية
وجدوا ذلك السقف يفضي الى غرفة بين السقفين فعرفوه ذلك فامرهم بفتحها ففتحت
فوجدوا فيها عدة صناديق من المال والصاغات قدر خمسمائة الف دينار فحمل المال
بين يديه فرقه فانفقه في رجاله وثبت امره بعد ان كان قد اشرف على الانخرام ثم انه
قطع ثيابا وسأل عن خياط حاذق فوصف له خياط كان لصاحب البلد قبله فامر باحضاره
وكان أطروشا فوقع انه قد سعى به اليه في وديعة كانت عنده لصاحب البلد
وانه طلبه بهذا السبب فلما لم يجد عنده الا اثني عشر صندوقا لا يدري ما فيها فعجب
عماد الدولة من جوابه ووجه معه من يحضر تلك الصناديق فوجد وافيها اموالا كثيرة
بجملة عظيمة وكانت هذه الاسباب من اقوى دلائل سعادته ثم تمكنت حالته واستقرت قواعده
بالجملة عماد الدولة برادر خود ركن الدولة را بضبط ولايت عراق فرستاد وبرادر ديگر خويش معز الدولة را
بكرمان روان كرد بعد از تسخير كرمان معز الدولة به بغداد رفته بر در دولت خليفه استيلا يافت
در زمان سلطنت عماد الدولة برادر انش ركن الدولة ومعز الدولة با مخالفان محاربات نموده بسياري از
ولايات فتح كردند در اواخر شهور سنه سبع وثلاثين وثلثمائة عماد الدولة مرضي پيدا كرده آن مرض مزمن شد
پسر بزرگتر برادر خود ركن الدولة را پيش پدرش طلبيد وليعهد وصاحب اختيار سلطنت خود گردانيده
وو در سنه ثمان وثلثين وثلثمائة ازين سراى سپنج ومنزل عناء ورنج رحلت كرد چون خبر وفات عماد الدولة
بركن الدولة رسيد متوجه فارس گشت از اصوال آنجا بمبلغي گزاف پيش معز الدولة به بغداد فرستاد واز
اسلحه وادوات حرب مقدار سنگين بآن منضم گردانيد بعد ازان ركن الدولة عازم ولايت عراق شد
ميان او وامراى سامانيه حرب دست داد وميان او ودشمگير محاربات روى نمود نقلست كه روزى دشمگير
از سر غرور واستظهار تمام كه بلشكر خويش داشت بامير ركن الدولة نوشت مضمون آنكه من سپاهى در غايت
كثرت جنگ جوى پلنگ خوى مهيا وآماده گردانيده ام وعزم آن دارم كه ولايت ملكت از دست انتزاع

تمام ترا خوار سازم والله كه چون بر تو دست بيابم آن كنم كه دشمن بدشمن نكرده باشد وكلمات خشن را آن
نامه نيز مندرج گردانيد وچون آن مكتوب بمجلس ركن الدولة رسيد اشارت بمنشي خود كرد كه بخواند منشي
در نامه نگريست خاموش ايستاده بود چه يارا نبود كه آن محملات را بر زبان راند ركن الدولة نامه را از
دست منشي گرفته خود بخواند در جواب نوشت كه از لشكر بسيار هيچ انديشه نيست چه فتح وظفر منوط ومربوط
بعنايت حق اكبر است واگر تو در باره من آن انديشه فاسد داري والله كه مرا در خاطر چنان است كه اگر تو در دست
من گرفتار آئي بجز اعزاز واكرام از من مشاهده نكني ودر باره تو انچه وظيفه مروت وانسانيت باشد
بتقديم رسانم ودر اندك فرصتي نيست هر كسي در شان صاحبش بظهور آمد في الجمله دران آوان كه تو دشمگير بار ركن الدولة
منازعت مي ورزيد روزي اسپان خود را احتياط ميكرد خنگي از نظرش آمد فرمود كه آنرا زين كردند بران
اسپ سوار شده بشكار رفت در سير گاه خوكي زخم خورده رسيد زخمي بر اسپ وشمگير زد از اسپ افتاده
هلاك شد گذافي روضة الصفا در اواخر شهور سنه سبع وثلاثين وثلثمائة عماد الدولة مدتها بر سر بيماري متمكن بود تا آنكه در سنه ست وثلثين
وثلثمائة اين جهان فاني را بدرود نمود وپيش از وفات خود بچندي ممالك محروسه را بفرزندان خود عضد الدولة
وفخر الدولة ومؤيد الدولة تقسيم فرمود تمام ولايت فارس وكرمان واهواز تا نواحي بغداد بعضد الدولة
واوباد شاهي بود نيكو سيرت صافي سريرت عدل گستر بنا دوسادات وعلما وفضلا را تعظيم واحترام تمام نمودي كذا
في روضة الصفا شيخ ابو جعفر محمد بن علي بن بابويه كه از محدثان شيعه اثنا عشريه است معاصر او بود ركن الدولة را بمذهب
ترويج مذهب حق التماس قدوم شيخ بدار السلطنت نمود خدمت شيخ اجابت فرمود سلطان در مجلس اول سوالي
چند بشيخ عرض نمود جواب باصواب استفاده فرمود شيخ را تعظيم واكرام تمام نمود جوايز واقطاع مقرر فرمود شيخ باقي
در مراة الجنان فرموده في سنة ست وثلثين وثلثمائة توفي ركن الدولة صاحب اصفهان
والري وهمدان وجميع عراق العجم وهو والد عضد الدولة ومؤيد الدولة وفخر الدولة

واخو معز الدولة وكان ملكا جليل القدر عالي الهمة وكان ابو الفضل
ابن عميد وزيره والصاحب بن عباد وزير ولده مؤيد الدولة قالوا
وكانوا مسعودا ارزق السعادة في اولادها الثلاثة وقسم عليهم
الملك فقاموا بها احسن قيام وكان اوسط اخوته عماد الدولة انتهى
معز الدولة احمد بن بويه در سنه اثنى وعشرين وثلثمائة باشارت برادر خود عماد الدولة باشجعان ديالمه تسخير كرمان
توجه نمود باحكام آن نواح محاربات متكاثره نموده بر دشمنان غالب گشته چون مملكت كرمان را از خار معارضان
پاك ساخت آنگاه عزيمت اهواز نموده بعد از حروب متعدده كه ميان او و گماشتگان خليفه واقع شد
آن ديار را استخلاص گردانيد بعد ازان متوجه دار الخلافه شد چند بار بامراى مستكفى عباسى محاربات نموده
باآنكه در سنه اربع وثلثين وثلثمائة بغدا بحيطه تصرف او آمد مستكفى بيعت نموده و خليفه با معز الدولة عهد و
ميثاق موكد نمود در آن روز احمد را معز الدوله و برادرانش على و حسن را عماد الدوله و ركن الدوله خواند
و بر منابر و دراهم و دنانير القاب ايشان باين نوع مقرر و مشهر گشت و معز الدوله در ايام حكومت فرمود
تا بر درهاى مساجد دار السلام كندند كه لعن الله معاوية بن ابى سفيان ولعن الله من اغضب
فاطمة رضى الله عنها ولعن الله من منع ان يدفن الحسن عند قبر جده عليه التحية والثناء ومن نفى ابا ذر
الغفارى ومن اخرج العباس عن الشورى وچون خليفه محكوم حكم معز الدوله بود نتوانست كه منع اين سخن كند بشور
در بغداد پيدا شد بعضى ازان منقوشات را حك كردند معز الدوله فرمود تا باز نقر كردند و آن فتنه قايم بود باوز بر محمد
بن المهلبى مصلحت چنان ديد كه در لعن نام غير معاويه را يزيد و بجاى آن كلمات اين دو سه كلمه نوشتند كه لعن الله
الظالمين لآل محمد صلى الله عليه وآله وسلم بعضى ابديد او اين غوغا تسكين يافت معز الدوله در سنه ست وخمسين
وثلثمائة فوت شد پسرش فخر الدوله بختيار بجاى پدر نشست و معز الدوله ببيت و يكسال در بغداد امير الامرا
بود و در ان آوان كه مريض بود تصدقات لا تعد ولا تحصى كرده مماليك خود را آزاد نمود بالجمله معز الدوله
ملكى باذل و دريا دل و پادشاهى هنرمند فاضل در رتق و فتق امور سلطنت و ضبط نظم و نسق مملكت و
مهابت و سياست بر اقران و امثال خود فائق بود شيخ يافعى در مرآة الجنان مى فرمايد فى سنة ست

وخمسين وثلثمائة توفى السلطان معز الدولة احمد بن بويه الديلمى ما زال ترقى فى
مراقى الدنيا الى ان ملك بغداد ينيف عشرين سنة ومات بالاسهال وكان حازما
سايسا مهيبا رافضيا عالما وهو عم عضد الدولة انتهى
عضد الدوله شهريارى صاحب شوكت وجهانداري عالى همت بلند گياست و شجاعت باكمال و گنجينه سينه از
نفود جواهر علوم مالا مال و اشت شيخ يافعى در مرآة الجنان آورده عضد الدولة بن ركن الدولة
وهو اول من خوطب بشاهنشاه فى الاسلام واول من خطب له على المنابر ببغداد بعد
الخليفة وكان اديبا فاضلا محبا للفضلاء مشاركا فى فنون من العلم وله صنف ابو على الفارسى
الايضاح والتكملة فى النحو وقصده الشعراء من البلاد كالمتنبى وابى الحسن السلامى
ومدحوه بالمدايح الحسن وكان شيعيا غاليا عالما شهما مطاعا حازما فنكيا مهيبا
سفاكا للدماء وله عيون كثيرة تاتيه باخبار البلاد القاصية وليس فى
بنى عمه مثله يعنى او اول شهريارى است كه در اسلام بشاهنشاه ملقب
شده واول كسى است كه بر منابر بغداد بعد از خليفه نام او مذكور كردند اديب
فاضل محب فضلا و ماهر در فنون علم و شيعى غالى صاحب شهامت و مطاع و حازم
و زكى و جواد مهيب خونريز بود جاسوسان بسيار داشت كه از بلاد دور اخبار سلاطين روزگار را
مى رسانيدند ابو على فارسى ايضاح و تكمله در نحو براى او تصنيف كرده و شعرا مانند متنبى و ابو الحسن سلامى
قصيده بارگاه آسمان جاهش نموده در مدح او قصائد غرا در قيد نظم كشيدند در ميان عمزادهاى او كسى مانند
او نبود و شيخ جلال الدين سيوطى كه از اعاظم متاخرين شافعيه است او را در كتاب بغية الوعاة فى طبقات اللغويين والنحاة ذكر كرده
و گفته او يكى از علماء بيت و شيعى فاضل و نحوى بوده در بسيارى از فنون علم دست داشته و در فن عربيت ابحاث
خوب و اقوال مرغوب دارد و گفته ابن هشام در كتاب ايضاح از سخنان عالى رتبه نقل نموده و گفته كه او
كامل العقل عزيز الفضل حسن السياسة والعقيدة بعيد الهمة صاحب راى ثاقب و مجد فضائل و تاريخ
رزائل بود و در ذكر ابو على فارسى آورده كه او چون كتاب ايضاح را تصنيف فرمود بنظر عضد الدولة رسانيد

عضد الدوله آنرا نه پسندید و گفت این برای تعلیم کودکان خوب است و دران چیزی زیاده از معلومات من که در وقت صبا کسب کرده ام نیست پس ابو علی تکلمه را تصنیف نموده بخدمت آورد چون عضد الدوله آنرا مطالعه نمود فرمود که ابو علی ازان سخن ها که در باب کتاب ایضاح گفته بود هم بتقلید افتاده همان مسائل را در لباس الفاظی آورده که ما آنرا می فهمیم و نه خودش می فهمد و هم شیخ سیلوطی آورده روزی عضد الدوله در میدان سواری از ابو علی پرسید که منصب مستثنی بچه چیز است گفت بتقدیر مستثنا عضد الدوله فرمود سبب تقدیر استثنا چیست و چرا تقدیر منع نکنند تا مرفوع شود ابو علی عاجز شده گفت این جواب میدانی بود که گفتم بعد ازین رجوع قابل نموده جواب منقح به عرض رسانم شمه از مآثر عربیت دانی او در مسئله اول ما اقول لی انی احمد الله در شرح کتاب قافی مذکور ست از علمای شیعه اثنا عشریه شیخ الطائفه الملقبه محمد بن نعمان الملقب بمفید معاصر او بوده او شیخ را انواع تعظیم و تکریم در غایت می نمود و شیخ یافعی در مرآة الجنان فی سنة ثلث عشر و اربعمائة گفته فیها توفی فی عالم الشیعة و امام الرافضة صاحب التصانیف الکثیرة و شیخهم المعروف بالمفید و بابن المعلم ایضا هو البارع فی الکلام و الجدل و الفقه و کان یناظر اهل کل عقیدة مع الجلالة و العظمة فی الدولة البویهیة و کان کثیر الصدقات عظیم الخشوع کثیر الصلوة و الصوم خشن اللباس و کان عضد الدوله یزوره و یزوره و یقف عند باب داره و یستاذن علیه و یقول یستاذن عبد الله شاهنشاه فناخسرو علی الشیخ المفید و کان شیخ اربعة تخیفا اسمه علی و عاش ستا و سبعین و له اکثر من مائتی تصنیف و کانت جنازته مشهودة و شیعه ثمانون الفا من الرافضة و الشیعة و کان موته فی رمضان و دفن فی داره بالکرخ و قبره مشهور یزار و یتبرک به و قد رأیته انتهی و در روضة الصفا در سنه ثمان و ستین و ثلثمائة آورده که عضد الدوله پرتو التفات بر خرابیهای بغداد انداخته مساجد را بحال عمارت آورده و امامان و موذنان را وظائف تعین فرمود و ایتام ضعفا را باز طلبید هر یک را مشاهره مقرر کرد و دیه ها را آباد ان گردانید و اصحاب املاک حراث را الزام فرمود تا آنها را عمارت کنند هر جا نهری بود جاری ساخت و اخراجاتی که در امدت از حجاج میستاندند و از بغداد تا مکه هر جا هی که انباشته شده بود بحال اول برد و از برای مجاوران مکه و مدینه و مشهد حضرت امام المتقین و امام المومنین علی و سرور شهدا حسین مظلوم صدقات فرستاده و برای فقها و محدثان و متکلمان و مفسران و نحویان و شعرا و اطبا و حساب و مهندسین

مرسومات تعین فرمود و در زمان خویش نصر بن هارون نصرانی را اجازت داد که کلیسای ترسایان عمارت کند و از اموال خاصه خود برای طائفه نیز رعایت فرمود و در سنه احدی و سبعین و ثلثمائة بیمارستان جانب غربی بغداد تمام کرده هر چه محتاج الیه بود و از طبیب و ادویه و اشربه مهیا گردانید انتهی نیز گفته عمارتی رفیع بر سر تربت امیر المومنین امام المتقین علی ابن ابی طالب ساخت نیز صاحب روضة الصفا گفته عضد الدوله نقاوه و خلاصه سلاطین دیلم بود در ذکر مآثر و مناقب او محلدات پرداخته اند از انجمله صابی کتاب تاجی در اخبار آل بویه بنام او نوشته است در زمان عضد الدوله طوائف انام در مهاد امن و امان آسوده بودند و در ایام حکومت خویش بر که ساخت که آنرا هفت پایه بود که اگر از هر پایه هر دو میل راس آب میخوردند با نیکسان اجابت میکرد و دیگر بندی است که بر آب گرد بسته است نزدیک شیراز که بند امیر معروف است و آن عمارتیست که در عالم مثل آن یاد نمیدهند و از وصف آن عمارت همین بس است که آبے بدان عظمت بند کرده است و بر بالای آن رنگذر خلائق ساخته چنانچه لشکرها و کاروانها بران میگذرند و در شیراز دار الشفا ساخت که زبان از تعریف و توصیف آن قاصر آمد در سنه تسع و سبعین مرض صرع بر عضد الدوله استیلا یافت در بیستم شوال سنه مذکور وفات یافت و او را در نجف بموجب وصیتی که فرموده بود دفن کردند مدت حکومت وی سی و چهار سال بود چهل و هفت سال عمر یافت همبرین قیاس چند کس ازان سلسله بر سریر سلطنت جلوس نموده تا مدتی کامیاب و کامروا بودند مانند مویدالدوله بن رکن الدوله و فخر الدوله بن رکن الدوله که صاحب بن عباد که از مشاهیر وزرا روزی الاقتدار بود در فضل و هنر وحید عصر و فرید دهر بود بحوزارت او قیام مینمود و شرف الدوله ابو الفوارس شیرذیل بن عضد الدوله و صمصام الدوله بن عضد الدوله و بهاء الدوله ابو نصر بن عضد الدوله و مجد الدوله و فخر الدوله بن بویه و سلطان الدوله بن بهاء الدوله و شرف الدوله ابو علی بن بهاء الدوله و ابو کالنجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله و جلال الدوله بن بهاء الدوله و قوام الدوله بن بهاء الدوله و خسرو بن فیروز بن ابو کالنجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله و ابو منصور فولاد ستون که سلطنت آن سلسله رفیعه دیالمه بر وی ختم شد و در سنه سبع و اربعین و اربعمائة سلطنت این سلسله

مقرض گردید بنابر اجنبیت و لطفیت مقام از تفصیل بیان سوانح حالات این سلاطین فوی الاقتدار
اعراض نموده در کتب تواریخ و سیر بشرح و بسط تمام مذکور است من شاء فلیرجع الیها و دیگر آنکه
قرار دادن علمائی امامیه رسم سجده را هنگام حاضر شدن بحضور بادشاهان صفویه در حیز منع ست
چه در هیچ کتب از کتب معتبره نه نوشته اند که علماء امامیه تجویز سجود بادشاهان صفویه نموده بود و نیز مسلم
که در خاندان صفویه اوّلاً معمول رسم زمین بوس و زمین بوسی موجب تشنیع و لوم نمی شود و دیر تقدیر تنزل
سجده تحیت بود نه سجده عبادت و سجده تحیت موجب تکفیر و لوم نیست چنانچه در اشباه و نظائر گفته
قال ابو منصور الماتریدی اذا قبّل لحد بین یدی السّلطان الارض او الخاک او طأ بساطه لا یکفر
لانه یرید تعظیمه لا عبادته و اذا سجد واحد لهو لاء الجبابرة قال اکثرهم هو علی وجوه ان اراد به
العبادة یکفر و ان اراد به التحیّة لا یکفر و علیه ذلک انتهی مختصرا نیز معارض است تجویز علمائے اهلسنت سجود را برای
مشایخ چشتیه مانند شیخ معین الدین چشتی و شیخ فرید شکر گنج و شیخ قطب الدین و سلطان المشایخ شاه
نظام الدین نیز معارض ست تجویز غازی خان کار جماعه علمای اهلسنت بود سجده را هنگام مشرف شدن
بحضور بادشاه جمجاه اکبر بادشاه چنانچه در تاریخ بداونی مسطور است نیز در تاریخ مذکور گفته که ملا عالم بحرت
میگفت دریغ که من مخترع این امر نشدم و این رسم از عهد سلطنت اکبر بادشاه تا اوائل جلوس شاهجهان
پادشاه بر سریر سلطنت در خاندان علیه تیموریه معمول بود از انجا که این مسئله در باب فقهیات باستیعاب
بعرض بیان آمده در نیمقام بر نیقدر اکتفا رفت و دیگر آنکه منحرف ساختن علمای امامیه قبله مساجد
قلمرو صفویه را بسمت چپ ممنوع است بر تقدیر تسلیم اجتهاد و تحری کردن در محراب مسلمین و انحراف آن
بسمت یمین و یسار مضایقه ندارد بلکه عبد الله بن مبارک نیز بعد رجوع از حج حکم بانحراف بسمت چپ
نموده بود بشارع بنا بر صحیح الاحکام از فضلای شافعیه میگوید جاز الاجتهاد فی محراب المسلمین بحسب الیمنة
والیسرة علی اظهر الوجوه قال به الرافعی و به قطع الاکثر اذ لا یبعد الخطا بل یکن الخطا فیهما و کان عبد الله
ابن المبارک بعد ما رجع عن الحج یقول تیاسر وا یا اهل مرو ینشا پوری در تفسیر خود در اثنای تفسیر کریمه
فولّ وجهک شطر المسجد الحرام میفرماید ان عبد الله بن المبارک کان یقول بعد رجوعه من الحج

تیاسروا یا اهل مرو انتهی فاضل برجندی در شرح مختصر وقایه میگوید قد اختلف
الحنفیة فی القبلة فحکی عن عبد الله بن المبارک قال اهل الکوفة یجعلون
الجدی خلف القفاء فی استقبال القبلة و نحن نجعل الجدی علی المنکب
الایمن و قال بعض المشایخ فی غیرها اذا جعلت بنات النعش الصغری علی
اذنک الیمین و انحرفت قلیلا الی شمالک فتلک القبلة و من عبد الله بن
المبارک و ابی مطیع و ابی معاذ انّهم قالوا قبلتنا
بعد از نقل اقوال می فرماید لا یخفی علیک انّ القبلة یختلف
باختلاف البقاع و ماذکر هو لاء المجتهدون فانما یصح النسبة الی بقعة
معیّنه و امر القبلة انما یتحقق بقواعد الهندسیة و الحساب بان
یعرف بعد مکة عن خط الاستواء الی آخر ما ذکر پس اگر علمای
امامیه نیز حسب بنا بر منحرف ساختن قبله بسمت چپ نموده باشند استبعادے
و شناعتی ندارد و دیگر آنکه منع نمودن بعضے علمای امامیه جمعه و جماعات را
مطلقا در حیز منع است اری اگر بعضے علما بنا بر عدم تحقق شرائط قائل بعدم وجوب
شده باشند مضایقه ندارد و نزد حنفیه نیز مصر و اذن سلطان یا نائب او در وجوب
جمعه شرط است نزد فقدان شرائط عدم وجوب جمعه متحقق است اگر بعضے
علمای امامیه حضور سلطان معصوم یا نائب او شرط وجوب جمعه نموده باشند
کدام تشنیع بآنها لاحق میشود و دیگر آنکه نبش قبر مشایخ و فضلا بر تقدیر فرض
صحت نقل ابتدائی نمود و سلاطین صفویه بادے این امر نشده بودند
بلکه این امر از ایشان بطریق انتقام صدور یافته زیرا که در زمانهای سالف
اهلسنت در بغداد و نواحی آن قبور بسیارے از فضلا و صلحاء امامیه
نبش کرده بودند و به متوکل خلیفه عباسے حکم کرده بودند که مرقد مطهّر

حضرت امام همام سید الشهدا ابی عبد الله الحسین علیه الصلوة والسلام را تخم کند چنانچه در کتب سیر و تواریخ
مذکور و در السنه انام مشهور است شیخ یافعی در تاریخ مرآة الجنان در ضمن وقایع سنه چهار صد و چهل و سه
نوشته فیها الی الهرش بین الشیعة والسنیة وعادوا الی اشد ما کانوا
علیه من الشر واللعن واحکم الرافضة سور الکرخ وکتبوا علی الابراج
محمد وعلی خیر البشر فمن رضی فقد شکر ومن ابی فقد کفر واضطرب باب الفتنة
واخذت ثیاب الناس فی الطرق وغلقت الاسواق واجتمعت السنة جمع لم ير
مثله وهجموا دار الخلافة فوعدوا بالخیر وثار اهل الکرخ فالتقی الجمعان فقتل بینهما وبشت عدة قبور
للشیعة واحرقوا ثم علی الرافضة خزی عظیم فجمعوا الخفیر فاحرقوه وقتلوا مدرسهم ابا سعید السرخسی رحمه الله انتهی
محصل معنی آنکه درین سال جنگ و جدال درمیان شیعه و سنیه باز عود کرد و عود کرده بسوی شدیدتر از
انچه بران بودند از شر و لعن و استوار کردند رفضه سور کرخ را و نوشتند بر برجها محمد و علی خیر البشر
فمن رضی فقد شکر ومن ابی فقد کفر و فتنه شورش آمد و گرفته شد پارچهای مردم در راهها و بازارها بسته شدند
و اجتماع نمودند سنیان اجتماعی که مثل آن دیده نشد و اهل کرخ بشوران آمدند و هر دو گروه باهم ملاقی شدند
جمعی بقتل رسیدند و نبش کرده شد چندی از قبرهای شیعه خزی عظیم بر رافضه لاحق شد رافضیان بمدرس
حنفیه ریخته آتش کشیدند و مدرس آنها ابو سعید سرخسی را کشتند و دیگر انچه نوشته که مدت سلطنت صفویه
دو صد سال بود غلط محض است چنانکه کتب سیر و تواریخ بان ناطق است شیخ محمد علی حزین در رساله که در
واردات احوال خود نوشته میفرماید از نوادر اتفاقات آنکه در حالی که اصلا خیال متذکره و متوجه این
حادثات و واقعات نبود ناگهان گویا بگوش دل گفتند که مدت دولت سلاطین صفویه صفویون است
چون ملاحظه نموده دیدم که مطابق بود چه جلوس خاقان سلیمان شاه اسمعیل بر سریر سلطنت در
دار السلطنت تبریز اگرچه بتاریخ تسع و تسعمائة است اما خروج از دار السلطنت لاهجان در سنه سبع و
تسعمائة بوده داده و خلع عباس مرزا از تمام سلطنت و جلوس نادرشاه در سنه ثمان و اربعین و مائة بعد الالف
واقع شد پس مدت سلطنت این سلسله علیه دویست و چهل و دو سال است و دیگر آنکه پیرو لقی

دبستی سلطنت سلاطین صفویه در حیز منع و مخالف و مصرحات ارباب فن تاریخ است چنانکه از انچه
عنقریب بطریق نقل از روی تواریخ معتبره مذکور میگردد واضح میشود و دیگر انچه از روی تعنت
و عناد و خصومت ولد او کرار اباء اسلاف بمیراثش رسیده است درباره سلاطین صفویه که سادات
صحیح النسب و اولاد حضرت سید الثقلین بوده اند پاس خاطر عاطر جد امجد آنها را مرعی نداشته بر خلاف
آداب مناظره در اثنای مباحثات علمیه مانند سوقیان رعاع زبان بسفاهت و دشنام کشاده گفت که
قیاصره روم از طرف اردبیل میخ کوبی در اقبال آنها می نمودند خامه بدایع نگار ارباب فن سیر بلسان حال

بطریق خطاب در خدمت مخدومی مضمون این بیت

میخی بجبینی ترا شش دادم	در جای بد تو خاش دادم

بعرض رسانیده گذارش مینماید که کلام مخدوم الانام که ناشی از کمال سفاهت و رزالت است مردود
و خلاف واقع است چه انچه از روی تواریخ مستفاد میشود آنست که سلاطین صفویه با دشاهان دین و شوکت
و زمان روائی بودند که قوائم ارکان دولت شان مصدوقه کانهم بنیان مرصوص و ساحت پیشگاه عرش اشتباه
ایشان منبع من جمله کان امنا منصوص بود سلاطین زمان و خواقین دوران حاشیه اطاعت ایشان
بر دوش و حلقه ارادت شان در گوش داشتند از طلوع نیر دولت و اقبال شان مصداق کانها یوقد
من شجرة مبارکة بود انوار امن و امان و هدایت و ایمان از کران تا کران رسیده صفحه گیتی از ظلمات ظلم و
عدوان و جهل و طغیان منجلی گردید و شعشعه شمشیر صاعقه کردار شان بفحوای یکاد سنا برقه یخطف بالابصار
نور بینش از چشم جهان بین مخالفان دین و دولت ربوده رنگ جور و اعتساف از لوح جهانیان زدوده از اثار
میزاب معدلت شان نخل باسق ملک و ملت سیراب عیوق کشیده از دبدبه صولت کشورکشائی و رعلاستانی آن کشور کشایان
عالم صورت و معنی الکسره دوران و قیاصره زمان در حجاب توارى و اختفا محجب گردیده و از طنطنه آوازه خصم فگنی
و رعد و سوزی آن رایضان مضمار شجاعت و جهانداری مخالفان بدکیش مانند مرغ بسمل و ماهی بی آب
در خاک و خون طپیده چمن پیرای داد گستری شان چین ناجهان را طراوتی تازه و نظارگیان بی اندازه
بخشیده همواره به تیغ دودستی که انموذج ذو الفقار حیدری بود در خور امانی و امال خواتین نور ان

وقیاصرهٔ روم آتش زده خون معاندان وخیم العاقبته را بر خاک هلاک میریختند وبباد سموم قهر قهرمان سوز
کز نکبتش اثری از آن نیست گرد او بار بر مفارق مخالفین می بختند اگر احیانا از گردش دهر دون و
فتنه انگیزی سپهر بوقلمون چندی مخالفان خناس طبع در تسب ویجور محن وفتن پر وبال میکشادند واز
شعشعه شمشیر مهرتاب آن نحوس ملک وملت رخ در نقاب تواری واحتجاب می نهادند قطعه

خناس گر بشام زپر واز لاف زد		آید چو روز وقت سقوط وزوال اوست
تابد بشب اگرچه دُرم کرم شب فروز		بار وز لاف نور زدن کی مجال اوست

وبسیاری از اعاظم سلاطین جهان از حوادث زمان پناه بدرگاه آسمانجاه شان آورده بمیامن امداد
واعانت شان ملک از مستقبله انتزاع کرده بر سریر سلطنت متمکن گردیده وبسیاری از خوانین زمان
هنگام تطرق دوائر دوران عتبه علیه شان را ملجا وماوای خود ساخته بتوجهات ظاهری وباطنی آن خواقین
تاج بخش بکام دل رسیدند ولنعم ماقیل فی شانهم

شاهان ملک سپاه جم جاه		هریک بفلک کشیده خرگاه
صد تاخت برد وم وزنگ برده		وز روی فرنگ رنگ برده
از شعله تیغ آتش افشان		آتش زده در نهاد گبران
شاهان چو غلام حلقه در گوش		بر درگه شان ستاده دوشادوش
اسلام ز آبیاری شان		برده گرد از ریاض رضوان
از عدل بعهد آن بزرگان		چوپانی میش کرده گرگان
افراخته سر لوای ایمان		در دولت او فراز کیوان

اگرچه رجوع بمکتب سیر وتواریخ مغنی از تحریر وقایعات احوال حجبته مآل آن سلاطین ذوی الاقتدار
است بنابر اطمینان قلب از تطویل نیندیشیده برخی از سوانح حالات عهد سعادت مهد نگارش
یافته تا کذب وپاده گوئی فاضل ناصب بر همگنان کالشمس فی الرابعة النهار روشن ومبرهن گردد اولا
بطریق اجمال از کتاب مرآة الاسرار عبد الرحمن مداری که او مشایخ کبار متصوفه اهل السنت است نقل نموده

در اثنای تحریر کلام او موید است آن از دیگر کتب معتبره تخریج نموده میشود بالجمله در مرآة الاسرار
سفر مایه شیخ صفی الدین ابو الفتح اسحاق ابن شیخ امین الدین جبرئیل بن صالح ابن قطب الدین
احمد بن صلاح الدین رشید ابن محمد حافظ کلام الله بن عوض بن فیروزشاه زرین کلاه ابن محمد بن شرفشاه
بن محمد بن حسن بن سید محمد بن ابراهیم بن جعفر بن محمد بن اسمعیل ابن محمد بن اعرابی ابن ابو محمد القاسم حمزه
بن امام همام حضرت امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام
سید الشهدا ابو عبد الله الحسین ابن امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیهم السلام مردم عراق وخراسان
او را در ابتدای حال مهرزگ گفتندی وبعد ازان بشیخ صفی اردبیلی شهرت یافت ومرقد وے
نیز در اردبیل است از بزرگان وقت بود قبولیتی تمام داشت وبتربیت مریدان دستی قوی و
بی نظیر زمان خود بود وخوارق عادات بسیار ازوی روایت کنند او مرید وخلیفه شیخ زاهد گیلانیست
او مرید وخلیفه سید جمال الدین تبریزی او از حضرت شیخ شهاب الدین ابهری او از حضرت شیخ رکن الدین
سنجاسی او از حضرت شیخ قطب الدین ابهری او از حضرت شیخ ابو نجیب سهروردی از حضرت
شیخ وجیه الدین ابو حفص عمر محمد سهروردی وی از حضرت شیخ محمد عبد الله معروف ببمویه سهروردی
وی از حضرت شیخ اخی فرج زنجانی وی از حضرت شیخ احمد اسود دینوری وی از حضرت سید الطائفه
شیخ جنید بغدادی وی از حضرت سری سقطی وی از حضرت معروف کرخی وی از حضرت امام علی بن موسی الرضا
وی از حضرت امام موسی کاظم وی از حضرت امام جعفر صادق وی از حضرت امام محمد باقر وی از حضرت
امام زین العابدین وی از حضرت امام المومنین حسین شهید دشت کربلا وی از حضرت امام المطلق
اسد الله الغالب علی بن ابیطالب کرم الله وجهه وی خلیفه ووصی امام الجن والانس خاتم الانبیا
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم وبعضی سادات مشهد واکثر مردم معتبر ایران گویند که حضرت
شیخ صفی از جانب مادر هم سیادت دارد والله اعلم بالصواب الغرض یکی از خلفای او ملفوظی جمع کرده
اکثر احوالات وکلمات وکمالات حقائق ومعارف وخوارق عادت که ازوی ممزوجه فصل تحریر
نموده است در انجا مذکور است که مادر حضرت شیخ صفی صوفیه ومرتاض بود در شش سالگی شیخ قدس سره پدر را

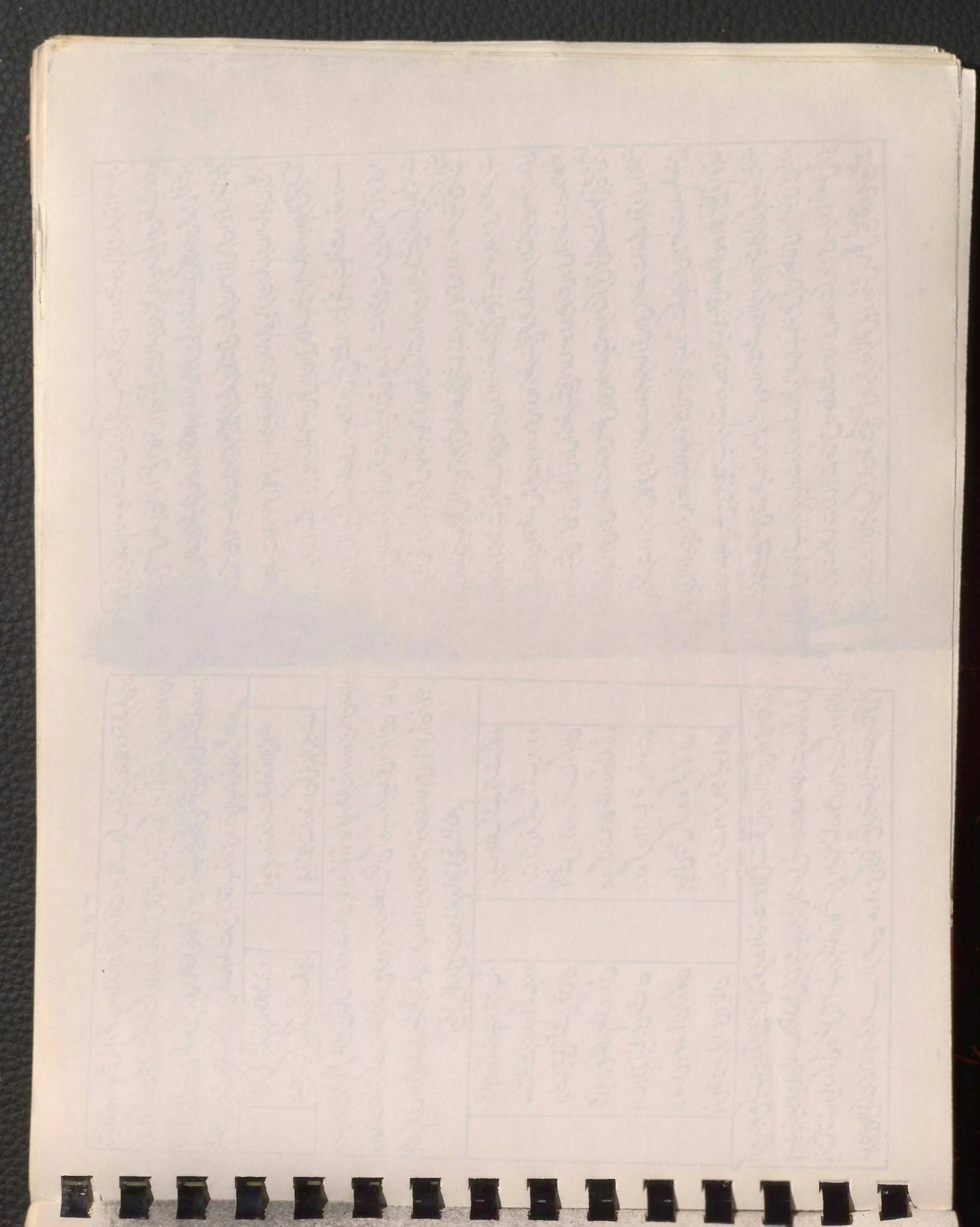

این جبرئیل برحمت حق پیوست چون حضرت شیخ بسن تمیز رسید در عبادات میکوشید از خوارق
عادات که درین ضمن از شیخ پیر تو ظهور رسید او بسیار است بالجمله آنکه حال او بر و بکشود و واقعات
غریب عجیب رسید اکثری از آن بوالده ماجده نقل میکرد و آن عفیفه قدسیه مژده بزرگی صوری
و معنوی میرسانید و میگفت که مسرت بسروری خواهد کشید و گوهرت بافسری خواهد رسید بعد ازان
احوال شیخ در ترقی و تزاید می بود یا کشف باطنش می شد و فتوحهای ثواب و عقاب در قبر مردگان
بسید یا از نیمعنی بتر رسید و بیمار شد والده اش اطبا را جمع کرد و معالجت مفید نیفتاد و والده ماجده چون
از علاج نجات ندید حال را بمبالغه تمام از شیخ قدس سره سوال کرد و سبب بیماری پرسید شیخ بحکم ضرورت
حال خود بگفت چون والده اش صورت حال بشنید دانست که علاج این مرض نیز اولیا الله
نکنند بنابران هر کس در شهر اردبیل و ولایت آن که بصلاحیت موصوف بود ضیافت کرد و حقیقت
پسر را بایشان عرض میکرد و او همین که شیخ سخن آغاز کردی در سخن او حیران ماندی و والده شیخ را
محقق شد که مرتبه شیخ از ایشان عالی تر است و چون حال شیخ قوت گرفت احوال با پیش آمدی
که از حال دل عاجز شدی بالضرورة بطلب مرشدی که او را ازین تلاطم امواج بیرون آرد مشغول شد
گرد گوشه نشینان اردبیل میگشت دوای دل علیل او نمیگشت از والده خود اجازت سفر بخواست
که بطلب مرشد کند والده اش اجازت سفر نمیداد چون برادر شیخ قدس سره صلاح الدین رشید بطرف
شیراز رفته بود و مدتی طویل ازین گذشته از مادر اجازه خواست که بطلب برادر بروم این معنی ابهانه
کرده بطلب مرشد رفت تا قریب دوازده سال گرد عالم بگشت و هر جا که اسم بزرگی می شنید آنجا
میرفت و صحبت میداشت لیکن چون نصیب کار او جای دیگر مقدر شده بود بخدمت هیچ از بزرگان
وقت جمعیت دست نداد بغایت مهراسیمه شده آنزمان بعضی اهل باطن خبر دادند که کلید مقصود تو بدست شیخ زاهد
گیلانی است لاجار شده متوجه گیلان گشت و خدمت شیخ را دریافت و واقعات خود را بیان نمود او شیخ
تسکین تمام یافت و نقاب از میان برخواست در ساعت ارادت آورده مرید شیخ زاهد گیلانی شد
او را خدمت پیزم کشی فرمود تا چند سال باین خدمت قیام داشت شبی شیخ زاهد حضرت رسالت پناه را

در خواب دید آنحضرت فرمود که فرزند مراد خدمت هیزم کشی فگنده و بجمال دنیک نمی پردازی بعد از
از خواب بیدار شد شیخ صفی را پیش خود طلبید و خرقه خود را عطا فرمود و نوازش بسیار کرد و دختر خود
در عقد از دواج وی آورد و بعد از مدتی شیخ زاهد وی را بخلافت داد بجانب اردبیل که وطن اصلی او بود رخصت
فرمود او در اردبیل مدتها بر مسند ارشاد و شست عالی بوی تو آنمود و طالبان مرید ان بسیار گرد آمدند اکثری
بمرتبه تکمیل رسیدند چنانچه کمالات وی در دیار عراق و خراسان اظهر من الشمس است وی معاصر حضرت
شیخ علاء الدین سمنانی بود چنانچه در مجلس مینویسد که روزی درویشی بخدمت حضرت شیخ حکایت
شیخ صفی الدین که در اردبیل ست آغاز کرد و گفت مارا بجز انجا باز نمیدانشت و پیوسته در طلب طالبان
است و بکثرت مریدان تفاخر دارد و میگوید غیر از من کسی مرشد نیست همه خلق را آنجا باید آمد حضرت شیخ
فرمود که روزگار عجب روزگاریست بمن خبر او رسیده میگویند که مریدان را بخوردن لقمه حلال میفرماید
و بذکر حقتعالی مشغول میگرداند باین دو طریق من او را دوست گرفته ام و گفته ام که درین زمانه
هزار مثل او باشند باری جماعتی را از خوردن حرام توبه میدهد و بذکر حقتعالی مشغول میکند اگر ارشاد چنانچه
حق آنست میکند یا نمیکند انقدر میکند نیکست که مردمان از و منفعت یابند و در و برکت هست که بسیار
مفسدان بسبب او ترک فساد کنند و در ملفوظ شیخ صفی الدین اردبیلی می نویسد که مردی آمد بر بست
شیخ توبه کرد و ارادت آورد شیخ خرقه خود را باو داد و از مردی غریب فرمود بهوش باش که خرقه یا ما بهتر
یا بسر می افراز و بعد از مدت از غلبه بشریت اشخص باز بدزدی بر آمد آن خرقه در بر داشت و در اثنای
رفتن از بلندی خود را بپایان انداخت اتفاقا بشاخ درختی که زیر بلندی بود آویزان میکرد و تا بر آمدن
او قالب جان بملک الموت می سپارد و هم آنجا می آرد که شیخ را مریدی بود در ولایت جیلان صاحب کار
و صاحب حال چنانچه در سماع پنج شش روز بیخود می افتاد روزی بخدمت شیخ آمده بود سخن گرم گفت و قدم
بر سجاده شیخ نهاد آنحضرت از راه عبرت فرمود که سنگسار شوی چون مرید بجیلان باز گشت حالش دگرگون شد
و کاریجای رسید که او را سنگسار کردند و هم آنجا می آرد که مریدی قصد زیارت شیخ کرده بود اتفاقا میان
راه برف بسیار گرفت چندانکه او در برف پوشیده شد رمقی از جان مانده بود حضرت شیخ را در تصور

اورد شیخ بر اسپ خناک سوار بر سر او رسید و دست مرید گرفته از زیر برف بدر آورد چون چشم او باز شد
خود را در اردبیل دید پس بشرف قدمبوسی حضرت شیخ فائز شد الغرض از تبتسم خوارق عادات
و کرامات بسیار ازوی ذکر کرده اند درین مختصر گنجایش ندارد و حضرت شیخ صفی الدین ابوالفتح اسحاق
اردبیلی بعد از نماز صبح روز دوشنبه بتاریخ دوازدهم ماه محرم سنه خمس و ثلاثین و سبعمائه
در زمان سلطنت سلطان ابوسعید بهادر خان بن سلطان محمد خدابنده
بن ارغون خان بن الغاخان بن هلاکو خان وفات یافت در اردبیل اذربیجان مدفون گشت
مرقد وی قبلهٔ حاجات خلق آن دیار است انتهی کلامه بالجمله جناب شیخ صفی رضوان الله تعالی علیه
حاوی علوم ظاهریه و باطنیه بود از غایت اشتهار احتیاج بتطویل کلام نیست منقولست که در سلطانیه
در زمانیکه سلطان محمد خدابنده رحمه الله تعالی مدرسه ساخت در یک صف شیخ العارفین والمکاشفین
والواصلین شیخ صفی الدین محمد حشره الله تعالی و تقدس مع الائمة المعصومین صلوات الله علیهم
اجمعین درس تصوف میفرمودند در صفه دیگر علامه حلی شیخ جمال الدین مطهر درس میگفتند و در صفه دیگر
درس حکمت میگفتند و در صفه دیگر درس صحیح بخاری میگفتند و باین حدیث رسیده اند که حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم سهو فرمودند و سلام دادند پس صحابه پرسیدند که آیا نماز کم شد یا فراموش کردند حضرت
فرمودند کل ذلک لم یکن تا آنکه ذو الیدین گفت که واقع حضرت صلی الله علیه و آله وسلم برخاستند
و دو رکعت دیگر بجا اورند شاگرد با استاد گفت که این چه معنی دارد اولا سهو کردن نبی در عبادت
دوم در کذب نبی در کل ذلک لم یکن البته بخاری سهو کرده است شیخش گفت کل ذلک لم یکن
میدانم که نبی سهو نکرده است و میدانم که بخاری دروغ نگفته است آن شاگرد بخدمت هر یک از
علما که رفت همین جواب شنید تا آنکه بخدمت شیخ صفی الدین اسحاق رفت شیخ فرمودند که کل ذلک
لم یکن و لیکن چنین بود نماز معراج مومن است و تشهد مقام شهود است و سلام مقام حضور است
در ان روز سید و شهود حضرت سید المرسلین چندان بود که دو بمقام حضور برسیدند سلام دادند صحابه
این رتبه نداشتند اکثر ایشان این معانی را نفهمیدند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سهو را بر خود زدند

تحسین نمودند و اقرار کردند بر حقیت کلام شیخ رضی الله تعالی عنه ازین قبیل کرامات و تحقیقات
شیخ رضی الله عنه بسیار است من شتار فلیرجع الی مظانها برگشتیم بکلام صاحب مراة الاسرار میفرماید
شیخ صدر الدین موسی بن شیخ صفی الدین اردبیلی بعد از وفات پدر قایم مقام او شد و در جمیع کمالات
صوری و معنوی ارسته بود و قدم بقدم پدر بزرگوار خود سلوک مینمود حضرت امیر تیمور صاحبقران
بزیارت او آمده بود که بشارت فتح روم یافت و معتقد شیخ صدر الدین بود و اخلاص بمرتبه کمال داشت
چنانچه جمیع بندیان روم که قوم ترکمان بودند از شفاعت وی خلاص ساخت انواع نیازمندی بجا آورد و
الغرض شیخ صدر الدین که از فاطمه دختر شیخ زاهد گیلانی بوجود آمده بود قریب نود سال زندگانی یافته
در زمان سلطنت امیر تیمور صاحب قران وفات یافت و در اردبیل پهلوی پدر مدفون گشت رحمة الله علیه
پادشاه جمجاه دارا دربان امیر تیمور گورگان انار الله برهانه در تزک خود می فرماید چون در سلطانیه
پادرکاب نهاده سوار شدم از راه قراداره و اردبیل بجانب قراباغ روانه گشتم چون بازبار دیل
رسیدم بخاطر خطور کرد که رفته سلطان الطریقه شیخ صدر الدین اردبیلی را ملازمت نمایم چون عازم بود
بر ملک روم و مصر و شام را مسخر گردانم از ایشان در یوزه همت نمایم و چهار امر بخاطر رسانیدم که چون
با ایشان ملاقات کنم بکرامات ظاهر گردانند اول آنکه چون بمجلس ایشان در آیم مرا تعظیم نکنند دوم آنکه
اسبی که ایلدرم بایزید پادشاه روم بطریق هدیه بدیشان فرستاده بمن دهند سوم چیزی بمن دهند که ذلالت
بر ملک کند چهارم آنکه اشاره در باب تسخیر مملکت روم نمایند که روم را فتح خواهم کرد یا اگر مسئله
سیاهی بمجلس ایشان در آمدم هیچکس مرا نشناخت در ان وقت شیخ در نماز بود و من با ایشان اقتدا
کردم در صف آخرین ایستاده شدم چون از نماز فارغ شدند و او را خواندند بمردی که با ایشان اقتدا
کرده بود نظر کردند همین که نظر بمن افتاد در نظر اول بشناختند و در پیش خود بنشاندند از روی تجاهل العارف
پرسیدند که تیمور که آمده چه حال دارد گفتم که اراده و خیال وی رعنیه انور شماره بمن است الشان را
که بسیار قران مجید تلاوت فرمود که الم غلبت الروم فی ادنی الارض چنین مینمود که روم مغلوب تیمور خواهد

اسپ ست انگاه اسپی حاضر آوردند فرمودند که این اسپی ست که ایلدزم بایزید بمن فرستاده من بتو میدهم خواهی ذبح کن وخواهی زنده نگاهدار انگاه مرا مثالی که هیچ گز بود بدست خود وبر سر من بستند وشمشیر مرصعی بمن دادند و گفتند ادام الله ملکک یعنی خدایا تست چون از مجلس شیخ برآمدم خود را بسیار خوشحال و شادمان یافتم و درینوقت امرای الوسات آن نواحی بدرگاه من حاضر آمدند پیشکش بسیار از اسپ و گوسفند بمن آوردند من همه آنرا بخدمت شیخ صدر الدین فرستادم انتهی از روی ترجمه تزک تیموری که بموجب حکم پادشاه گیهان جاه شاهنشاه جهان پادشاه تالیف شده و مترجم آنرا از روی کتب معتبره تصحیح نموده حشو و زوائد و ملحقات آنرا حذف و اسقاط نموده است منقول شد و در مراة الاسرار میفرماید شیخ خواجه علی بن شیخ صدر الدین موسی بعد وفات پدر قایم مقام او گشت و در تربیت مریدان مشغول شد بعد ازان قصد زیارت بیت الحرام کرد وقت مراجعت بتاریخ غره ربیع الاول در سنه اثنین وثلثین وثلثمائة در بیت المقدس وفات یافت وهمانجا مدفون گشت رحمة الله علیه شیخ ابراهیم بن خواجه علی بعد از وفات پدر قایم مقام او شد و بتاریخ سنه سبعین وثلثمائة در اردبیل وفات یافت رحمه الله شیخ جنید بن شیخ ابراهیم قایم مقام پدر شد اما با خدام بطریق سلاطین سلوک مینمود و بنا بر عداوت شیخ جعفر عم خود و از وهم جهان شاه بادشاه آذربیجان جلای وطن اختیار کرده بدیار بکر رفت ازون حسن والی ولایت بکر بنا بر عداوت جهان شاه خدیجه بیگم خواهر اعیانی خود را در عقد نکاح او در آورد سلطان حیدر ازوی متولد شد بعد از چند مدت شیخ جنید بدست سلطان خلیل والی ولایت شیروان شهید شد رحمة الله علیه سلطان حیدر بن شیخ جنید بعد از وفات پدر قایم مقام او شد وسجاده اجداد خود بحال امیدی داشت و ازون حسن که دران ولایت جهان شاه را کشت پادشاه آذربیجان وعراقین شده بود بنا بر ارادت که دران سلسله داشت علم شاه بیگم دختر خود را در عقد نکاح سلطان حیدر در آورده شاه اسمعیل ازوی بوجود آمد سلطان حیدر مریدان و دوستداران خاندان خود را جمع نموده بطلب خون پدر شیخ جنید متوجه شیروان شد فرخ یاسر پسر سلطان خلیل جمعیتها فراهم رسانیده بجنگ پیش آمد سیزدهم بر سلطان حیدر رسید بتاریخ سنه ثلث وتسعین وثمانمائة رحمت حق پیوست رحمة الله علیه شاه اسمعیل

تسعمائة لوای جهان کشائی برافراخت باتفاق مریدان ظاهر بین وراثت پدری گذاشته بحال وراثت مادری توجه نمود و در سیم شیخت آن سلسله ارشاد اسمعیل بر افتاد وی بادشاه عالم گیر شد وتمام ولایت عراق وخراسان وآذربیجان وغیره در تصرف خود در آورد و بر پادشاه روم غالب آمده بغداد که عبارت از عراق عرب است نیز بگرفت چنانچه بعضی خوارق عادات وچیزهای عجیب بسیار ازوی نقل میکنند که عقل و قیاس حیران ست و بعد از سلطان محمد خدابنده بن ارغون خان که در سنه تسع وسبعمائة بوقت حیات شیخ صفی الدین اردبیلی وشیخ علاؤ الدوله سمنانی مذهب امامیه را اظهار ساخته بود شاه اسمعیل در سنه ست وتسعمائة که کلمه مذهبیگاق تاریخ اوست از سر نو مذهب امامیه را رواج داد و شاه اسمعیل روز دوشنبه نوزدهم رجب سنه ثلثین وتسعمائة در حوالی تبریز وفات یافت در اردبیل مدفون گشت و از و سه پسر ماند شاه طهماسپ مرزا وبهرام مرزا وسام مرزا تفصیل اجمال آنکه اول کسی که از سلاطین صفویه انار الله برهانهم داعیه سلطنت و بادشاهی از ضمیر منیرش سر بر زده سلطان جنید است ارباب ارادت از اطراف وجوانب وی اخلاص بعقیده علیه اش آورده رکن اعظم ارشادش تحریص ارباب ارادت بغزو وجهاد کفار نابکار بود و روز بروز اسباب حشمتش می افزود و جمعیت ارباب اخلاص زیاده می گشت میرزا جهان شاه تصور کمان که بادشاه آنزمان و فرمان فرمای عراقین و آذربیجان بود از انجناب مستوهم گشته باشاره او آنحضرت از دار الملک و هجرت نموده در حسن کیفیت نزول اجلال فرمود امیر کبیر حسن بیگ آق قویونلو که در انوقت والی نصف ولایت دیار بکر و بامیرزا جهان شاه ابواب مخاصمت مفتوح میداشت آنحضرت را بقدوم اعزاز و احترام استقبال کرده همشیره اعیانیه خود را در عقد ازدواج آنحضرت در آورد سلطان جنید بعد از مدتی در آن دیار توقف داشت از امیر حسن بیگ دستوری خاسته بدار الارشاد اردبیل معاودت فرمود از انجا بخیال سلطنت لوای دولت افراخته تواب غزا و جهاد مطمح نظر ساخته با هوازی دو هزار کس از غزاة صوفیه بدا عیه عزای

چون کس بسمت شیروان نهضت فرموده والی ولایت شیروان سلطان خلیل کوس مخالفت کوفته
مانع رفتن او بجانب چون کس گردید لشکر رزم آزما جمع آورده بمقاتله و مقابله او شتافت غازیان
جان نثار دفع شر آن اشرار که فی الحقیقه دفع صایل بود واجب شمرده بقدر طاقت و توان
کوشش می نمودند سلطان جنید در آن معرکه پر کید بنفس شریف مباشر حرب گشته چون شهادت
آنجناب بر لوح قضا ثبت شده بود در حین کارزار از دست ساقی اجل شربت شهادت نوشید
و نسب آنجناب بحضرت خاتم الانبیا و علی المرتضی علیهما السلام می پیوندد و بدین طریق سلطان جنید
الشهیر بشیخ شاه بن سلطان خواجه علی بن سلطان صدرالدین موسی بن شیخ صفی الدین اسحق بن جبریل
بن صالح بن قطب الدین بن صلاح الدین رشید بن محمد الحافظ بن عوض الخواص بن فیروز شاه بن محمد شرف شاه
بن محمد بن ابراهیم بن جعفر بن محمد بن اسمعیل بن احمد الاحرابی بن ابی محمد القاسم بن ابو القاسم حمزه بن
الامام العمام ابی ابراهیم موسی الکاظم بن الامام الناطق جعفر الصادق بن الامام محمد باقر بن الامام
زین العابدین بن الامام ابی عبد الله الحسین بن امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن
ابیطالب علیهم السلام بعد از واقعه سلطان جنید فرزند ارجمندش سلطان حیدر قایم مقام پدر عالیجاه
گردیده شیوه رضیه اش احیاء سنن اباو اجداد و مکنون خاطر شریفش فرمانروائی بلاد و عباد باد شاه
مرحوم حسن باد شاه که بنیروی اقبال میرزا جهان شاه را از پای در آورده بر مسند فرمانروائی تمکن داشت
صبیه صلبیه خود علیمه بیگم را بحباله نکاح آورد در آنجناب بیشتر از بیشتر بر معارج دولت و سروری صعود نموده
علی الدوام عقبه علیه اش محل اجتماع خواص و عوام بود از رویای صالحه شبی در خواب دید که او را امنهیان عالم
مامور گردانیدند که تاج دوازده ترک که علامت اثنا عشری است از سقرلاط و مرزی ترتیب داده تارک
اتباع خود بآن افسر اقبال بیاراید سلطان حیدر از مشاهده این خواب کلاه شاه مانی بر تارک سر نهاده
طایفه ترکمانی را که متعارف ازمان بود بتاج دوازده ترک حیدری تبدیل نموده اتباع گرامیش اقتدا
باو کرده تمامی منسوبان این خاندان باین افسر گرامی از سائر الناس امتیاز یافتند بدین جهت آن لقب لازم
آستهار یافتند بالجمله آنحضرت را روز بروز اسباب مکنت و حشمت زیاده تر میگشت در هجوم ارباب اخلاص

درگاه سپهر مدارش بیشتر از بیشتر بود چون امیر کچک حسن پادشاه و پسر ارشد سلطان خلیل سلطنت را
وداع نموده بعد از و سلطان یعقوب بر مسند فرمانروائی بر آمد سلطان حیدر را که از احراز منویات
خود بر طبیعت غالب بود و سلوک سلطان یعقوب را که بسیر خال انحضرت بود بر وفق دلخواه
مشاهده نه فرمود تا امرای صوفیه و هواخواهان سلسله علیه صفویه مشورت نموده بپورش
بجانب داغستان که ساکنانش از حلیه ایمان عاری و سالک طریق جهل و ضلال بودند و غزای
چون قرار یافته بدانصوب نهضت فرموده شیروان شاه بن سلطان خلیل تصور آنکه سلطان حیدر
طالب خون پدر و قاصد ولایت شیروان خواهد بود با تفاق سپاه سلطان یعقوب که بکومک او
آمده بودند در صدد مقابله و مقاتله آنجناب در آمده بعد وقوع محاربات قوی چون هنوز طلوع
آفتاب دولت این خاندان را میعادی مقرر بود در اثنای جنگ و جدال تیری جانگداز از شصت
قضا جسته بر مقتل آن شهسوار عرصه وغا رسیده کارگر آمد که بر تسخیر عالم عقبی بسته این جهان را بدرود
نمود این واقعه در شهور خمسه و تسعین و ثمانمائه روی داد از آن سرو بوستان فتوت پنج شهزاده نیکبخت
ماندند سلطان علی میرزا که بین الجمهور بسلطان علی پادشاه اشتهار دارد اسمعیل میرزا اسید ابراهیم میرزا
سید محمود میرزا اسید سلیمان میرزا صوفیان سعادت نشان این خاندان با سلطان علی پادشاه که
بحسب سن از سال شایسته سریر سلطنت وارشاد شده بود اظهار عقیدت و تجدید بیعت نموده و بدو شتاب
عرب و لشکر کشی آماده میساختند چون یعنی مقروع سمع سلطان یعقوب گشت سائر ارکان عالی مرتبه
را در قلعه اصطخر فارس محبوس نمود آن قلعه مدتی از وجود شریف شان نمونه خلد برین گشته از
اتفاقات خلد برین تاریخ این واقعه عبرت گزین است که سنه ست تسعین و ثمانمائه باشد بعد از فوت
سلطان یعقوب و کشته شدن برادر او مسیح میرزا و استقرار سلطنت بر یالسنقر میرزا پسر سلطان یعقوب
بعضی از امرای یالسنقری میرزا رستم ابن مقصود میرزا ابن پادشاه مرحوم امیر حسن بیگ را از حبس میرزا
یالسنقر بر آورده بر سریر سلطنت اجلاس نمودند و بامرای ترکمان غاشیه اطاعت او بر دوش
افگندند و یالسنقر میرزا بشیروان شاه که خال و خسر او بود پناه برد میرزا رستم شاهزادگان را

از قلعهٔ اصطخر برآورده بنابر مصلحت ملکی در مقام تربیت اینها آمده دو دفعه سلطان علی پادشاه را
با بعضی از امرای خود بدفع بایسنقر میرزا نامزد کرد مرتبهٔ اول هر دو لشکر بکنار آب ارس خیمهٔ اقامت
نصب نمودند و از جانبین از مدت طول اقامت بستوه آمده بایسنقر بشیروان معاودت نمود
مرتبهٔ دوم بایسنقر بقتل رسیده سلطانعلی پادشاه منظفر و منصور در کمال عظمت و اقتدار به تبریز آمده
امیرزاده رستم میرزا لوازم محبت و تواضعات دوستانه بظهور آورد و چون روز بروز اجتماع صوفیه
و ازدحام ارباب ارادت بر علیه گردون مناصب بیشتر می شد آتش حقد و حسد در کانون سینهٔ
رستم میرزا مشتعل گشته در صدد اهلاک و اعدام آنجناب شد شخصی از اصحاب مجلس میرزا رستم
آن حضرت را از کید اعدا آگاه گردانید بمضمون الفرار مما لا یطاق من سنن الاولین شبی بخیر از تبریز سوار شده
با هفتصد سوار راه اردبیل گرفت امیرزاده رستم ابیه سلطانرا با چهار هزار سوار متعاقب آن سلطان
عالیمقدار فرستاده هنگام تلاقی فریقین آنحضرت چون بنور ولایت صورت شهادت خود را از صفحهٔ
تقدیر مشاهده نموده بود صوفیان و هواخواهان دودمان صفوی را از شهادت خود و ران معرکه خبر داده
برادر نیک اختر فرخنده سیر خود اعنی خاقان سلیمان شان را که انوار اجهانداری از ناصیه همایونش میدرخشید
ولیعهد و قایم مقام گردانید و تاج مبارک خود را بر سر آنحضرت گذاشت و او را به معتمدان سپرده
سفارشات بلیغ نمود و بر زبان الهام بیان گذرانید که چراغ دولت دودمان مرتضوی از وزش نسیم
عنقریب ما بچه لوای آسمان سای دولتش ارتفاع عظیم خواهد یافت و نیز معدلتش بر مفارق عالمیان
خواهد تافت بعد از اتمام وصیت قدم در معرکه کارزار نهاده همچنانکه بر زبان صداق بیانش گذشته بود
مخالفان غالب آمده آنجناب شربت شهادت چشید بعد از وقوع این واقعه تفرقلی بمیانه ارباب
عقیدت راه یافته هر کس بجای رفت این واقعه در شهور سنه ثمان و تسعین و تمانمائه و بقولی در شهور
تسعمائه اتفاق افتاد بعد از واقعهٔ شهادت سلطان علی بادشاه صوفیان پاک اعتقاد آن دُرّ
درج ولایت را پوشیده و پنهان بشهر اردبیل آوردند بعد از چهل روز توقف در خطهٔ صلاح و
مدینه بسمت گیلان و از انجا بخطهٔ آذربیجان بردند کار کیا میرزا والی آنولایت که از دودمان

سیادت بعظم شان و رفعت مکان از سائر ولایت گیلان معزز و ممتاز بود مقدم آن نونهادهٔ
بوستان جلالت را بقدوم اعزاز و احترام تلقی نموده تواضعات مخلصانه و مردمیهای مهربانانه
بظهور آورد و در انوقت سن شریف آنجناب زیاده از هفت سال نبود چه ولادت او در روز
شنبه بیست و پنجم شهر رجب سنه تسعین و تمانمائه طلوع نیر شاه اسمعیل تاریخ است اگرچه صغر سن
بود اما در فحوی و فراست آیتی و در عقل و کیاست علامتی بود و در مبادی حال آئین جهانداری از ناصیه
همایونش ظاهر و هویدا و چنین مینماید که همیشه نقش جهانداری بر لوحهٔ ضمیرش نگاشته شاهین بلندپرواز
همت بقصد صید عقاب مملکت در پرواز می آورد و چون مدت اقامتش در گیلان بشش سال و نیم
رسید زیاده از ان مصابرت در حوصله اش گنجایش نداشت بالهام ملهم غیبی بخروج از انملک
عازم و جازم گشته کار کیارا وداع نموده با معدودی از خدمتگاران و هواخواهان عقیدت گزین جانب
شیروان متوجه گردید و چون بمقصد آورد روز بروز ارباب ارادت باردوی گیهان پوی
جمع شدند و با هفت نفر از صوفیان صافی العقیدت بجانب شیروان در حرکت آمده بامرخ سوار
والی شیروان که بیست هزار سوار و چندین هزار پیاده همراه داشت در حدود قلعهٔ گلستان مصادف
نمود و بظفر و نصرت اختصاص یافت فرخ سوار با بسیاری از عظمای شیروان و سپاهیان بتیغ
انتقام غازیان مقتول شد کوس سلطنت و شهریاری آنحضرت ازان دیار بلند آوازه گشته از انجا
متوجه آذربیجان شده با میرزاده الوند که با سی هزار سوار که بمقابلهٔ آنجناب آمده بود در حدود
نخجوان در شهور سنه تسع و تسعمائه صفوف قتال آراسته ظفر و نصرت قرین حال عساکر ظفر مال گردید
امیرزاده الوند مغلوب گردید و بسیاری از امرا و اعیان ترکمان در ان معرکه مقتول گشته غنایم موفور
بدست سپاه منصور افتاد خاقان سلیمان شان مظفر و کامران بدار السلطنت تبریز رسیده بر تخت
سلطنت و پادشاهی تمکن یافت شعار مذهب حق که بمیه اثنا عشر ظهور یافته فراز منابر بخطبه و القاب
شاهیه زینت پذیر گشته وجود دنانیر بکلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله داسم سامی
آن برگزیده آله سکه و آرایش یافت رسوم مبتدعهٔ ارباب ضلال مندفع گشته شیعیان اهلبیت طیبین و

طاهرین که با غایت تقیه زندگانی میکردند علانیه شعار مذهب حق پیش گرفته مخالفین را زوایای اختفا خزیدند
صیت صلابت و جباری آنحضرت باطراف و اکناف رسید بعد ازان با دوازده هزار کس بعزم مقابله
سلطان مراد ولد یعقوب بادشاه که مالک ممالک فارس و عراق و کرمان و خوزستان و تا هفتاد هزار کس
و بیصد عراده و جریرسباز و یراق بیحساب استعلال از مرکز دولت خود حرکت آمده بود شتافته بران لشکر بیقیاس ظفر یافته
در ان معرکه هولناک و مار از جنود ترکمان بر آمده سلطان مراد که همیشه خاقان سلیمان اورا نام میبرد
چنانچه برزبان الهام بیانش میگذشت سر گشته نا مراد راه فرار پیموده بشیراز رفت این فتح مبین که طراز فتوحات
سلاطین عالم بوده نصیب اولیای دولت شد از انجا بالعزم تعاقب سلطان مراد بتسخیر شیراز بطریق
الملغار بجانب شیراز در حرکت آمده سلطان مراد از آوزه وصول موکب شاهی تزلزل تمام یافته تاب
توقف در برابر جیوش دولت همایون نیاورده بطرف شوشتر گریخت رایات منصور در کمال شوکت
و کامرانی قدم بر فراز تخت سلیمان نهاده دار الملک شیراز محل نزول آن خسرو سرافراز گردید اعیان
فارس و عموم فارسیان به ظلال الویه معدلت شاهی استظلال جسته از حوادث روزگار اسود گی یافتند
بعد ازان به تنبیه امیر حسین کیاکه تمامت ولایت رستمدار و جبال فیروزکوه و دماوند بضبط خود آورده
دوازده هزار سوار جرار و پیاده بیشمار داشت متوجه شد تمامی ان حدود را از تصرف او بدر آورده
وجودش با آتش قهر سوخته بعد ازان دیار بکر بتصرف آورده کمر همت به تسخیر عراق عرب بصوب
بغداد در حرکت آمدند سلطان مراد که دران حدود سرگشته بادیهٔ ادبار باتفاق بعضے امرای ترکمان بود
از آوازهٔ توجه رایات جهان کشا پای استقامتش از جا رفته بطرف حلب راه فرار پیش گرفت دار الاسلام
و دیگر ممالک متعلقه بتصرف اولیای دولت قاهره در آمد روس منابر خطبه ائمه اثنا عشر علیهم السلام بمیامن دولت
یافت خاقان سلیمان شان سعادت زیارت نجف اشرف و کربلای معلا و مزار فائض الانوار کاظمین و عتبات
عالیات سُنّی من یای فائز گشتند دران اماکن شریفه رسم دعا و زیارت و انعام و احسان بتقدیم رسانیدند
بعد از انتظام مهام عراق عرب بتنبیه اعراب شعشع که در آنوقت ببادیهٔ ضلالت افتاده بالکلیه
حضرت شاه ولایت قایل بودند و بعضے ازان طایفه قدم در بادیه ضلالت فرا ترک نهاده بالکلیه

بادشاه خود که در آن حین سلطان فیاض سلطان نجش بود در ایت فتح آیت بصوب خوزستان
عکوست گاه آنها بود افراختند بقول مولف مقیم الاسیر در ظاهر حویزه با فیاض مشعشع حربی عظیم وقوع یافت
زمین حویزه از خون کشتگان مشعشع حکم لعل مانی گرفت فیاض بدسگال با بسیاری از اهل ضلال تیغ
غازیان ظفر مآل بدار البوار شتافتند

ز خون مشعشع در آن ساده دشت	تو گفتی زمین و زمان لاله گشت
ز بس خون و سر ز بس کله بست	فلک تا کمرگاه در خون نشست
ز بس کشته بر روی هم اوفتاد	در آن بادیه بسته شد راه باد

چون در اوائل جلوس بر سریر سلطنت خاقان منصور ابو الغازی سلطان حسین میرزا بایقرا در ممالک
خراسان و مرو شاهجهان و خوارزم و طخارستان و زابلستان و قندهار تا حدود کابل و بدخشان فرمانروا
بود در مقام صداقت و خصوصیت در آمده همواره اظهار محبت و دوستی می نمود خاقان سلیمان شان
نیز تا آن بادشاه والاجاه طریقه پدر فرزندی مسلوک داشته احترام سلسله علیه تیموریه و ارتباط سابق و لاحق
بواجبی بجای می آوردند و همواره بین الجانبین ابواب مراسله و امد شد ایلچیان مفتوح بود بعد از
فوت آن بادشاه عالیجاه از بی اتفاقی فرزندان بدیع الزمان مرزا و مظفر حسین میرزا او کنک میرزا
اختلال باحوال آن سلسله راه یافته محمد خان شیبانی که بین الجمهور مشهور بشاهی بیگ است بن بوداق
سلطان بن سلطان ابو الخیر خان بن دولت شیخ اعلن از برادر شیبان بن جوجی بن چنگیز خان که از
مرتبه نوکری سلطان احمد مرزا ابن سلطان ابو سعید گورکان والی خطه سمرقند بمرتبه سلطنت ترقی کرده
در آن ممالک بادشاه نافذ فرمان بود طمع در ممالک خراسان کرده دوازده دومان بایقرائی برآورده
مملکت ایشان بحیطه تصرف او زبکیه در آمد و از اقصای ترکستان تا حدود عراق در حوزه تسخیر کشید
بخار نخوت و غرور بکاخ دماغش متصاعد گشته با ملازمان شاهی در مقام خلاف آمد ازین طرف مکرر
ایلچیان سخندان سیما شیخی زاده شروانی که از دانشمندان روزگار بود بر سم رسالت دستاده بترک فتنه
و ستیز و لالت نمودند او بخنان خشونت آمیز و لافهای گزاف زده اظهار نموده بود که گذارد ن حج

اسلام در دل رسوخ یافته اما وعده ملاقات در کدام محل از محال عراق و آذربیجان خواهد بود
خاقان سلیمان شان نیز جواب مکتوب برنجی مرغوب نوشته فرستادند که ما را نیز طواف مرقد منور
حضرت امام الجن و الانس در دل رسوخ دارد انشاء الله تعالی وعده ملاقات ما در مشهد مقدس معلی
است در شهور سنه ست عشر و تسعمائة با دلی قوی و اهلی فسیح روی توجه بخراسان آورده قدم در ولایت
خراسان نهادند حکام اوزبک که در ولایت خراسان بودند تاب توقف نیاورده هر یک مرکز
دولت خالی گذاشته بهرات جمع شدند شاهی بیک خان که در هرات بود از جرات و دلیری
خاقان سلیمان شان بخوف و هراس در آمدن بخراسان خائف و هراسان گشته تاب مقابله آنحضرت
در خود ندیده برادر خود جانبوقا میرزا را در هرات گذاشته بجانب مرو شاهجهان در حرکت آمده برادرش
نیز تاب توقف در هرات نیافته در مرو رفت خاقان سلیمان شان بتسخیر و مسرور بادلی آسوده به
مشهد مقدس معلی در آمده جبهه نیاز بر آستان ملایک آشیان سلطان خراسان علیه السلام نهاده
بلوازم دعا و زیارت پرداختند و سادات مجاوران آن عتبه کعبه مرتبه بنوازشات ارجمند مخصوص
گردانیده از روح مقدس آن سلطان سریر امامت استمداد همت کرده بتعاقب شاهی بیک روی
بهرو نهادند جانبوقا میرزا که بمقابله منقلای لشکر قیامت اثر آمده بود شکست عظیم خورده روی بهزیمت
نهاده لشکر ظفر اثر تا پای قلعه اوزبکان او در کردند و جمعی کثیر از طبقه اوزبکان بعرض قتل آمدند در اثنای
این حال خاقان سلیمان شان بظاهر مرو رسیده حیام نصرت اعلام در برابر قلعه نصب نمودند شاهی بیک خان
بیشتر از پیشتر خوفناک گشته در قلعه مرو متحصن گردیده در ضبط شهر و قلعه شرائط مبالغه بتقدیم رسانیدند
کان بادر النهر فرستاده باحضار سلاطین طوایف اوزبک فرمان داد و همواره بین الجانبین محاربات
وقوع یافته از طرفین جمعی نابود دیگشتند چون چند روز برین منوال گذشت و صورت فتحی نقش نه بست
خاقان سلیمان شان خواستند که شاهی بیک خان را که چون روباه از صولت شیر در سوراخ خزیده بیرون شند
طبل ارتحال کوفته از پای قلعه کوچ کردند و بشاهی بیک خان نامه نوشتند که تو با ما وعده ملاقات در
عراق و آذربایجان کرده بآن وفا ننمودی و ما بوعده خود وفا کرده بخراسان آمدیم مع هذا در اینجا هم

بمقابله ما در نیامدی الحال بعضی قضایا در آذربیجان رو داده که برگشتن ما لازم شد بنابران کوچ کردیم
میرویم هر وقت لشکر ان آماده کار و پیکار گردند و مقدر الهی شده باشد ملاقات دست دهد شاهی بیک
این معنی را حمل بر عجز و زبونی نموده با سی هزار کس از جنود اوزبک عزم تعاقب جزم کرده از شهر
بیرون آمد امیر خان موصلو که بر ساقه لشکر بود بر طبق اشاره همایون از مشاهده لشکر اوزبک
وار نموده بموکب ظفر قرین پیوست شاهی بیک خان اضطرار لشکر قزلباش تصور کرده در تعاقب
دلیر تر شد خاقان سلیمان شان چندان صبر فرمود که او از جوی آبی که سه فرسخی شهر است گذشته
جمعی را تخریب آن پل مامور فرمود عطفه عنان کرده با هفده هزار سوار در برابر جنود اوزبک
صف آراست شاهی بیک خان دل بمحاربه نهاده روی بمعرکه کارزار آورده از طرفین بهادران
اوزبک و دلیران قزلباش در هم آویخته چنان کارزاری وقوع یافت که دل بهرام خون آشام بر گشتگان
انمعرکه سوخت عاقبت نسیم فتح و ظفر بر شقه لوای جهان کشای شاهی وزیده شکست بر لشکر
اوزبک افتاد جانبوقا میرزا و اکثر امرای اوزبکیه در انمعرکه کشته شدند شاهی بیک خان با جمعی از
منهزمان جنود اوزبک سراسیمه وار اسپ فرار بر محوطه که راه بیرون شدن نداشت جهانده و از گروهی
بر زیر یکدیگر می افتادند و بصد حسرت و هوان جان بسختی میدادند خجسته شاهی بیگجان یکی از غازیان
آورده سرش از بدن جدا کرده در سایه علم اژدها پیکر بر سم سمند جهان پیما انداختند آنحضرت سجدات
شکر الهی بتقدیم رسانیده هر عضوی از اعضای او را بولایتی فرستاد سر او را پوست کنده
پیکاه کردند و بسلطان بایزید بن سلطان محمد غازی بادشاه روم فرستادند دوست او را اقدم
روز افزون والی مازندران که با شاهی بیگجان شیوه یکرنگی و اخلاص مسلوک داشت و همیشه می گفت
که دست من و دامان شاهی بیگجان بدست یکی از یساولان داده فرستادند که بمازندران برده
در وقتی که آقا رستم اندازد و بگوید که دست تو بدامنش نرسید حالا او دست بدامن تو زد آن یساول
مرجوعه قیام نموده فی الفور باز گشت هیچ افریدرا مجال دم زدن نشد آقا رستم از خوف آن پیغام

سر از سر تهدید زهره اش آب شد دلش از و اهمه و هم قصور یافته روز بروز ضعف بر بدنش مستولی گشته
بعالم عقبی شتافت بعد از وقوع این فتح مبین در تمامت ولایت خراسان خطبه و سکه بالقاب
مطهره ائمه اثنی عشر علیهم السلام الملک الاکبر فرمان نامی از ایشان یافت تا کنار جیحون در تحت تصرف امرای
قزلباش قرار گرفت شعار مذهب هدایت آثار در تمامت بلاد خراسان علانیه شیوع یافت ولات حکام
اطراف باستان اقبال آشیان شتافته و امان امید پر از لالی آمانی و آمال نمودند از انجمله اویس میرزا
مشهور بجان میرزا ابن سلطان محمود میرزا ابن سلطان ابوسعید گورکان از بدخشان بپایه سریر سلطنت
نشان در آمده منظور مخاص و انیس بزم اختصاص گردید نشان ایالت حصار شادمان و بدخشان گرفته
مقتضی المرام بازگشت بعد ازان رایات کشور کشا عزم تسخیر ماوراء النهر در اهتزاز آمده سلاطین
گورکان بپایه سریر اعلی فرستاده اظهار اخلاص نموده پیشکشهای لائق ارسال داشتند و تعهد نمودند
که اگر عنایت شهریاری انطرف اب را بر ایشان مسلم دارد مدت العمر از جاده خدمتگاری قدم بیرون
نه نهند خاقان سلیمان انجاح بتمس ایشان کرده ازان داعیه باز آمد آهنگ عراق کرد و حکام مازندران
بپایه سریر اعلی آمده نصفی ولایت مازندران بمیر عبد الکریم کاولاد میر بزرگ بود و نصف دیگر بآقا محمد
روز افزون شفقت شد حکام گیلانات و شیخشاه والی شیروان باج و خراج بر دست خود و غاشیه
طاعتگری بر دوش گرفتند بموجب استدعای پادشاه والاجاه بابر پادشاه دو بار افواج نصرت
شعار بکومک آنحضرت تعیین فرمودند در امداد و اعانت و مراسم دوستداریها دقیقه فرو گذاشت نشد
و بعد از محاربه با سلطان سلیم خواند کار روم که در جالندران واقع شده بموجب تجویز علمای اعلام
و احراز ثواب جهاد لشکر بدیار روس و زنگ کشیده بغزا و جهاد مشغول بودند دیگر در شهور سنه ثلثین
و تسعمائه چنانچه عادت قدیم روزگار غدار است هادم اللذات بر ملک حیات آن خسرو عهد تاختن آورده
در عین جوانی که سی و هفت سال از درجات زندگانی طی کرده در مرحله سی و هشتم تخت سلطنت را
وداع نموده خسرو دین تاریخ وفات آن سلطان سلطان نشان است دیگری ظل یافته بدین طریق
در سلک نظم کشیده

شاه عالم شاه اسمعیل	آنکه چون مهر در نقاب شده
از جهان رفت و ظل شد تاریخ	سایه تاریخ آفتاب شده

با همه اشتغال جهانداری و لشکر کشی احیانا متوجه نظم اشعار شده در نظم سخن داد فصاحت و بلاغت
میداد اما بشعر ترکی رغبت می فرمود و تخلص خطائی بجهت آنکه با سلطان سلیم معاصر بوده منغیر بود
مولانا امیدی درین مطلع اشاره بآن کرده

قصاد در بارگاه کبریائے	فگند طرح اسلیمی خطائے

در مراة الاسرار میفرماید شاه طهماسب بعد از سوت پدر بتاریخ نوزدهم رجب سنه ثلثین و تسعمائه بر تخت
جلوس نموده بنده شاه و لایت طهماسپ تاریخ جلوس و خاتم تکین اوست پادشاه عالیقدر رعیت پرور عدالت
گستر بود برادران عالیمقدار را بسیار معزز میداشت و در احترام و تبجیل آنها دقیقه فرو نمیگذاشت و از
ثقات منقول است که آن پادشاه در تقوی و ورع خیلی مقید بود و در تمام مملکت او رسوم فسق و فجور
و پوشیدن رخت طلا و دیگر آئین مسکرات ازمیان برافتاده بود و کارش در پرهیزگاری و صیانت دین
بجائی رسیده که جمهور اعتقاد بامامت آن والاقدر داشتند لهذا قاضی وقت اعتقاد مردم را چنین
دیده معروض داشت که کار تقوی و پرهیزگاری آنحضرت بکمال رسیده نزدیک است که خلل در دین
و رخنه در ایمان مردم افتد آنحضرت را لختی ازین حالت تنزل باید فرمود من فتوای انعینی میدهم که آنحضرت
پیاله شراب برلب نهاده دستی بشاهد انداز تا مردم از عقیده امامت باز آیند و فتوری در دین محمدی
راه نیابد بحسب الالتماس قاضی انحضرت پیاله در حضور عوام در دست گرفت و عوام را از ان اعتقاد
باز داشت و سطوت هم بکمال داشت چنانچه پادشاهان اقالیم از وی ملاحظه داشتند همایون پادشاه
بن بابر پادشاه والی هندوستان هنگام تسلط شیر خان افغان پناه بدو برده در سلوک و آئین بزرگی
در احترام آن پادشاه والاجاه کوشیده و رعایت تمام نموده رخصت معاودت بهند داد و دلالت
آن پادشاه عالیقدر در بست و ششم دیحجه سنه تسع عشر و تسعمائه بود و تاریخ پانزدهم شهر صفر سنه احدی ثلثین
و تسعمائه وفات یافت پانزدهم شهر صفر تاریخ فوت اوست مجمل این مفصل آنکه بعد از واقعه نازله خاقان سلیمان شان

غفران پناه ابوالبقا شاه طهماسپ علیه الرحمه والغفران که از زمره اولاد والا نژاد آنحضرت اعزوارشد
وشایسته تخت فیروزبخت کسری وکیقباد بود در روز چهارشنبه بیست وششم ویحجه الحرام سنه تسع عشر و
تسعمائه در قریه شاه آباد متولد شده بودند ودران وقت که یازده مرحله از مراحل زندگانی طی فرمودند
سریر آرائے بزم بادشاهی گردیده بجای پدر بزرگوار قرار گرفت از اتفاقات حسنه

جای پدر گرفتی موافق تاریخ افتاد قطعه

سلطان شاه عادل کز نصرت الٰهی	جا بعد شاه عالم بر تخت زر گرفتی
جای پدر گرفتی کردی جهان مسخر	تاریخ سلطنت شد جای پدر گرفتی

چون از غایت اخلاص وحسن اعتقاد بحضرت شاهی علوی دستگاه ولایت پناه محرم اسرار الی مع الله
خود رانیده شاه ولایت طهماسپ می نامیدند از اتفاقات حسنه بنیده شاه ولایت طهماسپ نیز
تاریخ جلوس همایون شد خاتم فرمان شاه عرش بارگاه بدین نقش مختوم گردید انحضرت بادشاهی بود دین دار
شریعت پرور شهریاری معدلت پیرای داد گستر مؤید بتائیدات الٰهی وموفق بتوفیقات نامتناهی
دانش آموز خرد پیرو دران روزگار خلاصه هفت وچهار در حکمت ودانش از ارسطو پیش ودر آئین
جهانداری از جم یکی در پیش در ایام جهانبانی هرگاه از مشاغل مهام سلطنت فراغی حاصل شدی
اوقات شریف بانتظام مهمات وانجاح مطالب ومقاصد ارباب حاجات مصروف داشتی در ترویج
شریعت غرا وتعظیم علما واحترام ارباب زهد واصحاب تقوی ورواج ورونق آستانها ومدارس
وبقاع الخیر وتعمیر مساجد باقصی الغایت توجه مبذول داشته پیوسته امر معروف ونهی منکر نصب العین
همیر انورش بود وچنانچه از نیت حسن واعتقاد در عنفوان شباب وآوان نشأ جوانی وعین لذات
نفسانی بتوفیقات آسمانی بتوبت وانابت اعتنا گشته در سنه تسع ثلاثین وتسعمائه که نه سال از جلوس همایونش گذشته
هست سال بود زبان صدق بیان بکلمه طیبه توبوا الی الله تعالی گویا ساخته عن صمیم القلب از جمیع
گناهی توبه کرده بنوعی راسخ بودند که هیچگاه نقض عهد توبه پیرامون خاطر شریفش نگردید وحجره
شراب خانه وقمار خانه وبیت اللطف را از دفاتر اخراج کردند رفته رفته جمیع امرا وارکان دولت

واعیان طوائف قزلباش بموافقت آنحضرت توبه نمودند در سنه ثلث وسبعین وتسعمائه امرای عظام و
ملازمان عتبه اقبال از مناهی گذشته در کل ممالک وبلاد از ارتکاب امور ناشروع ممنوع شدند

از غرائب حالات توبه نصوحا موافق تاریخ آمد قطعه

سلطان کشور دین طهماسپ شاه عادل	سوگند داد وتوبه جمیل سپاه دین را
سوگند توبه دادن شد توبه نصوحا	سر الٰهی است این منکر مباش این را

مجملا در زمان دولت همایون آنحضرت خلائق وعباد الله تقوی وپرهیزگاری شیوه وشعار خود گردانیده بطاعات
وعبادات میگذرانیدند در امر معروف ونهی منکر مبالغه میفرمودند تا آنکه قصه خوانان ومعرکه گیران
از امور یکه در وشائبه لهو ولعب باشد ممنوع گشتند وآنحضرت بخیرات ومبرات راغب بوده بجهت
مولود هریک از حضرات چهارده معصوم علیهم السلام مبالغی معین نذر فرمودند وهر سال وجوه مولود را
بیک طبقه از سادات عظام محال یقین التشیع میدادند که در میانه خود بقاعده که شرط شده بود قسمت
مینمودند ودر اکثر بلاد سواد اعظم نان تصدق تعیین فرموده محتاجان بینوای آن شهر را میدادند ودر بلاد
شیعه تخصیص مشهد مقدس وسبزوار واسترآباد وقم وتبریز وارد بیل چهل نفر از ایتام ذکور وچهل نفر
اناث یتامی ماکول وملبوس ومایحتاج تعیین فرموده معلم ومعلمه پرهیزگار وخدمتگاران صلاحیت
شعار داده تربیت میکردند ودر هنگام بلوغ هر کدام را بدیگری تزویج داده غیر بالغی در عوض میدادند
تحقیقات وتصدقات که بر عایای ممالک وبرایای مسالک داده اند اولا تمغاچی شوارع است
که از زمان سلاطین ماضیه استمرار یافته از تجار ومتردین باز یافت می شد وهر ساله موازی سی هزار
تومان شاهی عراقی بحصول میگشت بر وفق خوابی که آنحضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله الرحمن را
دیده بودند وشاره مینمودند بمعنی در سنه اثنی وسبعین وتسعمائه متجار ومتردین بخشیده تمغاچیان از ممالک بطرف شدند

اثر نماند ز تمغا بغیر آن داغی	که در دل همه تمغاچی از غم تمغاست

بال محترفه ومواشی مراعی اکثر ممالک خصوصا محال شیعه تخفیف عایا مقرر کرده از دفاتر اخراج فرمودند در اوائل
سلطنت وفرمان روائی آنحضرت امور دولت در چندی اشتلال پذیرفته اعادی مخذول العاقبه

کرد در آرزو می چنین روزی بود شرقا و غربا طمع در ممالک ایران که خلاصهٔ معموره جهان و تختگاه کیان
بوده نموده آغاز فتنه کردند میانهٔ امرا و ارکان دولت بحمت امر وکالت و تعصب اوادیما قبت
منازعت پدید آمده منجر بقتال و جدال گردید و نیز خنده گاه یکی از امرای عظام و ریش سفیدان
دولتخواه متکفل امر وکالت و صاحب اختیار امور دولت بودند آنحضرت در اوائل حال ایامی بحمت
حداثت سن درین امور تغافل ورزیده وگاه تماشائی کارخانهٔ تقدیر بودند وگاه بنظرت عالی
و تعلیم خرد تبغافل گذرانیده عیار جواهر اخلاص ارباب عقیده و وفامی گرفتند و ایامی وجود شریف
خود را از سر دولت طلبان ناقص عیار صیانت می نمودند به نیروی اقبال و رهنمونی بخت با وجود کثرت
اعادی و قلت انصار حفظ حال فرخنده مال و حراست دولت بی زوال میکردند و چون نهال طوبی
مثال قبالش درچمن دولت و کامرانی بالا کشیده بدرجهٔ رشد و تمیز رسید بتائید الهی و متانت رای صائب
و وفور دانش عقل کامل امرای صاحب داعیه و سرکشان خودرای را بحسن تدبیر از میان برداشته به نفس
نفیس متکفل مهام سلطنت و فرمان دهی گردیده دشمنان دولت که در کمین مملکت بودند از شقهٔ تیغ
آبدارش نابود گشته غنچهٔ مرادش در گلشن همیشه بهار کامگاری شگفتن آغاز نهاد و اعلام مهاندارش
ارتفاع آسمانی یافته شقهٔ لوای جهانگشائی سر بفلک افراخت و از عهدهٔ امر خطیر سلطنت و فرمانروائی
کما ینبغی بیرون آمده بنوعی تمکن و استقلال یافت که هیچ آفریده را از فرمان واجب الاذعانش مجال تخلف
نبود و اعادی مخذول العاقبت مخذول و منکوب گشتند اوصاف حمیدهٔ آن برگزیدهٔ الهی از
حیز احصا بیرون است و تفصیل وقایع زمان دولت ارجمند و بیان محاربات و تسخیر ممالک و بلاد دیگر
حوادث عظمی که در زمان فرخنده نشانش بظهور آمده بنوعی است که در احسن التواریخ تصنیف
حسن بیگ روملو و طهماسپ نامه قاسم کونابادی مرقوم کلک بیان گردیده مجمل آنکه آن بادشاه جمجاه را
چند دفعه با سلاطین اوزبک و سلاطین روميه محاربات دست داده بفتح و نصرت اختصاص یافته تفصیل
این اجمال آنکه عبید الله خان بن محمود خان بن ابوالخیرخان بن دوست شیخ اعلی که از نژاد شیبان
بن جوجی خان و عم زاده حقیقی شیبک خان بن بوداق سلطان بن ابوالخیرخان بود همیشه در آرزوی

ملک خراسان و بدست آوردن بلدهٔ فاخرهٔ هرات از بیم شعلهٔ شمشیر عالم گیر خان سلیمان شاه دود
واقعهٔ شیبک خان در ملک بخارا خریده دم درکشیده بود بعد از واقعهٔ نازله خاقان سلیمان شان
بحمت حداثت سن حضرت شاه جمجاه و اخبار فتنه و نزاعه امرای خود سر قزلباش بگمان اینکه ممالک
ایران بی صاحب و در دست چیدن متغلب است دندان طمع بملک تیز کرده شش مرتبه بعزم
تسخیر لشکر بخراسان کشیده در هر مرتبه که شاه جنت مکان بحمت دفع او در حرکت آمده آفتاب
شقه رایت فتح آیتش بر ساحت ملک خراسان نمی تافت انجم صفت ناپیدا گشته قرار بر فرار اختیار می نمود
تا آنکه بکرات این حرکت خود رامی آزموده باز در غلبت سوکب جهانگشا روی بدانصوب آورده به تسخیر
قلاع و خرابی مملکت می پرداخت در یکبار در میان او و بادشاه جمجاه جنگ سلطانی بوقوع آمده در حینی که
آن خسرو والامقام بعزم تنبیه او کمر همت بسته وارد بلاد خراسان شدند عبید الله خان از سلاطین چنگیزی
نژاد استمداد نموده از تمامت ماوراء النهر و ترکستان و اندجان و قلماق و ازراد و کاشغر و قزو قرقیز و قراق تا دشت
قپچاق گروهی انبوه و جمعی کوه شکوه جمع آورده با تفاق کوچم خان و یراق و فولاد سلطان و عبد العزیز سلطان
و عبد اللطیف سلطان و جانی بیگ سلطان و کلدی محمد سلطان و ابوسعید سلطان و سونیجک محمد خان
و کسکن قو اسلطان و سائر سرداران اوزبکیه و امرای معتبر هر قبیله با فوجی که از آغاز خروج چنگیز خان
تا آنزمان بدان کثرت و ازدحام لشکری از اتراب امویه عبور نکرده بود و بین الجمهور مشهور است در جنود اوزبکیه
سوای پیاده گان و مردم اردو هشتاد هزار سوار جرار جوان کار می بودند مقابلهٔ آن بادشاه جم احتشام آمده
در موکب همایون هشت و چهار هزار جمع بودند از هر دو طرف تبسویه صفوف پرداختند میانهٔ آن دو گروه
رزم خواه حربی بوقوع پیوست که سپه سالار فلک پنجم تیغ خون آشام از کف گذاشته انگشت تحیر بدندان
تردد گزید آثار ضعف و انکسار در ناصیهٔ احوال سپاه قزلباش پدید آمده تاب صدمات پی در پی
جنود مخالف نیاورده راه انهزام پیمودند شاه جمجاه در عالم رویا مشاهده فرموده بودند که حضرات عالیات
ائمه معصومین علیهم السلام آنحضرت را درین معرکه بفتح و ظفر مژده داده اند آنحضرت از کمال وثوق بحسن اعتقاد
و وفور جلادت و شجاعت مطلقا از جای خود حرکت نکرده و اصلا آثار تزلزل در ناصیه همایونش

نمایان نبود با سه هزار کس از مبارزان رزم آزمای که از جمله آن یکهزار و هفتصد قورچیان عظام و همه امرا بودند چون قطب فلک مردانگی پای تمهور و وقار استوار داشته در مقام خود آرام و استند بعد از لحظه که گرد و غبار فرو نشست علم سفیدی بنظر بادشاه جنت مکان در آمد که باگروه انبوه در معرکه ایستاده بر آنحضرت چنین معلوم شد که عبید الله خان و کوچم خان آمدکه با سپاه خاصه در قلب ایستاده بهادران اوزبکیه که فوج فوج از تعاقب قزلباش بازگشته تهنیت فتح بخوانین میگفتند درین حال شاه جمجاه مبارزان موکب اقبال را که در امکان توقف داشتند امر فرمودند که مردانه وار بر سر آن گروه تاخته تا پای علم سفید عنان اشهب تیز گام باز کشند و بجز تیغ خونریز دست بهیچ حربه نبرند و بهر کس زخمی زنند تا تمام کارش نپرداخته متوجه دیگری شوند جلگی خدای وار بهمراهی جنود غیبی بر سر آن گروه غدار اوزبکان خونخوار تاخته سه هزار شمشیر صاعقه کردار در یکبار فرود آورده بهر کس زخمی زدند او را گذاشته بدیگری پرداختند چنود اوزبک که زیاده از چند دو چون بودند از ضربات پی در پی تیغهای الماس فعل غازیان اکثر مجروح و ناتوان گشته فرصت مدافعه نیافتند قلب بهم بر آمده از یکدیگر پاشیدند کوچم خان و عبید خان چنان سراسیمه شدند که جز فرار چاره نیافتند و بیک حمله دلیرانه آن فدائیان جان نثار بر آن لشکر بیشمار افتاد سلاطین اوزبک بعد از چنان فتحی چنین شکستی یافته بکام و ناکام راه انهزام پیمودند عبید الله خان که ضرب دست یکی از قورچیان که بر مغفرش رسیده بود سامعه اش قصور یافته بین الجمهور مگر عبید مشهور گشته باتفاق کوچم خان بصد تشویش و تعب از آن ورطه خونخوار جان بسلامت برده بطرفة العینی هشت هزار از ان فرقه بشعله شمشیر برق مآثر و چهل نفر از علمای ماوراء النهر و تاشکند که همراه آورده بودند که در پای علم بجهت فتح و نصرت ایشان دعا کنند چون باایشان جنود دعا صحبت کرده همگی در پای علم کشته شدند و بقیة السیف این جماعه که همراه جانی بیک سلطان از تعاقب قزلباش باز گشته هنگام شام چراغهای اردوی عبید خان تصور کرده بشب اردوی همایون فرود آمده بودند روز دوم طعمه شمشیر غازیان شدند جانی بیک سلطان لحظه ثبات قدم در آمده آخر الامر راه فرار پیمودند و بهزیمتی بخت بلند و دولت ارجمند چنین فتحی که در ازمنه سابقه کمتر بوقوع یافته قرین حال اولیای دولت

گردید. آنحضرت انتظام ممالک خراسان فرموده بسبب شیوع بعضی سوانح بصوب عراق عزیمت فرمودند عبید الله خان که شیفته جمال مملکت خراسان بود در غیبت آنجناب متوجه تسخیر خراسان می شد همین که آوازه توجه ارباب جهانکشائی مقروع سمع او میگشت راه فرار پیش می گرفت در مرتبه اخیر که آن شاه جمجاه بتنبیه عطف عنان فرمودند با انکه معظم بلاد خراسان در قبضه تصرف در آمده بود بمجرد اصغای صیت موکب همایون پای ثباتش از جا رفته راه گریز وادی وبار انهزام شده با بخارا عنان باز کشید بادشاه جمجاه در کمال عظمت و جلال در بلده ارم مثال هرات نزول فرمودند سکنه آن دیار در سایه الویه معدلت و جهانبانی آرام گرفته از زحمت ابتلای اوزبکان آسودگی یافتند بعد از فراغ از انتظام مهام خراسان متوجه فتح قندهار شده در اندک روزی که آن دیار در قبضه تصرف آن بادشاه ملایک سپاه در آمده مظفر و منصور عنان عزیمت بصوب هرات منعطف ساختند چون خبر معاودت آنحضرت از یورش قندهار به بخارا رسید و اهمه برعبید الله خان و سلاطین اوزبکیه سابقا یافته ایلچیان سخندان با تحف و هدایا از بلخ دسمرقند بدرگاه سلطنت آستان فرستاده تهنیت فتح قندهار باو رسانیدند عبید خان بعد ازان پای در دامن ادب پیچیده از آمد و شد بفائده متقاعد و تا انکه در شهور سنه ست و اربعین و تسعمائة مرض صعب بروی مستولی گشته در بخارا در مقام سیخیابان پل مالان جان داده بعالم عقبی انتقاف و همبرین نهج آن بادشاه جمجاه را با روسیه محاربات بوقوع آمده و به نیروی اقبال روز افزون تاب محاربات اولیای دولت قاهره نیاورده بادی صلح کردید مفصل این مجمل آنکه سلیمان بادشاه روم با خواهرزاده فساد اندیشه شقاوت لزوم چهار مرتبه لشکر بدیار کشیده با بادشاه جمجاه منازعه آغاز نهاد دو مرتبه بتحریک و اغوای اولاد مه تکلو که در زمان خاقان سلیمان شان شاه اسمعیل مرحوم در سلک یساولان انتظام داشتند رفته رفته مراتب نوکری طی کرده بحسن خدمات سپاهیانه بر تبه امارت ترقی کرده در زمان اختیار و اقتدار جوینه سلطان امیر الامرای آذربایجان شده بود بعد از کشته شدن جوینه سلطان میخواست که بجای او وکیل مطلق و موسس مراتب امور دولت باشد چون مقصودش بحصول نپیوست حقوق تربیت این دودمان بر طاق نسیان گذاشته روی ازین دولت برتافته به روم رفت در انجا انگیز فتنه کرده خونها را به تسخیر

ولایت عجم سر گرم ساخت خواند کار در اول حال قبل پادشا با پنجاه هزار کس بصوب ولایت عجم فرستاد شاه عجم با فوجی از افواج قاهره بر سر او ایلغار فرمودند قبل پاشا تاب مقاومت نیاورده تو بها را انداخته گریخت بعد از فرار کرایات نصرت آیات جهت دفع فتنه عبید خان ازبک بجانب خراسان حرکت آمده عازم ماوراء النهر بودند سلطان تحریک اولامه از استنبول بصوب آذربایجان نهضت نموده شهریار جم اقتدار از خراسان بطریق ایلغار متوجه عراق شده به بیست و یک کوچ یکبود کندی آمدند به نیروی اقبال بی زوال جنود غیبی مقدمة الجیش سپاه نصرت پناه گشته در سلطانیه برف عظیم باریده لشکر روم خلق بسیار از جنود رومیه در زیر برف مانده از سورت سرما هلاک شدند چنانچه یکی از شعرا در آن واقعه گفته قطعه

رفتم چو بسلطانیه آنطرف چمن	دیدم دو هزار مرده بی گور و کفن
گفتم که بگشت این همه عثمانی را	باد سحر از میانه برخواست کهن

سلطان سلیمان را امجال اقامت در عراق نماند معاودت نمود سال دیگر که سنه احدی و اربعین و تسعمائة بود سلطان سلیمان نوبت ثانی لشکر بدیار عجم کشید قدم بملک عراق نهاد تا در جزین آمد بادشاه جمجاه با لشکر بیخاش جوی بطرف لشکر روم میان در حرکت امدند حر چنان لشکر طرفین شعار در حدود در جزین بمنقلای سپاه خواند کار رسیده جنگ کرده غالب آمدند سلطان سلیمان از غلبه جنود قزلباش و انهزام رومیان آگاه گردیده آشفته شده امرای خود را سرزنش کرده که هرگاه از فوج قلیل قزلباش مغلوب شدند بادشاه قزلباش چگونه پیخاش خواهند کرد ازین غصه ترک مقابله و مقاتله کرده از در جزین کوچ کرده عنان عزیمت بلکه هزیمت بجانب روم منعطف گردانید عساکر نصرت شعار بتعاقب او در حرکت آمده سنان باشا که از امرا و پاشایان معتبر رومیه بود بقتل رسیده جمعی کثیر و جمی غفیر طعمه تیغ و تیر غازیان گردید و مرتبه سیوم باغوای البقاسب میرزا برادر آن بادشاه جمجاه که حقوق تربیت آنحضرت را بعقوق عصیان مبدل ساخته استنبول رفته بسنجان کاذبه و اقاویل باطله شور افزای دماغ خواهش سلطان سلیمان گردیده در شهور خمس و خمسین و تسعمائة گروهی انبوه و لشکری کوه شکوه از ممالک روم و شام و بصره بلاد و دیار ربیعه و عراق عرب جمع آورده با توپ و عرابه و ضرب زن بسیار و

دنیکری بیشمار از استنبول بیرون آمده روی توجه بولایت عجم آورده شاه والاجاه مبارزان جنود اقبال را باطراف و جوانب لشکر رومیان تعیین نموده دستبردهای نمایان کرده شب و روز مخالفان را آسوده نمیگذاشتند هر روز جمعی را بدست آورده بقتل میرسانیدند چنانچه بطلب آذوقه از اردوی خود قدم بیرون نمی توانستند نهاد و آذوقه و علیف الدواب اردوی آرمینه وجود عنقا گرفت غنی و فقیر از فقدان نان یکسان بودند و رومیان از استیلای جوع شروع در غارت شهر کردند اما از جنس ماکول چیزی بدست در نمی آمد در عرض سه روز که سلطان سلیمان در شهر تبریز اقامت داشت چندین هزار اسب و استر از بی قوتی از قوت افتاده بیراگاه عدم شتافتند سلطان سلیمان طبل ارتحال کوفته احمال و اثقال پیش فرستاده خود تا صباح بر سر اسب ایستاده صبحی راهی شد اجامره و اوباش تبریز را عدم پیمودند شاه جمجاه دست از تعاقب باز نداشته عساکر منصوره دستبردهای نمایان میکردند و قلعه فارض را که در مابین حجور سعد و ارض روم واقع است قهرا و جبرا گرفته ویران نمودند رومیه در عایای آنجا معروض تیغ یاسا گردیدند و افواج قاهره تا اخلاط و عادلجه نهب و غارت نموده خود بفیروزی و اقبال الکای خلیس و تاسیس اتاحته تا ولایت موش آباد و دیار بکر و آذربایجان و قیقیه از دقائق قلع و قمع رومیان فروگذاشت نفرمودند درین نهضت قریب بیست هزار کس رومیه به تیغ انتقام غازیان عسکر ظفر پیکر را عدم پیمودند غنایم موفوره بدست سپاه منصور افتاد از انجمله پنجهزار اسپ و یکصد هزار گوسفند و پنجاه هزار گاو بود دیگر آنها را برین قیاس باید نمود و مرتبه چهارم که باغوای سکندر پاشا بیگلربیگی ارزن الروم عزم توجه ولایت عجم نموده رای جهان آرا بدان متعلق گشت که قبل از حرکت سپاه روم لشکریان مرزوبوم کشیده مخالفان وخیم العاقبت را گوشمالی بسزا دهند عساکر نصرت نشان را چهار گروه کرده هر گروهی را بسرکردگی یکی از امرای عالیمقدار بطرفی فرستادند امرای نامدار از الکای وان و تیلیس و تاسیس و خجور و ارصیس را تا صحرای موش آباد سوخته و غارت کرده هر کس از امرای رومی و اکراد بمقابله ایشان اقدام نمود محاربات قوی و دستبردهای عظیم بظفر

ونصرت اختصاص یافتند وبسیاری از امرای رومیه واکراد مقتول وگرفتار عساکر ظفر شعار گشته باغنایم
موفور بار دوی همایون بازگشتند بعد از معاودت امر امتوجه گوشمال اسکندر باشا شده فوجی از
امرای نامدار بجبر کردگی شاهزاده کامگار اسمعیل میرزا بارزن فرستادند اسکندر باشا که بخارنخوت
وغرور بکلاخ دماغش راه یافته بود خاطر بمحاربه قرار داده باستعداد صف آراسته بعد زد وخورد
بسیار هزیمت غلیمت شمرده سراسیمه وار خود را بقلعه انداخت ولاوران سپاه منصور تا دروازه
قلعه تعاقب نمودند لشکر روم کرده قریب سه هزار کس از رومیان اکراد نیکجری طعمه شمشیر آبدار
غازیان شدند رمضان بیک برادر اسکندر باشا ومحمد بیک نام قوللر اقاسی غلامان خوند کار وچند نفر
از امرای معتبر روم خصوصا حاکم مرعش حاکم ملاطیه وحاکم طرزون وسرهنس محمود بیک ومیران سنجق
اکسرا ودستگیر شدند شهزاده کامگار وامرای نامدار دربرابر قلعه ارزن الروم فرود آمده خیام ظفر انجام
وافواج قاهره در اطراف وجوانب آن ولایت آتش نهب وغارت افروخته مظفر ومنصور باغنایم
موفور مراجعت نمودند وشاه جنت مکان که کمر توجه بر تسخیر قلاع بلاد روم بسته بودند اولا قلعه اخلاط
را از دست رومیان گرفته حکم تخریب آن فرموده چنان حصار استوار باندک توجهی بازمین هموار
از انجا عنان عزیمت بصوب ارجیس معطوف داشته قلعه ارجیس را محاصره فرموده تا مدت سه ماه
مردم قلعه قلعداری نموده آخر الامر بنیروی دولت قاهره قلعه ارجیس بدست در آمده بفرموده اشرف اعلی
ویران شد از انجا رایت نصرت آیت بصوب قلعه بارگیری افراخته همت والا بتسخیر آن حصار گماشتند
در اندک مدتی بدستور دیگر قلاع مفتوح شد سلطان سلیمان که عزم یورش آذربایجان جزم نموده
بحلب آمده بود درین سال بجهت قلت آذوقه استعداد آمدن نیافته درسال دیگر که مطابق
سنه احدی وستین وتسعمائة بود از قشلاق حلب در حرکت آمده روی توجه بدین دیار نهاده افواج منصوره
شاهی سر راه سپاه روم را سوخته از آبادانی اثری نگذاشته باردوی همایون پیوستند چون سلطان سلیمان
قریب بسر حد رسید شاه جنت مکان جمعی از مبارزان جنود مسعود را بسرداری مردان کار دیده و
شجعان جنگ آزموده بقراولی تعین کردند که از چهار طرف رومیان خبردار بوده دستبردها نموده

صرفه کار از دست ندهند ودلاوران جنود اقبال در هر مرحله دستبردهای نمایان نمودند هیچ روز نبود که سرها
واخترها وگرفتارها بنظر اشرف درنمی آوردند وتا رسیدن سلطان سلیمان بنجوان جمعی کثیر ازرومیه به تیغ
انتقام غازیان راه فنا پیمودند چون خبر کارنجوان رسید شاه جنت مکان باچهل هزار سوار جرار
بعزم قتال مخالفان درحرکت آمدند سلطان سلیمان بجهت قلت آذوقه در نجوان مجال اقامت نیافته
شهر را سوزانیده از همانجا طبل رحیل کوفته بطرف ارزن الروم بازگشت موکب همایون به تعاقب
او در حرکت آمده در هر منزل جمعی از جنود رومیه بدست قراولان قزلباش قتیل ودستگیر میشدند از
همان چند روز سنان بیگ کاز مقربان ومخصوصان سلطان سلیمان بود باجمعی بقراولی از اردوی
خود بیرون آمده بقراولان جنود اقبال دچار شده بعد از جنگ پیکار گرفتار گردید سلطان سلیمان از گرفتاری
سنان بیگ پریشان خمیر واز آمد وشد بیفائده دلگیر گشته بمجد بادشاه وزیر اعظم که مرد سلیم النفس
خیر اندیش بود وهموار خواندکار را بمصالحه ترغیب میکرد اظهار صلح نموده از خدمت اشرف التماس
نموده بود که سنان بیگ را آزاد فرموده بازفرستند چند کس بجهت امر مصالحه باوهمراه نمایند چون
خصومت از نزاع سلاطین موجب پریشانی مملکت ومصالحه فرمان روایان باعث امنیت واستقامت
احوال سپاهی ورعیت آنست بجهت ترفیه حال عجزه ورعایا شاه جنت مکان بمصالحه راغب گشته
سنان بیگ را آزاد فرموده شاه قلی نامی از ریش سفیدان قاچار که از زمره قوریچیان بود همراه
سنان بیگ فرستادند از انجانب سلطان سلیمان به صلح وصفا مائل گشته شاه قلی بیگ را مشمول
انعام واحسان باز فرستاد بعد از تکرار آمد شد مکاتیب الیچیان قوانین صلح استحکام یافته مجال
تنازع فیه بعضی بآن طرف تعلق گرفته وبعضی باین طرف منسوب شد سنور وسرحد تشخیص یافت
مستعدان عجم تاریخ مصالح مذکور الصلح خیر یافته در رشته بلاغت انتظام دادند

منهی اقبال درین کهنه دیر غلغله انداخت که الصلح خیر

تا حین حیات فیما بین طریقه محبت ودوستی مرعی ومسلوک ودر سنه اربع وسبعین وتسعمائة سلطان سلیمان
بعالم بقا رحلت نمود پیرش سلطان سلیم صاحب تخت وسریر گردید بدستور پدر سالک طریق

محبت و پدر فرزندی گشته فیمابین ابواب و آمد شد ایلچیان معتبر و ارسال تحف و هدایا مفتوح بود و آوضت سال
سلطنت کرده در سنه اثنین و ثمانین و تسعمائه بروی بجهان جاودانی آورد پسرش مراد نامی بر مسند
پادشاهی نشاده او نیز تا حین حیات شاه جنت مکان و ایام جلوس اسمعیل میرزا بر منهج قدیم مصالحه و دوستی
مقیم بود اما بعد از فوت اسمعیل میرزا در زمان جلوس نواب اسکندر شان سلطان محمد پادشاه نقض عهود
و مواثیق پدران کرده عالم آرمیده را بشورش آورده ابواب بلا بر روی برایا کشود و چون همواره اقدام
بلوازم غزا و جهاد مکنون خاطر حق پرست شاه دین دار شریعت پرور بود بجهت مشاغل عظمای ممالک
و دفع دشمنان قوی دست شرقی و غربی در خیز تاخیر و تعویق می ماند معذلک در هنگام فرصت متوجه
غزای نصارای گرجستان و تسخیر قلاع آنجا گشته در آغاز فرمان روائی و ایام سعادت فرجام جهان آرائی
چهار مرتبه بنفس نفیس لشکر بدان سمت کشید، چند مرتبه دیگر لشکرها فرستادند در مرتبه اولی در شهور سنه سبع
و اربعین و تسعمائه ادراک مثوبات غزا بطرف گرجستان ایلغار نموده بشهر تفلیس ریخته در آن ظلمت آباد
کفر بنیاد آتش نهب و غارت افروخته گشت مردان ایشان طعمه شمشیر ابدار و نساء و صبیان اسیر و گرفتار
غازیان نصرت شعار گردید کلباد کرجی که از جانب نوار صاب حاکم تفلیس بود و باجمعی گرجیان بقلعه
گریخته بود از هیبت و شکوه پادشاه اسلام رعب هراس بر و غلبه کرده از قلعه پایان بیرون آمده سعادت اسلام
دریافت بعد از آن متوجه تسخیر قلاع دیگر گشته هر کس بدلالت توفیق ربانی بکلمه طیبه شهادتین گویا گردانیده
خلاصی یافتند و سائر کفره رخت بزاویه ها و بیدها کشیدند و لوار صاب با بسیاری از کفره فجره از انجا فرار نموده
خود را بکوههای سخت و بیشه های پر درخت انداخته از جنگل شیران بیشه ایلجا خلاصی داد و بعد استیفای
مراسم جهاد عنان رایات نصرت آیات را بصوب مراجعت انعطاف دادند **مرتبه دویم** در سنه ثلاث
و خمسین و تسعمائه که موکب همایون بعزم تنبیه لاقباسب میرزا که در شیروان آثار خلاف از و بظهور می آمد در
حرکت آمده بود او والدهٔ خود را بدرگاه عالم پناه فرستاده در مقام اعتذار در آمده شاه جنت مکان
فسیح عزیمت شیروان نموده لشکر بیکران که در ظل لوای آسمان فرسا جمع آمده در قلب شتا متوجه
تنبیه گرجیان شدند چون بمسکن و مقام گرجیان بی ایمان رسیدند تیغ یمانی غازیان سرافشانی آغاز

نموده عرصهٔ آن سرزمین را از خون گبران و کشیشان رنگین ساخته خانهای آن بدکیشان را آتش
قهر سوخته غنیمت فراوان بدست سپاه کینه خواه افتاده منظفر و منصور باغنایم موفور از آن
یورش اقبال عود نمودند **مرتبه سیوم** در شهور سنه ثمان خمسین و تسعمائه که ولایت شکی مسخر اولیای
دولت قاهره گردید بعزم جهاد از شکی ایلغار نموده از راههای پر فراز و نشیب و ناهموار گذار کرده
بولایت کرجستان در آمدند کفار ضلالت شعار بعضی بجبال صعب المسالک پناه برده و گروهی در
قلاع حصین متحصن گشته مجاهدان سپاه اسلام حسب الامر پادشاه سپهر احتشام روی جلادت بمقر و ماوای
مشرکان آورده چندین هزار نفر بضرب شمشیر غازیان بجانب بئس المصیر شتافتند چند قلعه آن ولایت
مفتوح گردیده غنایم موفور بدست سپاه منصور در آمد یکی از قلاع که در متانت و ارتفاع باچرخ
اخضر دعوای مساهمت می نمود و بسیاری از نصاری در انجا تحصن جسته بودند غازیان اسلام
از اطراف و جوانب هجوم نموده بتائید حضرت یزدانی عزاسمه بالای حصار برآمده نصاری از مشاهدهٔ
آن حال سراسیمه و حیران گشته انجاز دین راه حرکت بر ایشان مسدود و ساخت نه راه گریز یافتند و نه
قوت ستیز داشتند مردان ایشان طعمهٔ تیر و شمشیر و نساء و صبیان اسیر و بستگیر شدند و کلیسائی که
در ان قلعه از صنایع و بدایع آفریدگار است و عقل در اندیش قایل نمیشود که چنان صنعتگری از نوع
بشر امکان وقوع داشته باشد الحاصل در میان قلعهٔ مذکور جوف کوه را داده درع بارتفاع سنگ را بریده
کلیسائی مشتمل بر چهار صفه وسیع طولانی ترتیب داده جدار بیرون و اندرون آنرا صور اوثان و اصنام
بطلاء لاجورد مصور گردانیده پیکر تبی از طلای احمر با جواهر ابدار بران تخت نصب نموده دو قطعه
لعل قیمتی درخشان در عینین آن بمثل بجان نشانیده بودند که جوهریان صاحب وقوف هر یک را بانچا
تومان قیمت کردند و از درون کلیسای مذکور راهی در نهایت تنگی و باریکی قریب به یکصد و پنجاه درع بالا
بسمت خانهای کلیسا در سنگ خارا بریده در گوشهٔ مخفی بلاحظهٔ حوادث زمان و انقلاب دوران
بجهت اختفا ترتیب داده بودند درهای فولادی در خانهای بیرون کلیسا یک در طلا در خانه اندرون
مرتب ساخته بودند شاه جنت مکان تماشای کلیسای مذکور قدم رنجه فرمود بمثابت نظر از کشیشان

بی دین آن معبد کفر آئین به شمشیر آبدار آتشبار بدار البوار فرستادند ناقوس منکوس کلیسیارا
کر از هفتاد و سن مس هفت جوش ریخته شده بود چون شیشهٔ حیات گرجیان در هم شکسته در هوای فولاد
و طلا را قلع نموده با دیگر اسباب تجملات و اموال بیشمار که دران مخزن اسرار روزگار جمع آمده بود بخزانهٔ
عامره نقل نموده آن قلعه را در یکدیگر کوفته حصارش بزمین هموار شد از آنجا مظفر و منصور بالکای کارنیل
در آمده سپاه منصوره اطراف و اکناف آنولایت را تاخته از تبعه لوارصات حاکم کارنیل هر کس بدست
در آمد عرضهٔ تیغ جهاد کردند دران ولایت اموال بسیار و برده و اسیر بیشمار و مواشی و اغنام بدست
غازیان عظام در آمده عنان عزیمت بصوب مراجعت منعطف ساختند **مرتبهٔ چهارم** که در
شهور سنه احدی و ستین و تسعمائة بعد از وقوع مصالحه فیمابین حضرت شاه جنت مکان و سلطان سلیمان
بعزم جهاد و تنبیه لوارصات والی کارنیل رایات نصرت آیات در حرکت آمده و در انمالک آتش بلا بالا
گرفته بسیاری از گرجیان بی ایمان باتش شمشیر صاعقه کردار مجاهدان اسلام سوخته چند قلعه مفتوح گردید
پادر لوارصات با اکثری پاوران اسیر و دستگیر شدند غنایم بسیار نصیب سپاه منصور گردیده از انجمله
زیاده از سی هزار اسیر بدست جیوش دریا خروش در آمد سالماً و غانماً عنان معاودت بصقر اقبال
انعطاف داده بعد از چندی لوارصات بنیروری سپاه اسلام قتیل گشته سمور خان پسرش گرفتار گردید
تا مدتها در حلب بود آخر الامر در عهد سلطان محمد بادشاه توفیق الهی شامل حال و شده بدولت اسلام
مشرف گشته القصه آنحضرت از بدایت جلوس همایون تا سی سال بسعادت و اقبال تردد ات امور
ملک داری پرداخته بعد ازان دارالسلطنت قزوین را بجهت پای تخت همایون و مقر سلطنت
اختیار کرده در آنجا طرح و لتخانه و باغ عالی انداخته بیست سال از دولتخانه قزوین بهیچ طرف حرکت نفرمودند
سلاطین از اقصای ممالک هند و روم و فرنگ بدرگاه کیوان جاهش توسل جسته بمین توجهات ظاهری
و معاونت باطنی بنیل مرادات فائز گشته بمطالب بلند و مراتب ارجمند رسیدند از انجمله بادشاه مغفور
مبرور محمد همایون بادشاه بن بابر بادشاه بن عمر شیخ میرزا ابن سلطان ابوسعید گورکان از تقدیرات
آسمانی و حوادث روزگار و طوارق لیل و نهار از شیر خان افغان که پایهٔ نوکری ملازمانش نداشت

شکست عظیم خورده از بی اتفاقی برادران نامهربان در حدود لاهور و کابل و قندهار نیز اقامت
نتوانست نمود چاره کار منحصر در آمدن ایران و توسل جستن بدین خانواده ولایت نشان انستند
ردوی عالی و احمال و اثقال هر جا گذاشته شهزاده کامگار سعادت پرور جلال الدین محمد اکبر را که در
همان ایام از کثرت عدد قدم بعرصهٔ وجود نهاده بودند و طفل ضیع بودند به پروردگان عالمیان بسپرده با شصت
نفر از امرا و خواص ملازمان جان نثار که معظم ایشان بیرام خان بهارلو بود طی بیابان شوق فرموده
از راه چول بولایت سیستان در آمده از انجا ذریعهٔ اخلاص مرقوم قلم شکبار گردانیده بخدمت اشرف
فرستادند که صورت آن بدین نهج است که مرقوم میگردد سواد مکتوب صداقت بادشاه جمجاه همایون بادشاه
کهبخدمت شاه جنت مکان قلمی فرمودند بعد از ادای وظیفه دعا و اخلاص که شیوهٔ مرضیهٔ خاص اصحاب
اختصاص است با وجود قلت بندگی خود را ذره مثال در نظر حشمت جاه و جلال حضرت شاهی ظل الهی
که مظهر آگاهی و مظهر کماهی اوصاف کمال است نموده می آید اگرچه جرأ تخود را در جملهٔ خدام باحتشام
انتظام نداده بود اما سر رشتهٔ محبت و اخلاص بر تبهٔ قلب جون اخلاص همیشه متعلق ساخته بسوی مسوی
حضور سرور السرور آنحضرت که موجب وصول و حصول انواع سعادات و کرامات است میکشند و هر لحظه
از توجه و جبههٔ شریف شهد لطیف می چشید تا آنکه از ممر و مرور دهر دون و گردش چرخ بوقلمون و از کون و فضای
سواد اعظم هند به تنگنای اظلم سند رسید بگذشت از سرما انچه گذشت چه بدریا و چه کهسار و چه دشت
اکنون مجاهد اقبال از بهر مشاهدهٔ بال شهر عظمت و اجلال در طیر انست امید از حضرت رحیم چون است
که بعد از دریافت دولت ملاقات که موجب وصول بسی از مرادات است مقالات و حالات سانحه
انچه قابل عرض باشد معروض شود ان شاء الله تعالی چون اخبار وصول موکب همایون و نامهٔ بادشاه والاجاه
بحضور شاه جنت مکان رسید آن مظهر شیوهٔ فتوت و مصدر آثار مروت از مژده تشریف قدوم مسرت کروم
بادشاهی انواع نوازشات و خرمی های بی اندازه بظهور آورده ابواب اشفاق و مهربانی ها که از ان حضرت نسبت
آن بادشاه والاجاه بسمت وقوع یافت از مضمون فرمان که در باب خدمات آن خلاصهٔ دودمان تیموری
و تو قیر و احترام ملازمان موکب عالی باسم محمد خان شرف الدین اعلی شرف صدور یافته و شیخ ابو الفضل مولف

تاریخ اکبری من المبدا الی المقطع در طی وقایع زمان دولت همایون نقل نموده معلوم میگردد مجملا در شهور سنة احدی وخمسین وتسعمائة آن بادشاه عالی جاه بدار السلطنت هرات رونق افزا شده محمد خان شرف الدین اغلی امیر الامرای خراسان وشاهزاده عالمیان سلطان محمد میرزا العز ملازمت فائز گشته بدستوری که از شاه جنت مکان ماموربودند دقیقه از دقایق تعظیم واحترام آن بادشاه عجماه فروگذاشت نکرده بخدمت الائق اقدام فرمودند وشکستهای لائق بنظر انور میرسانیدند ازانجا بصوب قزوین نهضت فرموده چند گاه درانجا بفراغت واستراحت پرداختند ازآنجا بیرام خان بخدمت اشرف فرستاده اظهار خواهش ملاقات نمودند واین قطعه را درسلک نظم کشیده ارسال داشتند قطعه

خسروا عمریست تا عشقای عالی ابتم	قانع افتاد قناعت را نشیمن کرده است
روزگار سفله گندم نمای جو فروش	طوطی طبع مرا قانع بارزن کرده است
طالع شیرست وعمری پشت برمن کرده بود	اینک از کین عداوت دشمنی من کرده است
التماس از شاه دارم کز بخالص کند	انچه با اسلیمان علی در دشت ارژن کرده است

بعد از وصول بیرام خان بییلاق سوربق تشریف آورده فیمابین صورت ملاقات در انجا روی نموده چون بیک فرستی ازدوی گردون شکوه رسیدند برادران گرامی شاه جنت مکان بهرام میرزا وسام میرزا باقاضی جهان وزیر وسوبدن بیگ قورچی باشی افشار وشاه قلی مهردار ذوالقدر وسائر امراوارکان دولت باستقبال شتافته متعاقب یکدیگر فوج فوج نوید باشیان اعظام وقورچیان کرام واصناف خدم وطبقات حشم بآراستگی وپیراستگی تمام رسیدند لوازم کورنشات واداب تحیات بجا آورده چون ببارگاه سپهر اشتباه رسیدند از مرکب پیاده شده بمیانهٔ قور درآمدند شاه جنت مکان ازخرگاه خاص بیرون فرموده ساحت بساط سعادت مناط بارگاه خلافت را بقدم تعظیم پیموده بآئین بزرگان ورسم کیان بآن بادشاه عالیشان ملاقات فرموده رسم معانقه بجای آورده قران سعدین واجتماع نیرین دست داد ودست آنحضرت را گرفته بخرگاه درآوردند با یکدیگر چون دو دوست یکدل صحبت دوستانه بی نفاق داشتند واز جانبین بسخنان دلاویز حقیقت پیرانشاط افزا گردیدند القصه

شاه جنت مکان دران چند روز هر روز بطرز خاص بحیثی طرح انداخته جشنهای ملوکانه وبزمهای خسروانه می آراستند ودران محل بهجت افزا دم بدم بکلمات مشفقانه انبساط بخش خاطر حزین آنحضرت واکثر اوقات بسیر وشکار کلفت زدای طبع اقدس آن بادشاه عالیجاه بودند بعد از فراغ از سیر وشکار در روز معین جشن عالی ملوکانه وطوی بزرگ انداخته در آخر مجلس تحف وهدایا وتکلفات که بحیطهٔ تحریر نیاید بوجه بودند از جواهر وتاج وکمر مرصع وافسر زرنگار عراقی ورومی وفرنگی وخطای وچینی واسلحه ایران وتوران از کجکه وزره وتنگ حلقه داودی وقفنگهای جوهردار واسپهای تازی راهوار واستران بردعی قطار شتران کوه پیکر وخیمه وخرگاه متعدد حرم ودیوانخانها وسائبانهای اطلس ومخمل ودارای ساده ونقش وخیام وکارخانها مع اسباب هر کارخانه وطبل وعلم ودیراق ونقارخانه چنانچه در خور سیمای چنان وشایسته همت میزبانی چنین باشد بتکلف فرمودند وبامراومقربان آنحضرت نیز خلاع فاخره وانعامات وافره فراخور حال مرحمت فرمودند واز زمرهٔ امرا بیرام خان را نیز علم ونقاره شفقت شد وبمنصب ارجمند خانخانانی آن سلسلهٔ علیه اختصاص از شاهزادگان کامکار سلطان مراد با دوازده هزار کس از طوائف قزلباش بسپرکردگی بوداق خان قاچار که از امرای معتبر ودلله واتالیق مرزا بود شاه علی سلطان افشار حاکم کرمان واحمد سلطان شاملو حاکم سیستان وسائر امرا وسیصد نفر از قورچیان خاصهٔ شاهی بهمراهی سفیدی کچل شاه وردی وسائر امرا بکومک آنحضرت تعیین فرمود مقرر داشتند که این جماعت تا در ملازمت باشند حکم وفرمان آنجناب حکم وفرمان مرشد وولی نعمت خود دانسته از فرمان همایونش تخلف نورزند وبهر خدمتی که مامور گردید بجان وجنان بدان اقدام نمود تا از آنحضرت مرخص نگردیده وعود ننمایند القصه آن بادشاه والاجاه بعد سیر شهر تبریز وطوائف مرقد سلطان الاولیا شیخ صفی الملة والدین رسم وداع بجا آورده بدل قوی وامل فسیح روی توجه بمقصد نهادند در خراسان شاهزاده کامگار وامرا وعساکر کوکبی پیوستند وبمقتضی نیت حق طویت ومهر الفت ودوستی این دو دمان در اندک فرصتی بیرادران نفاق سرشت نامهربان کرا زادهٔ یعنی داشتند تسلط یافته سرکشان ممالک کابل وغزنین وبدخشان در ربقهٔ اطاعت درآورده لوای

ملک ستانی بجانب هندوستان افراخته کامیاب صورت و معنی گردیده ندای پاشایان و امرا
و ملازمان که بسر او مانده بود در روی توجه بآستان فیض پاستان شاه جنت مکان آورده
چون بدرگاه معلی نزدیک شد رکن السلطنت معصوم بیگ صفوی و دیگر امرای عظام پذیره
شده بدرگاه سپهر اشتباه آوردند شاه جنت مکان چند قدم پیش آمده رسم مصالحه بجای آوردند
و تواضعات اشتیاق آمیز و کرمهای محبت انگیز بظهور آورده بعد از ملاقات و تکلفات رسمی
در منازل دلگشا فرود آورده مایحتاج سرکار او هر روزه مقرر گشت تا در خدمت اشرف بوده
معزز و مکرم بوده سوای علوفه یومی و سوای آنچه در تقریبات از نقود و جواهر مرصع آلات و
ظروف طلا و نقره و تحفهای مرغوبه و کتب نفیسه و قالینهای کرمانی و خوشقالی زربفت و خمدیکهای
آوان و قماشهای هر دیار باو داده شد و آنچه بدفعات نقد با و تکلف فرمودند پانزده هزار تومان است
و با آنکه سلطان سلیمان پدرش مکرر ایلچیان سخندان و معتبران خود فرستاده خود قلمی نموده که او را
گرفته بدستهای فرستاده های اینجانب سپارند و اگر بمصلحتهای ملکی زنده بدست دادن ملایم طبع لطیف
نباشد چشم جهان بینش را از نور بصر عاری و عاطل گردانیده شاه جنت مکان ایمعنی را از طریق
فتوت و مروت دور دانسته مرکوز خاطر عاطر آن بود میان پدر و پسر رفع منازعه و خصومت
فرموده بنزلال موعظه آتش عناد و جدال فرو نشانند درین اثنا جنت باطن خود را بظهور آورده
با محرمان خود مواضعه نموده که شاه جنت مکان غدر نموده بدن بی بدیلش را آسیبی رسانند اگر
تواند از قزوین حصاری قایم کرده کس بخوندکار فرستاده از و کمک طلب نموده والی ولایت
عجم گردد محرمان او صورت مواضعه بعرض اشرف رسانیدند لاجرم بجزای اعمال خود ماخوذ گردید
بالجمله لوای دولت آن بادشاه گردون اقتدار بنوعی ارتفاع یافته و طائر اوج اقبالش بلندی
گرفته بود که پادشاهان دور و نزدیک تخم موالاتش در مزرعه دل خود کاشته بارسال تحف و هدایای
لائقه و تنسوقات رائقه ارتباط صورت و معنی را بانحضرت استحکام میدادند از جمله سلاطین نامدار
که مکرر ایلچی بخدمت اشرف فرستاده سرور قیاصره زمان و اعظم پادشاهان آل عثمان سلطان سلیمان نجم الله

دوم است بعد از چند سال که میانه آن دو صاحب اقبال حرب و قتال از طرفین لشکرکشی و جنگ
و جدال خواهد بود بعد از وقوع مصالحه برخلاف قانون دودمان عثمانی که ایلچی فرستادن دران سلسله
معمول نیست اول سنان بیگ را که از مقربان خاص آن بادشاه بود بر سبیل رسالت فرستاده بعد
از رفتن سنان بیگ علی پاشا حاکم مرعش و حسن آقا چاشنی گیر باشی خواندکار با سیصد کس که باملازمان
و خدمتکاران مجموع هفتصد و شصت نفر بودند بالتجیکری آمده تحف و هدایا از مرصع الات و کمر خنجر
و شمشیر و اقمشه نفیس فرنگ و نفائس هر دیار آورده گذرانیدند در سنه تسع و تسعین و تسعمائه خسرو پاشا
که از عظمای سلسله عثمانی و مرد بارای و هوش عالیشان صلاح اندیش بود با علی آقای قاپوچی باشی
خواندکار بالمکتوب صداقت اسلوب آمده متعاقب ایشان الیاس بیگ نامی از معتبران خواندکار
بدرگاه فلک مدار رسیده هدایا و ارمغان قیصری بنظر شهریار عجم و فرمان روای ملک کسری و جم
در آورده از جمله هدایا چهل راس اسپ شامی بدو عربی بوده که هر یک برا سه از نیکنامی و خوبی
دم یکتای میز و مهار زینهای مرصع طلا و نقره و مطلا و جلهای زربفت رومی و موازی پانصد هزار
عدد اشرفی و نفایس اقمشه و اجناس علی هذا القیاس همت بحر خاصیت خسروانه جمیع آن هدایا
بر طبقات انام از شاهزادگان کرام و امرای عظام و حکام ثغور ممالک قورچیان و اعیان طوایف
قزلباش علی اختلاف درجاتهم عطا فرموده بحبت سلاطین عظام او زبکیه نیز که پیر محمد خان کولاب و عبد الله خان
بادشاه بخارا و سلطان ابو سعید خان والی سمرقند و ابو المحمد خان و جاجم خان سلاطین اورگنج
از تحف سلطان روم حصه و الوش فرستادند بعد از فوت سلطان سلیمان که پسرش سلطان سلیم
مالک ممالک قیصری و صاحب افسر و سیم گشت در سنه خمس و سبعین و تسعمائه محمد آقا نام ایلچی بشکوهت
حشمت تمام بدار السلطنت قزوین آمده نامه عنبرین ختامه محتوی بر تواضعات پدر فرزندانه و تکلفات
دوستانه آورده تاکید تمام در انعقاد قواعد مصالحه و استحکام بنیان پدر فرزندی نموده در
سنه ست و سبعین و تسعمائه که وکیل السلطنت معصوم بیگ صفوی بحج رفته بود در راه حج
با جمعی رفقا و پیشخان میرزا کشته گشته درجه شهادت یافت رو سیه این فعل شنیع را بر قطاع الطریق

واعراب بادیه استاد میکرد و مدسلطان سلیم علی آقا نام امین معتبر جهت تمهید معذرت و برارت
ذمهٔ خود از ان واقعه بخدمت اشرف فرستاده انحضرت ترفیه حال مسلمانان و امنیت استقامت
احوال جهانیان را منظور داشته عذر پذیر گشتند و از پادشاهان چنگیزی نژاد او زبکیه در
سنه ثمان و اربعین و تسعمائه یکسکن قرا سلطان که در ان عین حاکم بلخ و توابع بود و آدینه بهادر
مشهور بخان چره و عبد العزیز خان ولد عبید خان که بادشاه بخارا بود و خدای یردی بهادر
را بر سم رسالت بپایه سریر خلافت مصیر فرستاده اظهار صداقت و رفع مواد خصومت
سابقه نموده و ایلچیان خوارزم و اورکنج خود اکثر اوقات آمد و شدی نمودند و از جانب سلاطین
عظام و کن علی الخصوص نظام شاه و الی احمد اباد و قطب شاه والی کولکنده و حیدر آباد و علی عادل شاه
والی بیجاپور که دعوای محبت و ولای خاندان حیدر کرار نموده بود خود را شیعه ایمه اطهار می شمردند
مکرر ایلچیان شیخندان آمده اظهار عقیدت و اخلاص و اینکه در ممالک ایشان خطبهٔ اثنا عشری بنام نامی
و القاب آنحضرت خوانده می شود می نمودند و تحف و هدایا گذرانیدند سلطان محمود والی بکر سید
ابو المکارم نام ایلچی خجسته پیام با تحف و هدایا فرستاده و از سلاطین فرنگیه بادشاه پرتگال دو بار
ایلچی کاردان با تحف و هدایا که در دریا اسلام نظیر آنها بنظر ارباب بصیرت و بینش کمتر در امده بود
آمده اظهار ارادت و اخلاص موروثی نمود بادشاه اسلام پناه جواب نامه آنها بجهت ظهور
بعضی اعمال مخالف دین اسلام و عدم رواج شاید که از نصارای حرون صدور یافته خود نفرستادند
در زمان جلوس نواب سکندر شان سلطان محمد بادشاه مرخص شده بدیار خود شتافتند بالجمله
روز بروز شوکت و جاه و جلال آن بادشاه عالیجاه ارتفاع آسمانی می یافت تا آنکه در شهور سنه
بجوار رحمت ایزدی پیوسته اول در بورت شیروانی که درمیان باغچه حرم و دیوانخانه بود بامانت
گذاشتند و در زمان اسمعیل میرزا انتقل مشهد مقدس کرده در روضه خلد آسای رضویه مدفون ساختند
بحسب اتفاق پانزدهم شهر صفر که طائر روحش بجانب قدس پرواز نمود پانزدهم شهر صفر بالهام ملهم
غیبی موافق تاریخ افتاد از برکت حسن اعمال زمان دولتش تا پنجاه و چهار سال سلطنت با تمدد یافت

پیروزی و اقبال گذرانید در عهد اسلام پنجیر از مستنصر باللہ پنج بادشاهی پنجاه و چهار سال سلطنت
کرده در عهد همایونش سپاهی و رعیت کامیاب فراغت و عافیت بود در جمیع مهمات کارخانه
سلطنت را نظام و انتظام داده بودند در عرصه ایران مدتهای مدید اختیارات طبع وقادش
قدوهٔ قانون بوده ایام زندگانی آن بانی مبانی جهانبانی شصت و چهار سال و یک ماه و بیست پنج
روز بود هشت سال در زمان والد خود سلطنت خراسان کرده و پنجاه و سه سال و شش ماه
و بیست و شش روز سریر آرای مملکت ایران بود از مستحدثات طبع وقادش باروی طهران و
باروی مشهد مقدس و مطلا گردانیدن گنبد مبارک و باغ سعادت آباد قزوین و حمامات متعدده
و چهار بازار و مسجدی که در ساحت آباد و بلده تبریز واقع است از وقایع که در ایام فرخنده فرجام
بوقوع آمد و یکی آنست که در شهور اثنی و ستین و تسعمائه جمعی قلندران بی سر و پا دلوتیان قلندر نما
لوتهای ننگینانه بکار برده در اسلاق سوربق سلطان بنظر انور شاه جنت مکان در آمده در لباس
عقیدت و حسن اخلاص بداعتقادی خود را منصه ظهور آورده اسناد مهدویت بانحضرت کرده مدعی
هر چند آنحضرت خواستند که بدلائل قاطعه ایشانرا ازین عقیده فاسده باز آورده رجوع نکردند بهبالغه
بسر حد افراط رسانیدند و منجر بدان شد که پادشاه دین دار شریعت پرور در مقام سیاست آنان
گردد و بداعتقاد در آمده تا سر یکیک را از ایشان بضرب تخماق کوفته بدیار عدم میفرستادند و دیگران
بهمان کلمات لاطائل زبان کشوده از ان عقیدهٔ فاسد رجوع نمیکردند تا چهل نفر از قلندران
ننگی بدین جهت سیاست یافتند در نیمقام مناسب نمود که احوال استمداد نمودن بادشاه جنجاه
همایون بادشاه انار الله برهانه از شاه جنت مکان شاه طهماسپ و سوانح واردات آن ایام تا
حین مراجعت آن خسرو عالیمقام بصوب قندهار از روی تاریخ اقبال نامه جهانگیری تصنیف محمد شریف
مخاطب بمعتمد خان کلاز تواریخ معتبره است نوکر نیز خامه بیان گردد میگوید از انجا که هوای سیر هری
مکنون ضمیر اقدس بود براه قلعه اوزبک توجه فرمودند و چون مکتوب محبت اسلوب آنحضرت بشاه
رسید ازین مژده بغایت خوشوقت گردیده و مقدم گرامی را نعمت غیر مترقب شناخته از افراط

نشاط نمودند که تا سه روز در قزوین که پای تخت ایشان بود نقاره شادمانی نواختند و مکتوب
و جواب نوشته استدعای تشریف حضور اعلی با تحف و هدایا مصحوب مقربان خاص ارسال
داشتند و این بیت بر عنوان مکتوب مرقوم بود بیت

همای اوج سعادت بدام ما افتد	اگر تو را گذری بر مقام ما افتد

و اظهار شوق و شغف بیش از پیش نموده جلائل تعظیم و احترام بجای آورده بحکام ولایت و بلدان
فرامین مرقوم ساختند که در هر شهر و منزلی که موکب همایون نزول سعادت فرماید حکام و اکابر
و اهالی آن دیار بشرف استقبال شتافته لوازم خدمت و مراسم پیشکش بتقدیم رسانیده سعادت
خدمت آنحضرت را شرف روزگار خود شناسند و منشوری که بمحمد خان نوشته بودند بخلاصه در سلک
تحریر آورده تا دستور العمل اهل دولت و رایت گردد حق شناسی و قدردانی و مروت و مردمی
شاه مرحوم مغفور ازین منشور اقبال ظاهر است نقل نشان شاهی که بمحمد خان حاکم هرات نوشته
فرمان همایون شرف نفاذ یافت که ایالت پناه شوکت دستگاه شمس الایالة والاقبال محمد خان شرف الدین
اوغلی تکلو لازال فرزند ارجمند ارشد و حاکم دار السلطنت هرات و میر دیوان بانواع اعطاف الطاف
شاهی سرفراز گشته بداند که مضمون واجب العرض آنکه بدینولا مصحوب کمال الدین شاه قلی بیگ
برادر امارت پناه قراسلطان شاملو را به درگاه دولت پناه فرستاده بود بتاریخ دوازدهم شهر ذی الحجه
رسید و مضامین فرخنده آئین آن از آغاز تا انجام واضح و لائح شد و آنچه در باب توجه نواب کامیاب
سپهر رکاب خورشید قباب گوهر دریای بادشاهی و کامگاری دوحه چمن آرای فرمانده‌ی جهانداری
نیر عالم افروز ایوان سلطنت و جلال سرو سرافراز جویبار سعادت و اقبال شجرهٔ طیبهٔ گلشن شوکت
و عظمت ثمره شجرهٔ خلافت و نصفت آفتاب عالمتاب فلک کامرانی بدر بلند قدر اوج خلافت و جهانبانی
قدوه و قبلهٔ سلاطین عدالت آئین مهتر و بهتر خواقین صاحب تمکین شهریار عالی نسب تخت سریر
بادشاه والاحسب ملک عدل گستری خان سکندر شان حجاه عالیشان سلیمان تخت نشین
سلطان صاحب هدایت و یقین جهانیان خداوند تاج و تخت صاحبقران عالم اقبال و بخت نور چشم

سلاطین روزگار تاج خواقین نامدار المؤید من عند الله نصیر الدین محمد همایون بادشاه خلد الله تعالی
عزه حسب الامال نوشته بود و چه مقدار سرور و حبور روی نموده

مژده ای پیک صبا کز خبر مقدم دوست	دل و جان گشت معطر ز شمیم دوست
باشد آن روز که در بزم وصالش یکدم	بنشینم بمراد دل خود همدم دوست

اقدام بی ملال و توجه آن بادشاه فرشته احترام را غنیمت عظمی دانسته بداند که سلیق آن خبر خجسته اثر
حاصل ولایت سبزوار را از ابتدای عمل نویسقان بدان ایالت پناه مرحمت فرمودیم دار و غره
وزیر خود را بدانجا فرستاده که مال واجبی و وجوهات دیوانی انجا را از ابتدای سال حال
تصرف نموده بمواجب لشکر ظفر اثر و ضروریات خود صرف نمایند بدستوری که درین نشان مذکور فصل بفصل
عمل نموده از مضمون مطاع تخلف ننمایند و با نصد کس از مردم عاقل روزگار دیده که یک اسپ کتل
و استر رکاب ویراق درخور آن داشته باشد یقین نماید که باستقبال آن بادشاه صاحب اقبال
رفته باصد راس اسپ بدو که از درگاه معلی معه زین کلان بحضرت آنحضرت فرستاده شد و آن
ایالت پناه نیز از طوایل خود شش راس اسپ بدو آسوده خوش رنگ قوی جثه که لائق سواری
آن شهسوار معرکه دولت و کامگاری بوده باشد انتخاب نموده و زینهای لاجوردی منقش باغنامهای
زربفت و زردوزی که لایق اسپان و سواری آن بادشاه جاه باشد بر بالای اسپان مذکور
نهاده هر اسپ را بدو نفر ملازم خود روانه گردانید و کمر خنجر خاصه شریفه که از نواب کامیاب مغفوری
مرحومی علیین آشیانی انار الله برهانه شاه بانام بنواب همایون مارسیده بجواهر نفیس لطیف بکمال بود
معه شمشیر طلا و کمر مرصع بجهت فتح و نصرت و شگون آن بادشاه سکندر آئین فرستاده شد و سوای
چهار صد توب مخمل و اطلس فرنگی و یزدی مرسل گشت که یکصد و بیست جامه بجهت خاصه آنحضرت است
و تتمه بجهت ملازمان رکاب ظفر انتساب آن کامیاب و قالیچه مخملی دوخابه طلابافت و نمد تکیه کرکی استر
و اطلس و نه زوج قالین دوازده درعی کوشکانی خوش قماش دوازده چادر قرمزی سبز و سفید
فرستاده شد بطریق احسن رسانند و روز بروز اشربه لذیذه سربراه نموده تا نهای سفید که بارگین

وشیر خمیر کرده باشند و از یانه و خشخاش داشته باشد تهیه نموده جهت آنحضرت میفرستاده باشد
وجهت مقربان مجلس اعلی و دیگر ملازمان فردا فردا ارسال مینموده باشد و آنچنان قرار دهد که فردا
در هر منزل و مقامی که نزول نمایند امروز چادرهای لطیف سفید و نقش و سایبانهای
اطلس و مخمل در کارخانه و مطبخ و جمیع کارخانهای ایشان را مرتب ساخته نصب نمایند که در هر کارخانه
ضروری آن مهیا باشد و چون ایشان بدولت و اقبال نزول فرمایند شربت گلاب و آب لیمو
خوش طعم ساخته و برف و یخ سرد کرده بکشند و بعد از شربت مربا های سیب منکان مشهدی و هندوانه
و انگور و غیره با نانهای سفید بدستوری که مقرر شد حاضر سازند و سعی نمایند که اشربه تمامی در نظران سلطنت پناه
در آید و گلاب و عنبر اشهب داخل نمایند و هر روز پانصد طبق طعام الوان با اشربه مقرر دارد که میکشیده
باشند و ایالت پناه قزاق سلطان و امارت مآبی جعفر سلطان و فرزندان و اقوام خود را با هزار کس
بعد از روز که آن پانصد کس رفته باشند باستقبال فرستند در آن سه روز امیران مذکور لشکریان را
رنگ برنگ منظور در آورند و اسپان نوبچاق و تازی مقرری دارد که بملازمان خود بدهند که هیچ زینت سپاهی
را از اسپ خوب بهتر خوب نیست و سر و پای آن هزار کس نیز رنگین و پاکیزه ساخته باشند و چنین قرار دهد که
چون این امرا بملازمت آنحضرت برسند زمین عزت بلب ادب بوسیده یکیک خدمت نماید و تاکید کنند
که ملازمان در سر سواری و غیره با ملازمان و امرای آنحضرت گفت و گوی واقع نشود و بهیچ وجه من الوجوه
آزردگی نوکران بادشاه نرسد و در وقت سواری و کوچ لشکر امرا از دور دور فوج بسته خدمت کنند
و نوبت کتک هر یک از امرای مذکور که باشد در نزدیکهای محل قرار یافته باشد تردد نمایند دو کتک خدمت
در دست گرفته بنوعی که در خدمت بادشاه خود کسی خدمت نماید خدمت کنند و انچه نهایت ملاحظه باشد
منظور داشته بعمل آورند و بهر ولایت که برسند همین فرمان را بولاتی الوالی نموده مقرر دارند که آن
امیر خدمت نماید و مهمانی بدین دستور منظور آورد که مجموع طعام و پلاوه و اشربه کمتر از یک هزار و پانصد
طبق نباشد و خدمت ملازمت آن سلطنت پناه تا مشهد مقدس معلی مرکبی به آن ایالت پناه تعلق دارد
و چون امرای مذکور بملازمت رسیدند هر روز یکهزار و دویست طبق طعام الوان که لایق خوان بادشاهان باشد

مجلس عالی آن بادشاه گرامی گشیده و شود و هر یک از امرای مذکور در روز مهمانی خود نزد اسپ
پیشکش نمایند که سه اسپ خاصه آنحضرت باشد و به امیر معظم محمد بیرام خان داده و هیچ دیگر بامرای
مخصوص بهر کس لایق باشد بدهند و نه اسپ تمامی را از نظر مجسته اثر گذرانیده ذکر نمایند که کدام کدام
اسپ از خاصه اب کامیاب بست و هر یک که قبل ازین قرار یافته باشد که از فلان و فلان امیر باشد
بگویند که آن حکایت هر چند بدنماید لایق خواهد بود و بدنخواهد نمود و بهر دستور که مقدور باشد ملازمان
رکاب ظفر انتساب مسرور دارند و انچه نهایت غمخواری و کجیتی باشد بظهور آورند و خاطر انجماعت
را از گردش روزگار ناهموار بقدر غبار دارند بدلداری و غمخوارگی که درین نوع اوقات لائق و چنانست
مسرور گردانند و این دستور همه وقت منظور باشد تا بحضور ملازمت بعد از ان انچه لایق باشد
از جناب ما معمول خواهد گشت بعد از طعام متصرفات حلاوه و پالوده که از قند و نبات ملمع نموده
باشند و مربا های متنوع در شیشه خطائی خاصه که بگلاب و مشک و عنبر اشهب معطر باشد بمجلسیان
و حاکم ولایت بعد از مهمانی و خدمت مذکوره خاطر از ولایت آنجا جمع نموده بدار السلطنت هرات
هر کرا رفیق و ملازم بوده باشد دقیقه از دقائق خدمت و ملازمت نامرعی نگذارند و چون بدو وارد
فرزندی ولایت مذکوره رسند آن ایالت پناه یکی از انماق کاردان خود را در خدمت فرزند اعز ارشد
سعادت یار گذارد که از شهر و خدمت آن فرزند خبردار باشد باقی لشکر ظفر اثر از شهر و ولایت سرحدها
از هزاره و یکدی و غیره تا سی هزار کس که بشمار صحیح رسد از ملازمان کوکی آن ایالت پناه آنرا همراه
برداشته استقبال نمایند و چادر و سایبان و اسباب ضروری که از شتر و استر قطار همراه برده چنانچه
حکایات از جانب ما دعای بسیار رسانند و در همان روز که بملازمت آنحضرت سرفراز گردد پیش از جمع
کرا لشکر بدو نزول نماید و آن ایالت پناه پسر روز در آن منزل مقام کنند روز اول جمیع لشکریان را
بجلعتهای فاخره که اطلس و کمخواب یزدی و دارائیهای مشهدی و خوافی باشد مخلع سازد و مجموع را
بالایوش مخملی بدهد و بهر نفر از لشکریان و ملازمان دو تومان تبریزی خرج الیوم بدهد و طعامهای الوان

بدستوری که مقرر شنده باشد سر براه نماید و آئین ملوکانه بدارد که زبان آحسین آن گویا باشد و آفرین
بگوش عالمیان رسد و تفصیل لشکر ایشان داده روانه درگاه نماید و مبلغ دو هزار پانصد تومان تبریزی
از تحویلات سرکار خاصه شریفه که در دارالسلطنت مذکور میرسد باز یافت نموده صرف ضروریات
نماید و انچه نهایت بندگی و خدمتگاری باشد بجان داشته بظهور آورند و از منزل مذکور تا شهر
بچهار روز بیایند و هر روز مهمانی طعام بدستور روز اول بکشد باید که در هر مهمانی اولاد عظام ایالت پناه
مانند چاکران و خدمتگاران کمر خدمت بمیان جان بسته آداب ملازمت بجا آورند لشکر انسانکه این نوع
بادشاه که هدیه ایست از هدایای الهی مهمان مانده در خدمت انچه نهایت تردد باشد بجای آورند
و تقصیر ننمایند که هر چند انواع جانسپاری و خون کرمی نسبت بانحضرت بتقدیم رسانند پسندیده تر
خواهد بود و چون فردا بشهر خواهد رسید مقرر دارد که امروز باغ عیدگاه بر خیابان چادرهای
درون اطلس قرمزی میانکره پاس طلبی و بالاستقبال اصفهانی که درین ایام اتمام داده عرض نموده
بود ترتیب دهند و ملاحظه نمایند که هر جا خاطر عاطر انحضرت مسرور باشد و در هر کل زمین که در زیبائی
و لطافت امتیاز داشته باشد رضاجوی بوده در خدمت انحضرت دست ادب ملازم و از بر سینه
نهاده حقائق آورده عرض نماید که آن اردو و اسباب و لشکر تمام از نواب کامیاب است و خود در
راه و کوچ و مبدم خاطر اشرف را بهمزبانی که در کمال استحکام باشد خوشوقت سازد و از منزل مذکور که
فردا بشهر خواهند آمد رخصت طلبیده متوجه ملازمت فرزند گرامی شود و صباح آن فرزند اعزارشد
را بغریمت استقبال از منزل بیرون آورده سر و پای که نوروز پارسال بدان فرزند ارسال داشته بودیم
پوشانده یکی از ریش سفیدان ایماق تکلو که پسندیده و معتمدان ایالت پناه باشد در دارالسلطنت
مذکور گذاشته فرزند مذکور را سوار کنند و در وقت توجه بشهر ایالت پناه قزاق سلطان را در خدمت
نواب دارد و چادر و شتر و اسپ گذارد که چون فردا نواب کامیاب سوار شوند ارد و پیشتر کوچ کند
و ایالت پناه مشار الیه بدرقه باشد و چون فرزند از شهر بیرون آید قدغن نماید که جمیع لشکریان بشان
مقرر سوار شده متوجه استقبال شوند و چون نزدیک آن پادشاه عظمت دستگاه رسند چنانچه میدان

میانه ایشان یک تیر پرتاب بوده باشد ایالت پناه پیش رفته التماس نماید که بادشاه از اسپ فرود
آیند اگر قبول کنند در ساعت باز گردد و فرزند بر خورد ار را از اسپ پیاده ساخته تعجیل
روانه گردد و آن فرزند رکاب آن بادشاه سلیمان بارگاه را بوسیده قواعد حرمت و عزت
انچه مقدور باشد بظهور آورد و دوزود خدمت فرماید اول آنحضرت را سوار کرده دوست یا دشاه
را بوسه داده فرزند را متوجه سواری سازد و متوجه اردوی خود و مقام و منزل مقرر شوند
و آن ایالت پناه خود نزدیک فرزند مذکور در خدمت بادشاه باشد که اگر بادشاه سخنی و حکایتی
از فرزند اعزارشد استفسار نمایند و آن فرزند بواسطه حجاب جواب چنانکه باید نتواند داد
آن ایالت پناه جواب لائق عرض نماید و در منزل مذکور آن فرزند بادشاه را مهمانی نماید و بدین دستور
که چون چادر نشیمن نزول فرمایند فی الحال سیصد طبق الوان بطریق ماحضر بمجلس هشت آئین
آورده و بین الصلوتین یکهزار و دویست طبق طعام الوان بر طبقهای لنگری که مشهور است
بمجمد خانی و دیگر اطباق چینی و طلا و نقره و سرپوشهای طلا و نقره بر روی خوانها نهاده بمجلس
آورده و بعد ازان مربیات لذیذ انچه ممکن باشد و حلاوه و پالوده بکشد پس هفت راس اسپ لائق
عیار از طوائل فرزند ارجمند جدا نموده جلهای مخملی و اطلس پوشانیده و تنگ قصب بافی ابریشمی
مرجل مخملی منقش و تنگ سفید بر جل مخمل سرخ و تنگ سیاه بر جل مخمل سبز بکشند و باید که حافظ صابر
قاق و مولانا قاسم قانون و استاد شاه محمد سرنای و حافظ دوست محمد خانی و استاد یوسف
و دیگر گوینده و سازنده مشهور که در شهر باشند همه وقت حاضر بوده هر گاه بادشاه خواهند بی توقف
بنغمه ترنم پرداخته آنحضرت را خوشوقت سازند و هر کس که قابل انمجلس تواند بود در خدمت
از دور و نزدیک بوده باشند که بوقت طلب حاضر کردند و اوقات خجسته ساعات ایشان را
بهر نوع که تواند شگفته داشته باشد دیگر شکار و باز و چرغ و باشه و شاهین و بحری و انچه در سرکار
فرزند و آن ایالت پناه و اولاد او بوده باشد بپیشکش نمایند و ملازمان ایشان را تمام خلعتهای ابریشمی
از هر جنس و هر رنگ علیحده علیحده فراخور آنمجلس از الوان مخملی و چادر او تکمه کلان تبوه و طلابافت پوشانند

وچون بمنزل خود روند ملازمان ایشانرا بنظر عجسته اثر فرزندار جمند درآورده آن فرزند بخلق کریم
میراث اباو اجداد اوست بدیشان معاش نموده بهریک ازایشان جداجدا اسپ وپاداسپ فراخور
هرکس بدهد انعام زیاده ازسه تومان نباشد ودوازده تقور پارچه ابریشمی ازمخمل واطلس وکمخواب
فرنگی ویزدی وتافته شامی وغیره که بغایت لطیف باشد سی صد تومان زر نقد درسی کیسه قماش
مذکور بکشند وبلشکری بهرنفری سه تومان تبریزی که ششصد شاهی باشد بدهد وسه روز درسر
خیابان دگاه درگاه سیر میسر موده باشند ودرین سه روز وچهارباغ شهر که منزل پادشاهانه است با
سرخیابان که درباغ عیدگاهست بفرمایند که محترفه اصناف چهارطاق بندی وآئین شیرین کنند
وبهرصنعتگری یکی ازامرای مذکور راشریک سازند تا به تعصب یکدیگر بر صنعت وشیرین کاری کوشند
بعمل آرند وچون پادشاه آن مرزوبوم را بقدوم فرخنده مشرف ساخته اول شهری که آن نورچشم
عالمیان بوجود خود آنرا معزز خواهند ساخت آن بلده معموره خواهند بود می باید که بنظر کیمیا اثر
ایشان ازمردم خوش طبع وشیرین گفتار که درشهر هستند درآورد که باعث سرور باشد ودرروز سیوم
ازین که ازچهارطاق وخیابان شهر وصفا دادن چارباغ فراغ خاطر روی نموده باشد چاچیان
درشهر ومحلات وحدود ومواضع نزدیک شهر مقرر دارد که چارنمایند که تمامی مردوزن صبح روز چهارم
درسرخیابان حاضر گردند ودرهردکان وبازاری که آئین بسته قالی وپلاس انداخته باشند عورات
وپیکها بنشینند وچنانکه قاعده آن شهر است عورات باآینده وروند ده درمقام شیرین کاری وشیرین گوئی
درآیند وازهرمحله کوچه صاحبان لعبه بیرون می آمده باشد ودربلاد عالم مثل آن نباشد وتمامی
آن مردم را استقبال فرماید بعدازان پادشاه رابعزت وادب گویدکه پای دولت دررکاب
سعادت نهاده سوارشوند وفرزند درپهلوی آنحضرت چنانکه سروگردن اسپ ایشان پیش باشد
براه روند وآن ایالت خود ازعقب ایشان نزدیک نزدیک میرفته باشد که ازعمارات ومنازل
وباغات هرچه پرسند جواب دانسته ومنجید عرض نماید چون بسعادت بشهر درآیند وچارباغ
راسیر فرمایند ورا نچه که درهنگام مسکن نواب همایون مادران بلده طیبه جهت بودن ونخواب

ن وشتق خواندن تعیین یافته بود والحال مشهور است بباغ شاهی ایشان نزول فرمایند وحمام
باغ وحمامات دیگر را سفید وپاکیزه سازند وبگلاب ومشک خوشبو کنند که هرگاه میل فرمایند
محل آسایش باشد روز اول فرزند بطعام وافر مهمانی نمایند وچون ایشان بفراغت متوجه
خواب شوند اول آن ولایت پناه خود بدان دستور تمهید مهمانی کند که مذکور خواهد شد وچون
بشهر درآیند همان روز عرضه داشت کند وروانه درگاه گرداند که مقرر شد که معزالدین حسین
کلاستردار السلطنت هرات مردی خوشنویس صاحب وقوف معین نماید که ازروزی که آن پادشاه صدیق
باستقبال نشتابند تا آنروزی که بشهر درآیند روزنامچه منفح نوشته به ثبت ومهر آن ایالت پناه رساند
وجمیع حکایات وروایات بدو یک که درمجلس بهشت گذرد بقلم گرفته بدست معتمدان روانه درگاه
معلی گرداند که برجمیع اوضاع نواب همایون ما را اطلاع حاصل شود ومهمانی آن ایالت پناه بدین
دستور باشد که طعام وحلاوه وشیره ومیوه سه هزار طبق کشیده وبران ضروری مذکور بدین دستور
سرراه نماید اول پنجاه چادر وبیست سایبان وچادر بزرگ لایه که جهت خاصه ترتیب نموده
عرض کرده بود وبا دوازده زوج قالی دوازده درعی وهفت درعی وهفت زوج قالی پنج درعی
ونه قطار مابه دوبست وپنجاه طبق چینی بزرگ وکوچک ودیگر اطباق ودیگها تمامی باسرپوش
سفید قلعی کرده پاکیزه داشته باشند وقطار استر دو تقور روز مهمانی خود پیشکش نماید وامرای
مذکور را امر شده بود که مهمانی نمایند بدین طریق که طعام وحلاوه دوپالوده یکهزار ودویست طبق بکشند
وسه اسپ ویک قطار اشتر که آن ایالت پناه روز اول دیده وپسندیده باشد پیشکش نماید وحاکم
غورمالی وقوشیج وکوسوه ولایت خود مهمانی نمایند وحاکم باخرز در جام مهمانی کند وحاکم خاف در ترشیز
وزاوه ومحلات هر محل سرای فرها که پنج فرسخی مشهد است مهمانی نمایند

سوال پنج جدید

که درعراق روی نمود چون موکب معلی نواحی هرات نزول سعادت فرمود ایلچی شاهی فرستاده
حضرت جنت آشیانی رسید واز اظهار اشتیاق وخوشحالی شاه مرحوم مغفور این عزیمت مصمم
گشت وخاطر ملازمان رکاب سعادت از تردد وتفرقه بجمعیت وارامیدگی قرین گردید وبعزم جزم

متوجه هرات شدند درین راه اکثری از اعیان و مشاهیر خراسان باستقبال شتافته بصدارت مقربان درگاه ادراک سعادت ملازمت می نمودند و از اکثر قصبات مانند جام و رشت و ترشیز و اسفراین مردم بهرات جمع آمده انتظار مقدم عالی داشتند و چون محمد خان از خبر وصول موکب اقبال بنواحی زیارت گاه اطلاع یافت با اعیان امرا مثل اویس سلطان و شاه قلی سلطان ویادگار سلطان و اکابر فضلا مانند میر مرتضی صدر و میر حسین کربلائی و سائر اهالی و موالی بشرف استقبال شتافته در سپیل مالان که سیر گاه مقربان هرات است بعز رکاب بوس مفتخر گشتند و محمد خان از جانب شاه دعای شوق آمیز رسانیدند مقرر شده بود که از پل مالان تا باغ جهان آرا راهها را جاروب کشیده بزرگان و ظرفای شهر از هر دو طرف بایستند چون رایات بادشاهی بمنزل و قرار رسید سلطان محمد میرزا باستقبال آمده آداب اعزاز و احترام ظاهر ساخت و بآئین که مامور بود ملازمت نمود از زیارت گاه تا پل مالان و از انجا تا باغ جهان آرا که سه چهار فرسخ متساوی است مردم شهر و قصبات تمام رشت و کوه را فرو گرفته تماشای بود غرهٔ ذیقعده سنه نهصد و پنجاه در باغ جهان آرا نزول فیض ورود اتفاق افتاد و محمد خان جشن عالی ترتیب داده پیشکشهای لائق گذرانیدند و در مجلس اول حافظ صابر قاق که خوننده بی عدیل و نظیر بود در مقام سیر گاه غزل امیر شاهی را خواند و سخت مناسب و موثر افتاد و مطلعش اینست ؎

مبارک منزلی کانجا شاهی چنین باشد	همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد

و چون باین بیت رسید بیت که

برنج و راحت گیتی مرنجان دل مشو خرم	که آئین جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد

حضرت جنت آشیانی رقصها فرمودند و اثر تمام ظاهر شد و انعامهای پادشاهانه در دامن امید او ریختند و چون هری سیر کاهای او بغایت خوش آمده بود و جشن نوروز نزدیک رسیده روز چند در آنجا توقف افتاد و هر گاه آنحضرت بسیر سواری میفرمودند محمد خان ملازم بوده لوازم خدمتگاری تبقدیم میرسانید و نزرها نثار میکرد گاه بتماشای کاذرگاه تشریف می فرمودند و گاه بباغ جهان نما

باغ زاغان و باغ سفید و در هر گل زمین صحبتها داشتند و در همین ایام بزیارت اولیای عظام خصوصا پیر هرات خواجه عبد الله انصاری قدس سره فرمودند هر جا تعریف درویشی و گوشه نشینی می شنیدند بمزار صحبت فیض منقبت او مستفید می گشتند و همچنین فضلا و شعرا و ارباب فطرت و اصحاب خدمت همواره در مجلس عشرت آئین فراهم آمده از انعامات و ادرارات آنحضرت بهره وافی و نصیبهٔ کافی می ربودند و بعد از نوروز از راه جام بجانب مشهد نهضت عالی اتفاق افتاد و درین روز احمد سلطان حاکم سیستان که بدوام خدمت و حسن عقیدت ممتاز بود بمشمول الطاف بادشاهی شده رخصت انعطاف یافت و پنجم دیگر این سال بجام رسیده زیارت مرقد منور حضرت زنده احمد جام قدس سره العزیز فرمودند چون نزدیک مشهد نزول اجلال واقع شد شاه قلی سلطان استقبال که حکومت آن ملک داشت با فیاد سادات و اکابر و اهالی بدولت استقبال مشرف گردیدند و پانزدهم محرم سنه نهصد و پنجاه و یک بمشهد مقدس رسیده بزیارت روضه رضویه علیه التحیة و السلام فائز گشتند چند روز در حوالی آن بقعه مبارکه اقامت فرموده متوجه نیشاپور شدند میر شمس الدین سلطان که حکومت آنجا بد و مفوض بود با اهالی و موالی باستقبال آمده انواع خدمات تبقدیم رسانیدند و التماس ضیافت نموده و خود در ایدان سعادت سر بلند گردانیدند و از مردم صحیح القول باستماع افتاده که در روز ضیافت از جملهٔ اطعمه هزار کاسه ماهیچه حاضر ساخته بود آنحضرت از روی استبعاد و غرابت استفسار فرمودند که در یک روز این همه آشی چون سامان شده او بعرض رسانیدند که درین شهر از اقربا و خویشان بنده هزار خانه بیش است هر کدام را یک کاسه آش نموده آورده اند مجملا سیر کان فیروزه فرموده از آنجا به سبزوار و از سبزوار بدامغان رسیده از دامغان به بسطام و از آنجا بسمنان منزل بمنزل و شهر بشهر حکام و اکابر آنجا بسعادت ملازمت شتافته در لوازم مهمانی و آداب خدمتگاری اهتمام بجای می آوردند و همواره از جانب شاه مراسلات و مکاتبات مبنی بر اظهار شوق و خاطر جوی می رسیدند و از نفائس و لطائف تبقدیمات ارسال می داشتند چون دار الملک ری مخیم سرادقات عزت گردید حضرت شاه بعزم ییلاق از قزوین بجانب سلطانیه کوچ فرمودند حضرت جنت آشیانی در قزوین کرسی تخت شاه

نزول فرمود اکابر و اهالی آنجا بشرف استقبال شتافته سعادت ملازمت دریافتند و آنحضرت در خانهای خواجه عبد الغنی که کلانتر آن شهر بود در اوائل شاه دران منزل می بودند فرود آمدند و بیرام خان را پیش شاه فرستادند شاه قریب بمقصد رسیده بود که بیرام خان بملازمت مستسعد گشته از همان منزل رخصت معاودت یافت و آنحضرت از قزوین کوچ فرموده بسلطانیه تشریف بردند و حضرت شاه میان ابهر در سلطانیه تشریف داشتند و چون موکب عالی بدان حوالی رسید اول اکابر امرا طبقه بسعادت استقبال فائز گردیدند بعد ازان بهرام میرزا و سام میرزا برادران گرامی شاه تشریف آوردند در جمادی الاول سنه نهصد و پنجاه و یک شاه خود استقبال فرموده شرایط محبت و اخلاص و ضوابط اعزاز و احترام بتقدیم رسانیدند و بانواع مهربانی و پرسش و خاطر جوئی میسر فرمودند در عمارت بغایت عالی که مدت مدید مصوران سحر نگار و نقاشان نادر کار در آنجا کار کرده بودند بزم نیکبختی آراسته مجلس بادشاهانه داشتند میرزا قاسم گوناباوی در کتاب مثنوی خود که بنام شاه در سلک نظم کشیده بشهنشاه نامه موسوم ساخته در باب ملاقات این دو شهریار چنین گفته

قصیده

دو صاحبقران در یکی بزمگاه	قران کرده با هم چو خورشید و ماه
دو نور بصر چشم اقبال را	دو عید همایون مه و سال را
دو کوکب کز ایشان فلک راست زین	بهم در یکی عرصه چون فرقدین
دو چشم جهانی بهم همعنان	بهم چون دو ابرو تواضع کنان
دو سعد فلک را یکی برج جا	دو والا گهر را یکی درج جا

شاه فرمودند حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی را که فتح هندوستانی میسر شد به نیروی شمشیر جهانگشای شما بود و درین ولا چشم زخمی که بحسب سرنوشت نصیب شما شد از نامساعدتی برادران بی اخلاص و امرای ناحق شناس بود و در عالم اسباب موافقت برادران بغایت مهم ست آری با تفاق جهان میتوان گرفت اکنون ما را برادر خود تصور فرموده مدد و معین دانند که منت بر جان داشته انچه شرائط امداد و لوازم مراعات بوده باشد بر وجه دلخواه صورت خواهد بست و سوابق حقوق را منظور داشته

کمک که در کمار باشد سرانجام نموده خواهد شد و اگر مارا خود باید رفت بطریق کومک همراه خواهیم بود ازین قسم مقدمات در خاطر جوئی آنحضرت بسیار فرمودند و چند روز جشن خسروانه داشته حضرت شاه هر روز خود بهمه کار و ار سیده مجلسی غیر مکرر می ارا ستند و در اظهار تکلفات و عرض تجمل افراط تمام بکار می بردند و از اسپان عراقی و شتران بردعی بازینهای مرصع و مطلا و شتران قرمایه با پوششهای فاخره و چندین کمر شمشیر و کمر خنجر مکلل بجواهر نفیس و قماشهای لطیف و پوششهای گیش و حلفاوه و لباسهای فاخره از اقسام اقمشه و ادوات و آلات طلا و نقره و خرگاهای عالی و فرشهای لایق و سائر اسباب سلطنت در خور سرکار آنحضرت بنظر انور شرف گذرانیدند و جمیع ملازمان حضرت سعادت را در خور حالت از نقد و جنس رعایتها فرمودند و حضرت بهجت مشغولی و انبساط خاطر خضرت جنت آشیانی طرح شکار قمرغه افگنده در همین منزل چوگان بازیها و تفریق اندازیها بعمل آمد و امرای چغتائی چوگانها تاختند و در همین روز بجلدوی تیر اندازی بیرام خان بخطاب خانی و حاجی محمد کوکه بلقب سلطانی سرافراز شد در آخر مجلس شاه طهماسپ طومار دوازده هزار سوار لشکر داری فرزند ارجمند میرزا مراد که بکومک قرار یافته بود با طومار اسباب کارخانها بنظر حضرت جهانبانی در آوردند اسامی امرای شاهی که بکومک مقرر شده بودند بدین تفصیل است میرزا مراد فرزند سعادتمند شاه بدلتخان قاچار لله میرزا شاه قلی سلطان افشار حاکم کرمان احمد سلطان شاملو ولد خلیفه سحاب سلطان افشار حاکم فوج یدعلی سلطان تکلو سلطان علی افشار سلطان قلی قورچی باشی خویش محمد خان بقیه میرزا اتغالی سلطان محمد خدابنده سلطان حسین قلی شاملو برادر احمد سلطان حاکم سیستان دیگر میرزا ولد دیو سلطان تهمتن میرزا ولد دیو سلطان حیدر سلطان شیبانی علی قلی و بهادر پسران مشار الیه مقصود میرزا اخته بیگی ولد زین الدین سلطان شاملو محمدی میرزا بنده جهانشاه میرزای مشهور شاه بردی بیگ کچل استجلو علی سلطان چلاق جواهر محمد خان ابو الفتح سلطان افشار حسین سلطان شاملو یادگار سلطان موصلو احمد سلطان الاش اغلی استجلو صافی دلی سلطان ولد صوفیان خلیفه رملو علی بیگ ذوالفقار کش محمدی بیگ قاچار و سیصد قورچی خاصه بسامان شایسته نیز تعیین شدند و مرتبه سوم

دران زیارت که آخرین منزل ییلاق سرچق است شکار قمرغه فرمودند و در مقام میانه که بلطافت آب و هوا مشهور و سوافاق است شاه جاه بمنزل حضرت بادشاه بطریق مشایعت تشریف آورده وداع کردند حضرت جنت آشیانی بقصد سیر و زیارت اماکن متبرکه که متوجه تبریز و اردبیل شده هموج عزیمت حضرت مریم مکانی را با سائر ملازمان بجانب قندهار روان فرمودند و حاجی محمد خان را بخدمت مریم مکانی مقرر داشته سرداران مردم کردند و دوازده هزار سوار کوکبی را بجهت سامان و تهیهٔ سفر رخصت فرمودند و مقرر شد که چون ارباب اقبال بآب تلمند رسند شاهزاده مراد میرزا با لشکر آمده همراه شوند چون موکب بجوالی تبریز رسید حکام و اکابر آنجا تا سنندی که میرزا میران شاه بسته اند باستقبال آمده عزّ بساط بوس دریافتند بعد از سیر تبریز بصوب اردبیل عطف عنان نمودند و از آنجا بخلخال و از خلخال بطارم و از طارم بحر رسل رسیدند و در سبزوار به اردوی معلّی ملحق گشتند چون موکب جهانگشا بمشهد مقدس رسید بجهت جمع شدن لشکر شاهی روزی چند توقف فرمودند درین حدود شاهزاده و امرای شاهی بآن حضرت پیوستند امرا از آنجا ورود اقبال اتفاق افتاد و از سلاطین چنگیزیه که بدلالت خرد خرده دان رهنمونی بخت بدرگاه فلک اشتباه شاه جنت مکان شاه طهماسب صفوی انار الله برهانه آمدند اولین محمد خان بن الوس خان و علی سلطان برادر او ست که از اولاد شیبان خان بن جوجی خان بن چنگیز خان بود که در سنهٔ ثلثمائه و اربعین و تسعمائه تردی ارادت بآستان گردون مناص آورده اولکای نسا و ایمورد و توابع آن بدین محمد خان اختصاص یافت همیشه بتوجهات شاهانه او و برادرش در ولایت مذکور و آنحدود تمکن و استقلال یافته رفته رفته علی سلطان بر تمامیت اوزبک مستولی شد دیگر یونس خان والی خوارزم و پهلوان علی سلطان برادر او ست که بعد از انهزام ازبک دست محمد خان با برادرش التجا بپایهٔ سریر اعلی آورده در سنهٔ اربع وستین و تسعمائه در دار السلطنت قزوین آمده بشرف کورنش همایون مشرف شده آمدن خوارزمیه تاریخ شد و از سلاطین روم سلطان بایزید بن سلطان سلیمان فرمان فرمای روم بعد از انکه با امرا و عساکر پدرش و سلطان سلیم برادرش که ولی عهد سلطان سلیم بود محاربه نموده بعد مغلوب و منهزم گشته با جماعه پسر خود و دو هزار کس مدکریاس گردون اساس حاضر شدند چنانچه سبق ذکر یافت در مرآة الاسرار گفته

اسمعیل میرزا بن شاه طهماسب بعد از فوت پدر در عمر چهل سالگی بتاریخ سیزدهم ماه رمضان در سنهٔ ثمانین و تسعمائه وفات یافت بعد ازوی برادرش شاه سلطان محمد بن شاه طهماسب بصلاح ارکان دولت در سنهٔ مذکور بر تخت نشست چون در ایام صبی از زحمت آبله ضعف باصره بهم رسانیده کالاعمی شده بود فخر النساء بیگم دختر والی ماژندران در حبالهٔ نکاح آورده چنانچه عباس میرزا و حمزه میرزا از بطن او بوجود آمدند امور سلطنت را در پیش گرفت طوائف قزلباش از تسلط بیگم تنگ آمده باتفاق بیگر اگشتند و حمزه میرزا را در سن دوازده سالگی بوکالت پدر برداشته چنانچه حمزه میرزا تا پنج سال با وجود صغر سن بضبط و ربط تمام بامر سلطنت پرداخت آخر الامر بعضی اشرار و لاک پسری که در خدمت میرزا می بود و شبی بتحریک کار میرزا تمام کرد چون عباس میرزا در هرات بسلیقگی علیقلیخان می بود بسببی و تقریبی مرشد قلیخان بسعادت الملکی سرافرازی یافته بود درین وقت که حمزه میرزا از میان برخواست اختلال تمامی راه یافت مرشد قلیخان عباس میرزا ملقب بشاه عباس کرده باستعداد تمام بپای تخت آمده متکفل امر سلطنت گردید امرا طوعاً و کرهاً آمده ملازمت شاه عباس کردند شاه سلطان محمد لاعلاج شده خود هم روانه دیافت شاه عباس گردید شاه عباس باس نسبت فرزندی کرده در دولتخانه استقبال نموده ملازمت کرد پدر بزرگوار را بتجمیل تمام نگاه میداشت و خود ملک رانی میکرد و در روزهای جشن شاه سلطان محمد سایر تخت جلوس میداد و خود چوب در دست گرفته خدمت می نمود و در جمیع امور از آباء و اجداد خود قدمی کرده و اکثر ولایت اطراف مسخر کرده با سلاطین ماوراء النهر در دوم جنگها کرده غالب آمد و مملکت آذربیجان و خراسان وغیره که در فتور تصرف بیگانه در آمده بود انتزاع نمود و بعضی مخالفان در اندک مدت مرشد قلیخان محروم گشتند و سوای مملکت دیگر نیز تسخیر کرده بسیاری از فتوحات عظیمه او را اردوی [illegible] آبای خود بود طریق تعصب مذهب را گذاشت و با طبقات انام رسم صلح و عدالت پیش گرفت بنابران از زهر ولایت سمو داگر اکثر مردم از هر اقسام رفته در ولایت او جمع شدند رونق تمام در سلطنت او پدید آمد با سلاطین چغتائیه ارتباط بهم رسانیده از طرفین روابط گرم شد آخر بر سر قندهار هنگامه محبت سپری شد و بعد از هفت سال شاه سلطان محمد بعالم بقا شتافت و شاه عباس تجدید خطبه و سکه بنام خود نمود و ظل الله

تاریخ این جلوس ثانی اوست در سنه یکهزار و سی و هشت هجری وفات یافت پیش از رحلت وصیت کرده بود که بعد از وقوع قضیه ناگزیر چهار تابوت سازند یکی را بمدینه طیبه دیگی را بنجف اشرف دیگی را بمشهد مقدس دیگی بار دهیل رسانند چون با سلاطین اطراف جنگهای بسیار کرده بود اگر احیاناً مخالف بر مملکت من دست بیابد اگر مزار در مخلصه باشد دست بی ادبی دراز نتواند نمود تا امروز سلطنت ملک ایران در تصرف اولاد عالی نژادان بادشاه بزرگوار است چنانچه در اکثر کتب تواریخ ذکر افتاده است والحال که سنه یکهزار و پنجاه و پنج هجری است حضرت شاه صفی بن شاه عباس بن شاه سلطان محمد بن شاه طهماسپ بن شاه اسمعیل کلان در ملک عراق و خراسان سلطنت می کند و می گوید که در امر عدالت بمثل اجداد خود سلوک می دارد انتهی کلامه تفصیل این اجمال و تبیین این مقال در اینمقام از تاریخ عالم آرای عباسی منقول میگردد می گوید فدویجهان قهرمان نشان شهنشاه قضا و قدرت قدر تو امان خسرو گامگار کامبخش کامران عنوان صحیفه خلافت آرای ارایش ایوان معدلت و کشور کشائی زینت ده سریر سروری آرایندهٔ بیم عدل گستری فرمانروای خرد و دانش یگانه گوهر دریای آفرینش سلطان چاربالش دولت و کامگاری زیبندهٔ اورنگ نصفت و بختیاری سمی عم نبی آخر الزمان غلام با اخلاص حضرت شاه مردان که از نور عقیدت و پاک اعتقادی خود را کلب آستان ملایک آشیان آنحضرت میداند

دُرّة التاج تارک اقبال		شاه بیت قصیدهٔ اجلال	
فخر آل نبی شرع اساس		خسرو عهد شاه دین عباس	

اعلی الله تعالی لوا دولته و خلافته که ذات کامل الصفاتش شیلوهٔ ستودهٔ عدل و احسان موصول و باطن فیض مواطنش بدین کریمه مفطور و مجبول است لاجرم از دیوان رفیع الارکان ربک یخلق ما یشاء و یختار توقیع سلطنت و بادشاهی فسیحة الممالک ایران که خلاصهٔ ربع مسکون و بهترین عرصهٔ بهمانست از زمرهٔ شاهزادگان این دودمان صفوت نشان بنام نامی آن خسرو عالیقدر بلند مکان زیب و زینت یافته منشور این موهبت عظمی باسم سامی آن سلطان سلاطین نشان توشیح پذیرفته بعد از انکه

ان زمهت آبادی ارزم نهاد که ممدوح جمهور صاحب خرد ان عالم نمیز است از خشکسال حوادث
ان نوائب دوران پژمردگی یافته گلشن احوال ساکنان آندیار از سموم هموم بی طراوت
شده بود از نسیم صبح اقبال و نسیم عنایت ذوالجلال و ذالال گوهر افشان جاه و جلال آنحضرت
طراوت تازه و نزهت بی اندازه یافته نضارت و خوشوقتی از سر گرفت مقر خلافت ابد مقرون را
لورود موکب مسعود رشک دارالخلود گردانید اعادی مخذول العاقبت که خس و خار گلشن جهانیان
دولت ابد پیوند آنحضرت بودند از نائرهٔ قهر قهرمان سوزراه عدم گرفتند و آنحضرت بعنایت ملک منان
و تفویض والد عالیشان بی منازعی و منازعی بر مسند فرمانروای ایران و بر تخت فیروزبختی آباواجداد
عالیمکان تکیه زده جمیع طوائف قزلباش که سرگردانان بادیهٔ حیرت و بی سرانجامی بودند وجود گرامی
آنحضرت را گزین هدیه از هدایای آسمانی و بهترین عطیه از عطایای یزدانی دانسته از یمنت قدوم
فرخنده اثر و مشی آثار بشاشت و خورمی بظهور آورده غلغلهٔ بشارت و مبارکبادی بر خاکیان و
ملکیان افتاد فوارز تمنا بر دو وجوه و نامیر باسم و لقب همایونش آرایش یافته صیت سلطنت و بادشاهی
و آوازهٔ خلافت و شاهنشاهی آن برگزیدهٔ الهی در اقطاع استهار یافت خلائق از اطراف و جوانب
روی ارادت بدرگاه کیوان اشتباهش آورده پیشکش و نثار ایثار می نمودند و زبان حال گویا بود ابیات

شها ملک و دولت بکام تو باد	فلک پیر و بخت رام تو باد
مبارک بود بر تو تاج شهان	که بر تست زیبنده تخت کیان
بود از عنایات پروردگار	قضا با تو رام و فلک با تو یار

تاریخ جلوس همیمنت مانوس آنحضرت را مستعدان عراق ظل الله یافته بدین طریق در رشته نظم کشیده اند نظم

شده بر مسند شهنشاهی	چون جلوس آن شه عالیجاه
بود چون سایهٔ خدای جهان	سایه افگند بر عباد الله
سال تاریخ را طلب می کرد	هاتفی بانگ زد که ظل الله

و اسم شریف عباس بهادر خان نیز تاریخ جلوس همایون ذالهامات غیبی و اشارات لاریبی است ه

بارگاه آسمان جاهش پیوسته مرجع و مآب سلاطین کامگار و خواقین ذوی الاقتدار بوده اگرچه در دو سه سال اوائل دولت ظفرمآل چون هنوز اختر بخت ایرانیان در حضیض زوال بود بعضی مکروهات که در لوح قضا ثبت شده بود بخیر ظهور آمده اما بتوفیق الله تعالی زمان او بار سپری شده ریاض مملکت از رشحات سحاب لطف الهی و حسن اهتمام پادشاهی تازگی یافت فی الواقع بی شائبه تکلف سخن پردازی اگر بدیده بصیرت مشاهده شود کردار نجسته آثار این تائید یافته حضرت کردگار عزیمت آن والا دوده کارنامه سلاطین زمان و دستور العمل دشمنان فیع الشان ست موافق و مخالف بعد از ارتحال شاه جنت مکان بروضه رضوان چون در مملکت ایران پادشاه صاحب شوکت و سطوت نماند پادشاه توران و خوند کار روم عرصه میدان را خالی دیده دست تصرف بر مملکت خراسان و آذربیجان دراز نموده این مملکت را در قبضه اقتدار خود در آوردند از ابتدای جلوس بر سریر سلطنت فرمانروائی استخلاص ممالک محروسه ارث متغلبه مکنون خاطر عاطر پادشاه جمجاه بود لیکن زمانی که امرای قزلباش ازند تهانجو دسری بر آمده هر یک دم از استقلال و استبداد می زد استیصال دشمنان خانگی از انتزاع ملک ارمیگانه در نظر ارباب عقل و کیاست مرتبه رجحان داشت لاجرم چند سال در قلع و قمع ارباب عناد و نفاق مصروف بوده مشاغل عظام در پیش آمده چون اکثر مهمات ممالک که در حوزه تصرف اولیای دولت بود بحسب الدعا فیصل یافت داعیه انتزاع مملکت ارث متغلبه که از دیرباز مکنون ضمیر الهام پذیر تصمیم یافته در تهیه اسباب یورش خراسان بودند که خبر فوت عبد الله خان رسیده آن اراده در خاطر خطیر از ویا پذیرفت بعزم درست و طالع میمون در سیوم ماه رمضان المبارک سنه الف که ساعت سعید بود از دار السلطنت اصفهان بیرون فرموده متوجه منزل مقصود شدند حاجی محمد خان بادشاه خوارزم و عرب محمد سلطان ولد او و نور محمد خان بن ابو الحمد خان والی مرد شاه خان فساد انجیزه که از صولت سپاه عبد الله خان از مملکت موروث بر آمده بسایه دولت همایون استظلال جسته در رکاب اشرف بودند چند روز چمن بسطام دائره معسکر ظفر فرجام بود در خلال این احوال اخبار متواتر

منطقه فتنه و اشت از میان برداشته تمامی اوزبکیه طوق فرمان برداری او بر گردن گرفته در کمال و استقلال و غلبه خیول و از دحام لشکر متوجه بلخ و خراسان گردیده بعضی کوته اندیشان همت درین سال رفتن خراسان را مصلحت نمی دیدند چون حضرت اعلی شاهی ظل الهی شاهین بلند پروازه همت را بصید مملکت خراسان در پرواز آورده بودند اتفاقی چنان بسخنان پست همتان خطا اندیش نفرمودند بعد از اجتماع عساکر ظفر فرجام بسلطنت پناه حاجی محمد خان از استراباد بجانب خوارزم روانه فرمودند حضرت اعلی بفیروزی و اقبال از بسطام کوچ کرده از راه جاجرم روانه شدند در خلال این احوال بخاطر انور خطور کرد که یکی از ملازمان جان نثار رکاب اقدس را بر سم رسالت نزد عبد المومن خان فرستاده کتابتی مشتمل بر نصایح مشفقانه و سخنان دلپذیر بادشاهانه و وعده و وعید بادقلمی فرمایند روح الله بیگ ذو القدر بسیادل صحبت را استقلد این خدمت فرموده مکتوب در قلم آمد خلاصه مضمون آنکه چند سال است که او بعزم ملک ستانی همه سال بطرف خراسان نهضت می نماید و بجهت آنکه ما را در عراق و دار المرز بعضی گرفتاریها بوده و او در هنگام فرصت مشهد مقدس و بعضی از محال خراسان را متصرف شده در تسخیر سایر محال تک و دو می نمود هر مرتبه که ما بآرزوی ملاقات او از عراق متوجه خراسان شده راه دور و دراز طی نمودیم او مقابل عساکر منصوره و در نیامده فرار بر قرار اختیار نموده و باین بهانه متمسک بود که پدرم بادشاه است بی خصمت مقابله بادشاه قزلباش نمی نماید ازین آمد و شد ولایت خراسان از عبور لشکر طرفین پایمال سم ستور و رعایا و زیر دستان آواره و بیخانمان شدند حالا پدر بزرگوار عالم فانی را وداع نموده سلطنت ماوراء النهر و ترکستان و بلخ و بدخشان بآن و الا تبار قرار گرفت امید او دنیی اعمام را دفع نموده او را منازعی نماند بآسانی تمکن و استقلال یافته و عموم سپاه او زبکیه مطیع و فرمان بردار اند بالجمله برای استخلاص ملک موروثی خراسان کمر همت بر تسخیر آن بسته ایم انشاء الله تعالی تا درین مرتبه استرادان دست ندهد سعادت بمرکز دولت ممکن نیست اگر نصایح مشفقانه ما را اصغا نماید اولی آنست که دست از ملک خراسان که قدیما داخل ایران و موروثی صد ساله

این دو دودمان ست باز داشته در مقام اتحاد و الفت بوده باشد مانیز جهت جمعیت آوارگان
و آسودگی بیچارگان خراسان بمضمون الماضی لایذکر عمل نموده بساط منازعت و انتقام را
درنوردیده باد در مقام محبت و دوستی و الفت باشیم و در استقامت امور دولت او سعی نموده
بمال و لشکر معاون و مددگار باشیم و اگر پنبه غفلت در گوش مصلحت نیوش نهاده ابواب دوستی
مسدود گرداند و در مخالفت و عناد و لجاج و اصرار نماید و بطریق سالهای گذشته در مقام مکر و
حیله بوده باشد و از غبار فرار که در هنگام استقلال و اقتدار پسندیدهٔ عالمیان نیست بالمشافهه
و تامل پای در معرکه مردانگی نهد که دیگر گنجایش بهانه نمانده و در هر محل که مصلحت داند تلافی
فریقین که سالهاست که در آزادی آن هستم واقع شود تا رعایا از عبور و مرور هر دو لشکر خلاصی
بیابند والا دانسته باشد که ما لمتفت بویرانه قلعهای خراسان نشده بتوفیق الله تعالی اشهب
تیز گام را بعزم رزم آن عالی نژاد در حرکت آورده تا بلخ و بخارا عنان یکران باز نمی کشیم و خدا می داند
که از آسیب لشکر قیامت اثر در آن دیار چه طوفان بلاخیز دو این ابیات در آن نامه مندرج گردید

که امی دوحهٔ خاندانِ کهن	زمن گوش کن عاقلانه سخن
ندارم تمنای آن مرز و بوم	که آرم به بلخ و بخارا هجوم
که این لشکر کینه ور بیشمار	گذار آورد جانب آن دیار
شود مال تاراج و مردم اسیر	وبالی چنین را بگردن مگیر
سخن بشنو از گفت من سر بسیچ	بدین ما جرا پیش ازین در مپیچ
اگر ملک موروث ما بسپری	خرد را بدانش کنی رهبری
بخدام مادهٔ خراسان زمین	مکن تنگ بر خود جهان اینچنین
که تا بلخ پاینده ماند بتو	چنان ملک فرخنده ماند بتو

روح الله بیگ یساول صحبت ذوالقدر را که حامل مکتوب مذکور بود روانه نموده موکب فیروزی
شان بجانب مشهد مقدس در برکت آمد چون کالیوشش محل نزول سپاه دریا خروش گردید

مارات فتح و فیروزی و علامات نصرت و بهروزی ظاهر شدن گرفت و ولایت نیشاپور بتصرف
اولیای دولت قاهره در آمد احمد سلطان نامی که از نزاد سلاطین اوزبک والی آنجا بود
از قرب وصول موکب همایون پای ثباتش از جای رفته بملازمت فائز گشته افواج اوزبکیه
متفرق شده حکومت آن ولایت بمیرزا محمد سلطان بیات مفوض شد رایات اقبال زکالیوش
بزراوجوسقان و جور متعاقب فرهاد خان و امرا که مقدمة الجیش بودند بجانب مشهد مقدس
در حرکت آمد چون موضع استاین اغمان سقان محل نزول موکب همایون گردید منهیان از جانب
فرهاد خان والی مشهد مقدس رسیده خبر رسانیدند که عبد المومن خان والی توران چون بعد
از استقبال والدش در امر سلطنت استقلال تمام یافت باراده انتظام مملکت بسمت بلخ روانه
شده بجهت اشتداد گرمی هوا شب کوچ میکرد و در وقت سواری اینک اقاسیان و سفادلان
و اهل خدمت و مقربان یک تیر پرتاب بیشتر امرا و چهرکان و سائر لشکریان یک تیر پرتاب پستر
واو در میان جلوداران و دو سه چهره خدمتکاران و چند از ندما و مطربان طی مسافت می نمود
شبی از شبها که از پهلوی دیهی میگذشتند عضد الصمد بهادر میرآخور عبد الله خان و محمد قلی بهادر بخدمت کمان
بدیوار پشت آن دیهه در آمده در کنار راه پس دیوار نشسته کمانها بر سر جنگ آورده انتظار
ورود او داشتند بعد ازان مردمی که از پیش میرفتند گذشتند عبد المومن خان با چند نفری که
همراه بودند چون بمجاری کمین گاه رسیدند هر دو در روشنای مشعل شست کشاده از فصل آهنی
تیر هر دو بر هدف مراد رسید خطا نشد او از اسپ غلطیده ایشان با شمشیرهای آخته بر سر او رسیدند
مشعلداران مشعل را ریخته گریختند ندما و مطربان تاریک بودند از بیم شمشیر سر خود گرفتند ایشان
فی الفور سر او را جدا کرده سوار شده رو بخارا آوردند از سنوح این سانحه فتنه و آشوب عظیم در میان
اهل اردو پدید آمد امرا و لشکریان دو گروه شدند ملازم قدیم عبد المومن خان و امرای بلخ از
خزائن و احمال و اثقال از انچه توانستند بردند و ردی توجه بمن بلخ آوردند و امرای عبد الله خان
و لشکر بخارا اکثر بیوتات او غارت نمودند و بخارا باز گشتند چون کسی که شایسته سلطنت بود

در بخارا نبود ناچار سلطنت پیر محمد خان که از اقاطنشاه کوکنار او الکار آمده از ملاطم امواج بحر
غضب عبد المومن خان یکبار افتاده بود راضی شده اسم سلطنت و خانی بر او اطلاق نموده
خطبه و سکه بنام او نمودند و امرا به بلخ رسیده بعضی ارادہ نمودند که پسر عبد المومن خان که طفل
دو ساله است بجای پدر در بلخ بادشاه کرده الکا و مملکتی که در تصرف عبد المومن خان بود از کنار آب
جیحون تا سرحد قزلباش ضبط نمایند این رای مستحسن نیفتاده اراده داشتند که جانی بیگ سلطان
خواهرزاده عبد الله بدر دین محمد خان باقی خان از حبس برآورده امام سلطان بلخ و خراسان را
در قبضه اقتدار او نهند همگی برین کنکاش نموده از تقدیرات ایزدی زوجه عبد الله سلطان
برادر عبد الله خان که بعد از فوت او بجمالہ عبد الله خان در آمده بود دیک دختر از عبد الله سلطان
در جمالہ عبد المومن خان بود الکار انمیخی نموده ریش سفیدان عرض کردند که چون پسر عبد المومن خان
طفل است و دیگر از دودمان سلطنت کسی نیست لاعلاج بسلطنت بجهت خواهرزادگی راضی شده ایم آن
بانوی عظمی گفت از دودمان بادشاهی شاهزاده قابل و سزاوار سلطنت هست ایشان استفسار
نمودند گفت شوهرم عبد الله سلطان پسری از جاریه داشت عبد الامین نام بعد از شوهر چون مادرش
فوت شد من او را احافظت نمودم و از خوف عبد المومن خان که کمر بقتل اقربا و بنی اعمام بسته بود
من او را غایت در لباس دختران پرورده نگاهداشته ام بانست ایشان از تعجب دست داد چه
هرگز نشنیده بودند که عبد الله سلطان را پسری باشد آن مخدره بعد از انکه ایشان را قسم داد که با او غدر
ننمایند همان ساعت او را ملبس بلباس ذکور ساختند و اسم خانی بر او اطلاق نموده بر سند سلطنت
نشانیدند و در چند روز بساط سلطنتش از زینت نگی زمانه در نور دیده سلطنت بابراهیم خان منتقل گشت
بالجمله از وقوع این واقعه هرج عظیم در اوزبکیه بوقوع آمده ابو المحمد نی حاکم مشهد مقدس از
مدن لشکر قزلباش و کشته شدن عبد المومن خان و بدست در آمدن نیشاپور خبردار شده چون
شبی در شبکه اضطراب افتاده میخواست که بلوازم قلعه پرداخته و تا وقتی که مشخص شود که پادشاهی
جنود اوزبک بکدام اکس قرار خواهد یافت شهر را احافظت کنند درین اندیشه بود که از قلعه دیجور دزدان

خبر رسید که فرهاد خان با دو هزار کس از لشکر قزلباش بدسجرد رسید ابو المحمد نی ازین خبر هراسیمه
گشته مجال توقف و قلعداری نیافت او زبکیه عموما مضطرب الاحوال گشته ارادہ نمودند که شهر
غارت کرده مجمر طلای ضریح مبارک حضرت امام هشتم سر گنبد و انچه جواهر و زیور در آستانه موجود گرفته
شهر را خالی بگذارند ابو المحمد نی از زبکیه را از حرکت متقاعد ساخته از زبکیه در همان شب ندایی کوچ در داده
براه سرخس بطرف هرات راهی شدند فرهاد خان باستماع این خبر همان ساعت کوچ کرده بمشهد
مقدس آمده داخل شهر شد حضرت اعلی شاهی ظل اللهی از ورود اخبار بهجت آثار که از عطایای
ایزدی بوقوع پیوسته بود در شوق ادراک سعادت طواف و زیارت آستان ملائک آشیان
امام الجن و الانس که مقصد اعلی و علت غائی این یورش بود سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیده
از انجا کوچ کرده در کنار رود خانه طوس نزول اجلال واقع شد فرهاد خان و امرا و اعیان مشهد
باستقبال موکب همایون آمده در طوس بسجده استرف مشرف شدند حکم شد که فرهاد خان و امرا
تسخیر هرات روانه شوند و آن بلده فاخره را بتصرف او آورند و هنوز اخبار سلطنت دین محمد خان
و جمعیت اوزبکیه و قرار داد خاطر او چنانچه واقع بود بتحقیق آنجا میده روز دیگر احرام طواف مرقد
منور حضرت امام ضامن ثامن که مطاف ملاء اعلی ست بسته روانه شدند چون شعشعه عالم افروز گنبد
مبارک که مهبط تجلیات انوار الهی ست خورشید مثال درخشیدن آغاز نهاد بشکرانه این عطیه ایزدی
پیشانی مسکنت بخاک نیاز بسودند و با جمعی از اخلاص و عالم عالم نیازمندی برهنه پا و کشاده پیشانی طی

مسافت فرموده زبان حال شاه بدین مقال مترنم بود

شکر خدا که از مدد بخت کارساز	کامی که خواستم ز خدا شد میسرم
آن دولتی که می طلبیدیم از خدا	حاصل شد از عنایت حق در برابرم

بعد از تلثیم عتبه علیه و تقدیم لوازم دعا و زیارت بچار باغ آشریف برده تولیت آن سده کارہ
بقاضی سلطان تربتی تفویض یافت سه روز در آن بلده مکرم رخت اقامت انداخته بود و آن خان
و شاه قلی سلطان با پانصد نفر از امرا عظام و ملازمان رکاب اقدس همراه نور محمد خان بجانب

نساد انجیر و فرستاد که مملکت موروث را بدست آورده بمشار الیه سپارند و در بیست و هشتم
شهر ذیحجه از مشهد مقدس بیرون فرموده چون بجاجرم رسیدند دران منزل محمود بیگ شاملو
کور تراب هرات بندر رفته بود از بندر بازگشته بهرات آمده از جمیع احوال آنجا واقف بود از کماهی
حالات خبر داد عرض کرد که بین محمد خان بنوعی دل در سلطنت خراسان بسته که آسان دست
از آن نمیدارد حالا دوازده هزار اوزبک جرار و سه هزار از هزار جات قبائل بر سر او جمع اند اما از
شنیدن موکب همایون شاهی بدینمقام اطلاع ندارد و گمان دارد که هنوز در حدود بسطام اند قرار
مقابله و مقاتله فرهاد خان و امرای عظام که در پیش رفته اند دارد و بعد از انکه وصول موکب همایون
نزد ایشان متحقق گردد و اگر قدرت مقابله نداشته باشد باقی سلطان باد و سه هزار کس در قلعه هرات
گذاشته خود بماوراء النهر میرود که لشکر جمع نموده بخراسان آید بهیچوجه قطع تعلق از خراسان نمی نماید
و نمیخواهد که باسانی مملکت از دست ندهد چون بر قول او وثوق و اعتماد نبود حضرت اعلی متردد و خاطر
و متفکر گشتند که چه تدبیر اندیشند که منتج حصول مقاصد باشد از الهام ربانی تدبیری بخاطر اشرف رسید
که موافق ثبت صحیفه تقدیر آمده صورت مطلوب بروجه مدعا چهره کشود و تبیین انمقال آنکه بعد از اطلاع
بر احوال هرات ارکان دولت قاهره را طلب فرمود بر زبان الهام بیان گذرانیدند که جمعی کثیر از
لشکر اوزبک در هرات اند اگر فرهاد خان و امرا که پیش رفته اند پیشتر روند اوزبکیه دلیرانه با ایشان
محاربه می نمایند و انمعنی لایق دولت قاهره نیست زیرا که بادشاه ایشان همراه ست و محاربه لشکر
و ثبات قدم ایشان در معرکه که بادشاه همراه باشد نسبت بمحاربه امرا و سرداران نمیدارد و محتمل است
که چشم زخمی بسپاه قزلباش رسد و موجب دلیری اعدا گردد و آن گروه را اگر تا رسیدن رایات
نصرت آیات بتوقیف امر نمائیم اوزبکیه بتهیه اسباب قلعداری پرداخته لشکری جرار گذاشته خود
بماوراء النهر روند و مهم بحاصره قلعه رسد بنابر استحکام قلعه و استعداد قلعداری محتمل که معامله بدرود دراز
کشد بخاطر چنین خطور می نماید که کس نزد فرهاد خان فرستم که یکمنزل بازگشته آوازه در اندازد که از
جانب عراق و آذربایجان خبر متوحش رسیده که رومیه انتهاز فرصت کرده بممالک محروسه آمده اند

موکب همایون شاهی ازین خبر مضطرب شده بجانب عراق باز گردید هرگاه خبر بازگشتن قزلباش
و نزدیکیه رسد بدین اضطرار از اندیشه قلعداری باز آمده شک نیست که دلیرانه بعزم و ستیز و تعاقب
در پی او ضبط مشهد مقدس و آنجا رود و عاجلا از هرات بیرون آیند ما را رود و اغرق را با جمعی که از پیش
بیرون داشته باشد گذاشته فوجی که اسپ کوتل داشته باشند ایلغار نموده بفرهاد خان ملحق گردیم
و مقید بازآمدن لشکر گردیان نشده با ایلغار بر سر ایشان رویم و فرصت قلعداری و قلعه بندی ندهیم
انشاء الله تعالی اگر خدای خواسته باشد و تدبیر موافق تقدیر افتد محتمل است که موجب الندعا
تمشیت پذیرد و جمیع عقلاء ارباب رای انمقدمه را پسندیده و داشتند علی الفور رقمی بفرهاد خان
نوشته فرستادند که بقاعده که مذکور شد بیک منزل بازگشته متر صد موکب همایون باشد حسب الفرمود
عمل نموده یک منزل پس نشستند و کس نزد آله وردی خان و گنجعلی خان که با لشکر فارس و کرمان
و طبس آمده داخل اکثای خراسان شده بودند فرستاد که مقید باز آورون لشکر نشده خود با جمعی که
اسپ ایلغار داشته باشد جریده ایلغار کرده در حدود غوریان خود را بموکب همایون رسانند
جناب اعتماد الدوله حاتم بیگ وزیر پادشاه علی سلطان میر عسکر و سائر لشکریان در اردوی
گذاشتند که با آهستگی کوچ کرده می آمده باشند در وقت پیشین روز یکشنبه غره شهر محرم الحرام
سوار شده بر منهوتی قاید اقبال همعنان فیروزی و اجلال با ایلغار روانه گشتند و در راه فرهاد خان و امرا
که یک منزل از قلعه باغ دلیس آمده بود بموکب همایون پیوستند و آله وردی خان و گنجعلیخان نیز اردوی
خود را گذاشته با جمعی که اسپ ایلغار داشتند ایلغار کرده در سرپل هرات زود بموکب همایون پیوستند
مجملا موکب همایون مسافت دو روزه راه در چهار روز طی فرموده روز پنجشنبه ماه محرم الحرام در حوالی
سالار هرات که چهار فرسخی شهر ست بمخالفان رسیده صباح روز شنبه صف قتال آراسته گشته
فیمابین در رباط پریان محاربه اتفاق افتاده ذکر محاربه پادشاه جمجاه با دین محمد خان اوزبک و نظم و نسق
بعون عنایت الله تعالی در فوق رقم پذیر کلک سوانح نگار شد که دین محمد خان از موکب همایون خبر
آمدن فرهاد خان و امرا را شنیده از شهر بیرون آمده بود که خبر بازگشتن امرای قزلباش بنوعیکه

مذکور شده در میانه اوزبکیه شایع گشت اورا از فکر قلعه و ترتیب اسباب قلعه داری انداخته بعزم
استیصال ایشان پیش آمده بحوالی پل سالار فرود آمده بود که شب یکی از اعراب که حضرت
اعلی شاهی را دحضرت اعلی یاد میکرده بود آمده و وصول موکب همایون شاهی خبر داد و وی
از کیفیت و کمیت لشکر پرسیده و گفته اند که مردمی با نحضرت بودند اما لشکر قزلباش از عقب
بلا فاصله می آیند امرا در پیش سفیدان کشکاش بمیان آورده راضی بمحاربه قزلباش نمی شدند
و میگفتند که باز گشته بهرات رویم و نامه دوستانه باین مضمون قلمی نموده اعلام نمائیم که بعون
الله تعالی و حسن موافقت حضرت اعلی و بیمن همت ایشان از انبساط و استیلای عبد المومن خان
فراغت حاصل شد و امرای اوزبکیه طوق فرمان برداری این محب بر گردن جان نهاده اند
اکنون سخن همان است که عرض شده خراسان بملازمان تعلق دارد و ماروی توجه بماوراء النهر که مرکز
دائره دولت این سلسله است داریم مشهد مقدس و نیشابور و قلاع بعضی المحال را که خالی کرده بملازمان
سپرده یم چون درین وقت بردن خانه کوچ متعذر بلو و تکیه بر عنایت و الطاف شهریاری و مروت جبلی
ایشان کرده فرزندان و اهل و عیال و امرا و اعیان اوزبکیه را که آنرا در قلعه هرات گذاشته ناموس
خود را بملازمان آنحضرت سپرده ایم همت در دفع نفرمایند که انشاء الله تعالی بدان عزیمت اعلی بتصرف درآید
و بنیان سلطنت استحکام یابد در سپرون هرات دیگر محال خراسان از فرمان آنحضرت مخلص نخواهد بود پس
باید کسی فرستاده گفتگوی صلح بمیان آوریم و محاربه بابا دشاه قزلباش مهملا الکن دولت نمیدانیم
دین محمد خان در جواب گفت که اگرچه این رای پسندیده است اما وقت بسیار تنگ شده قزلباش
نزدیک رسیده اگر امشب کوچ کرده روی بشهر آوریم نصف لشکر بر اگنده میگردد و در شهر آنقدر
فرصت نخواهد شد که اسباب قلعه داری آماده ساخته روانه شویم و بی جنگ و جدال گرفتار عار فرار
میگردیم بهتر آنست که مردانه روی بمعرکه کارزار آوریم اگر غالب گردیم فبها المطلوب و اگر مغلوب شویم
شکست یافتن از بادشاه بزرگ عالیشان عیب نیست بهادران اوزبکیه بجهت آنکه بجبن و بزدلی
منسوب نگردد ناچار تن بمحاربه در داده مجلادین محمد خان از غایت جهلی و غرور محاربه قزلباش را

آسان پنداشته بنوعی مشتعل غضب و نخوت و پندار در کانون ضمیرش زبانه کشیده بود که گریز و تحیر
تیغ ابدار انطفا نمی پذیرفت صباح آنروز که جمعه ششم محرم الحرام بود طلیعه لشکر قزلباش ظاهر شد
زین محمد خان چیرچی و جوانغار بر آستانه دباتی سلطان برادرش را با میرزا عبد الله
مقطع و حاجی بی حاکم هرات در دست راست و بعضی امرا در دست چپ و قول گذاشت و مقرر کرد
که هرگاه از جانب قزلباش غلبه لشکر ملاحظه فرمایند بی تاخیر بالشکر قول جلو انداخته همت بانهزام لشکر
قزلباش گمارند و خود بکمک هر طرف که جوانان گزیده اعتمادی همراه گرفته در دست چپ ایستاده منتظر
فرموده بود که اگر لشکر او منکسر غالب گردد و اگر مغلوب این هزار کس از وجه انشوند و در ابیات
جلال چون به پل سالار رسید مدار حرارت هوا و شدت ایلغار اکثر اسپها مانده بودند از ملازمان
رکاب اقدس زیاده از سیصد چهار صد هزار کس موکب همایون رسیده بودند و باقشون فرهاد خان و امرای
چیرچی رسیده و هزار نمیرسیدند تکیه بر عنایات الهی و اقبال بادشاهی کرده فرهاد خان ذوالفقار خان و امرای
چیرچیان هر دو گروه بیکدیگر آویختند غازیان غلام تیز عنانی کرده بیکبارگی بصورت اجتماعی خود را
بمخالفان زده چیرچی اوزبک را منهزم ساختند و تمام لشکر بهوس مردانگی داوردن سه و اخترسه
روی بمخالفان آوردند چنانچه بر سر فرهاد خان کسی نمانده بود باقی سلطان چون انهزام لشکر چیرچی مشاهده
نمود با لشکر جرار العیار جلو انداخت جنود چیرچی قزلباش تاب صدمه آن لشکر نیاورده باز گشتند و چون
فرهاد خان علمی که علامت سردار لشکر است همراه نداشت لشکریان چیرچی در معرکه فرهاد خان را نیافتند
که بر سر او جمع شوند و از یکدیگر هجوم آورده بودند راه انهزام پیموده شکست فاش خوردند چنانچه شکست
لشکر قزلباش بقول همایون رسیده و نزدیک شده که موجب برهم خوردگی قول گردد و فرهاد خان
با چند نفر در میان معرکه مانده خود با شمشیر حرب شده و در اثنای کر و فر زخم دار گشته طریق انهزام پیموده
بین الاقران تهمت زده گریزه و بدنام انهزام شده و غبار فرار بر چهره روزگار او نشست چون حضرت علیه

ه فرمودند که فرهاد خان و امرای چرنچی منهزم شده و شکست بر لشکر آذربایجانیان افتاد الا دره‌چیان
ی باشی و امرای عظام و فوجچیان و غلامان دست راست و دست چپ را رخصت محاربه داده
الامرا علی بداغه اعدا نشناختند و از آنطرف نیز لشکر برانغار و برانغار بمعرکه کارزار نشتافته هر دو
بیکدیگر آمیختند گرد معرکه تیز و غلک تیزگرد رسید اگرچه اکثر اوزبکیه در آخر روز از وصول موکب
ی شاهی واقف نشده دل از دست داده بودند و اما پای ثبات و مصابرت ورزیده جنگهای
نمودند آخر الامر از صدمات دلیرانه دلاورانی که از قول همایون در رکاب اقدس بجنگ مامور
بودند تزلزل باحوال اوزبکیه راه یافته از شیر مردی آویزغا عاجز آمده روی بانهزام نهادند و نسیم
و فیروزی بر ناصیه احوال غازیان جان نثار وزیدن گرفت دین محمد خان که شکست لشکر
مشاهده نمود با یکهزار نفر برادران نامی که همراه داشت از طرف دست چپ که مقابل قول
بود بارادهٔ آنکه خود را بر قول همایون اندازد پیش آمده و از کثرت گرد و غبار مشاهدهٔ محاربات
حضرت اعلی با بعضی از مقربان و ملازمان رکاب اشرف که کمابیش دویست نفر بودند در معرکه
ده از سلطان علی سلطان چکنی ولد بوداق خان با بعضی دلاوران که پیشتر در موکب همایون
حلقه نمودند که از میان فی الجمله گردی که دران حوالی بود طلیعه لشکر نمایان شده برق کلاه خود و درع
درخشیدن گرفت بحضرت اعلی خبر دادند ملازمان رکاب اقدس از کثرت لشکر مخالف و قلت خود
اندیشیده بقدر پریشان خاطر گشتند حضرت اعلی از نیمعنی اطلاع یافتند بفور راست دانستند
همان است که بعزم نبرد همایون آمده در کمال تهور و مردانگی بملازمان رکاب ظفر انتساب
شد که چه ایستاده باید از عار فرار اندیشیده مردانه قدم در کارزار نهند که بمردی کشته شدن

به از زندگانی دیحاتی است که پی ناموس شده باشیم جبیتا

یا تا همه تن به گشتن دهیم	مبادا که فرصت بدشمن دهیم

وع شد که اول کسی که از جوانان قزلباش اسپ جهانید و بهادری از بهادران اوزبک
ت علی بیگ میر سطار ولد احمد آقا کرانبار استاجلو بود همچنین یک یک از جوانان نصرت

پیش گرفته در رکاب موکب همایون بود استقبال آن طبقه کردند هر کدام یکی از محالفان را که اسپ
جلادت پیش راند و بود از صدر زین ربوده با پنجاه و چهل نفر بهادر را بر خاک هلاک انداختند
چون قضا گرد ادبار بر فرق دین محمد خان بیخته بود غنان یکران باز کشیده بپیش آمدن و لیری نمودند
گروه گروه دهشت بران گروه استیلا یافته روی از معرکه برتافتند حضرت اعلی خواستند که نفس
نفیس مباشر حرب گشته باوین محمد خان در آویزند و با اقبال او را بدست آورند ملازم کنجلخان
رسیده از جانب او پیغام آورد که قبول دین محمد هنوز در عقب است از انجهت حضرت اعلی از
اراده منصرف گشته صبر کردند که بقبول او رسید اما غازیان دست از تعاقب باز نداشته
بسیاری از بهادران را بر خاک هلاک انداختند و دین محمد خان زخم سنان یافته از معرکه بدر رفت
کلول بیگ گرجی که در سلک غلامان خاصه انتظام داشت میگفت که من بدین محمد خان زخم زده ام
طاقیه اش افتاده دیدم که یکی از بهادران طاقیه از سر خود برداشت و بر سر او نهاد و خود سر بر بسته
امیر فرت دانستم که سردار لشکر اوست و آن طاقیه را یکی از غازیان برداشته از او نزدیکان
یکدیگر تصدیق نمودند که طاقیه خانست و چندی دیگر قبول نداشتند و این دعوی را کس از
کلول بیگ قبول نمی کرد میرزاده طالش بدال بیگ نام او منازع بود میگفت که دین محمد خان آهن
زخم زده ام مسعود اوراق گوید از مولانا ابراهیم مشهدی که سابقا از منسوبان میرزا ابو طالب خدوی
بود و در فرقت او زبکیه بهرات افتاده منشی میر قلبا باکو کلتاش و بعد از ان منشی دین محمد خان شده در مجالس
کلتاش راه یافته بود خصوصیات احوال دین محمد خان و شرح جنگ مذکور نوعی که تحریر پیوست از و
استماع شده میگفت که من همراه خان بودم در وقت که بقصد قول همایون رانده در میان فی زار
بیرون آمد مشاهده نمود که اندک مردمی ایستاده اند و از دور سیاهی بنظر در آمد بهادران را تصور
کرد اینکه همایون شاهی است که از دور سیاهی می نماید از جمله دلیرانه آن جماعت و مشاهدهٔ آن سیاهی
رعب و هراس در دلها افتاده همیان او زبکیه و اتالیقان که همراه بودند عنان او را گرفته عرض
کرده که مردم شکست خورده لشکر قریب بشهر رسیده اند و پیش ما را در میان نیست نزدیک کس را

از ما امید نجات نیست کار از سعی و کوشش گذشته با وجود آن حضرت خان سلامت است و ایلچی
نرسیده و کار صعب تر نشده بیرون می باید رفت چون خان آثار کراهیت حرب و خوف
در ناصیه آن مردم مشاهده نموده دانست که دل از دست داده اراده فرار دارند
ناچار روی از معرکه برتافت اما چون عنان گردانیده دو گام پیش نهادند بنوعی تفرقه و پراگندگی
در میان آنجماعه واقع شد که باین محمد خان زیاده از بیست نفر نماند قزلباش از عقب می آمد
دو سه مرتبه داخل باشند و سر نیزه در حین فرار بجان رسیده بود اما از نظرها پنهان کرده و در حوالی
چهل دختران مشاهده شد که خون بسیار از جیب و بغل او در تموران آمده در انجا من رخصت داده
گفت تو اهل و عیال در شهر و ارسی بکجا می آئی باز گردم من از آنجا باز گشته خود را بشهر انداخته تا وقتی
که استقامتی پیدا شد و باقی سلطان باسی چهل نفر جوان از معرکه بیرون رفته بطرف کهدستان
افتاده راه شبرغان و اندخود پیش گرفته بنجار ارفت و حسب تقدیر آلمی او را در ماوراء النهر
ترقیات عظیم روی داد القصه در ان جنگ بسیاری از معارف سپاه کشته شده اکثر امرای ازبکیه
خصوصاً حاجی بی حاکم هرات و قاجوی بهادر و مرزا عبد الله منقط و محمد مراد بی و محمد یار اغلان
و سائر امرا بعضی در معرکه بقتل رسیدند و بعضی گرفتار شدند و از سرداران معتبر کسی بیرون
نرفت غازیان جلادت شعار باسر خیابان و حوالی کارزگاه و از انجا تا کهدستان مخالفان را تعاقب
نموده قتلی بافراط کردند عدد قتیلان بچهار هزار کس رسید اما از شدت ایلغار چند روزه و بسیاری
تک و تاز در معرکه نبرد و حرارت هوا اکثر اسپهای لشکریان از حرکت باز مانده پیشتر نتوانستند رفت
و شب نیز حایل شد و از جماعت او بکیه که از معرکه جان بسلامت بیرون برده هر کس که اهل و
عیال و علاقه در شهر داشت روی بشهر آورده دست عیالان گرفته از متملکات انچه تواستند
برداشته راه بیمند و فاریاب پیش گرفتند و جمعی که علاقه در شهر نداشتند از جنگاه راه فرار پیمودند
حضرت اعلی شاهی ظل الهی بفیروزی و اقبال بکاروان سرای پریان سواد هرات رسیده لشکر را
این موهبت علیه که از عطایای ایزدی قرین حال گشت ملتفت استیصال بقیة السیف که اکثر

صغار و اطفال و عورات همراه داشتند نشده اغماض فرمودند لشکریان در سر خیابان فرود آمدند
در این معرکه از عساکر منصوره کسی که نام و نشانی داشته باشد بغیر از ولی بیگ یوز باشی ستاجلو
قاسم بیگ چلودار شاملو ضایع نشد و عدد کشتگان قزلباش بصد نفر نرسید الحالی هرات و سیران
قبایل و هزار جات قچاقی و تیموری و ظاهری و جمشیدی بملازمت اشرف سعد افراز گشته بتلطفات
شاهی اختصاص یافتند از الوس غوریان خواجه جلال الدین اکبر جمعی را با خود متفق ساخته پیشتر از
وصول موکب همایون بر سر قلعه غوریان آمده شاتیم بیگ کلته حاکم آنجا را محاصره نمودند و جمعی قزلباشیه
ملازمان انجیلخان نیز حسب الامر بدان خدمت مامور شده بودند شاتیم کلته و برادران او چون از
حقایق حالات خبر یافتند چاره بجز فرار نیافته خود را از طرفیکه مردم کمتر بودند بیرون انداخته راه
فرار پیمودند سیر و نیان خبردار شده تعاقب کردند جمعی کثیر از اوزبکیه بقتل و گرفتار شدند شاتیم کلته
با چند نفری بدر رفت اما چون او را بآن طالفه روی آورده بودند شاتیم کلته در حدود درو دبار بسر فالیز
رسیده خواست فی الجمله از تلخکامی شیرین کام گردد اشتبانی رسیده بی محابا چنان سطراقی بر سر او زد
که از اسپ غلطیده بر خاک مذلت افتاد یکدو ساعت بیهوش افتاده بود صاحبان فالیز رسیده او را
شناختند محبوس و مقید گردانیده در هرات بنظر اقدس آوردند در این اثنا خبر کشته شدن دین محمد خان
رسیده تحقیق پیوست اما طریق کشته شدن او که بر چه نهج واقع گشته معلوم نشد جمعی گفتند که در معرکه
بقتل رسیده جسدش میان کشتگان بوده که در آن بی رو افتاده اما تقریر مولانا ابراهیم منشی که تحریر
پیوست و گفته بود که تا چهل و خبران همراه بودم منافی این قول است و انچه بصحت پیوسته است
آنکه چون بجوالی ماروخان میانه اهل قافیجی رفته که غذائی بجهت او بهم رسانند جماعه مذکور از حال او
خبر یافته بر سر او آمده کار او را تمام رسانیدند القصه در همانجا رخت بسرای آخرت کشیده و رفقا
چند او را در آب مرغاب انداختند حضرت شاهی ظل الهی لشکر انه عطایای الهی که در این حال مرحمت
گشته بود با موازی یکصد تومان عراقی بلعیم رعایا و عجزه وزیر دستان عراق تصدق فرمودند
میرزا اعلی بیگ کرا لمور را بر سم رسالت بجانب هندوستان فرستاده مکتوب بدین مضمون

قوی از حقیقت فتح خراسان و بیان محاربه دین محمد خان بحضرت بادشاه عالیجاه جلال الدین محمد اکبر بادشاه
قوم ظلم عنبرین رقم گردیده و همچنین محمد قلی بیگ ایلچی قاسی عریضه را بر سالت روم تعیین فرموده مکتوب
محبت اسلوب بسلطان محمد خان بن سلطان مراد خان فرمان فرمای ممالک قیصری نوشته از فتوحات
روی نموده بود اعلام دادند و بوداق خان و فوجی از قورچیان را که همراه نور محمد بمرو شاهجان
ستاده بودند ایشان بآئین شایسته بانطرف رفته چون بباغباد رسیدند محمد ابراهیم سلطان
ولد محمد حسان سلطان که از نبی اعمام عبد الله خان و خالوزاده عبد المومن خان جوان صحیح
رده سال بود در باغباد بحکومت قیام داشت از اخبار برنجوردگی ماوراء النهر و آوازه وصول
وکب ظفر قرین شاهی و رسیدن نور محمد خان با لشکر قزلباش که مقارن یکدیگر بوقوع پیوست
نزلزل باحوال او در او یافته میخواست که فورا خود را بمرو رسانیده از راه چارجوی بنجارا رود
رچیان عظام و غازیان جنگی کالبرق الخاطف بطلب شتافته کالهاله بالبدر او را در میانه گرفتند
زبکیه که در ملازمت او بودند تاب صدمه قزلباش نیاورده بعد از محاربه براه انهزام پیمودند
محمد ابراهیم سلطان بدست غازیان ظفر نشان در آمد بهمچنین ولایت تا و ابیورد بتصرف در آورده
دی توجه بمرو شاهجان نهادند و سلیمان لیسا ول و ولی محمد سلطان برادر دین محمد سلطان که
رمرو بودند از آوازه وصول موکب همایون و ورود نور محمد خان پریشان خاطر گشته اکثر قبایل
که در ولایت مرو اقامت داشتند بل عامه آن دیار را بجانب نور محمد خان که وارث آن ملک
ود را غب یافتند لاجرم توقف را محال انگاشته در کمال یاس و حرمان ولی از ملک و مال برداشته
زراه چارجو بنجارا شتافتند اهالی مرو شعار دولت خواهی نور محمد خان ظاهر ساخته باستقبالی
او شتافتند اهالی و سرخیلان قبایل جلایر و علی آملی و شالمو و سایر ترکمانان آنحدود و وجهی کثیر
سر نور محمد خان جمع شده همعنان ظفر و اقبال بخطه مرو در آمدند دران ولایت خطبه و سکه
باسم سامی و لقب همایون آرایش یافت بوداق خان و امرا و قورچیان بمیامن دولت
امد بهبودند شاهی نور محمد خان را بر مسند سلطنت ملک موروث متمکن ساخته محمد ابراهیم سلطان را

عجب فوجی از غازیان قزلباش بخدمت اشرف فرستادند دار السلطنت هرات بمقر مجاست
مثل ارم تزئین معمور گشته منظره انظار عواطف و الطاف شاهی گردید حضرت اعلی خاطر
در امور جهات خسروانه اطمینان داده بودند عاطفت بیش از پیش یافت و در ابطهاسب تلطع
سکر چی غلام خاصه شریفه سپردند که معتمدانه محرم نگاهدارد همچنین از جانب حاجی محمد خان نیز
عرائض اخلاص آئین رسید که بمین توجه و الطاف شاهی ممالک خوارزم بدستور زمان سابق
متصرف در آمد عرصه این ولایت از اغیار و خاشاک ارباب خلاف پاک گردید دیگر باره این

دولتخواه بر سریر عز و جاه تمکین یافته همواره زبان حال بدینمقال گویاست بیت

اگر هر موی من گردد زبانی	بود هر یک ترا تسبیح خوانی
هنوز از بی زبانی خسته باشم	ز صد شکرت یکی نا گفته باشم

در آغاز جلوس همایون که جمال اعلی محافظان بر قلعه نهاوند تعیین نموده بود بعد ازان که فیما بین
حضرت اعلی شاهی و سلطان مراد خواندکار روم صورت صلح روی نمود چون شرط شده بود که
مابین انعقاد صلح انچه در تصرف منسوبان طرفین باشد کما کان مستمر بود از جانبین تعرض نرود
بدین جهت قریب پانزده سال آن قلعه در تصرف رومیان ماند و چون قلعه نهاوند خراب بود علوفه
و مرسومات و محافظان از خزانه بغداد داده می شد هر چند در نیطرف بنابر درست پیمانی متعرض
آن نمیشدند اما از امرای آن سرحد بغایت دشوار مینمود که رومیه ده روزه راه از میان اکای قزلباش
گذشته بقلعه مذکور که وسط معموره قلمرو عالیشکر بلکه عراق عجم است آمد و شد نمایند مکرر باحقیقت
بعرض ارکان دولت بادشاه روم اعلام کردند که بودن این قلعه که چار دیواری بیش نیست
و منفعتی ازان بدیوان بادشاهی نمی رسد و بالاخره موجب فساد و قصور بنیان مصالحه و اتحاد است
اولی انست که آن قلعه خراب شود رومیه بنابر سست پیمانی و بملاحظه‌ای دور قبول انمعنی نکردند بعد
از فوت سلطان مراد خان پسرش سلطان محمد خان بادشاه شده در ممالک روم اوباش بیدولتان
هر طبقه سر بشورش و فساد بر آورده خود را جلالی نام کردند و نهب و غارت ممالک می نمودند

وسر رشته دولت از انتظام افتاده سلطان محمد خان را از طغیان جلالیان قدرت تام بر دفع آن
اختلال نبود و سپاهیان آن سرحد نیز از وقوع این حالات اطاعت اوامر پادشاهی خود ننمودند
غلامان بغداد بخود سر حاکمی را که از پادشاه منصوب بود بیرون کرده ازدن احمد نامی از
آقایان بغداد را بر خود حاکم کرده علوفه غلامان نهاوند را که از بغداد داده می شد باز گرفتند
بعضی از ان جماعت بجهت باز گرفتن علوفه و مرسومات برآگنده گشته بعضی دیگر حصار نهاوند
را پناه خود ساخته سر به طغیان برآوردند و متعرض قری و مزارع آنحدود گشته روز بروز
در طغیان و بی اعتدالی می افزودند آخر الامر باستصواب پادشای بغداد خراب شد بالجمله
بعد از واقعه سلطان مراد خان خونکار روم و جلوس سلطان محمد خان اجامره و اوباش روم
و بیدولتان اکراد سر بشورش و فساد برآورده خود را جلالی نام نهاده نهب و غارت ممالک می نمودند
چون سلطان محمد خان قدرت تام بدفع آنجماعت نیافت و ازین شورش و آشوب احوال مملکت
بی سامان گشته پادشایان سرحد اطاعت فرمان پادشاه نمی کردند و دماغ هر یکی را بسودای
خودسری شوریده داشت اما حضرت اعلی شاهی ظل اللهی از نقض عهد و پیمان بجسب و لا
تنقضوا الایمان بعد توکیدها احتراز فرموده اصلا فتور و اختلالی در امر مصالحه نمی دادند اما شرایط
و اداب صلح بنوعیکه از نیطرف مرعی بود از ان طرف مسلوک نبوده بر امور ناشایست اقدام
نموده بی ادبیها از ایشان بظهور می آمد و مکرر اعمال قبیحه پادشایان سرحد بپادشاه روم و وزرای
اعظم اعلام می شد نتیجه بران مترتب نگشت و در سلوک ناپسندیده اصرار مینمودند مجملا افعال ذمیمه
مردم سرحد از حد اعتدال تجاوز نموده بسرحدی انجامید که زیاده از ان تاب و تحمل مقتضای غیرت
و حمیت شاهانه نمی نمود بخاطر فیض مظاهر اشرف رسید که چون رومیه با قزلباش بد منظنه شده اند
در هنگام فرصت بالقوه خود را بالفعل می آورند و عذر نمی پذیرند در نیصورت مملکت شیروان
و آذربایجان را که ملک موروث همایون در تصرف جمعی بیدولتان و جلالی که از پادشاه خود
عاصی اند گذاشتن و فرصت از دست دادن از عقل دور است لاجرم استرداد ملک موروث

خاطر فیض مظاهر تصمیم یافته باین عزم صواب از دار السلطنت اصفهان بر جناح استعجال در
نوزده روز به تبریز رسیده صبح روز دوازدهم در عینی که علی پاشا حاکم تبریز بجهت تنبیه و تادیب
سرداران اکراد از تبریز بیجوان و ایزدان جمع نموده بر سر ایشان رفته بود بجوالی شهر شدند
چون قریه قوشچی که از آنجا تا شهر سه فرسخ است رسیدند رعایا و مردم آنموضع تا فوج قزلباش
رسیدند فی الفور شعار دولتخواهی ظاهر ساخته بی آنکه از تشریف قدوم همایون اعلی خبردار گردند
اسبهای خود را که در زمین باد و نهانخانها پنهان کرده بودند بیرون آورده فرق مباهات خود را
بدان افسر گرامی داشتند و هر کس از رومیه که در انجا بود بقتل در آوردند پیش جنود منصوره افتاده
صدای بیجت آورای الله الله که شیوه و شعار طائفه رفیعه قزلباش است باوج آسمان رسانیدند
و از آنجا جمعی را بشیتاب فرستادند اگر فرصت یابند خود را بقلعه اندازند اما جمعی از اهل قلعه که
بیرون آمده در میدان بازار بسود و داد و معامله مشغول بودند غلغله نشاط اهل تبریز بگوشش
ایشان رسیده تصور نمودند که اجامره و اوباش سرحد از خالی بودن شهر و قلعه خبر یافته بطمع مال
نهب و غارت آمده اند احتیاط کرده متقارن وصول مقدمة الجیش خود را بقلعه انداخته دروازها
را بستند و اهل تبریز از آمدن لشکر قزلباش و موکب مسعود شاهی خبر یافته اکثر درین خیابان بسعادت
رکاب بوسی فائز گشتند مردم الولایت از رومیه انچه در شهر و نواحی بود گرفته بپایه سریر اعلی آوردند
بقتل ایشان مبادرت می نمودند و اجامره و اوباش سرحد بحال نهب و غارت مادن دلیری و جسارت
نموده اند قاصدان سریع السیر نزد علی پاشا فرستاده او را ازین حال خبردار گردانیدند علی پاشا عنان
عزیمت بصوب مراجعت منعطف ساخته در موضع صوفیان که شش فرسخی تبریز است فرود آمدن
علی پاشا خلیل پاشا محمود پاشا با پنجهزار کس کما بیش که همراه داشتند کوچ کرده پیش آمدند در همان
شب رایات جلال از شنب غازان کوچ کرده بعزم رزم مخالفان در حرکت آمده در موضع
حاجی سرای که دو فرسخی شهر است نزول فرمودند روز دیگر ذوالفقار خان چرچی لشکر ظفر اثر را
بمقابله رومیان فرستادند هر چند مهم ایشان بمجرد توجه یکی از اعاظم امرا و فوجی از دلیران لشکر

ظفر اتمام بکفایت مقرون می شد و احتیاج بنهضت موکب همایون نبود اما حضرت اعلی از غایت حزم و احتیاط که لازمه ارباب خرد و دانش است بمضمون این قول بیت

دشمن اگر ریشه است سهل نباید گرفت	آتش اگر ذره است خرمن باید شمرد

عمل فرموده میمنه و میسره همایون را بمردان کار و دلیران کارزار استحکام داده خود بقلب رفت در قلب قرار گرفته اعلام نصرت فرجام افراختند و مستعد رزم متعاقب چون چنان رعرعه آمد صدای کرنا و نفیر کوس در گنبد نیلگون فلک پیچیده از انطرف نیز پاشای مذکور چنانچه داب و عادت رومیانست غراهای توپ و ضربزن را بتکلید یگر استوار نموده با توپچیان نیکپیان پیش انداخته با محمود پاشا و خلیل پاشا در قلب قرار گرفته باینمن شایسته پیش آمدند تا آنکه بین الفریقین بتلاقی انجامیده مبارزان طرفین دست باستعمال سیف و سنان بردند و اول حال رومیان آثار جلادت ظاهر ساخته متواتر حملات دلیرانه می نمودند چون چنان جیوش دریا جوش قزلباش بافول همایون نمایان شده شعشعه نیر عالم افروز موکب نصرت قرین شاهی بر ساحت معرکه نبرد پرتو ظهور انداخت جنود رومیه تاب صدمات دلیران عرصه نبرد نیاورده از ملاحظه اعلام پادشاهی و چتر فلک فرسای شاهنشاهی متزلزل و بیدست و پا گشته این المفر گویان راه انهزام سپردند جمعی از مبارزان فول همایون نیز بمجارد به مامور گشته تیغ یمانی آغاز سرافشانی نموده بطرفة العینی ازان گروه انبوه و ران صحرا کوه دیار نماند از جمله پاشایان محمود پاشا و خلیل پاشا بقتل آمدند علی پاشا لسار و بیگ برادر مقرب آنحضرت محمد بیگ گرفته اورا حضرت اعلی بنظر عنایت و التفات ذرونگریسته از غایت مروت جبلی او را دلداری بسیار داده خاطرش را بوفور عواطف خسروانه از مکاره آسیب زمانه اطمینان بخشیدند و او جهت محمد امین نام پسر خود خطاب عظیم داشت که مبادا در معرکه بقتل آید همان لحظه اورا نیز که جوان صبیح الوجه نیکو منظر صاحب جمال بود زنده آورده اند کی موجب اطمینان خاطر پاشا گردید شکر الطاف شهریاری که خلاف متوقع او بود بجای آورده جیوش منصوره هزیمتیان را تا مرو تعاقب نموده کمتر کسی از آن طائفه نجات

یافت لیلی که در بیغولها خزیده در شب تار راه دان پیش گرفتند غنایم موفور بدست سپاه منصور در آمد حضرت اعلی بعد مشاهده پیکر فتح و ظفر شکر محامد الهی و عطایای ارجمند نامتناهی بجا آورده بعزم تسخیر قلعه تبریز عود فرمود همت والا نهمت بر تسخیر قلعه مصروف داشتند اطراف قلعه را بخود نامعدود خندق مانند رخت و اقبال روی روزگار فرخنده آثار اولیای دولت ابد پیوند مفتوح ساختند بعد از تسخیر قلعه تبریز و انتظام مهام آنجا کمند همت بر گنگره تسخیر کل ولایت هوروتی آذربایجان انداخته عنان عزیمت خسروانه بصوب نخجوان و ایروان انعطاف داده در اندک فرصت هر دو محل را قهرا قسرا از دست رومیان انتزاع نمودند و سپاه نصرت پناه بسرکردگی امداد خان شیروان و جمال اعلی وزیر اعظم روم که با لشکر بیشمار خود کار او را بمجاربه قزلباش فرستاده بود در دوان توقف نموده بودند فرستادند جمال اعلی بتحصین قلعه اری قرار داده از شهر بیرون نیامد اما بعضی پاشایان بیرون آمده چون چنان پیش فرستادند عساکر طرفین بیکدیگر ملاقی شده جنگ در پیوستند از جانبین داد دلاوری داده جنگهای مردانه میکردند تا سپاه فول که بسبرداری الله وردی خان از ایشیل و استحکام دانست ظاهر شده بود رومیان دست و پا می زدند بعد از آنکه قول همایون نمایان شد آواز کرنا و نفیر بگوش مبارزان معارک دار و گیر رسید چون چنان سپاه منصور چلو ریز بر سپاه مخالف تاخته صف اعدا را بیکدیگر پاشیدند شکست بر جنود رومی افتاده تیغ آتش بار صاعقه کردار سرافشانی مینمود عساکر نصرت آئین بنیروی دولت و اقبال از توپ و تفنگ رومیه احتراز نموده مردانه دار میکوشیدند قریب دو هزار کس درین معرکه از سپاه مخالف بقتل رسیدند محمد پاشا که سردار آن گروه بود زخمدار گرفتار گردید چون زخم مهلک داشت از هم گذشت افواج قاهره بفتح و فیروزی عود نموده بار دوی امرا ملحق شدند جمال اعلی صلاح در توقف ندانسته جسری بر آب زده کشتیها و سفائن بکنار دریا چیدند که یکطرف آن بقلعه اتصال عارد آورده با جمعی که مصلحت وقت در مرافقت ایشان داشت بر سفاین در آمد کشتی

اندیشه را دریای ساخته پوشیده و پنهان بیرون رفت جنود قزلباش بعد از اطلاع از پای
قلعه برخواسته بتعاقب اودشتافته بانهب و غارت باز گردیدند و زیده مذکور بصحرای مش آباد رفته
در آنجا رحل اقامت انداخت چاوشان قمر سیر باحضار عساکر روم و عشائر آن مرز و بوم که
بمراهی او مامور بودند باحکام و مناشیر موکده فرستاده بسرعت و استعجال تمام طلب پاشایان
و بیگلربیگیان و میران سنجق رومی و اکراد بد و پیوستند و در اواخر فصل پائیز باگروه انبوه روی بتوجه
بازربایجان اورده علی شاهی جمعی از جوانان دلیر و سپاهیان کار آزموده بقراولی تعین فرمودند
که تا حوالی اردوی مخالف رفته بکیفیت و کمیت لشکر و نیک و بد احوال ایشان اطلاع یافته خبر تحقیق
می آورده باشند قراولان مذکور بنوعی که مامور بودند سپاهی لشکر را در وقت نزول و ارتحال ملاحظه
نموده از روی تخمین و قیاس سپاهی دویست هزار سپاهی کار آمدنی پیش دران میان بود یک دو کس را
نیز که بر سبیل زبانگیری اورده بودند مطابق آن تقریر کردند سردار بیدار از غایت غرور و پندار اصلا
از لشکر قزلباش حسابی برنگرفته کوچ بکوچ بر سبیل استعجال روانه شد اعلی شاهی عساکر منصوره
بچند قسم منقسم ساخته از موکب نصرت جدا کرده سفارشات بلیغ فرموده که فرصت مجو بوده لوازم
حزم و احتیاط مرعی دارند موکب همایون نیز در متعاقب ایشان بمراهی جنود توفیق الهی در حرکت
امد چرخچیان جنود رومیه پیشتر کوچ کرده در حوالی قریه شمش که تنش فرسخی تبریز است فرود آمدند
و عرابه و زنجیر در یک طرف اردوی خود که جانب قزلباش بود در هم کشیده و نیکچریان بهمچنان
که قاعده رومیان است در میان عرابه جای دادند و چون سرداران روم که همراه بودند
مثل کوسه صفر بیگلربیگی ارزن الروم که بشجاعت و دلاوری میان رومیه شهرت کرده بودند و عثمان پاشا
بیگلربیگی سام و علی پاشا و سائر پاشایان از قرب وصول لشکر قزلباش خبر یافته بمرتبه بشوکت
و اقتدار خود مغرور بودند که مطلقا التفاتی از لشکر نمی گرفتند و با خود قرار نمی دادند که جنود قزلباش
را قوت مقابله و قدرت مقاتله ایشان باشد از باده هوش ربای نخوت و غرور سرمست گشته فوج فوج
سنجق سنجق از اردوی بیرون آمده در برابر صفوف صف آرا می گشتند حضرت اعلی شاهی بالهام

ملهم غیبی توجه دران ماده فرموده قرچغای بیگ چرخچی و غیره سرداران لشکر ظفر
علیه شاملو عموما و با مقرب آنحضرت محمد بیگ که از عظمای طبقه جلیله شاملو است با چند کرمای عدد آوا
و جمعی از جنود دست راست بکومک علی قلیخان بدانطرف ارسال نمودند و فوجی دیگر از افواج
قاهره بکومک و مدد قرچغای بیگ و امرای چرخچی مامور ساخته دفعه بدفعه لشکرهای دست آست
و دست چپ را باین شایسته متعاقب یکدیگر فرستاده همه طرف را تازه و بتقدیر مقدور
بارسال کومک و فرستادن مبارزان نصرت یزدک که در ظل لوای ملک فرسای بودند استحکام
دادند و خود نفس شریف با فتایق الطاف الهی و بقیه جنود نصرت ورود که در قبول همایون بود
پیشتر آمده بر پشته که مشرف بمعرکه قتال بود بر آمدند عشیران اقبال دم بدم بشارت فتح و نصرت
میرسانیدند چون قرچغای بیگ و امرای چرخچی مامور بجنگ گشته و علامات مدد و کومک مشاهده نمودند
باز از کارزار گرم ساختند چون مشاهده می شد که فوج فوج و الای الای جنود رومیه از اردوی
سردار بیرون آمده متوجه معرکه قتال می شدند رای صواب نمای اشرف اقتضای آن نموده که
جمعی از مبارزان رزم آزمای از جانب دست چپ همایون قریب باردوی رومیان فرستند که
در مابین جنگ اندازند که از دو طرف معرکه رزم گرم گردیده جمعی از جنود رومیه متوجه محاربه ایشان
گشته غلبه و هجوم عسکر روم از یک طرف معرکه نباشد بدین جهت علی قلیخان شاملو را با قشون راست
کرد و دست راست مقام داشتند روانه آنطرف نمودند که بمقتضای عقل و دانش تحمل نموده
لوازم مردانگی بظهور آورند و الله قلی بیگ قورچی باشی را بفرستادند که بقشون خود که پیشتر
فرستاده شده ملحق گشته باتفاق علی قلیخان بمصلحت دولت ابد بنیان عمل مینمایند علیقلیخان قورچی باشی
و غیره میان جنود رومیه و اردوی سردار در آمده آتش محاربه را افروختند گرد معرکه بهیجا
بفلک تیز گرد رسید و تدبیر صائب حضرت اعلی موافق تقدیر افتاده پاشایان و سرداران لشکر روم از
مشاهده گرد و غبار و غوغای گیر و دار که در حوالی اردوی رومیه بظهور می پیوست بتصور آنکه
موکب ظفر قرین شاهی به سردار اردوی سردار توجه فرموده اند تزلزل تمام راه یافته ارادهٔ نمودند

بمرتبه لشکریان را بطرف اردو فرستاده خود مرتبه
مقام خود حرکت کردند و بسیار دان سپاه منصور آن حرکت را بر انکسار مخالفان حمل کرده از
اطراف وجوانب صدای الله الله که شعار طبقه قزلباش است بلند ساخته از پیش و پس
وجوانب ار و بر اشکار هجوم آورده از همه طرف جلو ریز بر سر دشمنان تاختند و از صدمات دلیرانه
وحملات مردانه جنود اقبال کمال تزلزل و اختلال باحوال رومیان راه یافته دیگر مجال صف آرای
و مدافعه نیافتند و بنای شوکت ایشان بیکبارگی انهدام پذیرفت و لاوران پرخاشجوی قزلباش
غلغله فتح و نصرت در طاس نیلگون فلک انداخته خاک معرکه را انجمن اعدا گلگون ساختند و عموم سپاه
روم بمضمون الفرار مما لا یطاق عمل نموده روی بوادی هزیمت نهادند باشایان و سرداران روسی
وکرد لحظه دران بلندی ثبات قدم ورزیدند کرشاید کاری از پیش برند صورت هزیمت چون اردوی
خود را مسدود دیافتند عنان فرار بطرف طسوج و سلماس تافتند مبشران قضا و قدر بشارت فتح و
ظفر داده سروش غیبی ندای بهجت افزای انا فتحنا لک فتحا مبینا در داده طنطنه
ینصرک الله نصرا عزیزا بلند اوازگی یافت افواج قاهره از عقب هزیمتیان شتافته
در هر قدم فوجی را بانبوک سنان جان ستان از صدر زین ربوده بخاک هلاک می انداختند دران
صحرای وحشت انگیز از کشته پشته ها پدید آمد جمیع سرداران رومیه بعضی گرفتار و بعضی مقتول
گشتند کوسه صفر که سردار معتبر بیکلربیگی ارزن الروم بود بشجاعت خود مغرور بوده همیشه
لاف گزاف میزد و مصطفی پاشا ولد رضیه خاتون مشهور که وزیر ثانی پادشاه روم و مدتها قائم مقام
وزیر اعظم بود و پسر احمد پاشا حاکم قارص و فوجی خان کرد برادر غازی خان که ردی ازین دولت
تافته بسردار بیدار پیوسته بودند از جمله گرفتاران بودند کوسه صفر بمکافات مشیوه ناپسند مقتول
گردید و از مشاهیر قتیلان علی پاشا و عثمان پاشا که بیکلربیگی شام بود از امرای
پاشایان رومی و سنجق بیگیان و میران قبایل و همایه کرد قریب شصت و هفتاد نفر مقتول و گرفتار

شد سردار رومیه بعد از شکست و انهزام لشکر و اردو و اری پاشایان و سران سپاه
بقیة السیف در معرکه قتال بصد اندوه و ملال گذرانیده علی الصباح فوجی را از
طایفه نکچری و چاوشان و جمعی از طبقه که بر سر او مانده بودند استحکام عرابه و سرکاری نچانه
خدمات مامور گردانیده قلچیان اردو را نوید خدمات و مناصب عالیه داده تا محل
بفسون و نیرنگ سپاهیانه و تدبیرات بی خردانه پرداخته بعد از ظهر عجز و اضطرار او بر
همه کس ظاهر گشت از غایت سراسیمگی نمی دانست که چه کند حیران کار خود مانده هر ساعت
قاصدی می کرد درین اثنا خبر رسید که سپه خان فولاد باسپاه طلب در روز جنگ به طسوج
آمده بود آخر روز که مقدمه لشکر شکسته باو برسید همان ساعت طبل رحیل کوفته در کمال
سرعت طریق امن و سلامت اختیار نموده بطرف وان رفت ازین خبر قلق و اضطراب مردم زیاده
شد پرده از روی کار برداشته شد و راه فرار را کشاده یافته هر کس بهانه از معسکر جدا
شده جوق جوق میرفتند سردار با ضرورت ترک فسون و نیرنگ سپاهیانه کرده باخواص
و اعیان و قاضی و مفتی مشوره نموده رای همگی بر فرار قرار یافت بقصد آنکه ظلمت شب را پرده
کار خود ساخته از غرقاب هلاک بساحل نجات رسند تا آخر روز بصد اندیشه و بیم گذرانیده
آخر روز راه گریز پیش گرفت و علامت روز رستخیز در میانه معسکر او پدید آمد قطع تعلق از تمامی
خود کرده مقید بر فاقت سردار نشده در طی وادی فرار بیک دیگر سبقت می جستند و در
پایستان نامهای شهریاران والاشکوه بهمت وضوح دارد که چون دشمن راه فرار جوید آزار مسدود
ساختن آئین فتوت و لایق بادشاهان صاحب مروت نیست بلکه ممانعت نکردن بصلاح دولت اولی است بیت

چو دشمن ره چاره جوید نغمین			مشو مانع چاره جویان زکین

بالجمله آخر روز بود که تصمیم عزیمت ایشان ظهور یافت حضرت اعلی علی قلیخان را بجهت تحقیق
این حال امر فرمودند که تا حوالی اردوی سردار رفته کماهی احوال عرض نماید بنابر امتثال امر پذیرای
فرمان گشته وقت غروب و هنگام افروختن مشاعل نزدیک باردوی سردار رسیده روشن شد

که بجز نود و سه بیمار در آنجا دیار نیست پاسی از شب گذشته بود که معتمدی از جانب علی قلیخان آمده مژده فرار سردار داد چون داب و قاعده سلاطین نبود و دستور نیست که در شب تعاقب دشمن نمایند حضرت اعلی تجویز تعاقب در ان شب نکردند اما جمعی مردم فرومایه و اوباش قزلباش بجهت اخذ غنیمت سرداری نشناخته و آلاغان بارداران استران که رفتار کرتاب ایلغار نداشتند و بعضی فرومایگان قطع تعلق ازان ننموده همراه برده بودند میگرفتند و هر کس میرسیدند بقتلش می پرداختند مجملا نصف شب بر عموم سپاه قزلباش فرار سردار ظاهر گشته از جهت اموال و اسباب نجایب اردو و اغراق روسیه رو اورده تا صباح گرد ازان اردو برآوردند و جمعی که بیشتر از دیگران رفته بودند نقل می کردند که خیمه های مفروش و صنادیق چیده و شتران در برابر خیمها خوابیده و در اکثر اینها طویله بقاعده مقرر بود چنان مفهوم شد که جمعی در جنگ مقتول و گرفتار گردیده خانه ایشان بصاحب مانده و دیگران که بر در سپاه خود درمانده بودند پروای دست درازی بانها نکردند جمعی که بجنگ رفته در خانه خود بودند نقود و نفایس اموال را با الاغان و شتران همراه برده سائر اسباب را با سپ و شتری که تاب ایلغار نداشته برجا گذاشته اند زیرا که جمعی که بتعاقب گریختهان رفته بودند اسپ و شتر در آن بسیار آوردند و مردم طسوج نیز غنیمت وافر از مقتولان آنجا گرفته بودند پس معلوم شد که هر کس انچه توانسته همراه برده اما پری سلطان که اول شام داخل اردوی سردار شده بود نقل مینمود که بمیان خرگاه خاصه سرداران روم پاره زر مسکوک سرخ و سفید ریخته بود و انگشتری او در کنار مسند افتاده شمشیر مرصع برسم و قاعده مقرر که در پهلوی امرای گذارند نهاده شده بود بخزانه او در آمدم خیمه بزرگ طولانی بود صنادیق را چیده صندوق پوشهای زربفت و مخمل بر روی صنادیق کشیده اکثر مقفل بود یک دو صندوق را کشودم از اسباب و اقمشه بر بود هیچ از ان برنداشته بودند چون تنها بودم یک قطار شتر از اشتر خانه او را چهارده صندوق بی آنکه بدانی الصندوق مطلع گردم بار کرده با شمشیر مزبور بیرون آوردم وقت بیرون آمدن صدای مردم از اطراف و جوانب اردو می آمد که داخل شد

اسباب یراق می برند شخصی نشان سرداری جلال اعلی را که منشیان دم بآیات و احادیث مناسب سجع و مطلا و لاجورد تزئین داده بودند بدست آورده بنظر اشرف رسانید چون احکام و سنادو در صندقهای مخصوص میباشد از ینجا قیاس توان نمود که بچه مثابه مضطرب و سراسیمه اند که پروای برداشتن آن نکرده اند ماحصل کلام آنکه اموال و اسباب لاتعد و لاتحصی از ان اردو و بنواحی تاراج جاذبات رفته بدست مردم فرومایه و اوساط الناس در آمد که کسی اطلاع بران نیافت هر کس از ملازمان و خواص غنیمت خود را بنظر اشرف در آورده دیده دست همت بآن نیالوده بهمان کس عطا فرمودند پری سلطان اورده خود را بمعرض عرض در اورد بدستور مادر حمت شد و شمشیر مرصع را با شش هزار فلوری طلای که در یکی از صنادیق بود پیشکش کرده استدعای قبول آن کرد و ما بقی اموال و اشیا را متصرف شد بر خوردار بیگ ابن بولجی باشی بضبط توپخانه مامور گشته قریب یکهزار و صد عدد توپ و ضرب زن بزرگ و کوچک بضبط در آمد و سردار خود را باین بی سامانی و اضطرار که تجریر پیوست با معدودی خود را توان رسانید و ازان جانب بجهت آوازه ورود موکب ظفر قرین شاهی که بجانب سلماس نهضت یافته بود مجال توقف و آرام نیافته راه دیار بکر پیش گرفت و اثنای طریق پسر خان فولاد رسیده روزی در هنگام مکالمه و گفتگو با وی عتاب آغاز نهاده گفته بود که این فضیحت و بی ناموسی بجهت تو در آمد تو دل لشکر طلب بر سر من آمده ناموسی چندین ساله بادشاهان روم بباد فنا رفت و چندین خزانه و توپخانه بادشاهی و اموال لشکریان بدست دشمن افتاد و جمعی که باشاره سردار در کمین بودند همان ساعت بقتلش پرداختند و پسر او خود را بمیانه سپاه طلب که اکثر لوندان بی نام و نسب بودند انداختند تفرقگی بمیانه ان گروه افتاد راه طلب پیش گرفتند و گروهی بر سر او جمعیت نموده جلالی شدند سردار بدیار بکر رسیده حقیقت احوال بدرگاه خونکار عرض نمود چون مردم غبور سپاه غم و الم بر کشور جانش مستولی گشت راه سفر آخرت پیش گرفت بالجمله بارگاه جاه دیگر سلاطین صفویه بلجاو مآب سلاطین اطراف و اکناف خصوصا سلاطین خوارزم و توران

بوده هنگام حدوث حوادث دوران پناه آستان فیض اشیان ایشان می آوردند و استمداد همت ازان
بادشاهان ذیشان می نمودند و بمین امداد و اعانت شان کامیاب و کامران می گشتند شاه ایمقال
احوال خجسته مآل شاه عباس ماضی و ثانی است که چند کس از بادشاهان ترکستان پناه بدرگاه شان آورده
کامیاب صوری و معنوی گشتند از انجمله ولی محمد خان اوزبک بادشاه ماوراء النهر و ترکستان جانی بیگ خان
خواهرزاده عبداللهخان بعد از فوت برادرش باقی بیگ خان بر سریر سلطنت ماوراء النهر و ترکستان
جلوس نموده امرا و ارکبیه پای در دایره متابعتش نهاده در امر سلطنت و فرمان روائی تمکن و استقلالی
یافت و لایت بلخ و اندخود و شیرغان و توابع و مضافات آنکه در طرف اموی است و در زمان برادرش
بحکم سریر لیغ باو تعلق داشت و برادرزادگان جعفر و امام قلی سلطان و نذر محمد سلطان و دین محمد خان
تفویض نمود ایشان مدتها در اطاعت و فرمان روائی عم عالی قدر ثابت قدم بوده سر از طوق طاعت
نمی پیچیدند امام قلی سلطان که پسر بزرگتر بود از نشاء غرور و جوانی سرگشته هست دولت تحریک طبع جاه دوست
و هوا پرست و اغوای حرمی جاهلان فتنه اندوز که بر و در هم آمده خیال استقلال کرده باعم بزرگوار دل
دگرگون ساخت افواج پرخاشجو جمع ساخته بعد قضایای گوناگون بعزم ماوراء النهر از آب موبه
گذشته چون تاب مقاومت باعم بزرگوار در خود ندید طالبه صلح گشته از قضای فلکی و حوادث
آسمانی در کنار اردوی ولی محمد دو سه راس خوک از میان نی زاری بیرون آمده بمیان دو خیمه ها
در آمدند غوغای عظیم در میان اردو افتاد ولی محمد خان بتوهم آنکه امام قلی خان شبخون آورده پای ثباتش
از جای رفته خیمه خالی کرده معارف سپاه بعد از یاس از دیدن بادشاه روی امید بدرگاه امام قلی
آوردند او را اتهنیت سلطنت گفتند ولی محمد خان چارناچار دل از مملکت برداشته عزیمت
آمدن ایران و استمداد نمودن از حضرت اعلی در خاطر تصمیم داده از ره معبر چیارجو گذشته از چهارجو
کس نزد محراب خان حاکم مرو فرستاده محراب خان بشرایط استقبال قیام نموده او را در کمال اعزاز
و احترام بشهر آورده همان ساعت کس بپایه سریر اعلی شاهی فرستاده حقیقت تشریف قدوم بادشاه
اوزبک را عرض کرد بالجمله چند روزی در مرو استراحت فرموده محراب خان کما ینبغی بخدمت پرداخت

انجا رو انه مشهد مقدس شد مدار و غه مشهد مقدس و امرای حوالی آن بلوازم خدمت پرداخته قریب
سه روز در مشهد توقف کرده از ریخ راه دشت گاه بیگاه آسوده عزیمت عراق نمود امرای عظام
در سر راه بودند بنوعیکه حکم صادر شده بود هر یک بر وجه لایق پیشکش کشیده منزل بمنزل خدمات و
ضیافت مینمودند چون قریب بدار السلطنت اصفهان رسیدند اهل اصفهان حسب الفرمان تمامت چهار باغ
نفس جهان و قیصریه و خیابان و قهوه خانه ها را آئین بندی کرده از شهر تا دولتاباد که سه فرسخ است
تفنگچی دو رویه صف زده استاده بودند در روزی که ولی محمد خان داخل شهر شدند حضرت اعلی باتفاق
امرا و ارکان دولت که در پایه سریر اعلی حاضر بودند استقبال فرموده از کمال بی تکلفی با دولتآباد که
سه فرسخ است تشریف بردند چون علامت آمدن ظاهر شد از غایت عطوفت و اخلاق حمیده هر دو لی از
دولتاباد نیز چند گام پیشتر نهاده ملاقات کردند اگرچه سلاطین چنگیزی خود را بتوزه و یاسای بزرگ اند
ولی محمد خان زیاده از دیگر سلاطین ادعای چنگیزی تکبر شعار و دستار خود ساخته از غایت تکبر و تجبر راکب
جهل و مغرور شده از بیدانشی پیاده نشد همچنان سر اسپ فیما بین ملاقات واقع شد بلوازم مصافحه معانقه
پرداختند اما حضرت اعلی از غایت مهمان نوازی انواع اشفاق و مهربانی ظهار فرموده پرسشهای
دوستانه و تواضعات یارانه بی تکلفانه بظهور آوردند آقا کمال دولت آبادی از حضرت اعلی رخصت یافته
طلبیده بسر انجام ضیافت پرداخت انچه لایق دانست بمصلحت همایون پیشکش کرد از دولت آباد سوار شده
متوجه شهر شدند تا نفس جهان از جانب همایون اعلی قرمشه و اخباس بر سم پای انداز گسترده شد از دو طرف
تفنگچی بسیل بسته استاده بودند حضرت اعلی آهسته آهسته طی مسافت مینمودند با ولی محمد خان تکلم آغاز کرده
مهربانیها بظهور می آوردند تا دروازه شهر رسیده و چون داخل شهر شدند منازل مرغوب جهت نزول
او معین شد علیقلیخان مهماندار بوده ضروریات سرکار او از سرکار خاصه شریفه سرانجام می یافت
شعرای بلاغت آثار در آمدن او تواریخ مرغوب یافته در سلک نظم کشیده اند از انجمله خواجه شیب جوستانی
که از اکابر و اعیان جوستان است درین هنگام در سلک نزدیکان برای اصلاح مهمات دیوانی منسلک است بسیار

مطلع

شیرین کلام و صاحب طبیعت عالی است این تاریخ گفته

چون نگردش های چرخ منقلب — گشت پیدا در بخارا انقلاب
شاه ترکستان ولی خان آنکه هست — زیبخش مسند افراسیاب
رهنمون دولت بادش تا نهاد — رو بدرگاه شه مالک رقاب
شاه عباس قدر قدرت که هست — کامران و کام بخش و کامیاب
این قران سعد را تاریخ جو — گشتم از اندیشه قدسی خطاب
ساخت روشن شمع مجلس را گفت — ماه شد مهمان بزم آفتاب

دیگری گفته و قطعه

عباس شه آن سپهر احسان — کز پرتو اوست زیب ایران
آمد بدرش زروی اخلاص — بر دست گرفته تحفه جان
خاقان زمان ولی محمد — اورنگ نشین ملک توران
جستم زخرد چو سال تاریخ — گفت آمده بادشاه توران

از انجمله امام قلیخان بادشاه ترکستان است که سلطنت آنملک را بنذر محمد خان برادر خود تفویض فرموده با یکهزار نفر از خاصان دیکهتان و جمعی کثیر از تجار و زوار بتقریب حج بیت الله الحرام روانه شده بودند محمد خان حکایت احوال یوسف را سرخط تعلیم خود دانسته جمعی را از دنبال آن سرو مفقود بصوب فرستاد آن گروه بخانهای ایشان را تعاقب نموده از نقود و اجناس انچه یافتند غارت کردند امام قلیخان و رفقا با اسپ تازیانه قرار بر فرار اختیار کرده داخل الکای مرو گردیدند کیفیت این واقعه و حقیقت این سانحه را مرتضی قلیخان قاچار که دران وقت بمرتبه امارت مرو سرافراز بود معروض سده والا پایه سریر معلی بادشاه جمجاه شاه عباس ثانی صفوی فرمان فرمای ایران گردانید بمقتضای شیمه کریمه مهمان نوازی خاندان قلی بیگ یاد صحبت را بهمانداری تعین فرموده فرمان قضا جریان باسم بیگلربیگیان و امرای عظام و حکام و وزرا و عمال و کارکنان ممالک محروسه از سرحد مرو الی پایه سریر خلافت مصیر شرف نفاذ یافت که بهریک از محل که بادشاه مزبور و ملزمان و منسوبانش ورود کردند لوازم میزبانی و شرایط مهمانی و تکلیف انعام و داون لباس و ظروف و فروش

سایر مایحتاج و سامان مطعوم و مشروب و ارسال نزل و ارمغان و تحف و هدایا و تحصیل مکنونات خاطر و مرغوبات ضمیر آن خسرو افراسیاب نظیر دقیقه فوت و فروگذاشت ننمایند و نوعی نمایند که در حین رود بدرگاه خلایق پناه اظهار رضا و خوشنودی که مرتضی قلیخان بمضمون بمسطور عمل نموده در بذل نقود و اجناس و سایر تکلیفات و تواضعات انچه شایان همت کریمان باشد تقصیر ننمود چون از طرز و آئین خدمت اندوز در رکاب آن خسرو ذیشان روانه نمود که تا در هر الکای هم برین نهج حکام و صوبه داران ممالک محروسه دارالسلطنت که مقر دولت بادشاه جمجاه بود هریکی بلوازم میزبانی پرداخته و نقود و اجناس و سایر اسباب مایحتاج پیشکش آن سلاله خاندان چنگیزی نمودند باعزاز و احترام تمام رسانیدند چون وصول آن خسرو افراسیاب نشان بحدود دقه وین بعرض اشرف رسید فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که بر کنار شهر سراوی عظمت و جلال بپای کردند جشنی عظیم که روز را مشتمل بکل لباتین نعیم ساز و سامان نمایند خدمتگاران فرمان پذیر بتهیه ان بزم خلد نظیر مبادرت نمودند اعلی حضرت ظل اللهی بمقتضای تفقد ذاتی که شامل حال خورد و بزرگ است بعزم استقبال بادشاه مزبور دیده رکاب را بنور اقدام بینائی بخشیدند در حوالی هندوستان من اعمال قزوین امام قلیخان را سعادت دریافت خدمت اشرف روزی شد مقارن آنحال از اسپ فرود آمد اعلی حضرت شاهی نیز پیاده شده با یکدیگر معانقه نمودند چون از طرفین لوازم رسوم و آداب بفعل آمد برهوار دولت و اقبال عنان بعنان و رکاب بر رکاب روانه گردیدند اساس گشتند و مقارن هم بزم شادی و انبساط نشستند مطعومات و مشروبات بیرون از قیاس کشیده شد و تنقلات و حلویات از حد حصر افزون حاضر کردند بعد از برخاستن سفره ارباب طرب پیش گشتند و استان سرای اغاز نهادند بعد از استیفای این امر عزیمت رکوب نجا طر اشرف تصمیم یافت بمقتضای فرمان از پیشگاه خیام تا در دولتخانه مبارکه که قریب یک فرسخ بود بپای انداز زربفت و اطلس و دیبا گسترند و با آئین تمام روانه کردند بعد از ورود بدولتخانه مبارکه بادشاه را تکلیف فرود آمدن نمودند خان والاشان نهایت ضعف داشت و بابزک سواری علاوه آن شده بود مرخص گشت که بمسکنی که بایشان اختصاص یافته بود روانه گردد صدر رواعتماد الدوله قورچی باشی

والیشک اقاسی باشی و ناظر بیوتات بمشایعت تا منزل مذکور رفتند و در خانه پیاده شده سوای صدر و سایر ارکان دولت در رکاب آن خان والاشان تا دیوان عمارت رفتند خان را از اسپ فرود آورده مراجعت نمودند روز دیگر از عمارت مبارکه بهشت بدستور روز پیش جشنی عظیم ترتیب داده خان والاشان را طلب فرموده تا پیش ایوان بهشت بهشت خود بنفس نفیس استقبال نموده بار دیگر معانقه نمودند بدست مبارک دست آن خان والاشان را گرفته بدرون عمارت آوردند دلجوی بیرون از اندازه کرده بنوازشات بیکران ممتاز فرمودند چون خان را خواهش زیارت کعبه معظم در ضمیر بود و موسم حج می گذشت رخصت طواف ارزانی داشتند و در چند روز که در پایه سریر خلافت مصیر بود هر روز باحسانی اختصاص یافت تبعه و ملازمانش بانعامات و خلاع ممتاز می گردیدند حاصل کلام بیست هزار تومان از نقود و اجناس بتکلف آن خان عالیشان رفقا و ملازمان او مقرر گردید و بدستور احکام و فرامین باسم بیکلربیگیان و حکام بصدور پیوست که نزول وارمغان در هر منزل حاضر ساخته در خدمت و اعانت ایشان لوازم سعی بتقدیم رسانند تا دارالسلطنت قزوین توقف داشتند سه چهار مرتبه جشن عظیم آراسته خان مذکور را طلب فرمودند در مجلس آخر که رخصت یافته روانه میگردید فاتحه بجهت بقای عمر و دولت اعلی حضرت ظل الهی خوانده روانه شد بعد از ورود بقریه سین قزوین اعلی حضرت جهانبانی بقصد شکار سوار شده دیگر بار بآن بادشاه والاجاه در قریه مذکور ملاقات نمودند افواه عموم خلایق ازین شیوه ستوده بلبریز تحسین گذاری و السنه جهانیان قرین سپاس داری گردید از جمله نذر محمد خان بادشاه ترکستان ست که از آنگاه بهندوستان فرار نموده با ولد و پسرزاده خود و معدودی چند از اوزبکان بجوالی الکای مرو رسید علیقلیخان بیگلربیگی مرو غلام خاصه شریفه از مشارالیه اطلاع حاصل نموده جمعی را بمهمانداری تعین کرده حقیقت معروض پایه سریر خلافت مصیر گردانیدند نواب اعلی حضرت ظل الهی که مروت و کرم و مردمی و غریب نوازی که آبا عن جد شیوه کریمه ایشانست محمد بیگ یساول صحبت را با مبلغ پنجهزار تومان تبریزی اشرفی باستقبال سلطنت پناه مذکور فرستاده وارقام و احکام باسم بیکلربیگیان و امرای عظام و کارکنان ممالک محروسه صادر گردید که بهر

منزل از منازل که سلطنت پناه مذکور وارد گردد نهایت تعظیم و تبجیل و تکریم و تلوقه بتقدیم رسانیده و در لوازم خدمتگذاری و مهمانداری دقیقه فوت و فروگذاشت نه نمایند و امر محبت ختامه باسم سلطنت پناه مذبور مشتمل بر اشارات گوناگون عز صدور یافت نظارت و اقبال پناه شمس محمد علی بیگ ناظر بیوتات را که مدتها بود در هر زمان نواب گیتی ستان فردوس مکان علیین آشیان و نواب خاقان رضوان مکان از یساولان و پیشکان بساط قرب رتبه رفیع و فائق و امور است بخدمت مهمانداری سلطنت پناه تعین فرموده مقرر داشتند که با نقود و اجناس بمقیاس متعاقب محمد بیگ و آنه شود ایالت و شوکت پناه مهدی قلی بیگ ایشک اقاسی باشی حاکم الکای ری نیز مقرر شد که بعد از نظارت پناه مذبور روانه شده در حینی که سلطنت پناه مذکور وارد الکای او میشود لوازم خدمت و میزبانی بتقدیم رسانیده و مشارالیه را بدرگاه ظل اللهی برساند سلطنت پناه مذکور از الکای مرو دو سه روزی پیش توقف نموده و بزیل ایلغار روانه مشهد مقدس شده آخر الامر ملاقات خان مزبور نموده با تفاق روانه درگاه جهان پناه گردیده بودند مرتضی قلیخان بیگلربیگی مشهد مقدس و بیرام خان حاکم نیشاپور و محراب خان بیگلربیگی استراباد در حین ورود خان مذبور بالکای متعلقه ایشان هریک با قشون و لشکری زحد افزون استقبال نموده پیشکش و هدایای لایقه گذرانیدند و نظارت پناه که بمهمانداری تعین شده بود از الکای بسطام او را ملاقات سلطنت پناه مذبور نموده نقود و اجناس بمیخمار که از دربار قبال ارسال یافته بود باچند راس اسپ مزین بزین و لجام مرصع بجواهر قیمتی به نذر محمد خان مزبور رسانیده سلطنت پناه مشارالیه را از مشاهده این حال استظهار مالا کلام بهر رسیده در آمدن بمسامحت می نمود تا وارد الکای ایشک اقاسی باشی گردید ایالت پناه مذکور نیز نزل و ارمغان بسیار تحف و هدایای بیشمار گذرانید از ظرایف اجناس قیمتی که در عمارات دلپذیر آن خطه ارم نظیر از زبان نواب گیتی ستان الی الآن مهیا و اماده است انچه خاطر سلطنت پناه خواست رقم انتخاب بر آن می کشد برداشته بعنوان ملکیت تصرف نموده باین عنوان بالسا روان شده روانه خراسان گردید و در مشهد مقدس معلی رحل اقامت انداخت طوایف قلماق و سایر اوزبکیه که از آن خان و ایشان روی گردان شده بودند از بیم تیغ

بی امان عساکر ظفرنشان کس بنذر محمد خان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمودند نذر محمد خان
بمظاهرت و معاضدت شاه ظفرپناه مستظهر گشته در حوالی مارو چاق بجماعت قلماق ملحق گردیده و در
اندک روزی بسبب قحط غالب لشکر هندوستان تسهیل ملک فسیح الفضا دانسته بر سبیل تعاقب توالی
کس فرستاده نذر محمد خان را طلب نمودند نذر محمد خان بظاهری اقبال روانه گردیده و ممالک آرا دیشه تسخیر
آن بدستواری منیمود بآسانی بدست آورده بر مسند سلطنت متمکن شد و این آمد شد سوای ملک روی
که بتصرف سلطنت پناه آمد قریب پنجاه هزار تومان از نقود و اجناس از سرکار خاصه شریفه واصل سلطنت پناه
مذبور گردیده است پاره از احوال بعضی از سلاطین صفویه هر که طالب استیعاب حالات آن سلاطین
والاجاه باشد بکتب معتبره تواریخ رجوع نماید دیگر انچه مرقوم نموده که بعد از تسلط افغان بر مملکت
ایران و حبس بادشاه جمجاه شاه سلطان حسین صفوی انار الله برهانه سکنه آن دیار که متمذهب باین
مذهب بودند بلجا و مفر خود در کشور هندوستان تصور نموده هجوم آورده رفته رفته مذهب ایشان در هند
و سند رواج تمام پیدا کرده و آخرها وزارت و صوبه داریهای هندوستان نصیب گروه شد مکابره
ایست مخالف ماثبت بالتواتر و منافی مصرحات ارباب تاریخ و سیر چه بر واقعان اخبار و آثار کالشمس
رابعة النهار ظاهر و باهر است که از بدو تسلط بادشاهان نافذ فرمان سلسلهٔ علیه تیموریه بابریه بر ممالک
وسیعة الارجای هندوستان اکثر امرای این دولت علیه عالیه تیموریه بابریه و اغلب وزرای این سلطنت
سنیه بهیه قاهره مردم ایران بوده اند یعنی از غایت اشتهار محتاج ببیان نیست اگر خامهٔ بدایع نگار
در صدد ذکر احوال شان در آید دفاتر طوال وفا بآن نکند لاجرم بنا بر تحرز از اطالت کلام بفحوای مالا یدرک
کله لا یترک کله بر ذکر بعضی از ان نامداران اکتفا رفت از انجمله میرام خان خانخانان است در تاریخ بداونی آورده
که از اولاد جهان شاه است بوفور دانش و سخا و صدق و حسن خلق و نیاز و انکسار گوی سبقت از همگنان
برده در ابتدای حال در خدمت بابر بادشاه و در وسط بملازمت همایون بادشاه منشو و نما یافته
بخطاب خان خانانی سرفرازی یافت بندگان بادشاهی در القابش بنام آفریده و مدبیار درویش دوست
و صاحب حال و نیک اندیش بوده همین سعی و جلادت و حسن تدبیر او هندوستان در مرتبه ثانی بهم فتح شده

بهم نمیرسید یافت فضلای جهان از اطراف و اکناف رو بدرگاه او آورده از لطف بی
ی نقشند دربار گاه آسمان جاهش قبلهٔ ارباب فضل و کمال بوده و زمانه را بوجود شریفش تفاخر آخر
رباب نفاق مزاج بندگان شاهی را باو متغیر ساختند دیوان بزبان فارسی و ترکی ترتیب داده که
در ایدی متداول است و در انجا مرقوم این ابیات از رباعی

ارباب فنا بلند و پست اینشانند	وز جام بقا مدام مست اینشانند
در معرض نیستی است هر چیز که هست	ایضاً سیدان بعقلین که هر چه هست اینشانند
ای کوی تو کعبهٔ سعادت مارا	وی روی تو قبلهٔ عبادت مارا
خوش آنکه بجذبهٔ عنایت سازی	وارسته ز قید رسم و عادت مارا

در منقبت حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه قصیده گفته که مطلعش این است

شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او	اگر غلام علی نیست خاک بر سر او
محبت شه مردان مجوز بی پدری	که دست غیر گرفته است پای تا بر او

و احوال ولد ارشدش عبد الرحیم خانخانان سپهسالار در علم و فضل و ریاست و شهامت عدیل و سهیم
والد ماجدش بوده شعر در کمال متانت میگفت این شعر از آن جمله است **بیت**

گر بدل بر دنت فتد سر و کار	همه اعضای من دل آزار

قسیم بعضی از بلاد دکن بمساعی جمیلهٔ اش بوقوع آمده تقرب او بحضور بادشاه جمجاه اکبر بادشاه بمرتبه
بود که بر همگنان روشن است بلکه بر اطفال صبیان که در مبادی تحصیل فشارات ابو الفضل می خوانند
نیز ظاهر و باهر است تا بر واقعان فن سیر و تاریخ چه رسد دیگری شاه فتح الله شیرازی است در تاریخ بداونی
آورده در سال نهصد و نود سیادت پناه میر فتح الله شیرازی که در الهیات و ریاضیات و طبیعیات
و سایر علوم عقلیه و نقلیه و طلسمات و نیرنجات و جر اثقال نظیر خود در عصر نداشت رخصت فرمان طلب
از پیش عادلخان دکنی بفتحپور رسید حسب الحکم خانخانان و حکیم ابو الفتح باستقبال رفته بملازمت اورند
منصب صدارت و پرگنه یاور و بیداغ و مجلی بجاگیر او مقرر شد تاریخ قدوم این مصراع یافته شد

مصنف شاه فتح الله امام اولیا چون شنیده بودند که او شاگرد و بیواسطه میر غیاث الدین منصور شیرازی است که بنماز و عبادت چندان مقید نبود گمان داشتند که در سخنان مذهب و دین با ایشان مماشات خواهد کرد و گراو در وادی مذهب خود استقامت ورزید با کمال محبت جاه و دنیاداری و دقیقه از دقایق تعصب در دین فرو نگذاشت در عین دیوانخانه خاص که هیچکس بارای آن نداشت که علانیه ادای صلوة کند بفراغ بال و جمعیت خاطر نماز بمذهب امامیه میگذارد و بدینوضعی مطلع شده آنرا از زمره ارباب تقلید شمرده ازان وادی اغماض فرموده بجهت رعایت علم و حکمت و تدبیر و مصلحت در تربیت او دقیقه فرو گذاشت نرفت و دختر مظفر خان او در حبالهٔ او در آورده باجه خود گردانیده در منصب وزارت باراجه تو در مل شریک ساختند اما او دلیرانه در کاروبار باراجه درآمده و از مداری مینمود و شیخ فیضی ملک الشعرا در مرثیهٔ او ترکیب بندی گفته این چند بیت از دست ابیات

دگر هنگام آن آمد که عالم از نظام افتد — جهان عقل او در نیم روز علم شام افتد
همه گنجینهٔ اقبال در دست لئام آمد — همه خونابه او بار در کاس کرام افتد
حقیقت کم کند سر رشتهٔ تحقیق مقصد را — معانی از بیان ماند روابط از کلام افتد
زبان جهل چندین بی محابا در سخن رانی — مطالب نا درست آید دلائل ناتمام افتد
دل مستکملان دهر در نقص ابد ماند — چو نارس میوه کز شاخ تاک نیم خام افتد
گرامی مهمات فضل را فوز زندروحانی — ابوالآبای معنی شاه فتح الله شیرازی
دو صد بو نصر فارابی و بوعلی تا او پدید آید — بسی دار دقضا در ته دکان نیلگونه بازی
گهی با محمل مشتاقیان گردی زمین گردی — گهی با شوکت اشراقیان گردی فلک تازی
مباهات از وجود کامل او بود دوران را — بدوران جلال الدین محمد اکبر غازی
شه هنشاه جهانرا از وفاتش دیده پرنم شد — سکندر پشک حسرت ریخت کافلاطون عالم شد

دگر میرزا نور روز و میرزا رستم صفوی که در عهد بادشاه کشورستان شاه طهماسب صفوی ممالک قندهار تعلق بایشان داشت بعد از انتقال آن بادشاه بعالم عقبی که اسمعیل میرزا بر سریر سلطنت ایران

متمکن گشت قطع صلهٔ رحم پیشنهاد خاطر نموده حکم فرمود که جمیع سلاطین زادگان صفویه را به تیغ بیدریغ
بگذرانند نور روز میرزا و رستم میرزا از خوف جان توهم بخود راه داده ملک قندهار را حواله استمای
دولت بادشاه جمجاه اکبر بادشاه نموده خود بخدمت همایون آن بادشاه استسعاد یافتند مناصب
بلند و مراتب ارجمند فایز شده صوبه داری ملتان و غیره ضمیمه دیگر مناصب گردیدند از انجمله حسین قلیخان
بحکم لاهور کرنانیا بخطاب خانجهان مشرف شده بود و بمصدر تردودات نمایان گردیده به تسخیر گوکلا
مامور شده تردودات پی در پی در ان حدود با نمود نموده بعد از وفات منعم خانخانان مخاطب بخانجهان
بحکومت بنگاله مامور شد و میرزا غیاث الدین علی قزوینی که خطاب اصف خانی یافته بدیوانی گجرات
و بخشیگری آنولایت بدو مفوض بود و میرزا امیرک رضوی که بنارس و جونپور بعهدهٔ او مفوض بود و
صادق محمد خان و رضویخان بخشی بنگاله و خواجه شاه منصور نویسنده مشیر ارمی که در ابتدای احوال
چندی مشرف خوشنویسی خانه بود بعد ازان نزد منعم خان اعتبار تمام یافته بمنصب دیوانی رسید بعد
از خانه منعم خان بدرگاه طلبیده از جهت نهایت کاروانی و سنجیدگی که داشت او را دیوان ممالک
محروسه گردانیده بتدریج در امور ملکی شریک غالب راجه گردانیدند و خواجگی فتح الله بخشی میرزا یوسف خان
رضوی که در سنه بست و تسعین و تسعمائة حکومت کشمیر باو مفوض شد دیگر میرزا جعفر آصفخان بن میرزا بدیع الزمان
که بمنصب میر بخشیگری بین الاقران ممتاز بود سوای این امرای دیگر که تحریر اسامی آنها منجر بطول
میشود و اقتداری که امرای ایران در عهد جهانگیر بادشاه داشتند اظهر من الشمس و ابین من الامس است
که سوای این اکابر جمعی کثیر از مردم ایران راتق و فاتق مهمات مالی و ملکی سلطنت قاهره بوده و امرای
مذکور بدستور عهد اکبر بادشاه بر خدمات و صوبه داریها منصوب بودند بعضی را ترقیات مراتب و مناصب
حاصل گردید و میرزا غیاث بیگ الد نور جهان بیگم در سال اول جلوس بخطاب اعتماد الدوله سرفراز شده
و ابو الحسن خلف اعتماد الدوله مخاطب باعتماد خان که بعد از فوت میرزا جعفر آصفخان بخطاب آصفخانی
امتیاز یافته بود در سنه جلوس جهانگیری نور جهان بیگم در سلک پرستاران حرم سرای خلافت
انتظام یافت جمیع خویشان و منتسبان او بانواع مراحم و نوازش اختصاص یافتند کامرانی خویشان

موقوف غلامان و خواجه سرایان اعتماد الدوله هر کدام خطاب خانی و منصب ترخانی گرفتند نیز کنیزهای دلارام نام که بیگم را شیر داده بود بجای حاجی گوکه صد رانات شد مدد معاش که بعبورات مرحمت می شد صد الصد و زر بمهر او معتبر بسیار است بغیر از خطیره انچه لوازم سلطنت و فرمان روائی بود همه بالفعل آمد یکچندی که در جهروکه می نشست و جمیع امرا بکورنش و بیره و گوش بفرمان داشتند و سکه بنام بیگم زدند نقش سکه این بیت

بحکم شاه جهانگیر یافت صدر زیور	بنام نور جهان بادشاه بیگم زر

طغرای فرامین چنین نقش بست حکم علیه عالیه مهد علیا نور جهان بیگم بادشاه رفته رفته بجای کار کشید که از بادشاه جز نامی باقی نماند مکرر میفرمودند که من سلطنت را به نور جهان بیگم از زانی داشتم بجز یک سیر شراب و نیم سیر گوشت مرا هیچ نمی باید و بی مبالغه منتخب ممالک وسیع هندوستان جاگیر منتسبان و ملازمان مهد علیا بود دیگر میر خلیل یزدی ولد غیاث الدین بن محمد میر میران از اولاد محمد شاه نعمت الله ولی که سلسله ایشان از غایت اشتهار محتاج بتعریف و توصیف نیست در عراق و خراسان به بزرگی و جاه و دولت نظیر خود ندارند در سال دویم جلوس از عراق آمده در سلک منتسبان این دولت بهبود منسلک گردید منصب یکهزاری ذات و دو صد سوار لطف فرموده جاگیر معمور تنخواه فرمودند دیگر میر میران خلف میر خلیل یزدی در سال نهم از وطن مألوف خود آمده بمنصب پنجهزاری ذات و چهار هزار سوار سرافراز شد شاهنواز خان خلف خانخانان در اقبالنامه جهانگیری در احوال او نوشته همتش بلند پرواز نگاهش دور سیر شجاعتش با تدبیر هم آغوش و در ضبط ملک و انتظام سپاه و رزم سرداری بی عدیل و نظیر بود و اراب خان خلف خانخانان دیگر میر محمد امین او لا بخدمت عرض مکرر و بعد ازان مخاطب بمیر جمله برادرزاده میر رضی داماد شاه عباس ماضی در سنه پانزدهم جلوس بخدمت خانسامانی ممتاز گردیده بود دیگر مدار الملکی خواجه ابو الحسن که در اوایل جلوس بخدمت بخشی گری کل سرافرازی و اشت و بعد ازان بصوبه داری کابل عز اختصاص یافته همواره درین سلطنت قاهره بخدمات عمده معزز بود تاریخ فوت او که در عهد شاهجهان بادشاه اتفاق افتاد طالبای کلیم این مصراع یافته مصرع

امیر المومنین مخمور بادشاه دیگر حسن الله ظفر خان که از مشاهیر امرا در علم و فضل و شعر و شاعری مشهور روزگار و ممدوح شعرای بلاغت آثار در پرورش علما و شعرا دقیقه فرو گذاشت نمیکرد و این بیت کلیم

همصفیری نیست خاموشم درین گلشن کلیم	بلبل طبع ظفر خان میکند گویا مرا

مراد اوست در سنه نوزدهم جهانگیری بنیابت والد ماجدش بصوبه داری کابل معزز گشته پلنگ توش در کمال شورش افروزی و فتنه انگیزی بنواحی غزنین آمده بود مالش بسزا داده اجداد افغان را که قصد شورش افروزی و فتنه انگیزی داشتند بجای خود نشانید و در عهد شاهجهان بادشاه بصوبه داری کشمیر سرافراز بود بزور بازوی شجاعت بدخشان را مفتوح ساخت سوای اینها امرای دیگر که نوشتن اسامی ایشان مقتضی طول است همچنین در عهد شاهجهان بادشاه همه این امرا بخدمات و مناصب و صوبه داریها مقرر بودند و سوای ایشان جمعی کثیر و جمی غفیر از اهل ایران راتق و فاتق امور مملکت بادشاهی بوده اند در اوایل سلطنت آن بادشاه جمجاه ارتحال بادشاه غفران پناه شاه عباس ماضی از عالم فانی بعالم باقی اتفاق افتاد شاه صفی نبیره بادشاه غفران پناه که بعد آن بادشاه بر سریر مملکت ایران متمکن گردیده بود اراده نمود که امرای عهد جد بزرگوار خود را قلع و قمع نموده امرای جدید ببرروی کار آورد و باین خیال کمر همت بر استیصال امرای قدیم بست چارو ناچار بسیاری از امرا و ارکان دولت که سالهای دراز در خدمت آن بادشاه جم سپاه ترتیب یافته بودند بمیامن اقبال شاهجهانی روی توجه بهندوستان آورده بادشاه جمجاه شاهجهان بادشاه که قدردان این چنین مردم بودند ایشان را باعث رونق سلطنت خود تصور فرموده هریکی را در کنف لطف خویش جای داده بمناصب و جاگیرهای عمده سرفراز فرموده لاجرم امرای بسیار از پرورش یافتگان شاه عباس غفران پناه در هندوستان وارد گشتند ذکر اسامی احوال همه آنها باعث طول کلام دانسته بذکر احوال بعضی اکتفا رفت از انجمله نواب علیمردان خان است که از طرف بادشاه جمجاه شاه عباس ماضی نار الله برهانه بصوبه داری قندهار بود بعد از انتقال آن بادشاه غفران پناه شاه صفی نبیره بادشاه مذکور سر بر آرای تمکن ایران

شده بود دل از خان مذکور دگرگون کرده می خواست که بلطائف الحیل خان را بحضور طلبیده بر گماری
عالم دیگر سازد علی مردانخان باخبار منتهیان متنبه شده بنابر مصلحت روی ارادت بآستان شاهجهان آباد
آورده قلعه قندهار را برای شاه جهان پیشکش خود با فواج آراسته متوجه هندوستان گردیده در سال
یازدهم جلوسی از قندهار بکابل رسیده بادشاهزاده شجاع که دران اوان در کابل رونق افزا بودند
بسیاری از امرا مانند بهادرخان و لهراسپ خان و مبارزخان و نظر بهادر خویشکی و جانسپارخان ذوالفقارخان
باستقبال فرستاده خان مشارالیه را باعزاز و اکرام در یافتند پس ازان خانمذکور بهادر باشارهٔ علیه تیموریه
دیوانخانه پیراسته بملازمت بادشاهزاده آورد شاهزاده شفقت بسیار و مرحمت بیشمار نسبت بخان مذکور بجا آورده
حکم جلوس فرموده و بانعام خلعت فاخره با چارقب زردوزی و جمدهر مرصع و فیل بایراق و ماده فیل خاصه
با حوصله نقره سربلند ساخته باکمال عزت و احترام روانه درگاه آسمانجاه گردانید بادشاه اولاغ مانه خان
مذکور را بمنصب پنجهزاری ذات و سوار و دارسال علم و نقاره بلند آوازه ساخته بصدر دفتور لامع النور عزامتیاز
بخشیدند چون شواحی لاهور رسید در ان حین بادشاه در دولتخانه لاهور اورنگ نشین سریر اقبالی بودند حسب الحکم
سعلی مرید خان میر بخشی و تربیت خان بخشی دوم بدروازه خاص و عام پذیرائی شده علی مردانخان را باعزاز تمام
ببارگاه درآورده بملازمت اشرف رسانیدند خان معزالیه بعد ادای اداب معهوده بعنایت خلعت
خاصهٔ چارقب زردوزی و جیغه مرصع با هولکتاره و شمشیر مرصع و منصب شش هزاری ذات و سوار و دو
راس اسپ دیوزاد و یری پیکر بازین مرصع طلا و چهار فیل هر من نژاد خجسته از انجمله فیل کوه شکوه بایراق نقره
و پوشش زربفت بتازگی پایه ارجمندی یافت و انعام حویلی اعتمادالدوله که بهترین منازل دارالسلطنت است
و در صفا و پاکیزگی هم رتبه ندارد و جمعیه مراحم عمیمه گردید پس ازو نوکران معتمدخان و الاشان بانعام خلعت و بیست هزار
روپیه نقد سرفرازی یافته از انجمله حسین بیگ و علی بیگ که قرابت قریبه بعلی مردانخان داشتند بخلعت
و خنجر مرصع و انعام بیست هزار روپیه سربلندی یافتند چون قندهار آب روان و حدایق جنت نشان داشت
واز دیرباز بطبیعت علی مردانخان تماشای آب و سبزه خوگرده بود لاجرم از روی عنایت صوبهٔ کشمیر را که
نعم البدل قندهار بلکه بلطافت آب و هوا و کثرت انهار و اشجار ثانی اثنین فردوس برین است مرحمت

نموده بعنایت خلعت خاصه با نادری و خنجر مرصع با پهولکتاره و برخی از قماشهٔ نفیسهٔ هندوستان و قدری
پیشکش کشمیر پنج لک روپیه کامیاب ساخته رخصت فرمودند بعد چند روز بادشاه در منزل علیمردانخان
تشریف فرما شده خان قاعده دان مراسم پاانداز و نیاز بجا آورده اسپ و قمشه بقیمت یک لک و بیست
از نظر اشرف گذرانیده و رنگی بجل قبول درآمد بعنایت اسپ لعل بی بها نام با ساز طلای مینا کار سرفرازی یافت
بعد چندی بمنصب هفت هزاری سوار و حکومت پنجاب با صوبه داری کشمیر محسود امثال و اقران گردید بعد
چندی بصوبه داری کابل عزامتیاز یافت بالجمله امرای ایران در عهد بادشاه جمجاه شاهجهان بادشاه بسیار
بودند مانند یمین الدوله آصفخان برادر نورجهان بیگم والد ممتاز الزمانی که مخاطب بخطاب عموی مکانی و
وکیل مطلق و بمنصب نه هزاری ذات نه هزار سوار و دو اسپه سه اسپه ممتاز بود و شایسته خان خلف یمین الدوله
بصوبهٔ آلآباد و دیگر صوبه جات ممتاز فرمودند و اسلام خان که چندے صوبه دار بنگاله و چندی صوبه دار
هر چهار صوبهٔ دکن بود و سیادت خان برادرش و پسر کلان او محمد اشرف خان و میرزا سلطان داماد ش
و جعفرخان صوبه دار پنجاب که بعد تغیر خلیل الله خان بخدمت بخشیگری ممتاز نشده بود و میرزا حسن صفوی ولد
میرزا رستم و میرزا نوذر نبیرهٔ میرزا مظفر و مراد کام صفوی و حسین بیگ خان خویش علیمردانخان که چندے
صوبه داری کشمیر با و مفوض بود و سیف خان صوبه دار دارالخلافه و کرم الله خلف علیمردانخان و زبردست خان
و موسوی خان و محمد زمان طهرانی و خلیل الله بخشی دویم و حقیقت خان و امرای دیگر غیر ایشان که تحریر اسامی
آنها متعسر است همچنین در عهد پادشاه جهانگیر محمد اورنگ زیب عالمگیر بسیاری از همین امرا و اخلاف ایشان
و بسیاری دیگر از مردم ایران بخدمات عالی و صوبه داریها سرفرازی داشتند مانند جملة الملکی اسد خان
و سپاه سالار ذوالفقارخان که ناصر علی در تعریف او قصیده گفته که مطلعش مشهور است

	ای شان حیدری ز جبین تو آشکار		نام تو در نبرد کند کار ذوالفقار

سپاه سالار لک روپیه در جایزه اش مرحمت فرموده اقتدارش دران سلطنت عظمی بمرتبه بود که
عالمگیر بادشاه در بعضی معارک دکن او را نوشته بود ای کس بیکسان خود را زود بر سان خلیل الله خان
و روح الله خان امیر الامرا و موسوی خان مغرفطرت و امیر خان صوبه دار کابل و جعفرخان و غیر انها که

اسامی آنها مشهور و معروف است الحاصل که تفویض خدمات و صوبه داریهای هندوستان بامرای ایران
از ابتدای تسلط بادشاهان جمجاه تیموریه بابریه بر ممالک هندوستان بود در اواخر آن که عهد سلطنت
محمد شاه فردوس آرامگاه باشد که در ابتدای سلطنت آن بادشاه تسلط افاغنه بر اصفهان اتفاقی افتاده
چنانچه فاضل ناصب زعم نموده و مرتکب افترا گردیده بلکه پیش از تسلط بادشاه جمجاه بابر بادشاه بر مملکت
هندوستان مذهب امامیه در بلاد هند خصوصاً در دکن شیوع تمام یافته یوسف عادل شاه که نخستین عادلشاهیه
و فرمان فرمای بیجاپور شده بود در سنه ثمان و تسعمائة مجلس عظیم ترتیب داده میرزا جهانگیر وحید ربیگ و غیره
را که از امرای شیعه مذهب بودند و سید احمد صدر و دیگر علمار که آن مذهب داشتند حاضر ساخت و
گفت وقتیکه در سماوه بودم روزی بعزم سیر و تفرج متنزهات از شهر بیرون شدم و بهر سومی شتافتم ناگاه از
خضر علیه السلام ملاقی شده جام آب لال بدستم داد و فرمود هرگاه سلطنت مملکتی نصیب تو گردد باید که پیوسته
سادات و محبان اهل بیت رسول آخر الزمان را معزز و مکرم داری و همواره در تقویت مذهب اثنی عشریه
همت خود گماری باخدای عهد کردم که اگر ملک ملک بخشش تعالی و تقدس این دولت کرامت نماید مذهب شیعه
را رواج داده رؤس منابر با القاب همایون ائمه اثنا عشر مزین گردانم و همچنین دفتی که تمراج و بهادر گیلانی
از دو طرف آشوب و غوغا در مملکت انداخته بود نزدیک بود که ملک از دست برود آنرا از دو فا نکردن بعهد
دانسته مجدداً باو اتفاق الضمایر عهد بستم که بعد فراغ ازان مهم در ترویج مذهب اثنی عشریه بکوشم اکنون وزین باب
چه میگوئید بعضی گفتند مبارک است بسم الله و برخی شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته معروض داشتند که بنای
سلطنت تبازگی وقوع یافته و سلطان محمود وارث ملک هنوز در میان است و ملک احمد نظام الملک و عماد الملک
و غیرهما سنیان پاک اعتقاد و اکثر سران سپاه سرکار نیز حنفی مذهب اند مبادا فتنه حادث گردد که دست
تدارک از دامن آن کوتاه باشد عادلشاه سر بجیب تامل و تفکر فرو برده گفت هرگاه من بعهد وفا کنم خدای تعالی
حافظ و حامی خواهد بود قضارا در همان آوان از ایران خبر رسید که شاه اسمعیل صفوی خطبه اثنی عشر خوانده
آنمذهب را رواج داد یوسف عادل شاه از استماع این خبر بحجت اثر بیشتر ساعی گشته روز جمعه ماه ذیحجه
سال مذکور در مسجد جامع در قلعه ارک بیجاپور حاضر شد و نقیب خان که از سادات عظیم الشان مدینه رسول الله

بود بر منبر شده نخست در آذان کلمه اشهد ان علیا ولی الله افزود و بعد از آن خطبه بنام نامی ائمه اثنی عشر
سلام الله علیهم الی یوم القیامة خوانده نام باقی صحابه از خطبه بیفگنند و اولین کسی است که در هندوستان
خطبه ائمه اثنی عشر خوانده گویند چون یوسف عادل شاه خطبه ائمه معصومین خواند و مذهب شیعه را رواج داد
بسیاری از امرا بمقتضای الناس علی دین ملوکهم مذهب شیعه اختیار نمودند همکذا فی تاریخ فرشته
بعد از وقوع این سانحه بچند سال بنا بر وقوع خارق عادت برهان نظام شاه والی احمد نگر نیز بادشاه طالب
طالب تراه بمذهب اثنی عشریه در آمده و امرا و ارکان دولت و اعیان آن شهر و سکنه آن حدود نیز در
مذهب امامیه در آمدند تفصیل این اجمال بنا بر انچه در تاریخ فرشته مرقوم است برین نهج است که بطریق اختصار
قلمی گردیده میگوید شاه طاهر که از سادات خوانده بهت و نسب شریفش بدین موجب است شاه طاهر
بن شاه رضی الدین بن المولی المومن شاه بن شاه مومن بن محمد زرد وز الملقب شمس تبریزین بن شاه خور شاه
بن احمد العالم بن مولی محمد بن مولی جلال الدین بن کیا محمد بن مولانا حسن العالم بن مولی علی بن احمد مستنصر بن
مولانا نزار بن مولی مستنصر احمد بن مولی محمد بن علی طاهر بن المحاکم بن نزار بن المعز بن اسمعیل بن محمد القاسم بن
عبد الله المهدی و نسب عبد الله المهدی بامام جعفر صادق علیه السلام منتهی میشود و روایت مشهور بر این
نهج است عبد الله بن الرضا بن التقی قاسم بن الولی احمد بن الرضا محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام
سادات خوانده بهواره نزد سلاطین حکام عصر معزز و مکرم و محترم بودند چون خلافت و سجاده نشینی بشاه طاهر
حسینی رسید و رتبه او در علوم ظاهری و باطنی و فصاحت بیان و طلاقت لسان و شهامت شان و شهرت
محمدی و جمال یوسفی از آباو اجداد در گذشت شیعیان مصر و بخارا و سمرقند و قزوین و غیرها دست ارادت
بدامنش محکم ساخته باعث شهرت عظیم شدند نکته گیران و سماعیان خاطر بادشاه غفران پناه اسمعیل صفوی
که در انوقت فرمان فرمای ایران بود بر شاه طاهر متغیر ساختند شاه طاهر بنا بر ضرورت با اهل و عیال
متوجه دکن شده بعد از استسعاد بحج بیت الله الحرام و ادراک زیارت حضرت سید انام و سایر ائمه
کرام علیهم الصلوة و السلام وارد قلعه برنده شد مخدوم خواجه جهان دکهنی که از امرای سلاطین بهمنیه بود
و بعد از ایشان ملتجی گردیده دران قلعه بمیود از قدوم سعادت لزوم او خبر یافته بانواع تعظیم و تکریم

تلقی نمود بمبالغه و الحاح التماس توقف نمود و فرزندان او بقرات کتب علمی مشغول گشتند قضارا دران مدت
برهان نظام شاه خلاف عادت استاد خود مولانا پیر محمد شیروانی را که از سرامد فضلای دکهن بود برسم
رسالت نزد خواجه جهان فرستاد او در آنجا بخدمت فیض بخش شاه طاهر رسیده ملکی دید بصورت بشریت
خسرو جهانی دید در لباس وحدت عیسی گاه دانش و نور یوسفی وقت مجلس افروزی وجود آنجناب را دولت
تسگرف و نعمت غیر مترقب دانسته قریب بیکسال بخواندن کتاب مجسطی مشغول گشت ملا پیر محمد قریب بیکسال
تقریبات انگیخته در انجا ماند چون باحمدنگر مراجعت کرد بخدمت برهان شاه مشرف گردید آنجناب پرسید
که موجب این همه درنگ چه بود جواب داد که درین سفر صحبت دانشمندی که جامع علوم ظاهری باطنی بود
و مثال او در مدت عمر در ایران و توران و هندوستان فاضلی عالمی ندیده بودم معزز گشتم برهان شاه که همواره
بصحبت علما و فضلا رغبت مینمود باصغای فضایل و کمالات شاه طاهر بسیار مشتاق ملاقات گردید و در
زمان مکتوب شوق آمیز محبت انگیز نوشته بمصحوب ملا پیر محمد استاد خود فرستاد خلاصهٔ مضمون آنکه

چو باد صبح گذر کن سوی حدیقهٔ انس	چو سرو ناز قدم رنجه کن بدین گلزار

خواجه جهان چون چارهٔ ندانست سامان سفر شاه طاهر ترتیب داده در سنهٔ ثمان و عشرین و تسعمائه روانهٔ
احمدنگر ساخت اشراف و اعیان آن بلده باستقبال رفته در غایت اعزاز و اکرام بشهر درآوردند برهان شاه
بعد ملاقات مشمول عنایات خسروانه ساخته از جمله مجلسیان گردانید و در اندک فرصتی پایهٔ قدر و منزلتش
رفیع تر گشته روز بروز اوج گرفت بعد از فراغ مهمات سلطان بهادر گجراتی باستدعای برهان شاه درون
قلعهٔ احمدنگر دو هفته دو روز مجلس درس منعقد ساخته بدرس گفتن علما اشتغال می نمود برهان شاه اکثر اوقات
در انجا حاضر شده بدو زانوی ادب می نشست بعد از انکه مدتی برین نوع گذشت طایفهٔ مهدویه جونپوری را
که از ایشان فریب خورده دختر خود دیکی از آنها داده بود از بلده احمدنگر اخراج فرمود مقارن این حال
شاهزاده عبدالقادر که برادر اعیانی شهزاده حسین بود بهوسی مزاجی بهم رسانید تپ محرقه کرد برهان شاه که
بی نهایت محبت باو داشت مضطرب گشته قاسم بیگ حکیم و دیگر حکمای مسلمان و هندو را جمع کرده گفت
در معالجهٔ این فرزند دلبند مساعی جمیله مبذول دارند و اگر دانند که قدری از جگرم جهت تداوی

درکار است مضایقه ندارم پهلو شگافته جگرم برآورند و صرف علاج نمایند مقصار هر چند معالجات

فرازندهٔ آسمان و زمین	کز و مایه دارد جهان و همین

مرض کوشید اثری برآن مترتب نمی شد روز بروز مرض زیاده شد کار بجای رسید که برهان شاه
بگفته بهامنه و عجایز نذور و صدقات به بتخانه ها فرستاد و از کافر و مسلمان کسی نماند که از و در یوزه دعای
خیر نکرد و شاه طاهر که همیشه در فکر ترویج مذهب اثنا عشری بود درین وقت فرصت یافته معروضداشت
که در شفای شاهزاده چیزی بخاطر رسیده لیکن در اظهار آن صد هزار خطری متیقن برهان شاه که در حصول
شفای فرزند باقصی الغایت می کوشید از شنیدن این سخن دست بدامن شاه طاهر مستحکم ساخته گفت انچه
مرکوز خاطر قدسی ماثر باشد بیان نماتامن وران حسب الامکان جد و جهد بجا آورده نگذارم که کسی گزندی
بذات اقدس تورساند شاه طاهر گفت از بیگانه اندیشه ندارم ازان می ترسم که موافق طبع مقدس شهریار
نیاید و مرا معاتب بلکه معاقب سازد برهان شاه بیش ازین مشتاق شنیدن طریق شفای فرزند شده
مبالغه و ابرام از حد برده شاه طاهر چاره ندید ناچار گفت که عهد و پیمان کنید که اگر بادشاهزاده
یک بیک بنام و وصف خاطرنشان کرد برهان شاه گفت که من حرف دوازده امام را در ایام طفلی از والده
خود شنیده بودم بعد ازان دیگر بگوشم نرسیده بود مگر الحال که تو گفتی هرگاه مایه تبخانه ها زر ها فرستاده باشیم و
نذرها کرده چه شود که بنام فرزندان علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا لوازم نذر بجا آوریم شاه طاهر چون اورا ملایم دید گفت
مقصود من محض نذر بنام ایشان نیست مدعا چیزی دیگر است اگر بادشاه با من عهد کند انچه عرض کنم اگر
موافق طبع همایون نباشد از رجانی نرسانیده مراسعه فرزندان رخصت مکه کنند هر آینه کنون خاطر برطبق
عرض خواهم نهاد برهان شاه قبول انمعنی نموده لوازم عهد و پیمان بجای آورد و بصیغه و الله باالله و بمصحف
اقدس قسم یاد کرد که تو آزاری نرسانم و نه پسندم که دیگری نیز بتو مضرت رساند **ابیات**

فرازندهٔ آسمان و زمین	کز و مایه دارد جهان و همین

خدائی کز دو هر که آگاه نیست	خرد را بدان بی خرد راه نیست
که از مانه بینی بجز لطف و مهر	وگر از روشن باز مالد سپهر

چون خاطر شاه طاهر فی الجمله جمع شد زبان بدعا و ثنا کشاده گفت امشب که شب جمعه است بادشاه نذر کند که اگر حضرت باری به برکت قرب و منزلت حضرت رسول الله و دوازده امام در همین شب شهزاده عبد القادر را شفا بخشد خطبه ایمه اثنی عشر خوانده در ترویج مذهب ایشان بکوشد برهان شاه که اصلا گمان شفای فرزند نداشت از حیات او مایوس مطلق شده بود از شنیدن این سخن خوشوقت گردیده در ساعت بآن نهج که مذکور شد دست بدست شاه طاهر داده عهد و پیمان بجای آورد و شاه طاهر در ان شب بمنزل خود رفته در کمال خضوع و خشوع بعبادت الهی مشغول شد و برهان شاه در ان شب نزدیک پسر عبد القادر نشسته هر چند سعی مینمود که لحاف بروی بپوشاند و تصرف ننماید از حدت و حرارت تب دست باز داشته دور میکرد برهان شاه از مشاهده آن حالت گریسته گفت چنین معلوم میشود که عبد القادر همین شب مهمان ماست آزارش مکنید و لحاف از بالای او بزیر اندازید تا نسیم دنیا بروزیده ساعتی خوشحال باشد و قریب سحر همچنان ملول و محزون سر بر بستر گذاشته بخواب رفت در آن اثنا دید که شخصی نورانی از مقابل می آید و در هر طرف او شش کس اند برهان شاه پیش رفته بوی سلام کرد یکی گفت می دانی که این بزرگ کیست حضرت محمد مصطفی است و آنها که در عین ویسار ند دوازده امام اند در ین اثنا حضرت رسالت پناهی متوجه شده فرمودند ای برهان شاه خدا بیامرزد به برکت علی و فرزندان او عبد القادر را شفا بخشید باید که از گفته فرزند من طاهر تجاوز ننمائی برهان شاه از کمال بشاشت و خوشحالی از خواب بیدار شده دید که لحاف بالای عبد القادر است از والده و دایه وی که بیدار بودند پرسید که چگونه لحاف پوشانیده ایم همین لحظه لحاف خود بخود حرکت آمده بالای پسر پوشیده شد از مشاهده چنین حال خوف و دهشت بر مانبوعی غالب گشت که مجال بر تکلم نماند برهان شاه دست زیر لحاف کرده معلوم نمود که اثر تب نمانده و بخلاف شبهای دیگر بخواب شیرین رفته پس سجده شکر الهی بتقدیم رسانیده همدران وقت یکی از خدمتگاران نزدیک را بطلب شاه طاهر فرستاد و شاه طاهر که دستار از سر برداشته چنین عجز و شکستگی بدرگاه سلطان بی نیاز گذاشته

شفای عبد القادر مسلت مینمود از آمدن خدمتگار حضور وقت سحر مضطرب گشت که مبادا بادشاه از گفته او آزرده شده باشد و قاصد قتل گردیده یا عبد القادر را اجل مقدر رسیده برهان شاه آن نذر را بخود مبارک ندیده متقارن آنحال یکی دیگر آمد خوف و هراس بیشتر گشت و بعد از آنکه هفت هشت کس متعاقب یکدیگر بطلب آمدند شاه طاهر رضا بقضا داده لوازم وصیت بجا آورده اهل بیت را وداع کرده بخدمت بادشاه شتافت چون خبر قدوم مسموع برهان شاه گردید برخلاف عادت تا دروازه استقبال نموده دست بدست شاه طاهر داده بر دو گفت انچه لوازم مذهب اثنی عشریست تلقین کن تا بدان قیام نمایم شاه طاهر در مضائقه کرده گفت اول بادشاه حقیقت باز نماید انگاه این خاکسار انچه داند بعرض رساند برهان شاه گفت الفقر صبر ندارم نخست آن مذهب اختیار میکنم بعد ازان انچه دیده بیان می نمایم شاه طاهر گفت بآن خدای که جان من در قبضه تصرف اوست نگویم تا بر حقیقت حال اطلاع نیابم برهان شاه قصه خواب و حکایت لحاف بتفصیل باز گفت شاه طاهر باطمینان خاطر نام دوازده امام و مناقب ایشان یک بیک مذکور ساخته گفت ارکان و قواعد این مذهب تولای اهل بیت و تبرا از اعدای ایشان است برهان شاه در ان سحر فیض اثر جام سرشار محبت اهل بیت نوشیده بدین بیت مترنم گشت ؎

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی — آن شب قدر که این تازه براتم دادند

شهزاده عبد القادر و والده ایشان آمنه و دیگر فرزندان از ذکور و اناث و سایر اهل حرم از ان شربت اعتقاد بهره ور گشته لوای محبت اهل البیت افراشتند و چون خورشید خاور با تیغ و تبر از مشرق هدایت سر بر آورد برهان شاه خواست که خطبه ایمه اثنی عشر خوانده نام صحابه کرام ساقط گرداند شاه طاهر از عجلت و شتاب مانع آمده گفت صلاح دولت در آن است اول علمای چهار مذهب را جمع کرده بگویند که من طالب مذهب حقم برهان شاه بموجب گفته شاه طاهر عمل نموده ملا پیر محمد استاد و ملا داؤد و افضل ثابت و دیگر علمای چهار مذهب که در احمد نگر مجتمع گشته بودند هر روز در دون قلعه در عمارتی که مدرس شاه طاهر بود بحث مینمودند و هر یک از روی جد و جهد بر حقیقت مذهب خود براهین اقامت کرده دلائل دیگران مرتفع میساختند اکثر اوقات برهان شاه در انمجلس حاضر گشته از آنکه با اکثر مسایل علوم آشنا بود در صدد تمیز می شد

و بعد از انکه شش ماه اوقات ارباب علم برین منوال گذشت برهانشاه بشاه طاهر گفت عجب صحبتی مشتمل میشود بر گاه حقیقت یکی ازین چهار مذهب و ترجیح آن بر دیگر مشخص نشود و هر کدام دعوی صحت مذهب خود نمایند من چگونه یکی از انها را اختیار کنم اگر مذهب دیگر باشد تا حق و بطلان آن نیز بخاطر آورم شاه طاهر گفت یک مذهب دیگر هست که آنرا اثنا عشریه می گویند اگر حکم شود نیز کتب ایشانرا حاضر آورم برهانشاه بدان اشارت کرد که یکی از علمای آن طایفه را که شیخ احمد نخعی میگفتند بعد از تجسس بسیار پیدا کردند او با علمای چهار مذهب معارض شده شاه طاهر در تقویت او میکوشید و ایشان چون دانستند که شاه طاهر شیعه مذهب است هیچگاه اتفاق نمود و همانه پیش می آمدند اما اکثر اوقات ملزم شده از مجلس برمیخواستند و رفته رفته بجائی رسید که شاه طاهر صحیحین و بسیاری از کتب اهل سنت درمیان آورده بحث خلافت ابوبکر و حکایت طلبیدن دوات و قلم و قصهٔ باغ فدک و امثال ذلک مذکور ساخت برهانشاه چون دید جمیع علما از شاه طاهر ملزم شدند حکایت بیماری عبد القادر و در خواب دیدن پیغمبر و قصه لحاف تفصیل باز گفت پس اکثر علمای مجلس و مقربان و غلامان هندی و ترکی و حبشی و امیران و منصبداران و سلحداران و شاگرد پیشه حتی چاروداران و فیلبانان قریب سه هزار کس مذهب شیعه در آنروز اختیار کردند و نام اصحاب ثلثه رضی الله عنهم بر بطلانداخته باسامی گرامی حضرت ایمه معصومین التفا نمودند و خبر سعید نایب سلطان بهادر گجراتی را که ملک سر مبدل ساخته دران مذهب اظهار رسوخ نمودند ملا پیر محمد استاد و بعضی علما از مشاهده آن اطوار برآشفته از مجلس بدر رفتند و غوغا و شور در ساکنان احمد نگر افتاده بسیاری از امرای کبار و منصبداران

قریب نصف شب بخانه ملا پیر محمد رفتند و گفتند مصرع ای باد صبا این همه آوردهٔ تست تا سید را که بلای دل و دین است از کجا آوردی چون از علم بمرتبه ماهر است صاحب ما را سحر کرده از راه برده و علمای ما را در مجلس بحث افسون کرده زبان ایشان بست اکنون درین باب مصلحت چیست بعضی دل بهجوم آورده شاه طاهر را باید کشت ملا پیر محمد گفت تا برهانشاه در قید حیات است انچنین صورت نبندد بست اولی آنکه اول برهانشاه را از سلطنت معزول ساخته شهزاده عبد القادر را بپادشاهی برداریم انگاه شاه طاهر را جهت عبرت بسیاست غیر مکرر بقتل رسانیم ده دوازده هزار سوار و پیاده

همراه ملا پیر محمد مجاوری دروازه نزدیک کالچیوتره حاضر شده بقصد محاصره صفها آراستند و خانه شاه طاهر را مانند زندان بمحکمان سپرده قلعه عظیم قایم ساختند برهان شاه بر انخالت واقف گشته بفرمود که دروازه قلعه بسته و سازند و مردم بر برج و باره برآمده بتوپ و تفنگ دفع اعدا نمایند چون غوغا از حد گذشت شاه طاهر از روی اضطراب گفت عاقبت این معامله چون خواهد شد شاه طاهر که در علم رمل شاگرد شمس الدین خفری بود زود اندانخته حکم کرد که دروازه قلعه کشاده سوار شوند که همین ساعت قرین فتح و ظفر گشته اعدا متفرق خواهند شد برهانشاه بی توقف مسلح گشته با چهار صد سوار و هزار پیاده معه علم و چتر همراه شاه طاهر از قلعه برآمده آهنگ سپهرم الجمع بر هشت خاک خوانده بجانب اعدا انداخت و جمعی از تواجیان را فرستاد نزدیک افواج مخالفان رفته بآواز بلند بگویند که هر که دولتخواه باشد در ظل چتر فلک ساحاضر شود و هر که حرام خوار است بملا پیر محمد گوید تا منتظر قهر و سیاست بادشاهی باشد چون تواجیان بفرموده عمل نمودند در لحظه امرا و سران سپاه امان خواسته بر کاب ظفر انتساب پیوستند و ملا پیر محمد با شمر ذی سپاه بجانب خانهٔ خود شتافت برهانشاه ملک احمد تبریزی را که از مقربان بود و خواجگی محمود که از اعفاد امیر اجهانشاه بود با بسیاری از مردم معتمد بر سر ملا پیر محمد فرستاد تا او را گرفته آورند برهانشاه حکم بقتل او فرموده شاه طاهر حقوق قدیم او را منظور داشته شفاعت نمود برهانشاه اگرچه از سر خون او گذشت اما در یکی از قلاع محبوس ساخته و بعد از چهار سال بالتماس شاه طاهر از حبس نجات بخشیده باز مثل سابق بر مسند قرب و عزت متمکن گردانید و در جای که خواب دیده و دست ارادت بشاه طاهر داده بود عمارتی عالی بنا کرده موسوم ببغداد گردانید و در موضعی که مدرس شاه طاهر بود حسین نظام شاه در عهد خود مسجدی از کچ و سنگ بنا فرموده و در اوایل بادشاهی نظام شاه به سرکاری قاضی بیگ طهرانی باتمام رسید چون برهانشاه در مقام ترویج مذهب امامیه بود چهار دیواری در مقابله قلعه احمد نگر را بر گچ و سنگ مدرسه ساخته آنرا النگر دوازده امام نام و قصبه چنیور دستور واسنا پور و چندین قریه دیگر بر وقف آن کرده هر روز دو وقت آش بخیه بمومنان میداد و شاه طاهر تا گی همت بر فقت خانه نظام شاهیه گماشته در صدد آن شد که مجان خاندان رسالت را از اطراف و اکناف دران جمع آورد و پس از خزانه بادشاهی زرها بعراق و خراسان و فارس و گرده و گجرات و غیره فرستاد طالب قدوم مردم صاحب علم شد

در اندک مدت خلاصهٔ اقالیم سبعه جمع گشته احمدنگر از رشک گلستان ارم گردید از انجمله شاه حسن انجو که در عهد
شاه اسمعیل صفوی بر فاقت خواجه معین الدین صاعدی بگجرات آمده مدتها دران حدود میبود چون شاه طاهر
مبلغ دوازده هزار هون از برهانشاه گرفته جهت خرج راه او فرستاد باحمدنگر آمده از مجلسیان حضور
بادشاهی شد و همچنین شاه جعفر برادر شاه طاهر و ملا شاه محمد نیشاپوری و ملا حیدر صدر استرابادی و سید حسن
مشهدی و ملا علی کل منشی استرابادی و ملا رستم جرجانی و ملا علی مازندرانی و ایوب و ابوالاکبر کرد و ملا عزیزالله
گیلانی و ملا محمد امامی استرابادی و دیگر افاضل باحمدنگر تشریف آورده به مناصب ارجمند فایز گشتند صاحب
تاریخ فرشته در اثنای این حکایت نوشته که جامع این حکایات محمد قاسم فرشته میگوید که خواب دیدن برهانشاه
حضرت رسالت پناه را شبیه است بخواب غازان خان بادشاه ایران و شیعه شدن او و چه اتفاق مورخین ایران
و توران است که غازان خان بعد از آنکه مسلمان شد دو مرتبه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم او در خواب
دید در هر مرتبه امیرالمومنین همراه مستقبلین بارگاه نبوت بود و حضرت خاتم الانبیا تعریف عترت کرده گفت که
می باید نسبت باهل بیت من طریق اخلاص مسلوک نمائی و بیروی ایشان کرده سادات را گرامی داری ازین
سبب غازان خان محبت اهل بیت پیغمبر آخرالزمان در صفحهٔ خاطر نقش بسته سادات که بلاد نجف را گرامی میداشت
و شیعه مذهبان را مقرب درگاه ساخته بهریک مناصب مناسب رجوع فرموده در بعضی از تواریخ بنظر در آمده
که غازیخان اکثر اوقات بر زبان می آورد که منکر اصحاب نیستم در بزرگی ایشان اعتراف دارم اما چون حضرت
رسالت پناه در تمهید قواعد محبت و اخلاص نسبت بجناب ولایت انتساب یازده فرزندان او سفارش کرده
من انچه لوازم اخلاص و خدمتگاری است نسبت بایشان بجا می آورم و دم غازان خان از کمال محبت که باهلبیت
داشت در حین رحلت برا در خود اولجایتو سلطان که به سلطانمحمد خدابنده شهرت دارد بمحبت اهلبیت
وصیت فرمود آن بادشاه کامگار از برادر در گذرانیده مذهب شیعه اختیار کرد نام دوازده امام را در خطبه
و سکه ثبت نموده نام باقی صحابه عظام را ساقط ساخت انتهی بعد از نقل این حکایت میگوید مولف این نسخه
گرامی در دریای حیرت غوطه خورده می گوید اگر مذهب امامیه حق است احوال دیگر مذاهب چون خواهد بود
و اگر مذهب دیگر حق است سفارش حضرت رسالت در ترویج آن مذهب چه معنی دارد اللهم افتح بیننا

وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین امید که چون عزیزان معامله فهم کار آگاه بدین جا رسند
بصری نگذرند و امعان نظر فرموده زمام التفات از دست ندهند که محل تامل و مکان تفکر است انتهی کلامه

مقال الفاضل الناصب

فائده سیوم هر فرقه را از فرق شیعه و اعیان بوده اند که بمذهب
آن فرقه مردم را دعوت میکردند و آنها را در اصطلاح شان دعات گویند و طریق دعوت نزد ایشان
یا علم است یا مال یا زبان یا سیف اما علم پس ترویج شبهات و تقریر آن بنحوی که خاطر نشین خواص و عوام تواند
و سخن را موافق استعداد و الف و عادت مدعو گفتن و برهم زدن دلایل اهلسنت و مدح مذهب خود و ذم
مذهب غیر و اما مال پس دادن عطایا و انعامات کسی را که در نیمذهب در آید و جدید الایمان را تعظیم و افر
مهر انگیز گفتن با کسی که میلان بمذهب خود دارد و عنف و خشونت نمودن با کسی که مخالف مذهب خود است
و اما سیف پس قتل و اتلاف مخالفان مذهب و اکراه نمودن مردم را بر قبول مذهب خود و قتال و جدال
نمودن با روسای مخالفین تا شوکت آنها منضمحل گردد پس طایفه از دعات باشند که هر چهار امر را جامع باشند
و اکمل دعات است بسیار نادر الوجود و برخی بر دو وجه دعوت کنند و برخی بر سه وجه و باعث بر دعوت نیز
چند چیز میباشد **اول** تضلیل اهل ملتی و تفریق کلمهٔ ایشان و ایقاع خلاف در میان آنها تا از نکایت آنها خود
و اهل مذهب خود محفوظ مانند چنانچه عبدالله بن سبا و اخوان او بود **دوم** تکثیر سواد لشکر خود تا بتوفیر جمعیت
کاری از پیش برند چنانچه کیسانیان بودند **سوم** حب جاه و ریاست و بدست آوردن ملک و مال چنانچه مختار
بود و جمعی کثیر ازین فرقه برای حب جاه و مال مدعی سفارت شده اند میان امامیه و ایمهٔ علی الخصوص
در زمان غیبت صاحب الزمان و در زمان عباسیه که اکثر ایمه نظر بند بودند در سر من رای و بغداد و مکاتبات
جعلی و رقعات مزوره ظاهر میساختند و امامیه را نشان میدادند و تسلی خاطر آنها میکردند و در روایات
دروغ از ایمه می آوردند تا جمیع شیعه انها را قدوه خود انگارند و خمس اموال خود بدست آنها سپارند

وامهات اولاد خود را وجواری ابکار خود را برای اینها حلال سازند و ضیافتها و نذور تصدیر سازند و این
جماعه را وکلا و سفرا خوانند و اکثر فروع شیعه خراب کرده آنهاست **چهارم** خوشامد صاحب ثروتی
یا مالک دولتی که دوستدار اینمذهب و اهل اینمذهب باشد **پنجم** توقع داشتن توالی از خدا و کسی ازین
طایفه باین باعث دعوت نموده است **ششم** موافق نمودن اقارب و دوستان خود با خود در مذهب تا
صحبت درست ماند و اختلاف در خانه پیدا نشود مثل زوج و زوجه و اولاد و عشایر و اخوان و بنی اعمام
هفتم خلاص دادن برادران نوعی خود را از دوزخ بعضے از سادگان وصاف لوحان ازین طایفه باین نیت
هم دعوت کرده اند نقل کنند که خواجه از اهل مشهد در اصفهان در صحن سرای خود باغی عجیب ترتیب کرده بود
و در ایام بهار بار عام داد تا خاص و عام نظاره آن باغ نمایند و از میوه او بچشند و هرگاه کسی از اهلسنت
در آن باغ در می آمد آن خواجه های های میگریست مردم پرسیدند گفت باعث گریه من شفقت است
بر بنی نوع خود که در دوزخ خواهند سوخت **هشتم** القای عداوت و بغض در میان اهلسنت و تحریک
سلسله گفتگو و طعن و لعن فیما بین اهل یکخانه از خانهای آنها تا معاش آنها خراب و زندگی آنها تلخ شود
و از تحریر سابق معلوم شد که اول دعاة هر فرقه مبتدع مذهب آن فرقه است و اول دعات علی الاطلاق
عبد الله بن سبا است و حامل بر دعوت مرا و ایقاع رخنه در اسلام و القاء خلاف بین المسلمین بود
چنانچه قصه دعوت و تمامی در ترجمه تاریخ طبری که مترجم آن شیعه است مرقوم است میگوید پس سال سی و پنجم از هجرت در آمد و درین
سال مذهب رجعت پدید آمد و فتنها خواست بر عثمان عبد الله بن سبا اول مذهب رجعت آورد
و او مردی بود جهود از زمین یمن و کتبهای پیشین بسیار خوانده بود بیامد و گفت من بر دست عثمان مسلمان
شدم و چنان طمع داشت که چون مسلمان شود عثمان او را نیکو دارد چون مسلمان شد عثمان هرگز او را التفات نکرد و او
هر کجا نشستی عیب عثمان گفتی خبر بعثمان رسید و گفت این جهود باری کیست و بفرمود تا او را از
شهر بیرون کردند بمصر شد و خلقی بسیار بر دی جمع آمدند و ویرا بزرگ داشتند از بهر علم چون دانست
سخن دیشلوند این مذهبها در گفت ترسایان همیگویند که عیسی باین جهان آید مسلمانان بر حق ترند که
بایند محمد باز آید چنانچه خدای تعالی فرماید ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد از مردمان گروهی

این پذیرفتند و چون این محکم شد گفت خدای را بر زمین صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بود و هر پیغمبری را
وزیری بود و پیغمبر ما وزیر علی بود و حق خلافت او راست و عثمان این بجور و ستم گرفته است اکنون
عمر کار بشوری افگند همه اتفاق کردند بر علی و عبد الرحمن بن عوف دست علی بگرفت که با وی بیعت کنند که
عمرو بن العاص او را بفریفت تا بیعت عثمان گرداند و عثمان این کار بناحق گرفت و بدین خلقی او را
متابع شدند پس چون این دو کار در دل مردمان شیرین کرد آنگاه گفت امر معروف کردن فریضه است
همچون نماز و روزه و خدای تعالی بقرآن اندر یاد کرده است گفته کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون
بالمعروف وتنهون عن المنکر و تومنون بالله و ما اکنون بعثمان هیچ نتوانم کردن مگر که فرمان وی
و کارداران وی نکنم و جور ایشان از خود باز داریم و این عبد الله بن سبا از بیان این خواست که مردمان را
بر عثمان دلیر گرداند و مردمان را این مذهب خوش آمد و رجعت پیغمبر مقرر آمد و عثمان را کافر خواندند و این
مقالت پنهان همی داشتند و بظاهر امر معروف همی کردند و بکارداران همه خلق متفق شدند عثمان را
خلع کنند و یکی دیگر را بخلافت بنشانند و وعده نهادند که فلان روز بمدینه گردانیم و خبر بعثمان شد که
مردمان بشهرها گرد آمدند و همی آیند که ترا خلع کنند الی آخر ما قال بالجمله کار ابن سبا و اصحاب او درین حیص و بیص
آن بود که هرگاه مقدمه باصلاح می آید بکلمات وحشت انگیز و احتمالات خباثت آمیز کرده را ناکرده میساخت
تا نایره فتنه را اشتعال تمام بخشید و نقش او بر اوباش مصر خلیفه را شهید ساختند و چون
بیعت مرتضی واقع شد بر سید که باز کار اسلام بر قرار شود و جهاد نافذ گردد و خود را در زمره شیعه مرتضی
داخل کرد و در اضلال مسلمانان قوم دا ابلیس داد و شیطنت را از سر تو بنیاد نهاد بعد از و داعی این فرقه کیسان
مختار بود و قصه دعوت ایشان آنست که چون حضرت امام حسین سید الشهدا از دست اشقیای شام و عراق
منصب شهادت یافت کیسان که حال و سابق مذکور شد او دعا نمود که در اصل بعد از مرتضی امام محمد بن الحنفیه
است و حسنین امام نبود زیرا که با معاویه و اهل شام مدهنت و زمانه مدارا همی کردند و مردم را بسوی محمد بن الحنفیه
دعوت نمود و مختار از جمله اتباع او شد چون مختار را ولایت کوفه و نواح آن دست داد مردم را بسوی
خود خواند و برای تالیف جماهیر شیعه کوفه قایل با مامت سبطین شده و بعد از سبطین محمد بن الحنفیه را امام

باین جهت تمام شیعه کوفه متابعت او نمودند و اظهار نمود که مرا محمد بن الحنفیه خلیفه کرده است برای
گرفتن کین از قاتلان امام حسین و نو صب مروانیه و امارت بلاد مفتوحه یمن داده است و در سایر
شیعه نامه سر بمهر حواله نمود که آن را علی رؤس الاشهاد بخوانند در وی مرقوم بود از محمد بن علی بشیعه کوفه
و رؤسای آنها فلان بن فلان و فلان بن فلان اعلام باد که من مختار بن ابی عبیده ثقفی را خلیفه خود کرده ام پس
اطاعت امر او بجا آرند و در رکاب وی جهاد اعدا نمایند بمال و جان و تابعان و پیروان خود را بر مقاتله
اعداء و اطاعت مختار مذکور تقید نمایند و چون نامه خوانند همه در ربقه اطاعت او در آمدند اول
در کوفه قاتلان امام را تفحص نموده بقتل آوردند و امیر کوفه گریخته رفت و بجای او مختار امیر شد
بعد ازان ابراهیم بن مالک اشتر را برای جهاد کسانیکه در عراق بودند از اتباع مروانیه و ناصرین آنها
نامزد کرد پس ابراهیم از کوفه کوچ کرد و هر که را از انها یافت کشت و بلاد عراق و اهواز در تصرف آورد
و یار بکر و آذربیجان را نیز بخود متعلق ساخت باز قصد شام و دمشق نمود چون این خبر بعبد الملک بن مروان
رسید عبید الله بن زیاد را با صد هزار سوار رخصت نمود و ابراهیم بن مالک اشتر با دوازده هزار سوار
بمقابله او شتافت مقاتله سخت در پیش آمد و ببرکت نام امام حسین ابراهیم غلبه یافت و ابن زیاد لعین مقتول شد
باین جهت قدر مختار در ذهن شیعیان خیلی بلند شد و زبان ستایش و ثنای او کشادند حتی که شیعه مخلصین که
اهلسنت جماعت بودند نیز بر انهزام جیوش مروانیه و مقتول شدن ابن زیاد لعین حمد الهی بجای آوردند
و فعل مختار را گو نیت طلب ملک و ریاست کرده بود لیکن مدند و از هر جانب شیعه متوجه بمختار شدند و قبال
او را دیده جوق جوق در مذهب او در آمدند و قریب ده سال دولت مختار امتداد کشید لیکن
در همین نشیب و فراز چون مختار از مخالفین خود را جمع ساخت ابتداع و اختراع در امور دین شروع کرد
اول کرسی حضرت امیر المومنین را بصورت بت پرستیدن آغاز نهاد و او را تابوت السکینه نام کرد حالانکه ان
کرسی طفیل بن جعده از دوکان روغن فروشی برداشته اورده بود و کرسی امیر المومنین نبود چنانچه
در تواریخ مرقوم ست بعد ازان دعاوی بلند مثل آمدن جبرئیل نزد خود و حصول علم غیب خود را بر ملا
گفتن گرفت تا انکه اکثر شیعه کوفه ازوی متنفر شدند و باهم مشاجرات و مناظرات واقع شدن گرفت ناچار

بعبد الله بن زبیر التجا اوردند و همه این ماجرا بیان نمودند عبد الله بن الزبیر مصعب بن الزبیر را
که زوج سکینه بنت الحسین و داماد امام شهید بود برای دفع مختار نامزد کرد تا شیعه کوفه او را احق بریاست
دانسته جانب مختار را اهمال نمایند مصعب بن الزبیر اول در بصره رفت و مردم آنجا را با خود گردیده ساخت
و شیعه کوفه را نیز برسل و رسایل از مختار شکسته با خود پیوسته نموده و ابراهیم بن مالک اشتر را که اشتر ان
مختار بود بولایت موصل و دیار بکر تطمیع کرده با مختار قتال فرمود و او را قتل نمود و اتباع او را متفرق
ساخت و شیعه مخلصین را که اهل سنت بودند بجای مختاریه و کیسانیه سرفراز فرموده و اکثر کیسانیه از مذهب
او رجوع نمودند و بر خی که ماندند مختفی و خایف بودند و کلمه ایشان در تعین امام مختلف افتاد چنانچه سابق نوشته شد
تا انکه هشام حول و هشام بن سالم و شیطان الطاق بر خواستند و دعوات فرقه امامیه شیعه خود را منسوب بامام
زین العابدین و اولاد او کردند و از محمد بن الحنفیه و اولاد او تبرا آغاز نهادند جمعی از تفضیلیه و بقایای
مختاریه در مذهب ایشان در آمدند از نجا صورت مذهب امامیه مهمر سید و همین جماعه اند دعاة مذهب امامیه
و اسلاف و پیشوایان ایشان و راویان اخبار ایشان که دین و ایمان خود را از ایشان فرا گرفته اند در قول
و فعل انها اعتماد کلی دارند و خنقریب حال ایشان در رین رساله مبین خواهد شد که ایشان مجتمعه مصرحه اند که بعضی
موهوم خود را در ذهن تراشیده هزاران قبایح بدامن او می بندند و ایمه که خود با نها نسبت میکنند از انها
تبری و بیزاری مینمودند و لعن میفرمودند و حکم بضلالت و شقاوت ایشان میکردند و هم درین اثنا مذهب
زیدیه حادث شد و دعاة آن مذهب بر روی کار آمدند و سبب آن انکه زید بن علی بن الحسین بر مروانیه خروج
فرمود و شیعه مخلصین تفضیلیه و سایر اهل کوفه را دعوت بخود نمود و جمعی کثیر با وی رفیق شدند از شیعه مخلصین امام ابو حنیفه
کوفی رحمه الله علیه نیز تصویب رای زید بن علی مینمود و مردم کوفه را تحریص بر متابعت زید میکرد و میگفت اگر
نزد من ودایع و امانات مردم نمی بود که هنوز بصاحبان نرسانیده ام و بر دیگری از اخلاف خود اعتماد ندارم
که تحقیق حق هر یکی باو رساند البته همراه زید جهاد اعدا می نمودم القصه زید با فوج مروانیه مقابله
رو داد و سی هزار کس از شیعه کوفه که سبب تبرای [illegible] کار میکردند و زید انها را از جبر و توبیخ می نمود
به بهانه عدم موافقت زید در مذهب او را در دست نواصب گذاشته گریخته بکوفه در آمدند و

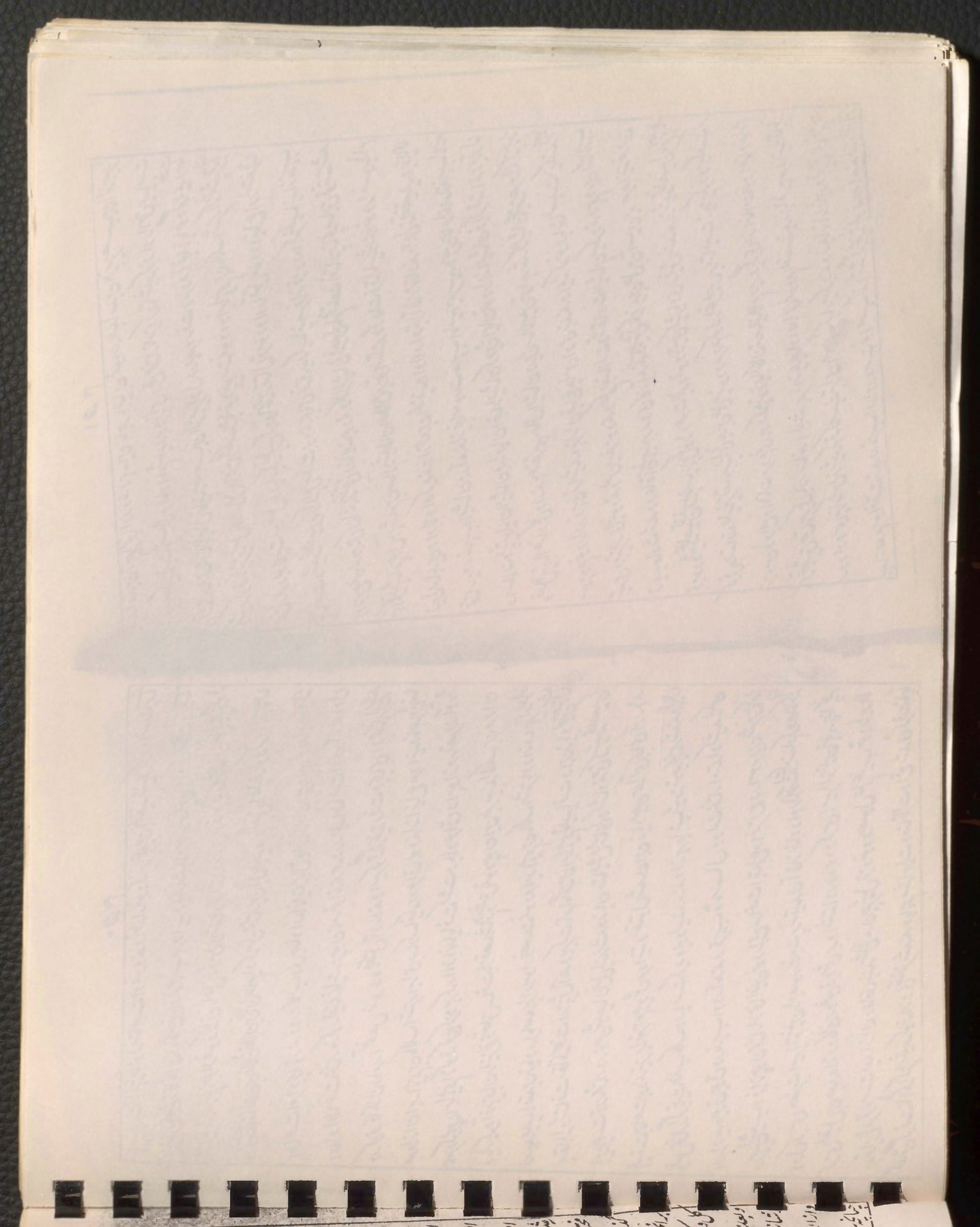

یافت بقایا زیدیه که همراه ان امام زاده ماندند بخود را بان امام زاده منسوب کرده مذهبی جدا بر پا کردند و از عمده دعاة ایشان یحیی بن زید بن علی ابن الحسین است و یحیی بن الحسین بن ماشم حسنی است که از نسل حسن بن حسن بن علی بود و خود را ملقب بهادی کرده در سنه دویست و هشت خروج نمود و بر بلاد یمن باز بر بلاد حجاز نیز استیلا یافت و در فقه زیدیه کتابی یادگار گذاشته است که امام دیلمی است و پسر او مرتضی نیز از دعاة اینهاست و نبیره های احسن بن ابی بکر بن یحیی و یحیی بن احمد بن یحیی نیز از دعاة زیدیه صرفه اند و بعضی از زیدیه مذهب زیدیه را تحریف کرده و چیزهای دیگر از امامیه و اسماعیلیه گرفته در ان مذهب افزوده خود را در دعاة زیدیه داخل نموده صاحب فرقه شدند چنانچه ابو الجارود و سلیمان بن جریر و نبیر تومی و حسین بن صالح و نعیم الیمان و یعقوب و حالا همه اینها در زیدیه شمرده میشوند کما تقدم و دعاة امامیه در اصل هشامین و شیطان الطاق و اقران اینها اند و کید ایشان در دعوت و اغوای مخجل ابلیس و محیر دجال است باین جهت فرقه امامیه بیشتر از سایر فرق شیعه اند و چون امامیه را باهم افتراق شد هر فرقه را دعاة جدا بهم رسید و بعد از فوت هر امام افتراق مینمودند پاره بحیات او قایل میشدند و جمعی بعد از فوت او پسری را از پسران او نامزد امامت میکردند و جمعی پسر دیگر را و جمعی برادر او را بهمین اسلوب تا آخر ایمه اختلاف بر اختلاف افزود و مصداق آیه ان الذین فرقوا دینهم و کانوا شیعا لست منهم فی شیء در ایشان چهره می کشود تا آنکه نوبت بامام عسکری رسید و بعد از وفات ایشان مختلف شدند جمعی گفتند که او خلفی نگذاشت و امام بعد از او جعفر بن علی برادر اوست و برخی گفتند که او ولدی گذاشت که محمد مهدی موعود است و خاتم الائمه است و لیکن مختفی شد بخوف اعدا و رای ایشان متفق شد بر انحصار ایمه دوازده و لهذا ملقب باثنا عشریه شدند و درین وقت باب دعاة مفتوح شد و هر کل و کور مدعی شد که من سفارت میکنم در میان امام غایب و امامیه و کان ذلک فی سنة ست و ستین و مائتین و بعد موت خلیفه میساخت و عهدهٔ سفارت را باو تفویض میکرد تا آنکه نوبت سفارت در سنه سی صد و شانزده الی علی بن محمد رسید و او خاتم السفرا شد گویند وفات علی بن محمد در سنه سیصد و بیست و هشت و از ان بعد از طرف امام سفیری نیامد و غیبت کبری حاصل گشت و بعضی از دعاة ایشان اصحاب کتابت اند چنانچه سابقین اصحاب سفارت بودند دعوای مکاتبه با امام نمایند و نزد شیعه رقعات مزوره بیارند

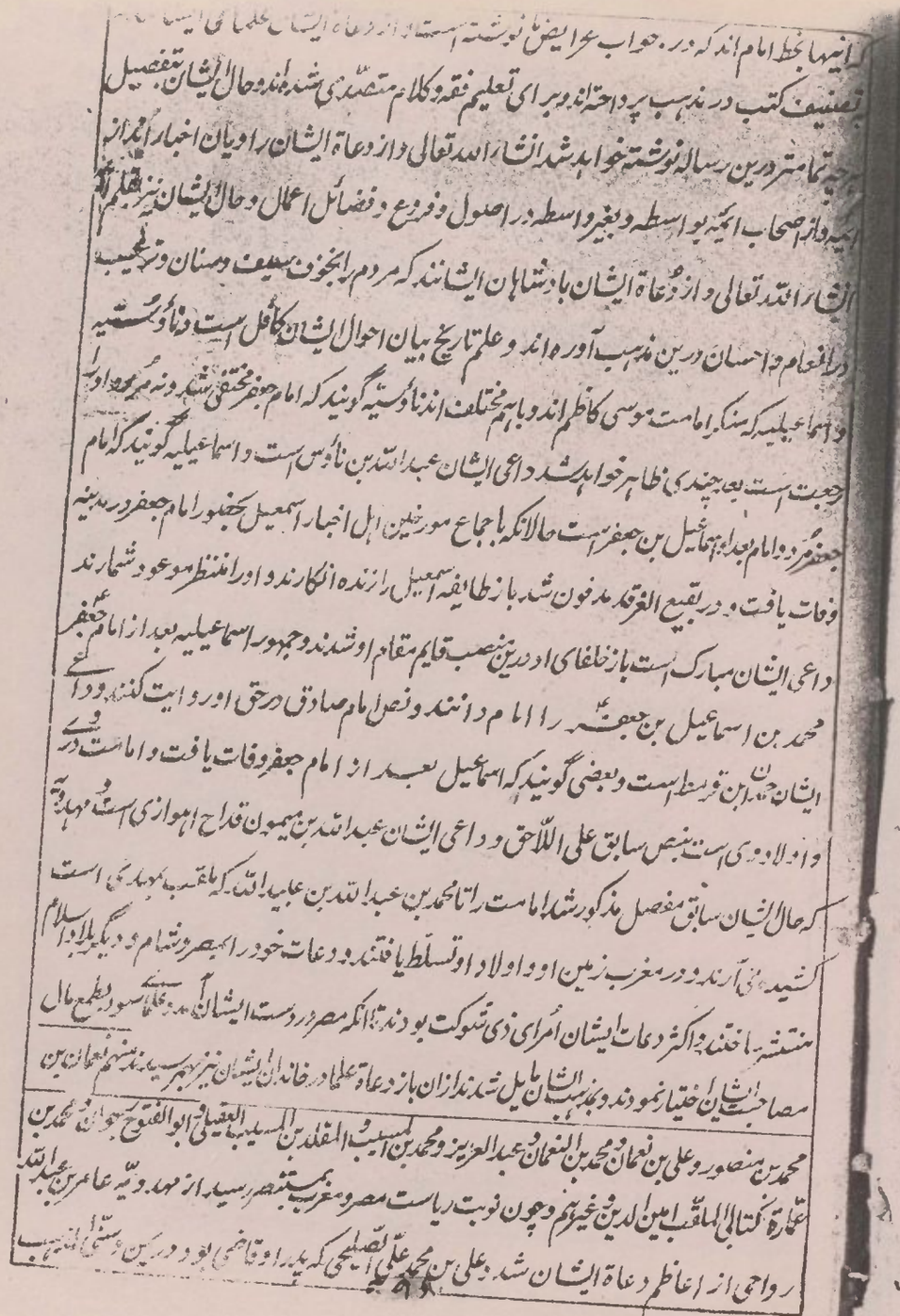

که انیها بخط امام اند که در جواب عرایض نوشته است و از دعاة ایشان علمای ایشان
تصنیف کتب در مذهب پرداخته اند و برای تعلیم فقه و کلام متصدی شده اند و حال ایشان بتفصیل
چه تمامتر درین رساله نوشته خواهد شد ان شاء الله تعالی و از دعاة ایشان راویان اخبار ایمه از
ایمه و از اصحاب ایمه بواسطه و بغیر واسطه در اصول و فروع و فضائل اعمال و حال ایشان نیز بقلم آید
ان شاء الله تعالی و از دعاة ایشان بادشاهان ایشانند که مردم را بخوف سیف و سنان و ترغیب
در انعام و احسان درین مذهب آورده اند و علم تاریخ بیان احوال ایشان کافل است و فاو ستیه
و اسماعیلیه که منکر امامت موسی کاظم اند و باهم مختلف اند نا و ستیه گویند که امام جعفر محقق شد و نه مرد او
رجعت است بعد چندی ظاهر خواهد شد داعی ایشان عبد الله بن ناوس است و اسماعیلیه گویند که امام
جعفر مرد و امام بعد او اسماعیل بن جعفر است حالانکه باجماع مورخین اهل اخبار اسمعیل بحضور امام جعفر در مدینه
وفات یافت و در بقیع الغرقد مدفون شد باز طایفه اسمعیل را زنده انگارند و او را منتظر موعود شمارند
داعی ایشان مبارک است باز خلفای او درین منصب قایم مقام او شدند و جمهور اسماعیلیه بعد از امام جعفر
محمد بن اسماعیل بن جعفر را امام دانند و نص امام صادق در حق او روایت کنند و داعی
ایشان حمدان بن قرمط است و بعضی گویند که اسماعیل بعد از امام جعفر وفات یافت و امامت در
او لاد او دری است منص سابق علی اللاحق و داعی ایشان عبد الله بن میمون قداح اهوازی است و مهدیه
که حال ایشان سابق مفصل مذکور شد امامت را تا محمد بن عبد الله بن عبید الله که ملقب بمهدی است
کشیده می آرند و در مغرب زمین او و اولاد او تسلط یافتند و دعات خود را بمصر و شام و دیگر بلاد اسلام
منتشر ساختند و اکثر دعات ایشان امرای ذی شوکت بودند تا انکه مصر در دست ایشان آمد علمای سوء بطمع مال
مصاحبت ایشان اختیار نمودند و بمذهب ایشان مایل شدند ازان باز دعاة علماء در خاندان ایشان نیز بهم رسیدند منهم نعمان بن
محمد بن منصور و علی بن نعمان و محمد بن النعمان و عبد العزیز و محمد بن المسیب و المفلد بن المسیب العقیلی و ابو الفتوح یوسف بن محمد بن
عمارة کتابی الملقب امین الدین و غیرهم و چون نوبت ریاست مصر و مغرب بمستنصر رسید از مهدویه عامر بن عبد الله
رواحی از اعاظم دعاة ایشان شد و علی بن محمد علی الصلیحی که پدر او قاضی یمن بود درین وقت مذهب

عامر زاحی شد در رجوع گویند که عامر خود سوار شده بخانه قاضی زاده میرفت و او را باحسان و انعام و اکرام و توقیر مستعمال میکرد و بعضی از ارباب تواریخ نوشته اند که عامر کتاب الصور نزد خود داشت در وی حلیه علی صلیحی دیده بود علی صلیحی را خفیه آن حلیه نمود و از حال ترقی و مال او خبر داد و با خود گرفت وقت مرگ او را بر کتب و علوم خود خلیفه ساخت و این کتاب الصور از ذخایر عظیمه بود نزد مهدیه و علی صلیحی را مذهب عامر در دل سوخ گرفت و مروزکی بود در اندک مدت تحصیل علوم ادبیه و کلامیه و حکمیه و فقهیه بوجهی نمود و در دولت عبیدیه سر آمد فقها شد و تا مدتی برین وضع ماند گویند که تا پانزده سال مردم راجع میکنانیدند و امارت قافله حج بر ذمت خود گرفت و احسان و انعام بخواص و عوام آغاز نهاد و ناگاه در سنه چهار صد و بیست و هشت بر قله کوهی از جبال یمن بر آمد و تا شصت کس بیعت بر موت گرفت و عهد و پیمان موثوق کرد که مردم را بسوی مذهب مهدویه دعوت نمایند و بعد مستنصر عبیدی از مردم بگیرند مردم بسیار گرد جمع شدند دران کوه قلعه حصینه بنیاد نهاد و بظاهر بانیس تهامه که نجاح نام داشت ساختگی مدارا میکرد در باطن با مستنصر مکاتبات داشت و در قتل رئیس تهامه که مخل مطلب او بود حیله می انگیخت تا آنکه یک کنیزک خوش رو مودب با داب ملوک و خوش محاوره و خوش گو بطریق هدیه نزد رئیس تهامه ستاد و او بآن کنیزک مشغوف و مالوف شد و در سنه چهار صد و پنجاه و دو بوسیله آن کنیزک رئیس تهامه را زهر داد و کشت و در چهار صد و پنجاه و سه مستنصر نوشت که اگر اجازت باشد حالا آهنگ دعوت را بلند کنم و ببرمالا گویم که مخلی در میان نماند مستنصر اذن داد پس در بلاد یمن تصرف آغاز کرد و قلاع بسیار تصرف آورد و در عرصه دو سال الحسن تدبیر تمام ملک یمن را قلمرو خود ساخت و اکثر اهل یمن بمذهب مهدویه مذهب شدند و در سنه چهار صد و هفتاد و سه قصد حج نمود و با دو هزار سوار که یکصد و شصت سوار از انجمله از اقارب و اهل او بودند روان شد چون بدیهی رسید که او را بیرام معبد گویند پسران نجاح صاحب تهامه را بزهر کشته بود سعید نام و برادرش رشهر نبحتی بودند ناگاه بر سر وقت او رسیدند و او بی خبر بود و قلیلی آن وقت نزد او بودند و اکثر فوج متفرق شده بحوایج خود رفته بودند در نخال و اکثشد

دعاة مهدویه صالح بن زریک ارمنی ست که وزیر فاتر بن ظافر عبیدی بود و هزار ان را بر دست او مسلم
صاحب در مذهب تشیع داخل نمود و از جمله دعاة ایشان فقیه عماره یمنی بود صاحب تاریخ یمن
و شاعر مشهور خوشگو است و در اصل شافعی مذهب بود و بطمع مال مذهب ایشان را قبول کرده
داعی شده بود و با وصف اینهمه تا آخر دم در باطن شافعی بود و عجب آنست که این فقیه عماره در وقتی که
سلطان صلاح الدین ایوب دولت عبیدیه را برهم زد و بر مصر متصرف شد و قلع و قمع بقایای ایشان
مینمود و بنا بر احسان که از وزرا و خلفای دولت عبیدیه یافته بود و نمک بسیار خورده انها بود با انکه در باطن از مذهب
ایشان بیزاری داشت بتعصب بر خاست و سعیها و تلاشها نمود که باز دولت عبیدیه از سر قایم شود
چنانچه او و هفت کس دیگر از اعیان این دولت متفق الکلمه شده بفرنگیان سواحل مکاتبات و مراسلات
نمودند و جهازهای ایشان را باسباب جنگ طلبیدند که پسر عاضد را بتخت بنشانند تا آنکه سلطان
صلاح الدین بر این حال اطلاع یافت و هر سه را بردار کشید از ان باز مذهب مهدویه بالکلیه منهدم و منقطع شد
و از اهل آن مذهب هیچکس در مصر و ان نواح نماند زیرا که سلاطین ایوبیه در قلع و قمع آنها افتادند و نام و نشان
آنها را بگذاشتند مگر انکه جمعی از ایشان در صنعا و مراکب شسته باقاصی بلاد یمن و هند و جزایر افتادند و چون
از احوال دعاة فاطمیه و نزاریه در کلام سابق بتفصیل فارغ شده ایم در ینجا اعادهٔ آنرا لایگان داشته موقوف
نمودیم و انچه درین باب گذشته است اگرچه بظاهر افسانه محض و قصه خوانی صرف مینماید لیکن عاقل را باید
که در ابواب آینده بران تنبیه کرده خواهد شد انتهی کلامه **اقول و بالله التوفیق** بچند وجه مردود و هست
اول آنکه بسبب شیعه بودن مترجم تاریخ طبری تاریخ مذکور در کتب شیعه داخل نمیشود تا از نقل عبارت
او حجت برشیعه ختم شود زیرا که شان مترجم نیست که انچه در اصل است بلا تفاوت به زبان دیگر نقل کند
و تصرف در اصل زشان مترجمین نیست و بسیاری از مترجمین کتب یونانیه و هندیه اهل اسلام بوده اند
مع ذلک آن کتب حجت بر اهل اسلام نمیگردد پس تاریخ طبری بر فرض تسلیم تشیع مترجم او حجت بر امامیه

اگرچه بعضی متاخرین فن سیر مانند صاحب روضة الصفا وغیره در کتب خود ایراد نموده اند لیکن روایت
شاذه است و همه این مولفین اسناد آن روایت بطبری نموده اند در کتب معتبره احادیث و تواریخ مانند
صحاح ستة و تاریخ الخلفای شیخ جلال الدین سیوطی و مستدرک حاکم و مواهب لدنیه و صواعق محرقه و دیگر کتب
معتبره اثری از آن نیست و عبد الله بن سبا از اعیان اهل اسلام نبود که مسلمین صلاح و صواب دید او را باعث
فوز و نجات دانسته بر آن عمل میکردند بلکه باعث اینهمه فتنه و فساد که منجر بقتل حضرت عثمان و مقضی بفتنهای
بیکران گردید ظلم و جور و مقابح اعمال عمال حضرت عثمان است که دست تعدی بر اصناف برایا گشاده و ابواب
آزید کارند تعالی شانه دراز کرده بودند و جنابش جانب داری عمال نموده داد مظلومان نمی داد و متظلمان را
از درگاه خود محروم میساخت و هتک حرمت جمعی از اکابر اصحاب مانند ابوذر غفاری و عمار یاسر و عبد الله
بن مسعود رضوان الله علیهم و سوی تدبیر مروان بن الحکم که داماد و وزیر و مشیر جنابش بود علاوه آن شد تا انکه
متظلم حقیقی بداد مظلومان رسیده و خامت عاقبت ظلم و ستم عاید حال آن گروه بیداد گر گردیده بسیاری اصحاب
مانند عمر و عاص و طلحه بن عبد الله و ام المومنین عایشه و غیرهم تقبیح اعمال قبیحه عمال می نمودند و زبان بذکر معایب
و مثالبش می کشودند و مردم را بر قلع و قمع بنیاد جور و اعتساف تحریک و تحریص می نمودند تا انکه شد انچه شد
حاکم در مستدرک می فرماید ذکر مقتل امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه و اول
ما لا یسع العالم جهله من ذلک الوقوف علی السبب الذی حدث ذلک منه
هو شان عبد الله بن سعد بن ابی سرح و هو ابن خالة عثمان بن عفان
و الولید بن عقبة بن ابی معیط و هو اخو عثمان لامه عبد الکریم شهرستانی در ملل و نحل
می فرماید الخلاف التاسع فی امر الشوری و اختلاف الآراء فیها حتی اتفقوا کلهم علی
خلافة عثمان و انتظم الملک و استقرت الدعوة فی زمانه و کثرت الفتوح و امتلات بیت
المال و عاش الخلق علی احسن خلق و عاملهم بابسط ید غیر ان اقاربه من بنی امیة قد رکبوا
منه فرکبته و جاروا فتغیر علیه و وقعت اختلافات کثیرة و احدثوا علیه احداثا

کلها محاله علی بنی امیة منها رده الحکم بن امیة الی المدینة بعد طرده النبی
صلی الله علیه وسلم و کان یستمی طرید رسول الله صلی الله علیه وسلم
و بعد ان تشفع الی ابی بکر و عمر فی ایام خلافتهما فما اجابا الی ذلک و نفاه
عمر من مقامه بالیمن اربعین فوسخا و منها نفیه اباذن رضی الله عنه
الی الربذة و تزویجه مروان بن الحکم بنته و تسلیمه خمس غنائم افریقیة
له و قد بلغت مائة الف و دینار و منها ایواوه عبد الله بن سعد بن ابی سرح و کان
رضیعه بعد ان اهدر النبی صلی الله علیه وسلم دمه و تولیته ایاه مصر باعمالها و تولیته
عبد الله بن عامر البصرة حتی احدث فیها ما احدث الی غیر ذلک مما نقموا علیه و کان
امراء جنوده معاویة بن ابی سفیان عامل الشام و سعد بن العاص عامل
الکوفة و بعده الولید بن عقبة و عبد الله بن عامر عامل
البصرة و عبد الله بن سعد بن ابی سرح عامل مصر و کلهم رفضوه
و خلعوه حتی ان قدره علیه و قتل مظلوما فی داره و ثابت
الفتنة من الظلم الذی جری علیه و لم تسکن بعد خلافهم
در امر شوری و اختلاف آرا در و است تا آنکه همه آنها متفق شدند بر بیعت عثمان و ملک انتظام یافت
و دعوت اسلام در زمان او استقرار گرفت و فتوح بی اندازه روی داد و بیت المال از نقد و اجناس
مملو شد و معاشرت کرد با خلق با حسن خلق و معامله کرد با نها به فراخ دستی مگر اینکه اقارب او از بنی امیه
ترکتاز مهالک نگیشتند و آن مهالک باو عاید شد و جور کردند پس جور شد بر وی و واقع شد اختلافات
کثیره و گرفت کردند بر او احداثی را که همه آنها محال بر بنی امیه و راجع با نها بود و از انجا باز گردانیدند ان او
حکم بن امیه را بسوی مدینه بعد از ان که جناب نبوی علیه من التحیات ازکاها و من التسلیمات انماها
او را از مدینه طیبه اخراج فرموده و ان مطرود بطرید رسول الله موسوم بود و با آنکه در زمان خلافت شیخین
شفاعت او نجدمت شیخین نمودند ایشان ابا بت شفاعت او نکردند و خلیفه ثانی او را از مقامی که در یمن داشت

چهل فرسخ دور تر فرستاده و از انجمله اخراج نمودن و رندن اوست ابوذر غفاری را بسوی
ربذه و تزویج اوست دختر خود را بامروان بن الحکم و تسلیم خمس غنایم آفریقیه باو که بدو صد
هزار دینار میرسید و از آنجمله جای دادن اوست عبدالله بن سعد بن ابی سرح برادر رضاعی
خود را در حوزه اسلام بعد از آنکه حضرت سرور کائنات علیه السلام خونش در حل و حرم هدر و مباح فرموده بود
و والی ساختن اوست آن خون گرفته را بر عمال مصر و متولی گردانیدن اوست عبدالله بن عامر را بر بصره
تا آنکه حدث کرد در و آنچه احداث کرد و مثل این امور از آنچه مردم را بخشم آورد و مذبرد و امرای لشکر او معویة
بن ابی سفیان والی شام و سعد بن عاص حاکم کوفه و بعد از وی ولید بن عقبه و عبدالله بن عامر عامل بصره
و عبدالله بن سعد بن ابی سرح حاکم مصر بودند و همه اینها رفض نمودند او را و ترک او کردند و مخذولش ساختند
تا آنکه رسید باو اجل و او در خانه خود و بظلم کشته شد و از ظلمی که بر و رفت فتنه شوران و هیجان آمد و تا هنوز ساکن نه
انتهی **القول و بالله التوفیق** تفصیل این اجمال بجهت بصیرت مستبصران از کتب معتبره سیر
بیان نمود میشود در روضة الاحباب قصه شوری و قرار یافتن امر خلافت بر عثمان بن عفان چنین بیان نموده
که چون اهالی مدینه از سنت سنیه دفن امیر المومنین عمر و مراسم تعزیت فارغ گشتند ستة ضروریه برای
مشاورت در امر خلافت مجتمع شدند و این اجتماع در دار مسوره بن مخرمه بهاد ربیت المال یا در حجره عایشه
تحقیق پذیرفت و قولی ضعیف که مجمع بخانه فاطمه خواهر اشعث بن قیس بود علی اختلاف الاحوال
عبدالرحمن بن عوف گفت ای معشر اصحاب بدانید و آگاه باشید که من باشما در صدد مضایقه
منازعه نیستم و مرا باستقلال درین امر خلافت تنافس و رغبتی نیست و لکن اگر خواهید امر خود را مفوض برای من
سازید تا از برای شما خلیفه اختیار کنم و روایتی آنکه گفت امر خود را بسه تن راجع سازید زبیر گفت امر خود را
به علی ابن ابی طالب تفویض فرمودم طلحه گفت من کار خود را بعثمان بازگذاشتم و سعد گفت من مهم خود را
بعبدالرحمن موکل ساختم آنگاه عبدالرحمن از علی معلوم کرد که اگر قلم تقدیر متابعت و خلافت بر جبین
وی بکشد بخلافت عثمان راضی است و همچنین از عثمان استعلام کرد که از خیاط قضا خلعت خلافت بر قد
قدر او ندوزد بخلافت علی راضی هست پس گفت این امر میان علی و عثمان دایر گشت و گویند با عثمان و علی

گفت هر کدام از شما ازین امر تبرا جوئید و اعراض نمائید اختیار تعیین خلافت در قبضه اقتدار وی آریم
و خداوند جل و علی و اسلام بر و رقیب که هر آئینه نظر کند و بذل مجهود بتقدیم رساند و مردی را که در اعتقاد
او افضل و ارجح باشد برای خلافت اختیار نماید و از اثنین یعنی عثمان و علی ساکت بوده در معرض جواب
نیامدند عبدالرحمن گفت این اختیار را بمن تفویض مینمائید و خداوند تعالی بر من رقیب که تهاون و تقصیر
جایز ندارم و از فضل تجاوز نشود عثمان گفت آری و علی سکوت ورزید بلا و نعم متصدی جواب شد عبدالرحمن
گفت یا ابا الحسن جهت چیست که سخن مرا جواب نمیگوئی علی مرتضی فرمود شرط کن که طریق میل و محابا مسلوک
نداری و دقیقه این کار بنام هیچ یک برای غرض و مصلحت خویش بر نیاری و ایثار قرابت ذوی رحم خویش
ننمائی و راه اتباع هوا و آرزوی نفس خویش نپیمائی عبدالرحمن گفت اگر مراد ران امر میل بودی بجانب
خویش خواهش می بود و کلام خود را موکد بین ساخت که میل و جانبداری نکند و پس اران جمیع برین اتفاق
نموده از مجلس متفرق شدند و عبدالرحمن دران امر مرجع جمیع طوایف گشت و هر طایفه را انچه بخاطر میگذشت
بطریق مشاوره و مصلحت بروی عرض میکرد و سه شبانه روز درین امر رای و رویت خویش را کار میفرمودند
روایتی آنکه عبدالرحمن در آن لیالی بر اعیان و اشراف و اهالی ازر وسای مدینه و حوالی طواف مینمود
و از ایشان استفسار و استکشاف نموده میگفت امر خلافت دایر گشته میان عثمان علی مصلحت دید شما
درین امر چیست و خاطر شما ازین دو مرد مائل به کدام و مطمئن بر کیست جمعی کثیر خواهان عثمان شدند بنا بر حلم و حیا
و جود و سخا و ورع و تقوی و حسن معاش و مدارا و مسامحه و محاملة که در وی در امور دانستند و طایفه بنا بر
وفور علم و کیاست و فضل و فراست و غایت شجاعت و جلادت و نهایت مناعت و رهادت و کرم و مروت
و جوانمردی و فتوت و عدالت و صلابت و مهابت و نجابت که از علی مشاهده کرده بودند میل باو نمودند و
گویند بعضی از بنی امیه نزد عمرو عاص رفتند بتدبیر او استعانت جسته گفتند این امر دایر شده میان عثمان و علی
و هر چند اکثر بر جانب عثمان آمد فاما خوف آن داریم که او بواسطه تساهل و لین جانب این امر متخالف و متجانب
گردد و علی بعلم و جلادتی که دارد ازوی در رباید عمرو عاص گفت غم مخورید که من امثب بلطایف الحیل و حسن تدبیر
از موافقت تقدیر چنان کنم که امر خلافت بر عثمان قرار یابد و هم در زمان نزد امیر المومنین علی رفت از راه

اظهار محبت و وفا در آمده گفت همانا که بر صغیر و کبیر طریقه محبت و نیکو خواهی من نسبت باجناب لایت
مخفی نخواهد بود و در عبارتیه بمصلحت عامة المسلمین میخواهم که خلافت بر تو قرار گیرد و در ان باب امری
بخاطر رسیده از روی مصلحت معروض رای رزین و فکر متین تو میگردانم اگر بمقتضای آن عمل فرمائی
امید چنانست که مقرون بصلاح و نجاح تو گشته از اکفا و اقران بر سر آئی بدان و آگاه باش که امر خلافت
عامه مسلمانان به تو و عثمان منحصر شده و انتسب عبد الرحمن بروساء و اشراف قبایل و براعیان و اماثل
ارباب فضائل گشته از ایشان استفسار نمود جمعی عثمان را اختیار کرده اند و اکثر بر تو راضی و راغب اند
و عبد الرحمن مرد یست قول و مطابق فعل و ای من غلام آنکه دلش با زبان یکی است فردا این امر بر تو
عرض خواهد کرد و خواهد گفت امر خلافت مسلمانان را قبول کردی بشرطیکه بفرموده خداوند سبحانه و تعالی
و سنت رسول و صلی الله علیه وسلم و روش و سنن ابو بکر و عمر عمل نمائی و طریقه مرضیه ایشان را متبع داری
اگر فی الحال قبول فرمائی بشتاب این مبادرت را از تو بکثرت رغبت و شدت حرص بر خلافت حمل نموده
یحتمل که در تفویض این امر با تو توقف و تعلل ورزند پس صواب آنست که یکبار اجابت نمائی و گوئی این
شرط بجای نمیتوانم آورد لیکن بقدر استطاعت و توان توانم قبول کرد و مقرر است که چون بر عثمان
عرض کنند او نیز بر نهایة للامور المذکوره یکبار قبول نخواهد کرد و چون در مرتبه ثانیه بر تو عرض نمایند قبول فرمائی
که فاروق اعظم را در شاه ولایت پناه بر خبر معتبر المومن عرکریم آن کلام را از عمر و عاص حمل بر شفقت
نموده نزد عثمان رفت و حق نصیحت بجا آورد ای خدا تعالی او را جزای خیر دهد و عمر و چون خاطر از مهم امیر جمع گردانید
نزد عثمان بن العفان رفت و مقدمات موجبه مودت و محبت از روی خلوص و اخلاص القا نموده گفت
عبد الرحمن این امر را بر تو عرض کند باید که بی توقف و تعلل قبول کنی و بهر شرط که التزام نماید فی الحال ملتزم
گردی تا خلافت مسلمانان بر تو قرار گیرد و الا علی از تو خواهد ربود و عثمان را در آن کار استوار نساخت
از مسور بن مخرمه خواهر زاده عبد الرحمن بن عوف بصحت رسیده گفت که بعد از ان که مقداری از شب
سپری گذشته بود عبد الرحمن بخانه من آمد و حالانکه من در خواب بودم بفزع و اضطراب تمام قرع باب
نمود چنانچه از منام در آمدم و بصوت رفیع مضمون این مصراع گفت مصرع برخیز هلا نه وقت خواب است

بخدا سوگند من درین شب بنوم معتد به اتحال ننمودم و بر بستر باستراحت نغنودم زبیر و سعد را برای من حاضر
ساز و امشب بمعاونت و مظاهرت من بپرداز تا خاطر خویش را ازین مهم جمع کنم بموجب فرموده متمثل شده
فی الحال نزد هر دو رفتم و استدعای حضور ایشان نمودم هر دو آمدند و زمانی نیک نزدیکی در رنگ نموده بطریق
مسامره با ایشان مشاوره کرده باز گشتند و در روایتی آنکه زبیر و سعد با عبد الرحمن گفتند انسب آنست که این
منصب را علی بن ابی طالب تفویض نمائی چه علی بعلم و حلم و کرم و شجاعت و امانت و دیانت و حضانت و صیانت
و مهارت در علم و حکومت و قطع و فصل و قایع و رفع خصومت باشرف قرابت حضرت صلی الله علیه وسلم

آراسته است ولنعم ما قال الشاعر

فی العلم والحلم لا یخفی فضیلته	اعادت لنا الایام طالعتا

القصه چون زبیر بن عوام و سعد بمنال خویش مراجعت نمودند گفت بنزد علی بن ابی طالب رفته و التماس حضوری نمائی
برفتم و او را نیز بخواندم آن ملتمس را بشرف اجابت مقرون ساخته آمد و باهم مشاورت آغاز کردند گاهی اصوات
ایشان چنان رفیع میشد که هیچ کلمه از کلام ایشان بر من مخفی نبوده جمله آن مسموع من گشت و گاهی طریقه مخافت مسلوک
داشته چنان آهسته سخن میراندند که از مرکبات کلام ایشان مفردی فهم نمی نمودم باین طریقه تا نصف لیل جامه مکالمه را
بتبدیل رسانیده علی از نزد وی امیدوار برخاست و حالانکه عبد الرحمن بعلی خوف داشت یعنی از انجهت که
اگر غیر او را برای خلافت اختیار کند بر ما گردی اطاعت ننماید پس گفت عثمان را از برای من بخوان او را نیز بخواهم
و در روایتی آنکه عثمان در راه از مسور استفسار نمود که امشب نزد عبد الرحمن که بود گفت زبیر و سعد بعد از ان علی
ابن ابی طالب پرسید پیچ دانستی که سخن میان زبیر و سعد و عبد الرحمن چه گذشت گفتم زبیر و سعد هر دو بر جانب
علی بودند عثمان را از سعد گران آمد و خاطر شل از وی غبار آلوده گشت و عثمان آمد و با عبد الرحمن به تناجی
و مشاوره مشغول گشت تا زمانی که موذن آواز بادای نمای صبح بر کشید و در روایتی از مسور آنکه گفت یا مداد
کردیم و گمان نمی بردیم الا آنکه بیعت با علی خواهد کرد یعنی از انچه ظاهر میساخت از قرائن تقدم و تلطف
باز چون مردم از نماز صبح فارغ شدند عبد الرحمن حضری را بطلب اشراف مهاجرین و اعیان انصار و امرای
اجناد که در مدینه حاضر بودند فرستاد و استدعای حضور ایشان در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم نمود و چون همه

پیش از آنکه بمسجد روند با علی ابن ابیطالب گفت ای علی عهد کن با من که اگر ترا برای خلافت اختیار کنم
بفرموده خدا و سنت رسول صلی الله علیه وسلم و منهج ابوبکر و عمر عمل نمائی علی فرمود نمیتوانم گفت آری
ولیکن میکوشم بر مقدار طاقت خود قبول کردم و سه بار این جواب و سوال بطریق مذکور معاد شد و چون
با عثمان خطاب کرد وی در اول نوبت بلا توقف و قید اقبال نمود و تاکید اللام مرتکز سوال و جواب واقع شد
پس عبد الرحمن دستار بر سر و شمشیر بر میان بسته بمسجد نبوی در آمد و بر منبر حضرت بر آمد و بعد از حمد خدا و ثنا و تشهد
گفت اما بعد ای علی بدرستیکه من نظر در امر مسلمانان کردم و بذل مجهود در تقدیم بیعت ایشان نمودم یافتم اکثر ایشان را مائل
بعثمان باید که دغدغه مخالفت را بخود راه ندهی که من با عثمان بخلافت مبایعت نمودم بر شرط مذکور و روا نیست
مرا که اول دست علی را گرفته گفت که ترا قرابت قریب با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و مرتبه فضل و
تقدم در اسلام ثابت است چنانکه میدانی پس خدا بر تو رقیب است که اگر ترا برای خلافت اختیار کنم البته از طریق
عدالت و انصاف عدول ننمائی و اگر عثمان را خلیفه گردانم طریق خلاف نپیمائی و بعد ازان با عثمان نیز همین
شرط مسلوک داشت و چون عهد و میثاق از هر یکی بدست خود بر آرتا با تو بیعت کنم و با او
بیعت نمود و مردم بمتابعت او با او مبایعت نمودند منقول است از ابو وائل شقیق بن سلمه که از اکابر تابعین است
گفت از عبد الرحمن بن عوف سوال کردم که چه بود که علی را ترک کرده با عثمان بیعت نمودی در جواب
گفت جزم من نبود اول جزم با علی گفت مبایعت میکنم با تو بر آنکه مبایعت سنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و سیرت ابوبکر و عمر نمائی گفت در انچه تو انم چون بعثمان عرض کردم بلا قید قبول کرد و در بعضی کتب تواریخ
نظر رسیده که چون عبد الرحمن بن عوف با عثمان بن عفان بیعت نمود و حضار مجلس وی در ان مرحله موافقت
نمودند علی مرتضی کرم الله وجهه تامل و تعلل ورزیده فرمود سوگند میدهم شما را و میخواهم که با من راست
گوئید که در میان اصحاب سو لخدا صلی الله علیه وسلم هیچ احدی هست که از ان سرور در وقتیکه سلسله عقد
خلافت را میان یاران خویش استحکام میداد با او عقد اخوت بسته فرموده باشد انت اخی فی الدنیا والاخرة
غیر از من جمله حضار مجلس گفتند نی بعد ازان فرمود هیچ کس در میان شما هست که حضرت در شان او گفته باشد
من کنت مولاه فهذا مولاه غیر از من گفتند نی گفتا هیچ احدی در میان شما هست که آن سرور با

باو فرموده باشد انت منی بمنزلة هارون من موسی گفتند نی پس فرمود در میان شما هیچ مردی هست که این وحی و هبوط امر و نهی او را بر سوره برات
صحابه کبار گفتند نی پس فرمود در میان شما هیچ مردی هست که این کلمه کافیه و جمله وافیه لا یؤدی عنی الا انا او رجل من عترتی
موتمن داشته علی الشان گردانیده باشد و باین کلمه کافیه و جمله وافیه لا یؤدی عنی الا انا او رجل من عترتی
غیر از من حضار باجمعهم گفتند نی دیگر فرمود آیا نمیدانید که رشید و شفیع روز محشر بر جل مهاجرین و
کل انصار امرا تعیین فرموده بر سر هر سریه بجانب دشمن فرستاد و الیشانرا وصیت بانقیاد و متابعت امر
جلیش فرمود و بر من هرگز کسی را امیر نگردانید طایفه حاضرین اجمعهم گفتند بلی همچنین بوده که میفرمائی
دیگر گفت که آیا میدانید معلم معلمه علمت الاولین والاخرین اعلامی علم من فرموده یاران را اعلام
کرد باین طریق که انا مدینة العلم وعلی بابها و به وایتی انا دار الحکمة وعلی بابها گفتند آری
میدانیم دیگر فرمود آیا میدانید که اصحاب سول مکرر و برا در مقام مخاطره باعدا گذاشته از معرکه محاربه
فرار نموده اند و من در هیچ موطن مخوف ازان سرور تخلف ننموده نفس خویش را وقایه نفس الانفس وجنته
جثه اقدس آنحضرت کردم گفتند بلی همچنین است که میفرمائی باز گفتند آیا میدانید که اول مردی که قدم در
دایره ایمان و اسلام نهاده و منهم همه گفتند بلی میدانیم انگاه فرمود کدام یکی ازما اقرب است برسول صلی الله
علیه وسلم از روی نسب جمله گفتند مرتبه اقربیت ترا ثابت است وسلم و قدم مرتبت تو در راه قربت و
قرابت بان سرور بغایت راسخ و مستحکم است در ینحال عبد الرحمن بن عوف گفت یا ابا الحسن همه این فضایل که
بر شمردی چنین است که در تحت بیان آوردی و جمیع بدین امور اقرار و اعتراف دارند و لکن اکنون اکثر مردم
بعثمان میل نموده با و بیعت کردند متوقع از جناب تو این که با جمهور موافقت نمائی و بقدم قبول و اقبال
پیش آئی شاه عرصه ولایت فرمود بخدا سوگند که شما میدانید که حق بخلافت کیست و سعد تک بقضای
علم خود عمل نمائید بنا بر ملاحظه اغراض و مصالح دنیوی خود و الله من سلم و اشتم این امر را بر خیر خود
زیرا که میدانم سلامت مسلمانان درین تنزل و تسلیم است حیف بر خاصه من است نه بر اسلام و مسلمانان
و ترک مناقشه و منافسه کردم طلبا للامر المرجو فیه و با عثمان بیعت فرمود و این ابیات آبدار که از انجناب
مادر از در شاهوار و ابر گوهر بار کرم الله وجهه بر صفحه روزگار یادگار مانده مناسب اینمقاله گفتار است **ابیات**

قد يعلم الناس انا خيرهم نسبا ... ونحن افخرهم بيتا اذا فخروا
رهط النبي وهم بادي كرامته ... وناصر الدين والمنصور من نصروا
والارض تعلم انا خير ساكنها ... كما به يشهد الابطحاء والمدر
والبيت ذا الاستار والاركان والحجر ... نادى بذلك ركن البيت والحجر

انتهى اينست بيان برخى از احوال شورى و تقريرى يافتن خلافت بر عثمان بن عفان
اما باعث انكار اصحاب بر خدمتش پس چند امر است بعضى ازان را بطريق اجمال بو عبد الله
بن مسلم بن قتيبه در كتاب السياسة و الامامة بيان نموده قال ذكروا انه اجتمع
ناس من اصحاب النبى صلى الله عليه وسلم فكتبوا كتابا ذكروا فيه
ما خالف فيه عثمان من سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم
وسنة صاحبيه وما كان من هبة خمس افريقية لمروان
وفيه حق الله وحق رسوله وبينهم ذوى القربى واليتامى والمساكين
وما كان من تطاوله فى البنيان حتى عد سبع دور بناها بالمدينه
دار النائلة ودار العائشة وغيرهما لاهله وبناته وبنيان مروان القصور
بذى خشب وعمارة الاموال بها من الخمس الواجب لله ولرسوله
وما كان من انشائه العمل والولايات فى اهله وبنى عمه
من بنى امية احداث وعلمة لاصحابه لهم من الرسول
ولا تجربة بالامور وما كان بن عقبه بالكوفة اذا صلى
بهم اربع ركعات فى صبح وهو سكران وهو امير عليهما ثم
قال لهم ان شئتم ان ازيدكم صلاة زدتكم وتعطيله اقامة
الحد عليه وتاخير ذلك عنه وتركه المهاجرين والانصار
لا يستعمله على شئ ولا يستشيرهم واستغنائه بآرائه عنهم وما كان

من الحمى الذى حول المدينة وما كان من ادراره العطايا
والارزاق والعطيات على اقوام بالمدينة ليست لهم صحبة
من النبى صلى الله عليه وسلم لا يغزون ولا يندبون وما كان من
مجاورته الخيزران الى السوط وانه اول من ضرب بالسياط ظهور الناس
وانما كان ضرب الخلفاء قبله بالدرة والخيزران ثم تعاهد القوم
ليدفعن الكتاب فى يد عثمان وكان فيمن حضر الكتاب عمار
بن ياسر والمقداد بن الاسود وكانوا عشرة فلما خرجوا بالكتاب
ليدفعوه الى عثمان والكتاب فى يد عمار جعلوا يتسللون عن عمار حتى
بقى نفر منهم ثم بقى وحده فمضى حتى جاء دار عثمان فاستاذن فاذن له فدخل
ساعة فدخل وعنده مروان بن الحكم واهله من بنى امية قد
دفع الكتاب اليه فقراءه فقال انت كتبت هذا الكتاب قال نعم قال
ومن كان معك قال كان معى نفر تفرقوا فرقا منك فقال من هم قال لا اخبرك
بهم قال فلم اخبرت من بينهم قال مروان يا امير المؤمنين ان هذا العبد
الاسود يعنى عمارا قد جرّأ عليك الناس وانك ان قتلته نكلب به من وراءه
قال عثمان اضربوه فضربوه وضرب به عثمان معهم حتى فتقوا بطنه فغشى عليه
فجروه حتى طرحوا على باب الدار فامرت به ام سلمة زوجة النبى صلى الله
عليه وسلم فادخل منزلها وغضبت فيه بنو المغيرة وكان حليفهم فلما
خرج عثمان لصلوة الصبح والظهر عرض له هشام بن الوليد بن مغيرة
فقال اما والله لئن مات عمار من ضربه هذا لاقتلن به رجلا عظيما من بنى امية
قال عثمان لست هنالك ثم خرج عثمان الى المسجد فاذا هو بعلى ابن ابى طالب
وهو شاك معصوب الراس فقال عثمان والله يا ابا الحسن ما ادرى ما اشتهى مما

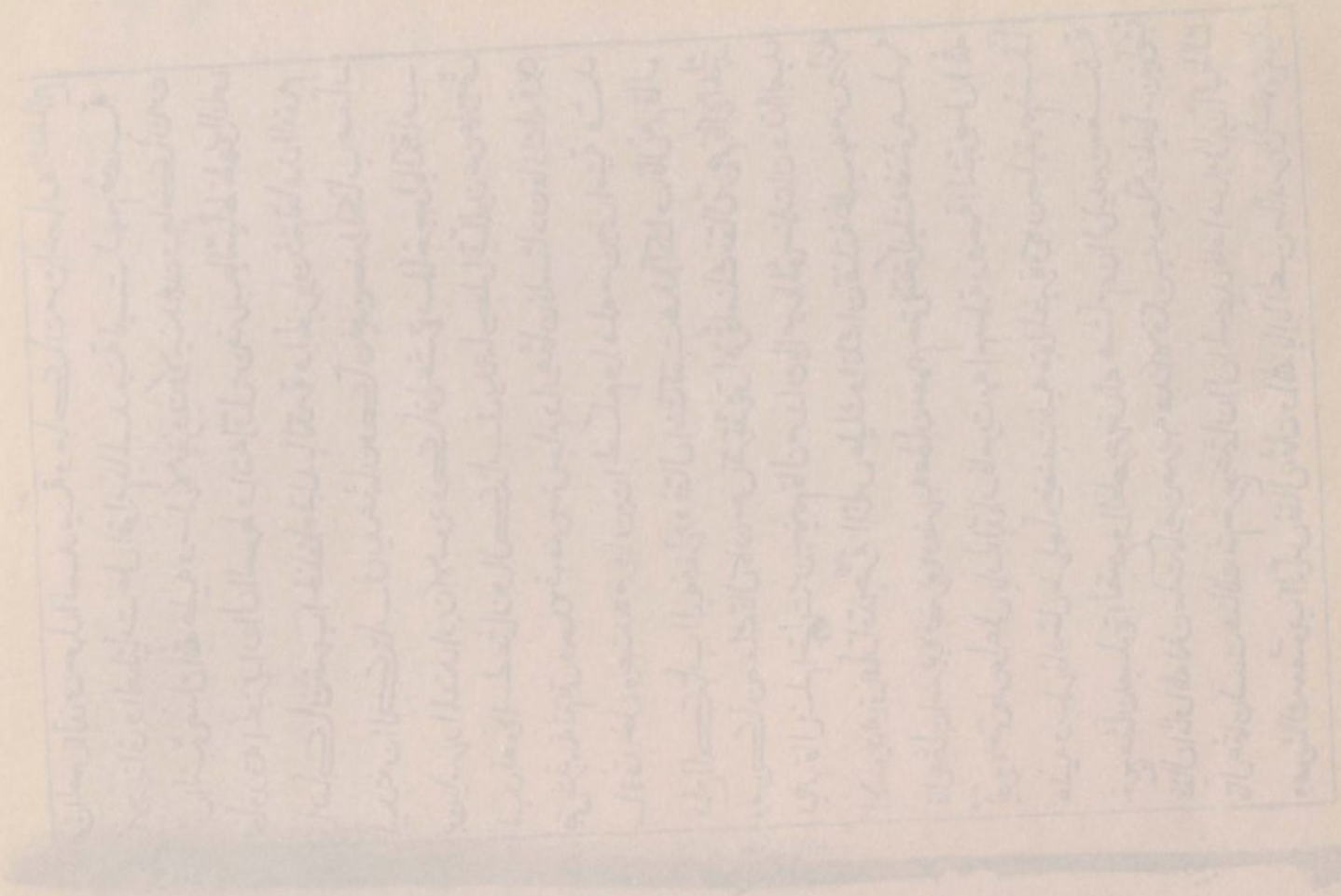

ام اشتهی حیاتک فوالله ان مت ما احب ان بقی بغیرک لانی لا اجد منک خلفا
ولئن بقیت لا اعدم طاعنا عیابا یتخذک سلما وعضدا ویعدک کهفا وملجاء
لا یمنعنی منه الا امکانه منک ومکانک منه فانا منک کالابن العاق من ابیه ان
مات فجعه وان عاش عقه فاما سلم فتسالم واما حرب فتحارب فلا تجعلنی بین السماء
والماء فانک ان قتلتنی لا تجد منی خلفا ولئن قتلتک لا اجد منک خلفا ولئن بلی
امر هذه الامة بادنی فتنته فقال له علی علیه السلام ان فیما تکلمت لجوابا ولکنی عن
جوابک مشغول بوجعی واقول کما قال العبد الصالح فصبر جمیل والله
المستعان علی ما تصفون فقال مروان انا والله اذا لنکسرن ما حنا وسیفنا
ولا یکون فی هذا الامر خیر لمن بعدنا قال له عثمان اسکت فما انت وهذا فقام
الیه رجل من المهاجرین فقال یا عثمان ارایت ما حمیت من الحمی الله اذن
لکم ام علی الله تفترون قال عثمان انه قد حمی الحمی قبل عمر لاهل الصدقة وانما
زادت فزدت فقام عمرو بن العاص فقال یا عثمان انک قد رکبت بالناس
لها بر من الامر فتب الی الله فیتوب افرفع یدیه وقال اتوب الی الله اللهم
انی اول تائب الیک ثم قام رجل من الانصار فقال یا عثمان ما بال هؤلاء
القوم من اهل المدینة یاخذون العطاء ولا یغزون فی سبیل الله وانما
هذا المال لمن غزا فیه وقال علیه الا من کان من هذه الشیوخ من اصحاب
محمد علیه الصلوة والسلام قال عثمان فاستغفر الله واتوب الیه
ثم قال یا اهل المدینة من کان له منکم ضرع فلیلحق بضرعه
ومن کان له زرع بزرعه فان والله لا تعطی هذا المال الا لمن غزا فیه
وقال فی سبیل الله الا ما کان من هذه الشیوخ من الصحابة قال علی ما بال هذا القاعد
الشارب لا یقیم علیه الحد یعنی الولید بن عقبة فقال عثمان دونک ابن عمک فاقم علیه الحد

فقال علی للحسن قم فاجلده فقال الحسن ما انت وذاک دل هذا غیرک قال
علی لا ولکنک فشلت وعجزت یا عبد الله قم فاجلده قال فقام عبد الله
ابن جعفر فضرب وعلی یعد فلما بلغ اربعین امسک وقال
جلد رسول الله اربعین وابو بکر وعمر اربعین واکملها عمر ثمانین وکل سنة انتهی
محرر گوید وبالله التوفیق تفصیل این اجمال آنست که اول فتنه که در عهد خلافت خلیفه سوم
بوقوع آمد معزول شدن عمرو عاص است از حکومت مصر وبیانش انچه در روضة الاحباب
مسطور است چنین است که در سال بیست وششم از هجرت رقم عزل از خراج مصر بنام عمرو عاص شید
وعبد الله بن سعد بن ابی سرح را بجای وی نصب فرمود وزمام اختیار این امر خطیر در قبضه اقتدار وی
نهاد ولکن امارت جیوش وجنود آن مملکت بر قرار سابق بعمرو عاص اختصاص داشت بمقتضای انکه گفته اند

لا یصلح سیفان فی غمد بیت

جای دو شمشیر نیامے کرید	بزم دو جمشید مقامے کرید

بنیهاد رسوانح وحوادث مخالفت ومنازعت بوقوع می پیوست وکسر واخلال در امور یکدیگر نظر بود
می آوردند وهر یک کلمه مشتمل بر گله از دیگرے معروض امیر هوسنان عثمان میساختند
تا آخر الامر منجر بآن شد که عمرو عاص را بالکلیه از جمیع اعمال واشتغال مملکت معزول
وعبد الله بن سعد را در تمام امور مصر واسکندریه مطلق العنان گردانید وعمرو بالضروره
متوجه مدینه شد وبار اقامت وسکنی در آن بلده طیبه بنهاد اخت ونفار وغبارے که
از عثمان در دل داشت روز بروز تمثال کینه را در زمین سینه باب غیبت در مهات عثمان
پرورش میداد تا ثمره بغض وعداوت بار آورد ومنجر بفراق وطلاق خواهر عثمان که در حبالهٔ

نکاح وی بود گشت ونصیحت ناصح مشفق کتبیت

درخت دوستی بنشان که کام دل بار آرد	نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد

بجان دل قبول نکرد ومتضرع شد بر آن انچه متضرع شد وابو جعفر طبری در تاریخ خود میگوید کان

عمرو بن العاص ممن يحرض على عثمان ويغري به ولقد خطب عثمان يوما في اواخر
خلافته فصاح به عمرو بن العاص اتق الله يا عثمان فانك قد ركبت
امورا وركبناها معك فتب الى الله نتب فناداه عثمان وانك ههنا
يا ابن النابغة قلت والله جئتك منذ ثن عتك عن العمل فنهوني
من ناحية اخرى تب الى الله شر نودي من اخرى مثل ذلك فرفع
يديه الى السماء وقال اللهم انى اول التائبين ثم نزل ونيز روايت كرده اند
كان عمرو بن العاص شديد التحريض والتانيب على عثمان وكان
يقول والله انكنت لاتقي الرماح فاحرضه على عثمان فضلا عن الرؤس
والوجوه فلما سعى الشر بالمدينة خرج الى منزلة بفلسطين فبينا هو
بقصره ومعه ابناه عبد الله ومحمد وعنده سلامة بن روح الجذامي
اذ مر بهم راكب من المدينة فسالوه عن عثمان فقال محصور
فقال عمرو انا ابو عبد الله العير يضرط والمكولات في النار ثم
مر بهم راكب اخرى فسالوه فقال قتل عثمان فقال عمرو انا ابو عبد الله
اذا كانت قرحة ادميتها فقال سلامة بن روح يا معشر قريش انما
كان بينكم وبين العرب باب فكسرتموه فقال نعم اردناه ان يخرج
الحق من خاصرة الباطل ليكون الناس في الامر شرعا سواء
ودیگر از وجوه انکار نست که هم درین سال خمس غنایم افریقیه بمدینه رسید مروان بن الحکم آنرا بپانصد
هزار درهم خرید وعثمان از آنجمله صد هزار دینار بوی ارزانی داشت واهل مدینه باین امر عثمان را عیب
وطعن کردند کذانی روضة الاحباب غیره من کتب السیر ودر سال سیصد ونه هجری مقدسه علی صاحبها
الف الف تحیه وسلام بنیت حج خانه کعبه از مدینه بیرون رفت وجمعی از اعیان اهلبیت وفوجی از اکابر
مهاجرین وزمره از وجوه انصار نیز موافقت ومرافقت اختیار نمودند وچون بمنزل منی نزول نمود

فرمود تا فضای منی سراپرده وی زدند واقرام حجاج بیت الحرام را در ان سراپرده ضع فرمود تا بالعام
واکرام وانعام مخصوص ساخت وعلم ابهت وحشمت در نظر اشراف ممالک واطراف مسالک برافراخت
آن صنیع نزد شریف ووضیع بغایت بدیع وشنیع نمود چه آن طرز از شعار اهل جاهلیت می شمردند واز آنرو ان نشئت
تا زمان عثمان کسی از اهل دین برین امر اقدام نموده بود از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که خیمه برای
حضرت تو در ساحت منی نصب کنیم فرمود لا منی مناخ من سبق والیضا در آن منزل ومجمع عرفات نماز
چهار رکعتی را عرفا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم وابو بکر صدیق وعمر فاروق رضه دران موضع در ایام حج
قصر فرموده دو رکعت گذارده اند وخود نیز آن هنگام آن طریقه را مرعی داشته بود چهار رکعت گذارد واهل
منی وعرفات که عرفای زمان ومعارف انام بودند آن امر غیر معروف را ازوی منکر شمرده گفتند امیر مومنان
عثمان از کتاب خلافت سنت نبوی بی ضرورت باعثه نمود ونمام اهل کمال آن اتمام را از اسباب نقصان
جاه وجلال او دانسته مذمت کردند گویند شاه اولیا علی مرتضی کرم الله وجهه وعبد الرحمن بن عوف
نیز واورفته جهت پرسیدند وی قضیه سراپرده را ازمیان رفع کرده کلام را بجواب آن منجر نساخت وقضیه
اتمام را چنین جواب گفت بمن رسانیده اند که حجاج بمن میگویند نماز مقیم دو رکعت بیش نبوده زیرا که
امیر مومنان عثمان دو رکعت گذارد وحالانکه او در مکه اتخاذ اهل نموده ودر طائف اموال اورد همچنین است
کریشان میگویند عبد الرحمن بن عوف گفت درین کلام که تو القا فرمودی تراییج ستمسکی واضح نیست اما
انچه تو گفتی که در مکه متاهلم اهل خود را بهر وقت که خواهی از مکه بیرون توانی برد تا مخالفت سنت نبویه نباید کرد
واما انچه گفتی که اموال در طائف دارم میان طائف وتو مسیر دو سه شبانه روز است قول غلط حجاج یمن
موجب ترک طریقه مرضیه محمدیه وسیرت حمیده وشنیعین نیست گفت این رائی است که مرا روی نموده وعبد الرحمن
از مجلس عثمان بیرون آمده بمنزل خویش مراجعت کرد ودر راه با ابن مسعود ملاقی شده ازوی پرسید که
نماز چگونه گذاردی ابن مسعود گفت خلاف موجب شرع وفتنه است من هم متابعة للامیر اتمام نمودم عبد الرحمن
گفت با اصحاب خود دو رکعت گذاردم واما بعد ازین دفعا للمخالفة چهار گذاردم وبالجمله اول طعنی که معتدبه
شمرده طاعنان در شان عثمان کردند این دو امر بود که بر خلاف سنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازوی

صادر شد و هم درین سال از قبیلهٔ جهینه زنی را نزد وی آوردند که بعد از عقد نکاح و خلوت صحیحه بمدت شش ماه فرزند آورده عثمان حکم نمود بر جم او علی مرتضی بعد از وقوف بران حکم بمجلس خلافت رفت و گفت یا امیر المؤمنین اگر تأملی درین حکم رفتی انسب و اولی بودی چه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید وحمله وفصاله ثلثون شهرا یعنی آیه مسوق است در بیان مدت فصال و اقل مدت حمل و مدت فصال بمقتضی آیه کریمه والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین دو سال است پس اقل مدت حمل شش ماه بود و زنای این زن یقین نه پیوست و عثمان بعد از ملاحظهٔ این مقدمات شخصی را از عقب فرستاد که در رجم آن ضعیفه تعجیل نکنید چون فرستاده رسید کار از دست رفته بود **بیت**

نوشدارو که پس از مرگ سهراب آرند	ندهد فائده گر او همه تریاک بود

و در سال سی ام از هجرت عزل ولید بن عقبه از حکومت کوفه اتفاق افتاده و سبب عزل وی ان بود که چون اشتغال وی بشرب خمر در افواه و السنه اهل کوفه افتاده و وی بمقتضای آنکه عاشقی و مستی و دیوانگی نتوان مخفی بین الناس شایع و ذایع گشت و ازان مملکت و مردم اهل کوفه توجه بمدینه سکینه نموده مضمون این منظومه را بعرض عثمان رسانیدند که **منظوم**

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما	خیزید یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما
مامریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون	رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما

پس بنابر این ذو النورین ولید را بمدینه طلبید و تفتیش و تفحص آن کار نموده بعد ازین امر مسموع و رشان منظون امیر زمنان عثمان باشد باجرای حد بروی ثانی و توقف می ورزید تا از مرتبهٔ ظن بدرجهٔ یقین جزم برسد و مردم این توقف را از عثمان بر مسامحه و مساهله حمل نموده زبان طعن و عیب در شان وی گشیدند و سخنان غیبت امیز در میان می گفتند کذا فی روضة الاحباب و اقدی روایت کرده هرگاه شهود بر عثمان ادای شهادت بشرب خمر ولید نمودند آنها را وعید و تهدید نمود بلکه بعضی از آنها را بتازیانه ادب فرمود و پس شکایت آنها نزد حضور جناب مرتضوی علیه السلام معروض داشتند آنحضرت در پیش گرفته فرمود حد و الهی را تعطیل نمودی و سبب جذب شهود قلب حکم کردی حالانکه عمر تو گفته بود

که بنی امیه و آل ابی معیط را مالک قاب مردم نخواهی کرد پس عثمان با آنجناب گفت رای تو درین امر چیست آنحضرت فرمود رای من انست که او را از حکومت عزل نمائی و متولی هیچ امری از امور مسلمانان نسازی و از شهود استکشاف حال و نمائی اگر مظنهٔ عداوت در بارهٔ او نیابی اقامت حد بر وی کنی و طلحه و زبیر و عایشه نیز امثال این سخنان بعثمان گفتند جزفهای سخت باو گفته و از هر طرف تیغ زبان بروی انداختند انتهی ترجمته کلامه در روضة الاحباب مسطور است عاقبة الامر عثمان آن دو مرد را بدار الحکومت خود طلب کرد و از ایشان پرسید که شما بچشم خود دیدید که ولید از آن آب پلید خورد گفتند ما خوردن او خمر را ندیدیم و لکن آب انگور از شاخها و تارهای شعور لحیه وی معصور ساختیم در حالی که بی شعور افتاده بود و خمر فی کرده پس فرمود تا علی مرتضی کرم الله وجهه اجرای حد بروی کند شاهزاده امام حسن علیه السلام در مجلس حاضر بود امیر بوی اشارت کرد تا آن مهم کفایت کند وی در جواب پدر بزرگوار خود گفت ولی حارها من تولی قارها جناب والایت مآب بعبد الله بن جعفر فرمود تا ولید را چهل دره زد و نیز در کتاب مسطور آورده که بعضی اهل تاریخ بر انند که روزی ولید بن عقبه بی عاقبتی نموده جرعه چند از شراب بر جوف کشیده مصداق این مضمون اقاکل گشته بود **ابیات**

حافظ خلوت نشین دوش بمیخانه شد	از سر پیمان برفت بر سر پیمانه شد
من لم یشرب الراح فی الدنیا فقد اراحا	من منهج الرشاد فیما یترب الراحا
ففی یقرب شرب الخمر مهلکة	وفی تجنبه شاهدت ارباحا
فالخمر تصحیفه فی حوف شاربه	تقلب راح ومنه القلب ارباحا
فالشرب فی منزل ابوابها غلقت	والخمر کان لباب الشر مفتاحا

وقت نماز بامداد از خانهٔ خود سر خوشان و دامن کشان بیرون آمد و در محراب امامت آن فجور با دای فریضهٔ فجر قیام نمود و نماز صبح را چهار رکعت گذارد و رو بمردم آورده بجای اوراد گفت زیاده کنم برای شمار رکعات نماز را ابن مسعود که از جمله مقتدیان بود گفت امروز از اول روز با تو در زیادتی بودیم و اهالی کوفه را این امر بغایت شاق آمد و زبان بملامت و تغییر وی بمضمون این نشید بر گشیدند **بیت**

روی در کعبه و دل ساکن خمار چه سود	خرقه بر دوش کمر بسته بزنار چه سود

هر که او سجده بر دو پیش بتان در خلوت	لاف ایمان زدنش بر سر بازار چه سود

جماعتی از کوفه بمدینه رفتند و صورت این حادثه را معروض امیر مومنان عثمان گردانیدند بعد ثبوت محدود و معزول و مطرود و مخذول گشت و از سریر حکومت بر خاک مذلت نشست و ذو النورین منصب او را بسعد بن ابی العاص تفویض نموده مضمون این مصراع را بر ولید خواند مصرع از دور بده و بینکر و جان مید

و محطیه شاعر در آن باب گفته ابیات

شهد الحطیة یوم یلقی ربه	ان الولید احق بالغدر
نادی وقد تمت صلوتهم	ازید کم سکرا وما یدری
قالوا الفاذدت فی لواذ نوا	لقرنت بین الشفع والوتر
حبسوا عنانک ان جریت فربما	خلوا عنانک لم تزل تجری

و نیز در کتاب مذکور مسطور است درین سال در میان ابو ذر غفاری و معاویه بن ابی سفیان در معنی آیه کریمه الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم مخالفت واقع شد ابو ذر بکیفیت عموم لفظ قرآنی متمسک است که مومنان درین تهدید داخل باشند و مدعای معویه آنکه حکم آیت مخصوص است باهل کتاب و نیز ابو ذر پیوسته طریق امر معروف و نهی منکر مسلوک داشته بموجب قل الحق وان کان مر عمل نموده معویه را از بعضی امور لایق بحال حکام نمیدانست منع نمود و از رسانیدن کلمه حق صریح محابا نمیکرد و دوری از یثرب معنی تلنگ آمده از ابو ذر غفاری شکایت بامیر مومنان عثمان نوشت و او را درین باب از وقوف بر مضمون مکتوب معاویه مصلحت در بودن ابو ذر غفاری در شام ندیدی را بمدینه طلب نمود و معاتب ساخت بعد از رد و بسیار و قیل و قال بشیار ابو ذر را از افتا منع کرد و حکم باخراج نموده ابو ذر گفت مرا دستوری ده بولایت شام روم گفت اگر بشام بفرستادم چرا از آنجا طلبیدم صبح اسفار تو دیگر از افق شام طالع نشود گفت بگذار تا بعراق بروم فرمود میخواهی عرق فتنه را متحرک سازی ابو ذر گفت پس هر جا که فرمائی بروم امیر مومنان عثمان فرمود در نواحی حجاز کدام موضع بیتوا است گفت ربذه و آن موضعی است در بادیه که از آنجا تا مدینه سه مرحله است عثمان گفت بآن موضع میباید رفت

ابو ذر گفت خوشی باشد اما بدان که اگر شمشیر تیز قبه من نهد من ربقه امر معروف و نهی منکر و رسانیدن آنچه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده ام از خود نخلع نخواهم گردانید و کلمه حق را هر جا که باشم خواهم سانید

ولقد احسن من قال نظم

گر ز دنیا چه شهرت برود نام دهی	شاه کو منصب این شهر بستوران دهد
ما بهر کشور و هر شهر و بهر ده که رویم	خرم آن شهر و خوش آن کشور و معمور آن

معظم ترین امری که باعث کار عثمان و قتل او گردیده و اصل الاصول آن در از کردن چنگال او دست و جور و تعدی و ظلم و اعتساف را بر عجزه رعایا و زیر دستان هر دیار و عدم اصغای او داد مظلومان را بلکه بیاس جانب عمال خود داد خواهان را بازندادن و تظلم آنها گوش نکردن و متظلمان را از پیشگاه خلافت محروم گذاشتن و سیاست فرمودن چنانچه از مطاوی کلام آینده بوضوح می انجامد و اشعر بعنی بقوله

اذا بلیت الانسان طال لسانه کسنور مغلوب یصول علی الکلب

وقت ضرورت چو نماند گریز	دست بگیرد سر شمشیر تیز

سبب سر باز زدن مردم از ربقه اطاعت و انقیاد او شده مردم را بر اظهار معایب و ذکر عیوب و سب و دشتم او دلیر ساخته طبایع خاص و عام را از وی متنفر نموده باعث اجتماع و اجماع کافه مهاجر و انصار و تابعین آمدن رعایای امصار بر خلع او گشته موجب انهدام بنیان حیات او گردیده در روضة الاحباب و وقایع سال سی و سیوم از هجرت مذکور است که درین سال سعد بن العاص بعضی اشراف در وسای کوفه با سیر مومنان عثمان بن عفان نامه نوشتند که جماعتی از اهالی این دیار مانند مالک بن حارث نخعی مشتهر باشتر و عمرو بن الجموع خزاعی و عامر بن قیس ابن ذی الحبکه و کمیل بن زیاد و عمیر بن ضبابی و غیرهم زبان طعن بشان وی کشیده و ویرا بعیب و غیبت و سب و شتم متعرض میشوند و در باب امیر مومنان عثمان این نیز سخنانی که زیاده از حد ایشان است میگویند مناسب چنان می نماید که امیر مومنان فکری کلی درباره این جماعت فرماید تا الطفای نایره فتنه ایشان نموده والا کار بجائی خواهد انجامید که بهیچ نوع صلاح پذیر نباشد

قطعه

امروز بکش که میتوان کشت	کاتش چو بلند شد جهان سوخت

ملذار که زه کند کمان را	دشمن چو به تیر میتوان دوخت

و امیر المومنین عثمان را و ستور چنان بود که چون کسی پای از جادهٔ اطاعت او بیرون نهادی او را ببلای جلا مبتلا ساختی و بکربت عزتش انداختی پس باشاره بجای آن جماعت فرموده حکم کرد تا ایشان را بشام نزد معاویه فرستند و اسامی ایشان را از جریدهٔ اوراق کوفه بدفتر علوفات اهل شام نقل کرده و نامه بمعاویه نوشت که جمعی از اهل کوفه که فتنه جوئی و هرزه گوئی مینمودند و در اثارت غبار فتن و اثارت شرار بغی و طعن در امام زمن میکوشیدند بنزد تو فرستادم اگر بصیقل نصیحت تو زنگ کینه از آئینهٔ سینهٔ ایشان زدوده گردد و فهما و الا اعلام من نمائی تا فکری بر اصل و رشتهٔ ایشان نمایم چون آن طایفه بدمشق رسیدند معاویه مقدم ایشان را گرامی داشته در منزل مناسب فرود آورد و جوایز و انعام فراخور داد و اکثر اوقات غدا و عشا با ایشان تناول میکرد و هر چند آن قوم را نصیحت فرمود انکار ایشان بیفزود و با معاویه شیوهٔ بخشونت پیش گرفته زبان بزبان عیب در شان وی دراز کردند پس معاویه بامیر مومنان عثمان نوشت که طایفه بر من قدوم نموده اند که از حلیهٔ عقل و حلهٔ دین عاری اند و از متابعت امام در صدد دوری و بیزاری اند و طریقهٔ مستحسنه انحراف و عدول از جادهٔ عدل و انصاف پیش گرفته هیچ نوع قاصد حق نیستند و مقصود ایشان جز تهییج فتنه و فساد نیست امیدوارم که عنقریب خداوند سبحانه و تعالی ایشان را ببلائی مبتلا فرماید و بعد ازان رقم خزی و خذلان بر ناصیهٔ عاصیهٔ ایشان کشیده باقبح وجوه فضیحت نماید چون نامه معاویه بامیر مومنان عثمان رسید اشارت فرمود تا ایشان را بحمص نزد عبد الرحمن بن خالد بن ولید فرستند تا وی بمقرعهٔ تجبر و تکبر و عدم التفات کردن امتناع ایشان ازرم گردانند پس معاویه آن طایفه را بموجب فرموده بحمص فرستاد عبد الرحمن ایشان را انتظار داده بار نداد و بعد از ملاقات در مجلس شان بنشاند و گفت لا مرحبا بکم و لا اهلا حق جل و علا عبد الرحمن را خایب و خاسر گرداناد اگر شما را در کورهٔ زجر و تادیب و بوتهٔ تقریع و تشریب نگداخته نگرداند آن جماعت هر وقت که بمجلس عبد الرحمن در آمدندی ایشان را نه نشاندی و چون سوار شدی پیاده در رکاب خود براندی تا عاقبت الامر وسایل انگیخته رخصت مراجعت بکوفه یافتند و در راه بتی آنکه طایفه از معارف و اکابر کوفه اتفاق کردند و در زمانی که سعید بمدینه رفته بود نامه بمالک اشتر

نوشتند که یاران و برادران تو در کوفه بغایت آرزومند ملاقات تو اند و انتظار مقدم شریفت کشیده بمضمون این منظوم مترنم اند منظوم

گر ترا صبر بست مارا نیست	ور ترا مهر نیست مارا هست

باید که معاودت را بهمه چیز مقدم داشته زود خود را بما رسانی تا پیش از آنکه سعید از مدینه مراجعت نماید تا حاضر باشی که قریب و بعید از ظلم و حرکات شنیعهٔ سعید بفغان آمده داعیهٔ صدر منع او از کوفه دارند چون نامه باشتر رسید در زمان بجانب کوفه باز گشت و بآن جمع اتفاق نموده با لشکری آراسته از کوفه بیرون رفتند بقصد آنکه چون سعید مراجعت نماید و خواهد که بکوفه در آید مانع شوند و باشارت مالک اشتر اموال سعید را که در کوفه گذاشته باخود نبرده بود جمله بغارت و تاراج بردند و چون سعید از امیر المومنین عثمان رخصت یافته بجانب کوفه مراجعت نمود در راه بموضع جرعه با جمعی که در صدد منع او بودند ملاقی گشت و چون کیفیت حال معلوم کرد عوذه العود احمد را برخویش خوانده بمدینه معاودت نمود و صورت واقعه را بعرض امیر المومنین عثمان رسانید ذو النورین بعد از تامل و تدبر تمام سعید را از امارت کوفه معزول گردانید و ابو موسی اشعری را بجای وی نصب فرموده بصوب کوفه فرستاد و نامه باهل آن ناحیه نوشت که از اغواء و السنه چنین استماع افتاد که مدعای شما عزل سعید و نصب ابو موسی بجای وی بود آن دو امر برطبق مقصود و مراد شما بغا و پیوست باید که او را امیر خویش دانسته از متابعت و مطاوعت او بیرون نروید و چون حسب قدوم ابو موسی بنواحی کوفه بمسامع اهالی ندیار رسید مقدم او را عزیز داشته مراسم استقبال بجای آورند و شرایط تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیدند ابو موسی اشعری بعد از وصول بشهر کوفه اول بمسجد جامع رفته بمنبر برآمد و خطبه خواند مشتمل بر آنکه اطاعت امام بحق از جملهٔ واجبات است و هر که در اثارهٔ غبار فتنه و انارهٔ شعلات نیران و اختلال و تفرق جماعهٔ مسلمانان سعی نماید بحکم خبر خیر البشر علیه الصلوة و السلام الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها مستحق لعن و غضب خداوند ذو الجلال و الاکرام است اهالی کوفه مقالهٔ ابو موسی را بگوش هوش اصغا و استماع نموده بجان و دل قبول کرده میگفتند ما مطیع و منقاد عثمانیم و ایالت ترا خواهانیم ابو موسی از منبر فرود آمده بمنزلی که برای او مهیا کرده بودند رفت و نامه مشتمل بر اخبار از اطاعت و انقیاد

کوفیان با امیر مومنان عثمان نوشت انتهی و نیز در کتاب مسطور مسطور است **ابتدای قتل عثمان و سبب آن** درین سال بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم در مدینه جمع آمده بخنان بر لشان از مظالم و عیب در شان عثمان و مذمت افعال او که بر خلافت سنه سنیه نبویه صلی الله علیه وسلم و اعمال عمال که در اطراف و اکناف عالم بر ارازل و اشراف هر ناحیه میرفت بر طبق عرض نهاده اشاعت نمودند آخر رای ایشان بر آن قرار گرفت که نبزد علی مرتضی رفتند و حکایت و شکایتی که داشتند بعرض آنحضرت رسانیدند التماس نمودند که نبزد امیر مومنان عثمان رود و باب نصایح و افیه و مواعظ شافیه خویش که هادی عقل کل و مرشد نفس ناطقه میتوان بود گرد تغافلی و تساهلی که بر صفایح او نشسته گرد اند بنابر التماس ایشان حضرت ولایت نصرت بخانه امیر المومنین عثمان رفت و گفت که مردم از دست عمال تو باستغاثه آمده اند و دایما نقل مثالب و معایب ایشان را نقل مجالس گردانیده بر تو سوء اخذها دارند و می گویند باوجودیکه مردم بکرات و مرات از ایشان شکایت معروض پایه سریر خلافت مسیر گردانیده اند قطعا شر عمال این ظلمه را از سر عجزه رعایا دفع نمیکند اکنون حال بر دو امر بیرون نیست یا این جماعه که این سخنان میگویند یا دوست خود میدانی یا دشمن اگر دوستی ایشان اعتقاد داری باید که بنصیحت ایشان اغتنمت شماری و بند در سمع قال بیت

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر	هر انچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

و اگر ایشان را دشمن میدانی ملاحظه فرمای که انچه میگویند اگر خلاف واقع است هیچ مبالات بگفتار ایشان ننمائی بیت

تو پاک باش برادر مدار از کسن باک	زنند جامه ناپاک گاذران بر سنگ

و اگر مطابق واقع است انسب آنست که از ایشان منت دار گشته آن امور که موجب نقص و عیب تو باشد تغیر نمائی و بمقتضای کن فی الحرص علی عیوبک کعدوک عمل فرمای و لنعم ما قال الشاعر نظم

عدائی لهم فضل علی ومنة	فلا سلب الرحمن عنی الاعادیا
هم بحثوا عن زلتی فاجتنبتها	وهم نافسونی فاکتسبت المعالیا
زدشمن شنو سیرت خود که دوست	هر انچه از تو آید بچشمش نکوست
ترش روی بهتر کند سر زنش	نه یاران خوش طبع شیرین سخن

وبال است دادن بر تجور قند	که دارو دی تلخش بود سود مند

و بحمد الله که شرف صحبت رسول صلی الله علیه وسلم ترا دست داده و ایادی افکار صائبه تو نقاب ارتیاب از وجوه ابکار معانی آیات بینات قرانی کشوده و سعادت قرب و قرابت آن سرور رسیده و کلام خجسته فرجام دیرا شنوده و هر چه آن دو خلیفه پیش از تو یعنی ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما میدانستند تو نیز دانسته و میدانی و هر چه گویند از شرف و فضل جامع آنی و ترا مرتبه داماد و اقربیت از روی نسب با آنحضرت میسر گشته که اشیانرا نبوده و قدم ایشان بساط نکاح نبی نه پیموده بدرستیکه طریق دین بغایت واضح و مبین است و بنیان شریعت او بغایت محکم و متین است و افضل عبادت البلاد با دشاه عادل است که همه همت او بتاج هدایت و اهتمام امر دین و آراسته و قامت با قیمت امید واج قامت احیای سنت معاویه و اماتت و افنای بدعت منکره بقوم پیراسته باشد

شاه باید که بر دبار بود	در سخن صاحب وقار بود
هر چه در باب مهر و کین گوید	همه بر وفق عقل و دین گوید
ای بسا کز لبش رهد گجرف	که بسوزد دهزار جان شگرف

بدرستیکه هر یک از سنن بدیع از یکدیگر متمیز و منفصل و بهر یک از اعلام و سمات متصل است و شر الناس نزد خداوند تعالی با دشاه جابر ظالم است که اماتت سنت معاویه و احیای بدعت منکره و ابواب محدثات بر وجوه خلایق بگشاید و من تحذیر میکنم ترا از سطوت و نقمت خداوند تعالی بدرستی که عذاب او شدید و الیم و اذا خذ ربک اخذ عقاب او دجای ترس و بیم است از تغیر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شنیده ام که خلیفه را اهل فتنه و خلاف بر سریر خلافت بقتل آرند و بعد ازان فتح باب فتن و قتال شود و تا قیام قیامت الملفنایره آن بلیه نتوان کرد نگران باش تا آن خلیفه تو نباشی

بشنو بارادت سخن پیر کهن	تا کار جهان را تو بدانی سر و بن
خواهی که کسی را نرسد بر تو سخن	تو خود سخنگر تا چه نیکو بست مکن

باید که سد باب امور یکه داعی و باعث بر خلاف و اختلاف این جمع است باحسن وجهی بفرمائی تا عاقبت الامر طریق ندامت را با قدام و خامت نپیمائی و خلایق از مضیق فتنه و وحشت بمعاهد انس و راحت مراجعت نموده قرار یابند و روی دل خود را از متابعت و انقیاد امام بحق برنتابند و لنعم ما قیل بیت

حکیم و هنرمند او عما دمعذورت	که شهد نوشی و فکر جراره نگی

و بالجمله فصلی مشتمل در تحریص بعدل و احسان و تحذیر از تقویت ظلم ظالمان و ترغیب در استفاق و ترحم بر عجزهٔ رعایا و زیردستان و امثال این معانی بعبارتی بدیع بیان فرمود و بعد ازان که جناب ولایت پناه شرایط نصیحت و مراسم موعظه کما ینبغی تمام گردانید و کلام تحبته فرجامه خود را بانجام رسانید ذو النورین آغاز تکلم نموده گفت یا علی آنچه از مخدرات افکار افکار و از حسان صحاح اخبار و ملاح آثار خود را بر منصهٔ بیان جلوه داوی شنیده و دانسته شد بخدا سوگند که اگر تو بجای من بودی من هرگز ترا بر صلهٔ رحم و احسان ما اقارب و سد خلهٔ محتاجان از عشایر و اجانب بعنف و عتاب نمیکردم سوگند میدهم ترا که میدانی مغیرة بن شعبه از عمال من در سیرت بهتر نیست و حال آنکه عمر او را ولایت بصره داد و بعد از انکه متهم بآن امر قبیح شنیع شد باز ایالت کوفه بدو تفویض نمود و کس را یارای ملامت وی نبود پس مرا چرا ملامت میکنی اگر چنانچه عبد الله بن عامر و غیره را از روی صلهٔ رحم و احسان بر اقربا که در شریعت مطهرهٔ محمدیه صلی الله علیه وسلم امر مندوب الیه است والی گردانیدم جناب ولایت مآب فرمود اگر چه عمر جمعی را ولایت و امارت داد که میان اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم از ایشان طایفه احق و اولی بان بودند لکن صحاح سماع ایشان را به سیخ توبیخ و تهدید حدیدهٔ تادیب و عید ملو میدانست که از وهم و هراس مجال انس و استیناس بمستلذات خویش نداشتند و از ظلم و اعتساف اجتناب نموده رایت عدل و انصاف می افراشتند و لنعم ما قال الناظم بیت

حرص را قوت مده چندانکه مستولی شود	گرگ را چندانکه دندان تیز تر خون ریز تر

اگر از احدی از اعمال وی امری لایق بسمع او رسیدی فی الحال مرا بحضار او کردی و بعد تحقیق و ثبوت با قصی عقوبات رسانیدی و تو بر خلاف آن سلوک مینمائی و در اجرای حدود و تعازیر بغایت اهمال و اهمال جایز میداری و هر چند از عمال تو مساوی و مثالب بمو میرسانند خود را بان نمی آری رفق و الطاف و عطایای بیحد با اقارب خویش نموده کبار اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم را محروم میگذاری و لقد اجاد من افاد بیت

زشت زشت است در ولایت شاه	گرگ بر تخت و یوسف اندر چاه
بد شود تن چو دل تباه بود	جور لشکر ز ضعف شاه بود

امیر المومنین عثمان گفت اقارب من اقارب تو هم هستند فرمودی آری قرابت با من هم دانمد و لکن فضل در غیر ایشان است و الحق که آیت کریمه ان اکرمکم عند الله اتقاکم و حدیث شریف من

بطاء به عمله لم یسرع به نسبه	گواهی دهد که چنانست نظم
لا ینفع القرب من هاشم	اذا کانت النفس من باهله
ای بسا اهمتر بچه کز شور و شر	شد ز فعل زشت خود ننگ پدر
کار تقوی دارد و دین و صلاح	که از و باشد بدو عالم فلاح

عثمان گفت یا علی تو نمیدانی که عمر معاویه را ولایت و ایالت داد من نیز از بهر وی مقرر داشتم علی در جواب گفت سوگند میدهم ترا نمیدانی که عمر وهراس معاویه از قهر و باس عمر زیاده از بیم و هراس یرقا بود از دویرقا غلام حاجب عمر بود عثمان در جواب گفت آری میدانم جناب ولایت مآب گفت معاویه خطایم امور و قبایح افعال عند الجمهور بی وقوف و شعور تواتر تکاب کرده بنفاذ میرساند و با مردم میگوید این امر امیر المومنین عثمان است و تو میدانی که چنان است و بر وی متغیر نمیشوی عثمان در جواب هیچ نگفت علی از مجلس برخواست و بخانه خویش مراجعت فرمود و امیر المومنین بمسجد تشریف داد و خطبه خواند مشتمل بر نمیعنی که زبان عیب و طعن بر ولاة انام در نیام کام می باید کشید و افت و عاهت این امت مذنبت ولات ایشان می باید دانست تحقیق که شما اشیائی را بر من عیب میگیرید و مانند آنرا بر عمر مقرر داشتید این قدر بود که آن عالیقدر بمقرعه تهدید شما را سر کوفته میداشت و به دره وعید تعزیر و تادیب می نمود و به تین تقریع و توبیخ بیخ شجره فتنه که در ساحت سینه شما نابت و ثابت گشته مقلوع میساخت طوعا و کرها مطیع و منقاد او بودید و من در غایت لین و رفق با شما سلوک میکنم و تحمل مشاق و مکاره که از شما بمن میرسد می نمایم و دست و زبان خود را از شما کشیده میدارم و زیان این طریقه اکنون بمن عاید میشود که چنین بر من جری و گستاخ شده اید و لنعم ما قال الشاعر بیت

و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی	مضر کوضع السیف فی موضع الندی
گر از سر که دارد بود بر جگر	شود ز انگبین درد او بیشتر

بخدا سوگند که من اعزم از روی ظفر و اقربم از روی نصرت و اکثرم از روی عدد آیا حق شما را باز گرفته برای خود تصرف کرده ام من از بیت المال دانگی برای معیشت خویش صرف نموده ام و ابوبکر وجه معیشت خاصه و اهل و عیال خود از بیت المال میگرفت و اگر گویند عطیات و افزوده و انعامات متکاثره از بیت المال باقارب خود و ادای رای سلطان را در بیت المال اعتبار تمام است مرا بیش ازین بگفتار بسیار نیازارید و حال را برخود شوریده مدارید و ریخال مروان بر پای خاست و بامرم بسیار خطاطت و غلطت نمود عثمان وی را زجر و منع فرموده اسکات کرد و از منبر فرود آمد در بعضی کتب تاریخ مسطور است که چون ظلم و بیداد عمال عثمان بر عجزه رعایا و زیردستان و استبداد در حمایت عمال خود و عدم اصغای داد خواهان را از حد تجاوز گذشت جماعتی از مردم کوفه و بصره و مصر بقصد خلع امیر مومنان عثمان از امر خلافت باشاره بعضی اصحاب متوجه مدینه شدند مانند عبدالرحمن بن عدیس بلوی و کنانة بن بشر لیثی و سودان بن حمران سکونی از روسای مصر بهشتصد و بقولی هزار نفر امیر ایشان غافقی بن حرب عکی و از اهل کوفه زید بن صوحان و زیاد بن نضر حارثی و عبید بن اصم عامری و یزید بن قیس نخعی بادویست یا سیصد یا پانصد نفر مقدم ایشان مالک اشتر نخعی و از اهل بصره مثنی حکیم بن جبلة عبدی و ذریح بن عباد و بشر بن شریح عبسی و ابن محرش با عددی قریب تعداد اهالی کوفه و مقدم ایشان حرقوص بن زهیر در شوال سنه خمس و ثلاثین از هجرت بمکان ذی مروه فرود آمدند در روضة الاحباب آورده چون خبر آمدن آن زمره بسمع امیر المومنین عثمان رسید و داعیه ایشان معلوم کرد شب بنزد علی مرتضی رفته بجانبش استعانت جسته بمضمون این منظوم متر نم شد بیت

ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی	وی همت تو حاصل امسال داده پار

فرمود یا ابا الحسن مراحق با تو ثابت است و این مردم بقصد من آمده اند و مقصود ایشان الیقاظ فتنه است و آنکه کار را بر من تباه کنند التماس از حسن اخلاق و طیب اعراق تو انست که ایشان را بهر نوع که دانی و توانی تسکین داده باز گردانی علی مرتضی گفت ایشان را بچه شرط باز گردانم ذوالنورین فرمود با آنکه هر چه مصلحت تو باشد و بآن اشارت فرمائی من بعد عمل کنم علی مرتضی گفت تا امروز بهر مشورت که با من کردی و طریق صواب تو بنمودم راه مخالفت اختیار فرمودی و بقبول مروان طریده و سعید مرتده معاقد

وعبدالله بن سعد بن ابی سرح پلید عمل نمودی نه برای ایشان را بر برای من ترجیح دادی و بواسطه خشنودی خاطر آنها ابواب مخاطره و فتنه بر خویش کشادی **نظم**

چه سود عهده عهدی که میکنی با من	تو عهد میکنی اما بجا نمی آری
اگر تو یار منی دور شو ز اغیارم	نه دوستی است که با دشمنان کنی یاری

امیر المومنین عثمان رضی الله عنه فرمود مضی ما مضی بعد ازین ترک ایشان بر خود لازم شمرده از مصلای خود توجه و ز تمایم علی بقبول این ملتمس عثمان را از خود ممنون ساخته گفت فردا ان شاء الله تعالی منبر و آن جماعت روم و آن جمع را متفرق کرده باز آیم روز دیگر با طایفه از اشراف مهاجر و اعیان انصار بجانب آن قوم رفت و عثمان مروان و سعید بن العاص را نیز همراه گردانید و در روایتی آنکه امیر مومنان عثمان محمد بن مسلمه را با پنجاه مرد انصاری برسم رسالت بسوی آن گروه روان ساخت باو گفت بهر نوع که میسر شود شر ایشان را از من مصروف ساز و آنچه مدعای ایشان باشد قبول کن علی یا محمد بن مسلمه علی اختلاف هر دو تقدیرین هر یک یا هر دو علی تقدیر الجمع منبر و آن قوم رفتند و سخنان خوب مرغوب که موجب استمالت قلوب باشد از زبان امیر المومنین عثمان بآن فرقه تقریر کردند و کلمات رفق آمیز و نصایح صلح انگیز چندان گفتند که دلهای آن سنگدلان از قساوتی که داشت قدری نرم گشت و طریق مراجعت بوطان خویش پیش گرفتند بشرط آنکه عثمان باید که من بعد اموری که موجب تغیر خاطر اهل اسلام گردد واقع نشود و از رای و صواب دید کبار صحابه که مجمع مدینه را بحضور خود مزین دارند بیرون نرود و علی و سایر اصحاب بمدینه معاودت نمودند خبر بعثمان رسید که علی بحسن تدبیر و لطف تقریر آن جمع شریر را تفهیم کرده باز گردانید و چون خاطرها از آن ممر جمع شد مروان باز حیله انگیخته بعثمان گفت که اهالی مدینه را زعم اینست که تو بیزاری و درخواست تمام این قوم را از مدینه باز گردانیده و اگر هیچ نگوئی زعم ایشان نزد مردم محقق شود و موجب جرات و جسارت دیگران گردد مصلحت چنان اقتضا می کند که ایشان بدانند که این مردم باطل جمع آمده بخواهش گرفتن ابواب فتنه نموده و ضلال جاحب بمال گشته و چون بطلان امر خویش دانسته روند که بسبب مدعای ایشان متشفی نگردد و اجرم متلاشی و متفرق شده از راهی که آمده بودند باز گشتند و چنان و سبب

الحاح نمود و تزئین این کلمات معوّهه نزد عثمان کرد که باز بسخن مروان فریفته گشته اهالی مدینه راجع کرد
بر منبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم برآمد و خطبه خواند مشتمل بر انمعنی که این فرقه مجتمعه دانستند که انچه
اعداد اضداد ما بدیشان رسانیده بودند خلاف واقع بوده و داعیه که داشتند از قوت بالفعل نتوانستند
آورد بالضروره پشیمان و نادم گشته مراجعت نمودند عمر و عاص در آن مجمع خاص و محفل خاص حاضر بود
فریاد برآورد که ای عثمان بترس از خدای تبارک و تعالی و از افعال قبیحه که مرتکب آن گشته توبه و انابت نما
و دست طغیان ظلمهٔ بنی امیه را از جیب و دامان مظلومان کوتاه گردان تا کار بر تو دور و دراز نشود
چه این مردم را بدرخواست تمام و حسن تدبیر و لطف تقریر و کلام باز گردانیده اند عثمان بانگ بروی زد که پسر
نابغه ترا چه یارای آنکه با وجود سوء حال خود از مقام توبه با من مقاولة نمائی و مرا بتوبه و انابت فرمائی
یا ابن العاص تو از معاصی تایب شده که مرا بتوبه دلالت و تقویت و تائید اهل بغی و ضلالت کنی و لنعم
ما قیل مصرع مشکلے دارم ز دانشمند مجلس باز پرس ؛ توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند
این همه زجر و تشویر تو برای آنست که از حکومت مصر معزول شده نمیتوانم که چون تو فرومایه را بر پایهٔ
عمل بیارایم عمرو در عرض جواب در آمده گفت من در زمان رسول صلی الله علیه وسلم و صدیق و فاروق
کاهرو دو بمراتب بر تو مزیت و رجحان داشتند صاحب علم بودم و قفل مشکلات و معضلات را بمفتاح افکار
صائبه و تدابیر ثاقبه میگشودم تو از خدا بترس و غبار آوزاکه بر صفحهٔ روزگار تو پیدا شده بآب توبه و انابت
بشوی و پیش ازین در طریق مخالفت سنن نبویه مپوی و از گوشه دیگر او از آمد که ای عثمان نام و تایب شو
چنانکه بازنگر تست تا به بندگی که کیست از اطراف و نواحی مسجد فریاد و فغان بر آمد که یا عثمان اتق الله و تب الیه
و در آنروز بهیچکس او را با امیر المومنین ندا نکرد عثمان متحیر گشته دست برآورد و گفت اللهم انی اتوب الیک
فانی اول تایب و از منبر فرود آمد عمرو عاص بمنزل خویش مراجعت نموده گفت بخدا سوگند که من باهر شخص
که ملاقات کنم او را بر عثمان تحریض و اغرا نمایم آری من امروز کاری کنم در جهان که بر نامداران سر آید زمان
و نیز در علی و طلحه و زبیر آمد و ایشان را بخلع عثمان از خلافت ترغیب نمود و سلامه بن روح گفت ای معشر قریش
امسال شما و فتنه سار عرب مانی مسدود و بود آن ماب را بدست خویش ویران و خراب خواهید کرد و گفت عمرو

بلکه بخواهیم اخراج حق از خاصهٔ باطل نمائیم تا مسلمانان در استیفای حقوق مساوی باشند و روا نباشد که
چون علی مرتضی از نزد مصریان مراجعت فرمود و بنزد عثمان رفت گفت مناسب آنست که بر بیت جمع متکلم
بکلامی شنوی که مردم از استماع آن مرفّه الخاطر و مطمئن قلوب گشته بدانند که تو از افعال عمال خود بیزاری و از
امور یکه منسوب بتو میکنند و مرضی ایشان نیست تایب و نادم شده و باز بر امثال آن اقدام نخواهی نمود
تا آوازه باطراف و اکناف نرود و اهالی بلاد که قلوب ایشان از تو منفر گشته از اقدام بر تو مستقاعد نشوند والا
ایمن نیستم که جمعی دیگر بمثل داعیه مصریان متوجه تو گردند و گوئی یا علی بجانب ایشان رو باز گردان گزیدم
گوئی که علی قطع رحم و استخفاف بحق من میکند پس عثمان بمسجد تشریف برده بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای
باریتعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت بدانید که خطا از فرزند آدم دور نیست و من از جمله
بشرم و دعوی عصمت نمیکنم و عده صادقه التائب من الذنب کمن لا ذنب له مقتضی آنست که هر کس
گناهی کرده باشد و از ان پشیمان گشته در عتبهٔ الوهیت تایب گردد چنان بود که آن گناه از وی در وجود
نیامده بود بدانید و آگاه باشید که اول کسی از شما که متعظ و پند پذیر گردد منم و انابت مینمایم از امور
غیر لایق که از من بوقوع پیوسته و توبه از من که سر نشده و عمر با خر رسانیدم انسب اولی و احق و احری است

ایکه اندر گذشت عمر بفتاد آمد	توبه کن زانکه ترا توبه به افتاد آمد
بر سرت لرزه فتاد است اجل میگوید	خانه عمر ترا سستی بنیاد آمد

و چون [illegible] خویش رو نماید که اشراف شما نزد من آیند و رای خود را و سوانح امور بر من عرض کنید
اگر بنده از بندگان مملوک مرا در طریق خیر مشیر و سلوک گرداند هر آینه بقول او عمل خواهم کرد و انچه
موجب رضا و خوشنودی شما باشد ارتکاب خواهم نمود مروان و اتباع او را که قلوب شما از اقوال و افعال
ناپسندیده ایشان از من غبار آلوده گشته از خود دور و مهجور خواهم ساخت و الحق سزاوار بحال و آن بود زیرا که

صحبت ابلهان چو دیگ تهی است	کز درون خالی و از برون سیهی است

و سخنان خود را باین کلام ختم فرمود که بعد از امروز دار مراتیع دربان نخواهد بود تا هر کس حاجتی دارد بیاید
بسهولت بمن رفع تواند نمود و من در اسعاف و انجاح آن بذل مجهود بتقدیم خواهم رسانید مردم چو

استماع این خطبه از عثمان نمونه از کلام رنق آمیز او رقت کرده چندان گریستند که از آب بکا لحیهای خود را سیراب گردانیدند و عثمان نیز رقت بسیار نمود انگاه از منبر فرود آمد و بخانه خویش رفت علی مرتضی کرم الله وجهه گفت برین مرد پیش ازین نبود که اظهار نمود حق تعالی بر ثبات و استقامت بر آنچه گفت توفیقش دهاد اشراف مدینه از عثمان امیدوار گشته بدر خانه او رفتند مروان و سعید و جمعی از بنی امیه که درین خطبه حاضر نبودند نزد عثمان آمدند مروان مبادرت بکلام نموده گفت یا امیر المومنین سخنی گویم یا خاموش باشم نایله بنت فرافصه که حرم محترم عثمان و از اعقل زنان بود از پس پرده گفت ای مروان خاموش باش که دانم که چه خواهی گفت میخواهی که امیر المومنین را در خطبه امروز ملامت کنی یقین بدانکه اگر ایمقاله را امروز او نمیکرد دیر امقتول و فرزندانش را یتیم و ملول گردانیدند بود و الله که متکلم بکلامی شده که ویرا ناچار از آن مصلحت نیست مروان گفت ای نایله ترا با این سخن چه کار نجد اکه پدر تو وفات نموده حالانکه وصوساختن نیکو نمیدانست نایله گفت ای مروان آهسته باش دیگر آن عبارت را در میدان طعن و عیب موتی باکاذیب باطله مروان بدرستیکه پدر تو بهتر از پدر من مرتبتی و رجحانی نداشت اگر پدر ترا عموی امیر المومنین نبودی ترا از حقیقت حال او خبر گردانیدمی بچیزی که دروغ نمودی بدرستیکه از جمله علم بعقل بغایت دوری و امیر المومنین را واجب است از تو احتراز و دوری

بیت

هر انکس که دانش نیابی برش	مکن تا زید در بگذر بر درش

مروان از جواب وی اعراض نموده اعاده کلام خود نمود گفت یا امیر المومنین سخن گویم یا نگویم عثمان وی را رخصت تکلم فرمود پس بعرض رسانید که این خطبه امیر المومنین نیکو واقع نشد بدرستیکه آبروی خویش برده و حرف و وقار از لوح اعتبار خود سترده پسر ابو طالب را مطلوب این بود که ترا پیش مردم فضیحت ساخته بجرایم معترف گرداند مطلوب او بحصول پیوست اکنون صواب آنست که این مردم که مثال خبال بر در خانه خود بر کشیده اند باز ندهی تا زیر بار ادبار مانده باز گردانند بیاد اکلامی گستاخانه در روی امیر المومنین گویند و موجب تهییج فتنه شود امیر المومنین عثمان گفت برود ایشان را باز گردان که من خود شرم میدارم

گذار آورده ایدبان باندکه بسبب غارت آمده ایدیرا برای آنکه نزع ملک از دست ما نمایید و سخنان درشت و خشن میز از روی تکبر و ستیز با مردم گفته ایشانرا عذر خواست مردم ملول و محزون از در سرای عثمان بازگشتند و جمعی از ایشان نزد علی مرتضی رفته آنچه مشاهده و معلوم ایشان گشته بود بتمامی عرض رسانیدند عبد الرحمن بن اسود بن یغوث پرسید که تو در خطبه عثمان حاضر بودی گفت آری گفت در مقابله مروان حاضر بودی برین نهج است که این مردم تقریر میکنند گفت آری جناب ولایت مآب برآشفت و گفت ای گروه مسلمانان و بندگان خدا تعالی بدانید و آگاه باشید که مرا با این مرد کاری عجیب افتاده اگر خانه خود می نشینم و دامن از دعوات او بر میچینم میگوید قطع صله رحم میکنی و حق قرابت بجای نمی آری و در میان فتنه مرا تنها میگذاری و اگر دخل در کار وی میکنم مثل این امور از وی روی مینماید بعد از مجموعت رسول صلی الله علیه وسلم و حصول مراتب فضل و کمال حال و سال مروان با ی ملاعبه مینماید و او مهار اختیار خویش بدست وی داده تا هر جا خاطرش میخواهد میدواند و لله در من قال

بیت

خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود	بهر درش که بخوانند بی خبر نرود

و از غایت غضب از منزل خویش بیرون آمده نزد عثمان رفت و گفت روا باشد که امینی بر خاطر خطیرت عمده شود که مروان از تو راضی نیست با آنکه ترا از جاده دین و عقل منحرف ساخته مانند شتر بی کجاوه بهر جا که خواهد کشاند بخدا سوگند که وی از خداوندان رای و رویت نیست

قطعه

بشنو نصیحتی ز من ای مرد کاروان	گر عاقلی ز صحبت ابله نفور باش
آنکس که نیک و بد نشناسد ز هم دور است	زنهار از اختلاطش صد میل دور باش

و فرمود بدرستیکه من می بینم او را که ترا بآب خوردن برد و باز نیاورد یعنی ترا بمقتضای انکه گفته اند من یمشی مع الغراب یسرع الی الخراب در ممالک افگند و از آنجا بیرون نتواند آورد و ابیات

اذا کان الغراب دلیل قوم	سیهدیهم سبیل الهالکینا
هر کرا راهبر غراب بود	بی گمان منزلش خراب بود

هم تو صاف داشتم دیگر در آن باب مدخل نخواهم نمود و طریق آمد شد را با تو مسدود خواهم ساخت

در مجلس عثمان برخواسته بمنزل خویش باز آمد و مضمون این منظوم عمل فرمود که نظم

آنکس که گوش سوی حدیث تو نمیکند	زنهار اگر نصیحت او در کسی زبان
محرور را چو گفت که خرما مخور بخورد	بر تو چه جرم باشد اگر دارش یان

و چون شاه ولایت مآب از پیش امیر مومنان عثمان برخواست زوجه او نائله بنت فرافصه نزد آمده گفت قول راست علی را شنیدم تحقیق که بغایت آزرده و ملول از مجلس تو بیرون رفت نائله مشکل که دیگر در سرای تو در آید چرا متابعت رای مزوان باین مرتبه باید کرد که هرگاه او خواهد چنان نمود تا موجب تنفیر خواطر اکابر آن دامصحاب گردد عثمان گفت اکنون چه تدبیر کنم نائله گفت تدبیر آنست که از خدا تعالی و اتباع سنت رسول صلی الله علیه وسلم و اقتفای سیرت شیخین و عزل ظلمه عمال از حکومت و ترک اقتفای مروانست ۵

بفرد امنه کار امروز را	بنخت منشان به آموزرا
مزن رای جز با خردمند مرد	ز آئین ستاهان پشین مگرد
همه گوش دل سوی درویش دار	غم کارشان چون غم خویش دار

نصیحت نائله باعث شدت عثمان را بر آنکه بسرای علی رود و استرضای خاطر او نماید و عثمان بعد از تامل این رای صواب آنست که او میگوید شبانگاه بخانه علی رفت و هر چند التماس مظاهرت و معاونت نمود بجای نرسید و علی من بعد قدم از دار عثمان و دوم از همه کار او کشیده میدانست تا آن دم که غوغائیان بر در سرای حضور ساختند و منع آب عذب از جناب او نمودند نفس نفیس خویش تشریف داده بر دار سرای سومنان عثمان بایستاد و روایای آب شیرین برای وی روان کرد و روایای آنکه علی مرتضی علیه السلام در آن ایام بجانب خیبر بمهمی رفته بود جماعتی از اوباش و اهل فتنه و بر خاش بر طلحة بن عبد الله تجمع نموده با ستصواب او امور ی که مناسب نبود از تکاب مینمودند جناب ولایت مآب چون از ناحیه خیبر مراجعت نمود عثمان بخانه وی برفت و بعد از تقدیم مراسم تحیت و تفقد گفت مرا با تو حق اخوت

ایمانی و مصاحبت قرابت و مصاهرت بتغیر آخر الزمانی ثابت است بر تقدیر یکه هیچکدام از این امور متحقق نبودی بر ذی عبد مناف عار نمودی که شخصی از بنی تیم یعنی طلحه حق ایشان را از ایشان انتزاع کند و از طلحه شکایت بسیار کرد و علی وی را دلداری داده فرمود غم مخور که خواهی دید و شنید که من امداد و اسعاد تو چگونه خواهم کرد و در زمان بر خاست اسامه بن زید بخانه طلحه رفت و سرای او را پر از اوباش و اهل غوغا یافت فرمود این چه امر است که در آن افتاده و زبان بملامت و تقریع و فضیحت و تعییر او گشود طلحه گفت یا علی کار از دست رفته علی از این سخن معلوم فرمود که نصیحت پند پذیر نیست از نزد او منصرف شده به بیت المال آمد و فرمود تا در خزانه بیت المال را بگشایند مفتاح حاضر نبود امر بکسر باب نمود و آنچه در بیت المال یافت بقسمت آن مردم مشغول شد چون قسمت زر و سیم منتشر گشت بمقتضای آنکه گفته اند

این دغل دوستان که می بینی	مگسانند گرد شیرینی

مردم در زمان متوجه شاه عرصه کرم وجود گشته طلحه را فرو گذاشتند و عثمان از علی ممنون و منصور و فرحان و مسرور گشت طلحه با ضرور نزد عثمان رفت و اعتذار نموده گفت یا امیر المومنین امری پیش گرفته بودم اراده قدیمه حق تعالی حایل و مانع می شد عثمان گفت بخدا سوگند که تو اکنون نیز تایب و نادم نیامده بلکه چون مغلوب و مخذول گشتی چاره دیگر جز انی الله حسبکم طلحة یعنی خدا باز گذارم که حسبت بدید شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا و شیخ ابن حجر در صواعق محرقه می فرماید اخرج ابن سعد عن الزهری قال قال عثمان انی عشت سنة فلم ینقم علیه الناس شیئا مدة ست سنین بل کان احب الی الناس من عمر لان عمر کان شدیدا علیهم فلما ولی عثمان کان لهم و وصلهم و توانی فی امرهم و استعمل اقاربه و اهل بیته فی الست الاواخر و اعطاهم المال متاولا و لا فی ذلک الصلة التی امر الله بها و قال ان ابا بکر و عمر ترکا من ذلک ما هو لهما و انی اخذته فقسمته فی اقربائی فانکر و اعلیه ذلک و اخرج ابن عساکر عن الزهری قال قلت لابن المسیب هل انت مخبری کیف کان قتل عثمان ما کان شان الناس و شانه و لم خذله اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم فقال ان المسیب قتل عثمان مظلوما و من قتله کان ظالما و من خذله کان معذورا